

جنگ انقلابی خلق

عبدالله اوچالان



(برگرفته از مانیفست تمدن دموکراتیک - جلد پنجم)

جنگ انقلابی خلق

عبدالله اوچلان

(پرگرتنه از مائیتست قلمدن دموکراتیک - چک پنجم)

نام کتابچه: جنگ انقلابی خلق
نویسنده: عبدالله اوجالان
گردآوری و طراحی: مرکز انتشارات پژاک
چاپخانه: شهید جگرخوین
سال چاپ: زمستان ۱۴۰۳
نوبت چاپ: اول
تیراژ: ۱۰۰۰

فهرست

- بخش اول: جنبش PKK و جنگ انقلابی خلق ۶
- الفـ PKK و ایدئولوژی «دولتـ ملت» گرایانه‌ی آن ۹
- ۱۲ ۱. تعریف صحیح شرایط جهانی دهه‌ی ۱۹۷۰
- ۱۶ ۲. بحران سوسیالیسم رئال و بروزفت انقلابی
- ۱۷ ۳. PKK و ایدئولوژی «دولتـ ملت» گرا
- ۲۵ ۴. بازتاب دادن صحیح پیکار روحی و آگاهی‌بخش یک مقطع
- بـ آزمون PKK در زمینه‌ی جنگ انقلابی خلق و نتایج آن ۴۳
- ۴۶ ۱. جنگ انقلابی خلق، تصفیه‌گری و خیانت
- ۵۸ ۲. جنگ انقلابی خلق و همپیمانی‌ها
- ۶۶ ۳. آزمون جنگ انقلابی خلق و ملت دموکراتیک
- ۷۱ ۴. جنگ‌های گلاادیویی ناتو در برابر جنگ انقلابی خلق
- جـ پیشبرد جنگ انقلابی و پرورش مبارز در میان کردها ۹۰
- بخش دوم: بحران در سوسیالیسم علمی، توطئه‌ی بزرگ و ۱۱۵
- تحول PKK
- الفـ بحران سوسیالیسم علمی ۱۱۶
- بـ توطئه‌ی بزرگ گلاادیو ۱۲۶
- ۱۲۶ ۱- خروج از سوریه
- ۱۳۹ ۲- پروسه‌ی امرالی

- ج. تحول رادیکال در PKK ۱۴۵
- ۱. آزمون KADEK و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)؛ تحول PKK ۱۴۸
- ۲. معنای تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۷ و اهمیت مبارزه علیه تصفیه‌گری ۱۵۲
- بخش سوم: PKK، KCK و ملت دموکراتیک ۱۶۰
- الف. PKK و حیات ملت دموکراتیک ۱۶۴
- ۱. هویت و معنای PKK در مقطع نوین ۱۶۸
- ۲. جایگاه PKK در حیات ملت دموکراتیک ۱۷۳
- ب. KCK و رهیافت ملت دموکراتیک ۱۸۰
- ۱. جابه‌جایی قدرت هژمونیک در جمهوری ترکیه ۱۸۴
- ۲. یهودیت، روابط ترک-اسرائیل و مسئله‌ی کُرد ۱۹۰
- ۳. مسئله‌ی قدرت و دولت در روابط ترک-کُرد ۲۰۰
- ۴. صلح، رهیافت دموکراتیک و برساخت ملت دموکراتیک ۲۰۵
- ج. KCK و ابعاد تکوین ملت دموکراتیک ۲۱۱
- ۱. حیات کمون دموکراتیک و فرد-شهروند آزاد در ملت دموکراتیک ۲۲۰
- ۲. حیات سیاسی و خودگردانی دموکراتیک در ملت دموکراتیک ۲۲۳
- ۳. ملت دموکراتیک و حیات اجتماعی ۲۲۶
- ۴. زندگی مشترک آزاد در ملت دموکراتیک ۲۳۰

بخش اول

جنبش PKK و جنگ انقلابی خلق

پیش‌تر گفته بودم که وقتی نظریه‌ی «گردستان مستعمره» به ذهنم خطور کرد، بر ذهن و دم لرزه افتاد و سپس بی‌هوش شدم. اولین و آخرین بار بود که این ماجرای بی‌همتا برایم رخ داد. حقیقتا از آن متعجب گشتم، ولی رویدادهای بعدی نشان دادند که یک اصطلاح و مفهوم چرا این‌همه تأثیرگذار می‌شود. اما هنوز هم برایم دشوار است که نخستین تأثیرپذیری از آن اصطلاح و مفهوم را توضیح دهم. در دورانی که فرمان مرگ گردستان و گردبودن صادر شده و با سفت‌وسخت‌ترین شکل خویش به جریان افتاده بود، تصمیم‌گرفتن به رستاخیزی مفهومی آن هم به تنهایی و در آنکارا، نیازمند تحلیلی چنان جدی است که بتواند موضوع یک رُمان را تشکیل دهد.

به محیط جنبش‌های جوانان انقلابی هم گُرد و هم ترک وارد شدم. آشکار است که از این جنبش‌ها تأثیر پذیرفتم. در سال‌هایی که کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) و جوانان انقلابی (Dev-Genç)^۱ مطرح و تأثیرگذار بودند، طرفداری از این تشکلهای و مبدل‌شدن به سمپاتیان آن‌ها، چنان رویدادی نبود که کوچک انگاشته شود. نام حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C)^۲، ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKO)^۳ و ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه، شاخه‌ی نظامی حزب مارکسیست-لنینیستی کمونیست ترکیه (TKP/ML-TİKKO)^۴ را شنیده بودم و شاهد شهادت دلاورانه‌ی رهبران‌شان گشتم. ابتدا مقاومت ماهر چایان، رهبر حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) به همراه «حسین جواهر»^۵ در «مال‌تپه» و شهیدشدن حسین، سپس زخمی دستگیرشدن ماهر، به زندان افتادن و گریزش از زندان و به شهادت رسیدن وی و نُه رفیق همراهش در «قزل‌دره»^۶ فوق‌العاده تأثیرگذار گشت. چنان تأثیری بر من برجای گذاشته بود که رهبری اولین تظاهرات اعتراضی دانشکده‌ی علوم سیاسی نسبت به این قتل‌عام را به دست گرفتم. شاهد بُردن «دنیز گزمیش» رهبر ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKO) و دو رفیقش به‌سوی اعدام گشتم. همچنین طی

۱- Devrimci Gençlik: سازمان چپ‌گرای دانشجویان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که به مبارزه‌ی سوسیالیستی می‌پرداخت. رهبر آن «ارطغرل کورکچو» همراه ماهر چایان در قزل‌دره وارد درگیری با نیروهای ارتشی شدند و از مجموع ده نفر تنها او جان سالم به‌در بُرد. مدت‌ها در حزب صلح و دموکراسی BDP و به‌عنوان ریاست مشترک حزب HDP فعالیت داشت.

۲- THKP-C: حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ عنوان کامل آن Türkiye Halk Kurtuluş Partisi- Cephesi است. ماهر چایان و رفقاییش با ناکافی دیدن حزب کارگر ترکیه (TIP)، این سازمان را پایه‌گذاری کرده و به مبارزه پرداختند.

۳- THKO: ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ نام کامل Türkiye Halk Kurtuluş Ordusu است. سازمانی مارکسیستی و چپ‌گرای مبارزه‌ی مؤثر انجام داد و رهبرانش دنیز گزمیش، یوسف اصلان و حسین اینان دستگیر شده و به دار آویخته شدند.

۴- TKP/ML-TİKKO: با عنوان کامل Türkiye İşçi Köylü Kurtuluş Ordusu - Türkiye Komünist/ Marksist Leninist Partisi ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه، شاخه‌ی نظامی حزب مارکسیست-لنینیستی کمونیست ترکیه. حزبی چپ که هم‌اکنون نیز به‌صورتی بسیار محدود در مناطق در سیم فعالیت مسلحانه نیز انجام می‌دهد. رهبرش ابراهیم کایپاکایا در زیر شکنجه در زندان دیاربکر جان سپرد. وی از پیشاهنگان افسانه‌ای مبارزات چپ در ترکیه می‌باشد.

۵- Hüseyin Cevahir: یکی از پیشاهنگان مبارزان چپ که سال ۱۹۷۱ در درگیری با پلیس جانش را از دست داد.

۶- Kızıldere: منطقه‌ای در شهر «توقات» در سواحل دریای سیاه. وقتی دنیز گزمیش و یارانش دستگیر می‌شوند، ماهر چایان و رفقاییش کنسول اسرائیل را ربوده و خواهان آزادی دنیز و یارانش در قبال آزادی کروگان مذکور می‌گردند. برخی معتقدند که به تحریک سروانی به نام «سروان الیاس آیدین» که از ارتش گریخته و به آنان پیوسته بود این کار را انجام داده و تحریک به انجام عملیاتی زودهنگام شدند و بهانه‌ای جهت سرکوب به دست دولت دادند. در این جریان ارتش به آنان حمله‌ور شده و نه تن از آنان را به قتل رساند. کنسول یادشده نیز کشته شد.

همان دوران، مقاومت «ابراهیم کایپاکایا» رهبر ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه (TİKKO) در برابر شکنجه‌ها در زندان دیاربکر و به شهادت رسیدن وی تأثیرگذار بود. شاهد گشته بودم که هر سه رهبر نیز واقعیت خلق و ملت‌گرد را به بهای از دست دادن جان خویش بر زبان آوردند. بدون شک همراه یک سری فاکتورهای دیگری که در درجه‌ی دوم بودند، شهادت حقیقت‌جویانه‌ی این رهبران برخاسته از میان جوانان، فاکتورهای بنیادینی بودند که شهادت حرکت‌کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی خویش را به من بخشیدند.

شهادت حرکت‌کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی‌ام چیزی بود، ولی درک چگونگی حرکت، چیزی بسیار متفاوت‌تر. دارای تجربه‌ی تشکیل گروه نمازخوان از میان کودکان دوران دبستان ابتدایی بودم. تجارب دیگری در زمینه‌ی تشکیل گروه‌های طبیعت‌گردی^۷ نیز داشتم. اما شهادت حرکت‌کردن بر مسیر واقعیتی مرگبار و برداشتن اولین گام‌های آن، عملی بی‌نظیر و استثنایی بود. بعدها بحث‌های بسیاری درباره‌ی آن صورت گرفت؛ انتقاداتی صورت گرفتند دال بر اینکه «سازمان امنیت چرا تشخیص نداد، به چه دلیلی نتوانست در آن زمان تدبیری اتخاذ نماید؟» اما وضعیتی امنیتی که سازمان امنیت بدان رسیدگی کند، در میان نبود. ظهوری عجیب در میان بود که مجنون‌وار شمرده می‌شد: ظهوری که می‌توانست سرچشمه‌ی توانایی و حقیقت باشد و در صورت عدم دقت لازم، می‌توانست سرچشمه ناتوانی و اشتباهات شود. پاسخ به پرسش‌هایی از این دست که «تا چه حد جنبشی خردمندانه بود و تا چه میزان اثر عواطف بود؟» دشوار است و چندان هم بامعنا نیست. در ترکیه‌ی دوران ۸۰-۱۹۷۰، توانایی حرکت‌کردن و زندگی از طریق یک مفهوم و نظریه‌ی سیاسی متکی بر دو کلمه، بسیار حائز اهمیت بود. نه سال‌ها که روزها نیز بسیار دیر می‌گذشتند. حتی خود هدفی که انتظار تحقق آن می‌رفت نیز از یک خیال مبهم‌تر بود. اما مطمئن بودم که حتی تشکیل یک گروه نیز به معنای تحقق امری عظیم است. حدس‌زدن این امر دشوار نبود که بازی گروه ما که جلوی چشمان ماهرترین فرد اطلاعاتی سازمان امنیت آن را بازی می‌کردیم، غیرجدی و حتی دست‌کم گرفته شود و تمسخرآمیز تلقی گردد. آشکار بود که با نوعی بی‌اعتقادی که نظیر آن را پیش‌تر در سخنان یک روستایی دیده بودم با ما برخورد می‌کردند؛ وقتی اولین آزمون اجتماعی‌ام (اینکه می‌توانیم گرد باشیم!) را برای آن روستایی توضیح داده بودم چنین گفته بود: «تو برای تخته‌چوبی خشکیده سخن می‌گویی، چگونه این تخته‌چوب را خواهی رویاند؟». کما اینکه بسیاری از گروه‌های هم‌سن و سال ما ابایی نداشتند که ما را «دار و دسته‌ی بی‌همه چیز» بنامند. دیری بود که عنوان اعضای ارتش رهایی‌بخش ملی (UKOC- ular) و «آپوئیست‌ها»^۸ به اولین عناوین ما تبدیل گشته بود. نام‌گذاری، امری غرورآمیز بود؛ همانند نام‌نهادن بر یک کودک. اما این اسامی و عناوین انتخاب خود ما نبودند. در دوران

Pastoral -V

۸- UKOCULAR و APOCULAR: واژه‌ی آپوچی به معنای آپوئیست یا آپوچی (طرفدار آپو) است و هم‌اکنون نیز بر تمامی انسانی که پیرو خطمشی و تفکر عبدالله اوجالان (آپو) هستند، اطلاق می‌گردد.

شکل‌گیری گروه، تنها می‌توانستیم خود را «انقلابیون گُردستان»^۱ بنامیم. پنج سال بعد از میلاد گروه بود که شهامت نام‌گذاری خویش را یافتیم. وقتی رهپیمایی دوران تشکیل گروه که در دامنه‌های سد «چوبوک» آنکارا در نوروز ۱۹۷۳ آغاز گردید و به‌صورت بسیار هیجان‌انگیز و مجنون‌آسا گذشت، در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس» از توابع شهر لیجه‌ی ایالت دیاربکر منتج به نام‌گرفتن حزب کارگران گُردستان (PKK) گردید، خود را همچون کسانی می‌شمردیم که ناموس خویش را نجات داده‌اند. مگر هدفی بزرگ‌تر از این هم می‌توانست وجود داشته باشد؟ دست‌کم، سازمان مدرنِ طبقه‌ی مدرن تشکیل شده بود!

الف- PKK و ایدئولوژی «دولت- ملت» گرایانه‌ی آن

امروزه به‌صورت واقع‌گرایانه‌تری می‌توانیم به گذشته نظری بیاندازیم و شرایط و محیط آگاهی‌ای که منجر به اعلان PKK گردید را تفسیر نماییم. قبل از پرداختن به این مسئله، اگر اندکی دیگر به گسترش ارزیابی‌های‌مان در مورد شکل اندیشه‌ی متکی بر تفکیک سوژه- ابژه پردازیم، موضوع را هرچه بیشتر روشن خواهد کرد. گفته بودیم که این شکل از اندیشه در ترقی هژمونی کاپیتالیستی اروپای غربی نقش بنیادین ایفا نمود. تمایز خدا- بنده به‌مثابه‌ی مفهوم مشروعیت‌بخش ازهم‌گسیختگی و تجزیه‌ی اجتماعی ریشه‌داری که نظام تمدن بر آن استوار بود و در تثلیث شهر- طبقه- دولت نمود می‌یافت، از طریق شفاف‌ترین تفسیر فلسفی درباره‌ی تمایز سوژه- ابژه در تمدن اروپا به حداکثر رشد خویش رسید. مفهوم سوژه- ابژه، مفهوم بنیادین نظام تمدن می‌باشد. این تمایز همانگونه که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را میسر گرداند، همگام با آن به پیشرفته‌ترین تفسیر خویش نیز دست یافت.

می‌دانیم که فلسفه‌ی متکی بر مفهوم سوژه- ابژه راهگشای پیشرفت‌هایی بزرگ در عرصه‌ی حقیقت گردید. راهی که این فلسفه در مسیر شکل‌گیری «آگاهی از حقیقت» طی کرد، هژمونی کاپیتالیسم غربی را در سطح جهان برقرار نمود. نباید فراموش کرد که هر نظام معاصر سعی می‌نماید از طریق ادراک حقیقت موجود در دوران خویش، خود را سرآمد گرداند. به‌غیر از ادراک حقیقت، هیچ روشی شانس موفقیت ماندگار ندارد. همانگونه که نظام تمدنی دارای بالاترین ادراک حقیقت، خویش را هژمونیک می‌گرداند، تنها نظام‌هایی که در قیاس با آن دارای ادراک حقیقت بالاتری باشند، می‌توانند از آن گذار نمایند. فاکتور بنیادینی که نظام تمدن ترقی‌یابنده‌ی اروپای غربی را در سطح جهان هژمونیک می‌گرداند، برتری آن در ادراک حقیقت است. این را نیز مدیون پیشبرد انفکاک سوژه- ابژه و مبدل‌کردن آن به فلسفه‌ی اساسی

خویش (فلسفه‌ی دکارتی)^{۱۱} است. موردی که باید مؤاخذه کرد این است که آیا این مفهوم می‌تواند بیانگر حقیقت مطلق باشد یا نه؟ تحلیلات صورت گرفته در عرصه‌ی فیزیک کوانتوم اثبات می‌کنند که نمی‌توان تمایز سوژه-ابژه را مطلق تلقی نمود. متمایزسازی مشاهده‌کننده-مشاهده‌شونده در تحلیل آخر معنایش را از دست می‌دهد و تأثیرگذاری متقابل مبنای کار را تشکیل می‌دهد^{۱۱}. نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که حقیقت، دارای کاراکتری نسبی است. همانگونه که ابژکتیویته‌ی مطلق (ماتریالیسم) وجود ندارد، سوژکتیویته‌ی مطلق (ایده‌آلیسم) نیز نمی‌تواند امکان‌پذیر باشد. حقیقت در هر دو نگرش افراطی و تک‌بُعدی، ارزشش را از دست می‌دهد.

مفهوم نسبیت که تمایز سوژه-ابژه را مطلق نمی‌نماید، در حکم مفهوم و اصطلاحی می‌باشد که ظرفیت تولید حقیقت آن بیش از همه است. بالذاته واقعیت نهفته در بنیان انقلابی که آلبرت اینشتین^{۱۲} در فیزیک راهگشایش شد و از طریق مفهوم نسبیت آن را اثبات نمود، نیز تفسیر درباره‌ی حقیقت می‌باشد. بنابراین آشکار شده که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متکی بر تمایز سوژه-ابژه، ارزشی مطلق ندارد و باید از آن گذار صورت گیرد. بیشتر از تفسیر کارل مارکس درباره‌ی کاپیتالیسم، این تفسیر آلبرت اینشتین درباره‌ی حقیقت است که لزوم گذار از کاپیتالیسم را نشان داده است. فلسفه‌ی ماتریالیستی «طبیعت، جامعه و تاریخ» مدنظر کارل مارکس و فریدریش انگلس به دلیل آنکه نتوانست از تمایز سوژه-ابژه گذار نماید، قادر به ایجاد انسان آزاد نگردید؛ به عبارت صحیح‌تر تلاش‌هایشان در این راستا کفایت ننمود. ویرانی محیط‌زیست و فروپاشی جامعه، در ارتباط با نیروی معنا و اجرایی است که مفهوم سوژه-ابژه در کاپیتالیسم آن را کسب نمود. با توجه به اینکه حیات بدون محیط‌زیست و جامعه میسر نمی‌باشد، پس اگر بر تداوم حیات انسان مُصر باشیم، گذار از کاپیتالیسم امری ناگزیر است. فلسفه‌ی نسبیت که تمایز سوژه-ابژه را مطلق نمی‌نماید، امکان این گذار را فراهم می‌آورد.

به هنگام اقدام برای تأسیس PKK، جهت وفادارماندن به خط‌مشی سوسیالیسم علمی-مارکسیسم اهتمام بزرگی به خرج دادم و دادیم. اگر سوسیالیسم رئال نمی‌بود، شاید هم سازمانی همچون PKK به‌وجود نمی‌آمد. اما این واقعیت نشانگر این نیست که PKK در

۱۰- Kartzeyen felsefe: آموزه‌های فلسفی یا مکتب فلسفی رنه دکارت (Cartesians felsefe)

۱۱- مکانیک کوانتایی که به ساختار اتم می‌پردازد، نظریه‌ی دترمینیسم کلاسیک مبتنی بر مکانیک نیوتنی را زیر سؤال برد و اصل قطعیت‌ناپذیری را پیش‌کشید. طبق این اصل، تعیین دقیق و هم‌زمان برخی ویژگی‌ها - که آنها را خاصه‌های مزدوج می‌نامند نظیر مکان (موقعیت) و اندازه‌ی حرکت- ممکن نیست. هایزنبرگ از پیشگامان مکانیک کوانتومی برای توضیح اصل قطعیت‌ناپذیری این آزمایش را پیشنهاد نمود: اگر یک الکترون زیر میکروسکوپ اتمی قرار گیرد، برای دیدن آن دست‌کم یک فوتون نور بایستی به آن برخورد کند تا نور بازتابشی از برخورد فوتون با الکترون از طریق میکروسکوپ به چشم مشاهده‌گر (ناظر) برسد و رؤیت را میسر گرداند. اما برخورد فوتون مذکور باعث می‌شود مقداری از انرژی فوتون به الکترون منتقل‌گردد و در نتیجه موقعیت و اندازه‌ی حرکت آن دستخوش تغییر شود.

۱۲- Einstein: فیزیکدان آلمانی یهودی‌تباری که فرمول مشهور $E=MC^2$ را ارائه نمود (۱۹۵۵-۱۸۷۹). طبق این فرمول انرژی ذاتی‌ای که در توده‌ای ماده نهفته است، از حاصل ضرب جرم آن و توان دوم سرعت نور محاسبه می‌شود. آلبرت اینشتین واضع نظریه‌ی نسبیت است که در آن، بنیان اندیشه‌ی زمان و مکان مطلق نیوتونی را فرو می‌ریزد.

مقطع ظهورش يك تشكّل كاملاً رئال سوسیالیستی بوده است. هرچند به نسبت بسیاری از آن الهام و تأثیر پذیرفت، اما نمی‌توان تمامی واقعیت PKK را از طریق سوسیالیسم رئال توضیح داد. در اینجا جهت رسیدن به تفسیری صحیح‌تر، باید به مفهوم «نسبیت و تفاوت‌مندی» متوسل گشت. هنوز به خاطر دارم؛ به سبب وجود تمایز سوژه-ابژه در سوسیالیسم رئال، جهت برساختن PKK در جستجوی زمینه‌ی مادی بودم و تلاش می‌کردم تا تفسیری ماتریالیستی انجام دهم. این جستجوگری، ارزشی در سطح يك اصل اغماض‌ناپذیر داشت. پدیده‌هایی مشابه طبقه‌ی کارگر در میان گُردها و در گُردهستان وجود داشتند؛ تکوین بورژوازی نیز ملموس بود. پدیده‌های مذکور جهت بُعد رئال کافی دیده می‌شدند. اما صحیح نیست که بگوییم کاملاً مطمئن بودیم. به اقتضای اصول و مبادی، این را پذیرفته بودیم. در این وضعیت نیز خودم را و خودمان را تماماً به شیوه‌ای دگماتیک به روی جریان طبیعی حیات فرو نمی‌بستیم. این جنبه‌ی ما، به تدریج گشایشی را سبب می‌گشت و تفاوت‌مان را تشکیل می‌داد.

همیشه این خطر وجود دارد که اصول و مبادی منجر به دگماتیسم شوند. دگماتیسم به مدتی طولانی در میان ما نیز مؤثر واقع افتاد، هنوز هم تأثیرش در سطحی است که نمی‌توان آن را کوچک شمرد. اما بازبودن هرچند محدودِ نگرش‌مان به روی نسبی‌بودن، بعدها به مهم‌ترین اسلحه‌ی تدافعی ما در برابر خطرات دگماتیسم تبدیل می‌گشت. در صورتی‌که از فلسفه‌ی نسبیت به شیوه‌ای استفاده نماییم که آن را به‌تمامی از میزان حقیقت موجود در تمایز سوژه-ابژه محروم نکنیم و فرصت ندهیم به مطلقیتی متقابل مبدل شود، می‌توانیم به تفسیری بیشینه درباره‌ی حقیقت دست یابیم و با توسل بدان در هر شرایط خطرناک و حساسی امکان ظهور موفقیت‌آمیز و مبدل‌شدن به انسان آزاد را فراهم آوریم. اگر امروزه به گذشته برگشته و سعی می‌نماییم PKK را مورد بازتفسیر قرار دهیم، این را مدیون نوعی تحول فلسفی هستیم که تمایز سوژه-ابژه را مطلق نمی‌گرداند و اهتمام به خرج می‌دهد که خود را نیز مطلقیت نبخشد. نباید تحول فلسفی‌ای که از تمایز سوژه-ابژه گذار می‌نماید را کوچک بشماریم. بدون درافتادن به ورطه‌ی انحرافات پست‌مدرنیستی، گذار از تمامی نسخه‌های فلسفه‌ی موجود در بنیان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و ازجمله مارکسیسم، به معنای صورت‌دادن بزرگ‌ترین انقلاب فکری است. بدون شك هنوز در ابتدای این انقلاب فکری هستیم. بازهم نمی‌توان نتایج عملی این انقلاب را کوچک شمرد. بازتفسیر PKK در این چارچوب، تعیین اینکه در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ متری بر کدام يك از شرایط جهانی و عناصر فرهنگ مادی بوده، همچنین کدامین فُرُم‌های بنیادین «آگاهی، سازمانی و عملی» و فرهنگ معنوی آن دوران را مبنا قرار داده، هم منجر به تعریف صحیح جنبش PKK خواهد گردید و هم نقش امروزین آن را هرچه بیشتر روشن خواهد ساخت.

۱- تعریف صحیح شرایط جهانی دهه‌ی ۱۹۷۰

هیچ يك از جنبش‌های فکری، به‌گونه‌ای مستقل از فرم‌های مادّی‌ای که انسان در چارچوب آن‌ها زندگی می‌کند، ایجاد نمی‌گردد. مسئله‌ی مهم این است که اندیشه، کدام يك از فرم‌های مادّی را بازتاب می‌دهد. وقتی واقعیت اجتماعی موضوع بحث باشد، می‌توانیم بگوییم خود فرم‌های مادّی نیز حالت برساخته‌شده و نهادینه‌گشته‌ی فرم‌های فکری هستند. فرم‌های اجتماعی باید به‌عنوان طبیعت‌های منعطفی ارزیابی گردند که میزان اندیشه و ذهنیت‌شان و ازجمله زبان نیز در سطحی بالاست. طبیعت‌های منعطف، از طریق تحول پیاپی انرژی فکری و فرمیابی آن تشکیل می‌شوند.

نظام هژمونیک جهان در دهه‌ی ۱۹۷۰، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود. در پانصد سال اخیر بود که این نظام با مرکزیت اروپای غربی، ترقی یافت و خصلت هژمونیک کسب نمود. همین نظام، از سده‌ی شانزدهم تا اواخر سده‌ی هجدهم از طریق هژمونی کاپیتالیسم تجاری، از اواخر سده‌ی هجدهم تا دهه‌ی ۱۹۷۰ از طریق هژمونی کاپیتالیسم صنعتی و از دوره‌ی پس ۱۹۷۰ نیز از طریق هژمونی سرمایه‌ی مالی، خود را گلوبال نمود و تداوم بخشید. تفاوت میان مقاطع، به تحول کیفی سرمایه مربوط است؛ به عبارت صحیح‌تر با مقدار سودی که حاصل می‌نماید ارتباط دارد. کاپیتالیسم تجاری از طریق تحولات ایجادشده در صنایع کارگاهی و با توسعه‌ی نظام‌های مالی، کاراکتر خویش را تعیین می‌نماید. تجارت راه‌های دور، سود را به سطح بیشینه می‌رساند. به همین جهت تجارت فرا- دریایی و بین‌قاره‌ای توسعه داده می‌شود. کاپیتالیسم صنعتی با کارخانه‌ای نمودن تولید، بیشینه سود را متحقق می‌گرداند. هم در کاپیتالیسم تجاری و هم صنعتی، ابزارهای مالی (پول، اسناد بهادار و نظایر آن) به‌طور اساسی در زمینه‌ی تسریع تبادل و تولید ایفای نقش می‌نمایند. هنوز چنان وضعیتی کسب نکرده‌اند که به‌تنهایی به مقادیر بیشینه سود دست یابند. چنین فرصت و امکانی تنها با تغییر نظام پولی در جهان دهه‌ی ۱۹۷۰ یعنی با دست‌بردداشتن از چاپ دلار برخوردار از پشتوانه‌ی طلا به‌جنگ آورده شد. از این نظر، جهان دهه‌ی ۱۹۷۰ بیانگر این است که «کسب پول از طریق پول» به سطح بیشینه سود رسیده است. این، اولین نمونه در تاریخ انسانیت است. در هر دو مقطع اولی، هم در تولید فکر و هم در تولید کالا خلاقیت وجود دارد. در زمینه‌ی تشکلهای فکری و تولید کالا، کاپیتالیسم در قیاس با سایر نظام‌های استثماری، برتری برجسته‌ای دارد. به همان میزان در زمینه‌ی حاکمیت بر جامعه نیز برتری خود را چند برابر می‌نماید. صنعت‌گرایی و قدرت دولت- ملت به معنای پیروزی هژمونیک کاپیتالیسم است. بیشینه سود تنها هنگامی کسب می‌گردد که صنعت‌گرایی و «دولت- ملت»‌گرایی در جامعه حاکم شده باشند.

در دوران سرمایه‌ی مالی، دیگر برای خلاقیت فکری و اخلاق تولید ضرورتی نمانده است. سلطه‌ی پول یا الوهی‌شدن آن (دولت- ملت خدای کاپیتالیسم صنعتی است و پول نیز خدای

کاپیتالیسم مالی)، مختص به کاپیتالیسم مالی است. پول در عصر سرمایه‌ی مالی تنها ابزار تسریع «مبادله، انباشت و تولید» نیست، بلکه ابزار یا سوژه‌ی^{۱۳} حکمراندن بر هرچیز مرتبط با جامعه (و از جمله بر دولت-ملت نیز) می‌باشد. روشن‌سازی چگونگی دست‌یافتن به این ویژه‌بودن، مستلزم تحلیل تاریخ تمدن به‌شکلی همه‌جانبه است. اما اگر بخواهیم آن را به‌صورت خلاصه و جوهری درک نماییم، می‌توانیم آن را به‌عنوان «حداکثر تمرکز یابی پدیده‌ی بازار و قدرت» تعریف کنیم. به اقتضای تعریفش، بیانگر کسب برتری در سطحی است که بتواند هم بازار اقتصادی و هم قدرت دولت-ملت را به خویش وابسته نماید. چیزی که باقی می‌ماند، بازی از طریق ابزارهای پولی است؛ که پدیده‌های بورس، ارز و بهره، امکانات لازمه جهت این بازی را ارائه می‌دهند. صاحبان پول بدون انجام هیچ کاری و بدون استفاده از فکر خلاقانه و روش‌های تولیدی نوین، از طریق ابزارهای مذکور بیشینه سود را چنان رشد می‌دهند که با دو مقطع نخستین اصلاً قابل مقایسه نیست.

این واقعیتِ بیشینه سود، با فروپاشی جامعه مترادف و هم‌معناست. جامعه در طول تاریخ از طریق هنجارهای بسیار درهم‌پیوسته و استوار اخلاقی و سیاسی، موجودیت خویش را پیشبرد داده و تداوم بخشیده است. انسانیت قبل از تاریخ تمدن، فی‌نفسه با پدیده‌ی سود آشنایی نداشت. تولید و فکر هم به پدیده‌ی سود اجازه‌ی بروز نمی‌داد و هم وقتی تولید مازادی به‌وجود می‌آمد، از طریق «اقتصاد هدیه‌ای»^{۱۴} آن را توزیع می‌نمود؛ سود و انباشت سرمایه را بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌کرد. به سرمایه که در طول تاریخ تمدن، در ساختارهای حاشیه‌ای جامعه و دهلیزهای پنهان آن امکان تکثیر یافت، امکان حیاتی بسیار محدود داده می‌شد و به‌طور پی در پی مصادره می‌گردید. به‌ویژه ادیان، مباحه [یا رباخواری]^{۱۵} را که تداعی‌گر انباشت سرمایه است، بزرگ‌ترین گناه شمرده‌اند و آن را هم‌ردیف شرک‌ورزیدن به خدا دانسته و ممنوع کرده‌اند. فاکتور بنیادینی که در پس چنین رویکردی قرار دارد این است که ادیان، زودتر متوجه ضداجماعی‌بودن «انباشت سرمایه» و پیوند آن با فروپاشی جامعه گشته‌اند. این رویکردهایی که قدرت‌مندان جامعه‌ی متمدن و جهت‌دهندگان اقتصاد در زمینه‌ی سود دارند، جهت تداوم‌یابی و فرونپاشیدن موجودیت اجتماعی‌ای است که تحت حکمرانی و استثمار آن‌ها قرار دارد. نیروهای مذکور متوجه خطری هستند که سود و سرمایه راه بر آن خواهند گشود.

اینکه در دو عصر نخستین کاپیتالیسم به مطرح‌سازی نظام مالی و ایفای نقشی سرآمد از جانب آن توجه و علاقه نشان داده نمی‌شد در ارتباط با این نکته بود که تأثیر رویکرد سنتی همچنان قوی بود. کاپیتالیسم که ماهیتا نظامی بحران‌آفرین می‌باشد، هیولایی است

۱۳- Araç veya özne : منظور این است که پول، ابزار یا ابژه‌ای است که دیگر حالت سوژه پیدا کرده.

۱۴- Armağan ekonomisi : اقتصاد ارمان؛ اقتصادی که مبتنی بر عطاکردن، هدیه‌دادن و به ارمان بردن است نه خرید و فروش.

۱۵- Murabaha : ربح یعنی سود، بهره، ربا. مباحه یعنی سودادن، ربح گرفتن، معامله‌ی پولی کردن بر مبنای دریافت سود؛ بهره‌کاری.

که هزاران سال به زنجیر کشیده شده بود اما با بهره‌بردن از بحران حاد کلیسا و قدرت در اروپای غربی، قفس خویش را درهم شکسته و تحت عنوان الوهیتی نوین آغاز به حکمراندن بر جامعه نموده است. باید به خوبی دانست که کاپیتالیسم یک نظم اجتماعی عادی و طبیعی نیست و نمی‌تواند باشد. کاپیتالیسم تمامی جریان‌های فلسفی و علوم اجتماعی (سوسیالیسم علمی نیز تا حدی در همین چارچوب است) را به یاری و نزد خویش فرا خوانده تا جامعه را متقاعد کند که نظامی مشروع است. به‌ویژه «اقتصاد سیاسی»، متن و کتاب مقدس مشروعیت‌بخشی به کاپیتالیسم است. باید این‌گونه تفسیرش کرد. به‌عنوان نوعی نظام سلطه و استثمار که در تاریخ انسانیت و واقعیت اجتماعی درک و برداشت اینچنینی درباره‌ی آن وجود دارد، همگام با عصر سرمایه‌ی مالی کاملاً از کنترل خارج شده و همه‌چیز مرتبط با جامعه و حتی محیط‌زیست را تحت کنترل قرار داده است. تعریف این‌گونه‌ی ضدانقلابی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ روی داد، حائز اهمیتی حیاتی است.

با توجه به خاطرات تازه و نه‌چندان دورمان می‌دانیم که ضدانقلاب ۱۹۷۰ علیه انقلاب فرهنگی ضدمدرنیستی‌ای صورت گرفت که در ۱۹۶۸ به اوج خویش رسید. گذار سرمایه‌ی مالی به عصر سلطه‌ی خویش در دهه‌ی ۱۹۷۰ را نمی‌توان از طریق نقاب معصومانه‌ای که تحت نام تحول اقتصادی بر چهره‌ی خود زد، توضیح داد. سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی بر بستر دو جنگ جهانی، جنگ‌های قرن بیستم به‌مثابه‌ی خونین‌ترین قرن تاریخ، و فراتر از آن میراث جنگ‌های سلطه‌خواهانه‌ی طبقاتی و استعمارگرانه‌ی پانصد سال اخیر، همچنین قدرت دولت-ملت که نوعی جنگ تمام‌عیار علیه جامعه است، ترقی می‌نماید. متکی بر سیستم یا نظام کائوتیکی است که تنها به بیشینه سود چشم دوخته، اقتصاد را از حالت اقتصاد خارج ساخته، از طرفی بر جنون مصرف دامن زده و از طرف دیگر نیز ارتش‌های گرسنگی و بیکاری را رشدی غول‌آسا می‌بخشد. از طریق هژمونی رسانه‌ای، جنگ متقابل ذهنیتی و بی‌اخلاق‌کننده‌ای را به راه انداخته که طی آن به‌صورت بیست و چهار ساعته ذهن و اخلاق انسان را مورد بمباران قرار می‌دهد، با تمامی چیزهایی که به‌نام انسانیت به پانصد سال اخیر انتقال داده شده و به‌عنوان میراث باقی مانده و با هر آنچه که از طریق انقلاب‌ها (به‌ویژه از طریق انقلاب‌های کبیر فرانسه و روسیه) به دست آورده شده می‌جنگد. می‌دانیم که نئو-کنفورمیسم^{۱۶} «رونالد ریگان»^{۱۷}، «مارگارت تاچر»^{۱۸} و «میخائیل گورباچف»^{۱۹} در مقطع ۱۹۹۰-۱۹۷۰ بیانگر پاکسازی و نابودی میراث دویست ساله‌ی انقلاب‌های بزرگ فرانسه و روسیه است. این امری تصادفی نیست که از نظر مقطعی، مبدل‌شدن سرمایه‌ی مالی به نیروی هژمونیک با نئو-کنفورمیسم

۱۶- Neo-konformizm: نو-سازشکاری؛ نئوکنفورمیسم (Neo- Conformism)

۱۷- Ronald Reagan: رئیس‌جمهور آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰ که جنگ ایران و عراق در آن دوران رخ داد و اتحاد جماهیر شوروی نیز در اواخر آن دهه فروپاشید.

۱۸- Margaret Thatcher: نخست‌وزیر محافظه‌کار انگلستان و معروف به بانوی آهنین

۱۹- Mihail Gorbačov: آخرین دبیرکل شوروی و از طراحان و مجریان برنامه‌ی پروستریکا (ساماندهی مجدد) و کلاس‌نوس (کشایش)

تلاقی یافت.

ترکیه‌ی دوران دهه‌ی ۱۹۷۰، ترکیه‌ای بود که به آهستگی تحت تأثیر انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌هایی قرار می‌گرفت که در سطح جهان روی می‌دادند. کما اینکه در نتیجه‌ی انقلاب ۱۹۶۸ جوانان و ضدانقلاب‌های اقتصادی و نظامی سال ۱۹۸۰ (مصوبات اقتصادی ۲۴ ژانویه و عملیات‌های نظامی کودتای ۱۲ سپتامبر) نتوانست خود را از داخل‌شدن به این جهانی که از طریق کشیدن دیوارهایی ضخیم در پی حفاظت خویش از آن بود، رهایی بخشد. بحران نظام کاپیتالیستی که در سطح جهان روی داد، در ترکیه به شکل بحران فاشیسم سفید ترک منعکس گردید. بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به معنای بحران دولت-ملت ترک بود. کودتاهای نظامی ۱۲ مارس ۱۹۷۱ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، نشان می‌دهند که جنبش‌های انقلابی‌ای که عناصر فاشیست مدنی قادر به سرکوب آن‌ها نبودند، تنها از طریق کودتای نظامی می‌توانند متوقف گردانده شوند. این محکم‌ترین قلعه‌ی نظام که پیوسته از طریق جنبش‌های فاشیستی مدنی ضدانقلابی تقویت می‌گشت، تنها از طریق کودتاهای نظامی قابل حفاظت بود. از ۱۹۲۵ بدین سو هرچه نظام توطئه‌گر ترک سفید - که در حال جنگ علیه تمامی موجودیت‌های فرهنگی، به‌ویژه هویت گُردی و جنبش‌های دموکراتیک تهدیدگر مدرنیته‌ی فاشیستی بود- برملا و رسوا می‌گشت، دچار جنون بیشتری می‌شد. نظام توطئه‌گر فاشیسم سفید ترکیه دارای قوی‌ترین واحدهای عملیاتی از میان نیروهای گلائیوی ناتو بود و تمامی ساختارهای سیاسی را در مشت خود گرفته بود. هر نوع خارج‌شدن از کنترل - حتی اگر در سطحی محدود نیز می‌بود- یا از طریق کانون‌های فاشیستی مدنی سرکوب می‌گردید و یا هنگامی که این نیروها کفایش را نمی‌کردند، تمامی ارتش وارد عمل گردانده می‌شد. چون به‌عنوان یک نظام «پروتو صهیونیست» ایفای نقش می‌نمود، از طرف نیروهای هژمونیک گلوبال مورد پشتیبانی واقع می‌گردید. هیچ نمونه‌ی دیگری وجود ندارد که خلقش را اینچنین تحت کنترل گرفته باشد. بنابراین بحران‌زدگی مدرنیته‌ی ترک سفید، از نزدیک به نظام گلوبال مربوط بود و پیگیری می‌شد. خواستند تا از طریق کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر از بحران خارج شوند. گشایش به روی جهان خارج و امتزاج با نظام سرمایه‌ی مالی گلوبال در حوزه‌ی اقتصادی؛ روی آوری به ملی‌گرایی ترک-اسلام در کنار ملی‌گرایی لائیک و تقویت دولت-ملت لائیسیت از طریق دولت-ملت ترک-اسلامی در حوزه‌ی ایدئولوژیک، سیاست‌های اساسی برون‌رفت از بحران بودند. کودتای ۱۲ سپتامبر وسیع‌ترین عملیات گلائیوی ناتو بود. وظیفه‌اش این بود که فعالیت‌های انقلابی-دموکراتیکِ تمامی خلق‌های خاورمیانه را به‌شکلی ماندگار سرکوب نماید. تا به امروز سعی می‌نماید این نقش خود را دوشادوش همه‌ی کانون‌های فاشیستی مدنی سیستم و عناصر نیمه‌نظامی آن ایفا نماید. تمامی احزاب سیاسی اعم از قدرت حاکم و جریان مخالفت، هرکدام به‌عنوان یکی از دنده‌های همان چرخ، مهم‌ترین نقش را بازی می‌کنند.

۲- بحران سوسیالیسم رئال و برون رفت انقلابی

بحرانی که نظام در حوزه‌ی فرهنگ مادی دچار آن بود، ممکن نبود در حوزه‌ی ایدئولوژیک نیز بازتاب نیابد. انقلاب ۱۹۶۸ اساساً در حوزه‌ی فرهنگ معنوی، به مثابه‌ی انقلابی ایدئولوژیک انفجار صورت داد. در برابر فرهنگ مدرن و تمامی مشتق‌های لیبرال راست و چپ آن سر به عصیان برمی‌داشت. از این نظر، انقلابی مهم بود. انقلاب ایدئولوژیک بود که حداقل به اندازه‌ی انقلاب‌های سیاسی فرانسه و روسیه ایفای نقش می‌نمود. هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته از زمان برساخته‌شدنش بدین‌سو، برای اولین بار دچار شکستگی شده بود. بسیاری از عناصر فرهنگی، جنسیتی، اتیکتی، دینی و بومی اجتماعی که از صدها سال بدین‌سو تحت نام جامعه‌ی هموژن به اسارت گرفته شده بودند، آسیمیله گشته و حتی گرفتار نسل‌کشی گردیده بودند، به جنگ در راه هویت برخاستند. همچنین رهبری نمودن جوانان برای این جنگ، پر معنا بود. زیرا جوانان قشری بودند که مدرنیته کمترین تأثیر را بر آن‌ها برجای گذاشته بود. انقلاب ایدئولوژیک تنها در برابر لیبرالیسم کاپیتالیستی صورت نمی‌گرفت، بلکه هم از دولت-ملت لیبرال و به همان میزان از دولت-ملت رئال سوسیالیستی نیز قطع امید و رابطه شده بود. برای اولین بار بود که جنبش ایدئولوژیک مخالف با صنعت‌گرایی، از طریق روایت‌های توانمند تئوریک بیان می‌گردید. فمینیسم به استدلال‌های مهم تئوریک رسیده بود که حداقل به اندازه‌ی تئوری‌های طبقاتی حائز اهمیت بودند. هویت‌های فرهنگی سنتی اثبات کرده بودند که به اندازه‌ی هویت‌های مدرن، ارزشمند و اغماض‌ناپذیرند. معلوم گشته بود که تئوری ملت‌گرایی مدرن، چیزی به غیر از استدلال مشروعیت‌بخش اتنیسیته‌ی حاکم نیست. آشکار می‌گشت که اندیشه و پراکتیک‌های بخشی ملی مدرن که از برگزیده‌ترین ایدئولوژی‌های انقلابی دوران بود، به اندازه‌ای که گفته می‌شد ضدکاپیتالیستی و رهایی‌بخش نبود. این نکته نیز به خوبی به بحث گذاشته می‌شد که سوسیالیسم رئال به چنان نظامی مبدل شده که نه تنها از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نکرده بلکه آن را تقویت می‌نماید. دموکراتیک‌بودن سوسیال دموکراسی، مدت‌ها بود که به نقش برگ‌موی پوشاننده‌ی عیوب^{۲۰} کاهش داده شده بود!

بحران ایدئولوژیک نظام، در ترکیه نیز به گونه‌ای نیرومند طنین‌انداز گشت. بحران ساختارین فاشیسم سفید ترک در حوزه‌ی ایدئولوژیک بازتاب یافته بود و تحت تأثیر ضربات ایدئولوژی انقلابی رسوا گردیده و وارد مرحله‌ی انزوا شده بود. به کارگیری جلای مدرنیستی از طرف ملی‌گرایی لائیک، حاصلی نداشت. به اندازه‌ی ایدئولوژی سنتی دین، ایدئولوژی‌های انقلابی مدرن نیز به گونه‌ای قوی طنین‌انداز می‌شدند. جنبش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۹۷۰ اساساً جنبش‌هایی ایدئولوژیک بودند. نتوانسته بودند خصوصیات سیاسی خویش را توسعه دهند. اهمیت‌شان از رسوا نمودن نظام نشأت می‌گرفت. واقعیات اجتماعی برای اولین

۲۰- برگ انگوری که آدم و حوا پس از خوردن میوه‌ی ممنوعه‌ی بهشت، برای پنهان کردن برهنگی‌شان استفاده کردند!

بار بر زبان رانده می‌شدند. واقعیاتی که تصور می‌شد مدت‌هاست در گورها مدفون گشته‌اند، با مبارزه‌ی ایدئولوژیک یک به یک از نو احیا می‌شدند. پس از ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا، ایدئولوژی‌های سوسیالیستی آمدند. بعد از هر دوی آن‌ها، فُرَم‌های ایدئولوژیکی به آهستگی سر برآوردند که از پدیده‌ی گُرد بحث می‌کردند. به‌منزله‌ی واکنشی در برابر آن، آتش ملی‌گرایی نژادپرستانه را شعله‌ور ساختند. ترکیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ به معنای واقعی کلمه، بزرگ‌ترین جنگ‌های ایدئولوژیک تاریخ خویش را شاهد گشت. در حالی‌که ملی‌گرایی نژادپرستانه در پی دولت-ملتی توانمندشده‌تر از نوع آلمان هیتلری بود، ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا می‌خواستند نقش سنتی خود را که دولت-ملت‌گرای لائیک آن را از دست‌شان قاپیده بود، مجدداً بازی کنند و جایگاهی در دولت کسب نمایند. دلمشغولی ایدئولوژی‌های چپ این بود که در درون بحران‌های ژرف مفهومی، به جامعه‌گرایی انتزاعی پردازند. جامعه‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی را به درستی از هم تشخیص ندادند و با یکدیگر اشتباه می‌گرفتند. آزمون‌های دموکراتیک که می‌بایست دارای ریشه‌دارترین ایده‌آل‌ها می‌بودند، محدود باقی می‌ماندند. بیشتر از کُنش دموکراتیک خلق، در حلقه‌ی کُنش‌های بسیار محدود و تنگ‌نظرانه‌ی گروهی گرفتار آمده بودند. اما همگی‌شان به‌طور عام نقش تبیین حقایق اجتماعی را بازی می‌کردند.

در جهان و ترکیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، بحران موجود در ساختارهای مدرن (کاپیتالیسم، دولت-ملت، صنعت‌گرایی) و حقایقی که مبارزه‌ی ایدئولوژیک آن‌ها را آشکار نموده بود، در شکل‌گیری PKK سهم مهمی داشتند. سهم شهدای مبارزه نیز - هرچند کاستی‌ها و اشتباهات بسیاری داشتند- در تشکل مذکور تعیین‌کننده بود.

۳- PKK و ایدئولوژی «دولت-ملت»‌گرا

مسئله‌ی اساسی در حین شکل‌گیری PKK، مبهم باقی‌ماندن در موضوع ایدئولوژی «دولت-ملت»‌گرا بود. به‌ویژه تزه‌های «ژوزف استالین»^{۲۱} در موضوع مسئله‌ی ملی، در این زمینه مؤثر واقع شدند. استالین، مسئله‌ی ملی را در اصل به‌عنوان مسئله‌ی تشکیل دولت تلقی می‌نماید. این رویکرد وی تمامی نظام سوسیالیستی و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی را تحت تأثیر قرار داده است. پذیرفتن این حق توسط لنین و تقلیل‌دادنش به حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خود، دلیل اصلی دچار شدن کلبه‌ی احزاب کمونیست و سوسیالیست به ابهام ایدئولوژیک گشت. مدلی که PKK به هنگام ظهورش در زمینه‌ی ایده‌ی بنیادین خود یعنی حل مسئله‌ی گُرد مبنای قرار داد، مدل تأسیس دولتی بود که استالین مطرح کرده و لنین نیز آن را تأیید

۲۱- J. Stalin: جوزف ویساریونوویچ جوگاشویلی معروف به ژوزف استالین متولد شهر گوری در گرجستان (۱۹۵۳-۱۸۷۸). وی که دومین رهبر شوروی بود و بعد از لنین به قدرت رسید، بیش از تمامی رهبران شوروی در قدرت باقی ماند. طرفدار برقراری سوسیالیسم در یک کشور بود. سایر کشورها و مناطق در نظر او جهت خدمت به آن سیستم بوده و فدای آن می‌گشتند. در دوران او خفقان و سرکوب شدیدی رواج یافت. هزاران انسان قربانی اعمال سرکوبگرانه‌ی او شدند. مخالفان بسیاری در دوران او حتی در خارج از کشور از میان برداشته شدند.

نموده بود. اکثر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی اوج‌گرفته در آن دوران (۱۹۷۰-۱۹۵۰) به دولتی جداگانه منتج می‌شدند و این امر مدل مزبور را تقریباً به‌صورت یگانه درمی‌آورد. دولت جداگانه به‌صورت اصل مقدس آیات سوسیالیستی درآمده بود. سوسیالیست بودن مترادف بود با طرفداری از حق تأسیس دولت برای ملت‌ها و خلق‌های ستمدیده و استعمارشده. تفکری مغایر با آن، به معنای خروج از سوسیالیست بودن بود. در واقع اصل «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» اصلی بود که برای اولین بار از طرف رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا «ویلسون»^{۲۲} بعد از جنگ جهانی اول مطرح گشته بود و ارتباط تنگاتنگی با ظهور هژمونیک ایالات متحده آمریکا داشت. لنین برای اینکه از ویلسون عقب نماند و پشتیبانی ملت‌های ستمدیده و خلق‌های به استعمار کشیده‌شده را به نفع اتحاد جماهیر شوروی تغییر دهد، همان اصل را هرچه بیشتر رادیکالیزه کرد و به «تشکیل دولت مستقل» تقلیل داد. از این جنبه بین هر دو سیستم نوعی رقابت آغاز گردید. بارزترین نمونه‌ی مسئله‌ی مزبور این بود که هر دو نیرو سعی می‌کردند از مقاومت ملی‌ای که به تازگی در آناتولی آغاز گشته بود، پشتیبانی نمایند. این رویکرد بعدها در بین هر دو نظام رشد داده شد و بدین ترتیب ادامه یافت.

در افکار بنیانگذاران سوسیالیسم علمی یعنی کارل مارکس و فریدریش انگلس، موضع روشن و صریحی در این زمینه وجود ندارد. اما نسبت به دولت-ملت که در فلسفه‌ی هگل به‌عنوان مدل بنیادین دولت تئوریزه شده بود، اعتراض و انتقادی صورت ندادند. آن‌ها نیز ناچار بودند مدل دولت-ملت را به‌عنوان فرم نوین طبیعی و ضروری دولت عصر و مدرنیته تصویب نمایند. مثلاً در مسئله‌ی وحدت آلمان که یکی از مسائل اساسی ملی در دوران آن‌ها بود، به نفع چاره‌یابی مبتنی بر نوعی دولت-ملت که به‌صورت مرکزی تقویت گشته و از واحدهای فدرالی پراکنده نجات یافته باشد، موضع‌گیری نمودند. به‌ویژه در مقابل آنارشیست‌ها از این راهکار دفاع می‌نمودند. تاریخ در این موضوع اثبات نموده که آنارشیست‌ها محق بودند؛ به‌ویژه نظرات باکونین^{۲۳} و کروپوتکین^{۲۴} همچنان هم برحق‌اند و هم مصداق و اعتبار دارند. مدل دولت-ملت نیرومند متکی بر بروکراسی به‌طور افراطی مرکزی‌شده است که پایان سوسیالیسم علمی و اقدامات سوسیالیستی رئال را رقم زده و به عبارت صحیح‌تر دلیلی اصلی از میان دلایل اساسی فروپاشی درونی آنان می‌باشد. عموماً دولت به‌مثابه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و خصوصاً دولت-ملت به‌مثابه‌ی مرکزی‌ترین فرم دولت که تا حد مویرگ‌های

۲۲- Wilson

۲۳- Michael Bakunin: میخائیل باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴): انقلابی روس که در دهه‌ی شصت قرن نوزدهم به‌مثابه‌ی رقیبی برای سوسیالیسم مارکسیستی به رهبری آنارشیسم پرداخت. وی انقلاب کمون پاریس ۱۸۷۱ را الگویی برای انقلاب آنارشیستی اعلام نمود. در بسیاری از عصیان‌های اروپا فعالانه مشارکت کرد و نظریه‌ی خود را کلکتیویسم خواند که در آن انسان‌ها داوطلبانه به تشکیلات می‌گروند.

۲۴- Kropotkin Pioter: پیتر کروپوتکین (۱۹۲۱-۱۸۴۲): انقلابی روسی و مخالف عنادورز دولت‌سالاری. وی دولت را تیلور جنگ

و رقابت سبعانه می‌داند و آنارشیسم قدرت‌ستیز را وضعیتی طبیعی و مثبت می‌شمارد.

جامعه نفوذ کرده، دلیل اصلی فروپاشی و تحلیل رفتنِ درونی آن است. سایر دلایل نقشی فرعی دارند. چون سوسیالیسم علمی در موضوع دولت و دموکراسی محروم از تئوری مخصوص به خویش بود، سبب شد تا ارزش‌های تاریخی بیش از صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم رئال که به بهای فداکاری‌های بزرگی کسب شده بودند، به دست فرسایش و تحلیل رفتنی خودبه‌خودی سپرده شوند.

وقتی مارکس و انگلس در اوایل ۱۸۷۰ دولت-ملت برساخته‌شده‌ی آلمان را تعالی بخشیدند و به‌عنوان الگو نشان دادند، با ذهن و دستان خویش سبب شدند تا سوسیالیسم علمی‌ای که آن را به‌صورت یکی از مدعی‌ترین اتوپیا‌های انسانیت درآورده بودند، مرتکب اساسی‌ترین اشتباه گردد. اگر به انتقادات تاریخی‌ای که آنارشویست‌ها و به‌ویژه باکونین و کروپوتکین درباره‌ی آن‌ها به‌عمل آورده بودند توجه می‌کردند، قطعاً سرنوشت سوسیالیسم علمی متفاوت‌تر و موفقیت‌آمیزتر می‌گردید؛ ارزش‌های آزادی‌خواهانه، دموکراتیک و مساوات‌طلبانه‌ی سوسیالیسم در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌صورت یک نظام آلت‌رناتیو موفقیت‌آمیز و ماندگار درمی‌آمد؛ همچنین کلیه‌ی عناصر برسازنده‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پیشرفت بزرگی به‌خود می‌دیدند. می‌دانیم که کارل مارکس و فریدریش انگلس در مقاطع آخر عمر خویش انگار متوجه این نقص اساسی شده بودند؛ به‌ویژه از تحقیقات مربوط به جامعه‌ی کمونال اولیه موارد زیادی آموخته و متوجه شده بودند که دوره‌ی کاپیتالیسم یک امر اجباری نیست و فرم‌های سوسیالیستی متکی بر جامعه‌ی کهن ارزش آموختن را دارند. مارکس خواسته بود تا اثر خود «کاپیتال» را از طریق تحلیل دولت کامل نماید ولی می‌دانیم که عمرش کفاف این را نکرد. انگلس در اثر مشهور خود تحت عنوان «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» سوسیالیسم علمی را ژرفا بخشیده و ابعادی تاریخی بر آن افزوده بود. اینکه رویزیون یا بازنگری در سوسیالیسم علمی را نه آنها بلکه «برنشتاین»^{۲۵} انجام داد، بداندانی بزرگی برای تئوری سوسیالیستی علمی بود. مواردی که بعدها ژرفا بخشیده شدند نه مقولاتی صحیح بلکه اشتباهات بودند. به‌ویژه رویکردهای لیبرال بورژوازی برنشتاین در زمینه‌ی دموکراسی و رویکردهای لیبرال بورژوازی لینن و استالین در زمینه‌ی دولت و مسئله‌ی ملی، موجب بزرگ‌ترین تحریفات و اشتباهات در تاریخ سوسیالیسم علمی گشتند. تنها تحریفات و اشتباهات صورت نگرفتند بلکه به‌جای مقولات صحیح بنیادین، سوسیالیسم رئال برساخته شد.

در انتقاداتی که ویلادیمیر ایلیچ لینن متوجه برنشتاین نمود، موارد صحیحی وجود داشتند. این انتقاداتش صحیح بود که برنشتاین جنبش سوسیال دموکراسی (در آن دوران این عنوان بر احزاب سوسیالیست اطلاق می‌گردید) را به‌صورت دنباله‌روی لیبرالیسم بورژوازی و ضمیمه‌ی

۲۵- Eduard Bernstein: ادوارد برنشتاین تئوریسین و سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمانی (۱۹۳۲-۱۸۵۰) وی خواهان غلبه‌ی سوسیال دموکراسی بر ماتریالیسم دیالکتیکی و برتری‌یابی کانتیسم بود. برنشتاین تئوری ارزش کار، ارزش افزونه و انقلاب پرولتاریایی مارکس را رد کرد و به‌جای انقلاب، رفرف را برگزید. او را بنیان‌گذار سوسیالیسم تکاملی یا رفرمیسم می‌دانند.

چپ آن درآورده است. رویدادهایی که بعدها رخ دادند این نظر وی را تصدیق نمودند. رویزیونسم یا بازنگری خواهی^{۲۶} برنشتاینی يك انحراف راست‌گرایانه بود و اولین ضربه‌ی جدی بود که بر پیکره‌ی سوسیالیسم علمی وارد آمد. ولی يك اشتباه بسیار مهم سوسیالیسم علمی سبب شد تا این ضربه بسیار مؤثر واقع افتد؛ آن نیز نبود دموکراسی اجتماعی و قراردادان گرایش دولت-ملت‌سازی به‌جای آن است. همین نقص و اشتباه بنیادین بود که سبب شد [نظرات] برنشتاین مؤثر واقع گردد. برنشتاین با دورنمودن سوسیال دموکراسی از نظریه‌ی دولت و دیکتاتوری و منعطف‌سازی دولت-ملت آلمان در مسیر دولت اجتماعی، در پی آن بود تا از اشتباهی که در زمینه‌ی دیکتاتوری وجود داشت گذار کند و نقص دموکراسی را برطرف نماید. هر دو رویکردش نیز اپورتونیستی^{۲۷} بودند. اما انتقادات صحیحی که لنین به‌عمل آورد، از موارد صحیح آلترناتیو محروم بودند. چیزی که لنین به‌جای دموکراسی بورژوازی و ضمیمه‌ی چپ‌اش یعنی سوسیال دموکراسی برنشتاینی پیشنهاد می‌نمود، دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی بود. لنین در این موضوع دچار بن‌بست بزرگی بود و در طول حیاتش قادر به گذار از این بن‌بست نگردید. موضوعات دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی، لنین را بسیار به خود مشغول می‌کرد. در این زمینه‌ها تلاش‌های عظیمی به خرج داد اما علی‌رغم تمامی تلاش‌ها نتوانست به راه‌حل صحیحی دست یابد. دیکتاتوری پرولتاریا که کارل مارکس به مناسبت کمون پاریس (۱۸۷۱) چند بار به‌شکل نوعی اصطلاح آن را بر زبان آورد، موضوعی نبود که از نظر تئوریک درباره‌ی آن پژوهش صورت گرفته باشد. با الهام‌گرفتن از بورژوازی و اظهار اینکه «اگر آن‌ها دیکتاتوری دارند، چرا پرولتاریا نیز دیکتاتوری نداشته باشد؟» نوعی آنالوژی خشن و نخراشیده صورت گرفته بود.

لنین پس از آزمون شوروی در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ بر روی تئوری دولت سوسیالیستی کار نمود. می‌دانیم که عمرش کفاف به نتیجه‌رساندن این امر را نکرد. همچنین می‌دانیم که در این دوران کروپوتکین به خود لنین پیشنهاد نهادینه‌کردن و ماندگارسازی شوراها [یا Sovietها] را به‌عنوان مدلی دموکراتیک ارائه می‌نماید. لنین توجه چندانی به این تئوری نکرد و به‌ویژه به سبب شخصیت آنارشستی کروپوتکین، با شک و گمان برخورد نمود و استقبال گرمی از آن به عمل نیاورد. مسائل بعدی را همگان می‌دانند. موجود عجیب‌الخلقه‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا نامیده می‌شد و در دستان استالین بود، تمامی گرایشات انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی را بلعید و در نهایت خود استالین نیز به‌واسطه‌ی توطئه‌ی همین ماشین بلعیده شد. لنین گفته‌ای دارد دال بر اینکه «راهی که به سوسیالیسم ختم می‌شود، از مسیر وسیع‌ترین دموکراسی می‌گذرد». اما به‌گونه‌ای بسیار سطحی از کنار این گفته گذشت، تئوری آن را وضع نکرد و

۲۶- Revizyonizm: تجدیدنظرطلبی (Revisionism). در مبارزات اجتماعی به تغییر استراتژی عمومی، عقب‌نشینی و تصفیه‌گری تعبیر می‌شود. جریان‌ی بود که از سوی سوسیالیسم مارکس انقلابی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و یکی از رهبران آن اودارد برنشتاین بود.

۲۷- Opportunist: فرصت‌طلب؛ این‌وقت، فرصت‌جویی منافع‌طلبانه بدون پایبندی به هیچ‌گونه اصول و پرنسیپی (Oppor-tunist)

به عرصه‌ی عمل درنیارود. خود را در این موضوع که «پرولتاریا بدون دیکتاتوری و دولت قادر به حیات نخواهد بود» چنان متقاعد نموده بودند که حتی اصطلاح دموکراسی پرولتاریایی را به‌عنوان شکلی از دیکتاتوری و دولت تعریف کردند و از چنین ارزیابی و تعریفی امتناع نوزیدند. دموکراسی را شکلی از دولت و دیکتاتوری به‌شمار آوردند. اشتباه مشخصی که از لحاظ دسته‌بندی صورت گرفت، در همین‌جا نهفته است. با توجه به تاریخ نیز می‌دانیم که دموکراسی نه نوعی دیکتاتوری است و نه شکلی از دولت. برعکس، شکلی از مدیریت اجتماعی است که هم ضد دیکتاتوری و هم دولت‌ستیز می‌باشد و یا آلترناتیو آن‌هاست. جامعه‌ی دموکراتیک عنوان نظامی مدیریتی است که دولت یا دیکتاتوری در آنجا نیست و یا حداقل در حال‌سازش با جامعه است. چیزی که سوسیالیست‌های علمی از کارل مارکس گرفته تا لینن قادر به ایجاد آن نشدند و به‌جایش دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی را قرار دادند، جامعه‌ی دموکراتیک یا نظام دموکراسی اجتماعی است که همان معنا را دارد. اشتباه بزرگی که در این زمینه (دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی) به رویونیسم برنشتاینی فرصت داد، نبود جامعه‌ی دموکراتیک یا فقدان نظام دموکراتیک اجتماعی است.

در جلدهای قبلی دفاعیاتم سعی بر تحلیل اندیشه‌هایم در این موضوع نموده بودم بنابراین در اینجا به تکرار خلاصه‌وار آن‌ها بسنده خواهم کرد. [مدل] جامعه‌ی دموکراتیک، شکلی از مدیریت اجتماعی است که دولت و دیکتاتوری نیست و نباید باشد. تمامی نمونه‌های تاریخی (و در رأس آن‌ها دموکراسی آتن) اثبات می‌نمایند که اگر از دموکراسی بحث شود، این امر یا به شکل مدیریتی بدون دولت موجودیت پیدا می‌کند و یا اگر به‌لحاظ تاریخی شرایط آن فراهم نباشد، از طریق تقسیم مدیریت بر مبنای سازشی اصولی با دولت تحقق می‌یابد. دیکتاتوری پرولتاریا و «دولت سوسیالیستی»، به‌مثابه‌ی اصطلاح و مفهوم نیز اشتباه می‌باشند. از نظر هستی‌شناختی (انتولوژیک)، دیکتاتوری تنها و تنها یک پدیده‌ی مختص به طبقات و اقشار نخبه است که انحصار استثمار و نیرو را در قبضه‌ی خود دارند. یک پدیده و حالت مصطلح یا مفهوم‌بندی‌شده‌ی آن است که با خون، درد، ناگواری و استثمار سرشته شده است. زحمتکشان، ستمدیدگان و استثمارشدگان هم از نظر ذهنی به‌صورت نظری، و هم از نظر عملی به‌صورت ابزاری، نمی‌توانند ارتباطی با چنین ابزاری داشته باشند. اگر گفته شود که می‌توانند ارتباط داشته باشند، آنگاه سهل‌تر این است که به‌جای اشاره به نمونه‌های مقاطع قبل از سوسیالیسم رئال، به نتیجه‌هایی که آزمون شوروی و آزمون‌های مشابه آن به‌بار آوردند به‌عنوان اثبات اشاره کرد و اشتباهات را به‌شکلی جالب توضیح داد.

همان موارد را می‌توان جهت «دولت سوسیالیستی» نیز بیان نمود. زحمتکشان، ستمدیدگان و استثمارشوندگان حتی اگر پیروزی سیاسی کسب کنند نیز، چیزی که باید پس از پیروزی مزبور به فکر تأسیس آن باشند، نمی‌تواند یک دولت اجتماعی باشد؛ بالعکس، چیزی که می‌بایست پیشبرد ببخشند همانا دموکراسی اجتماعی یا جامعه‌ی دموکراتیک‌شان است. دولت

دارای هر عنوان و درون‌مایه‌ای که باشد، حتی اگر به‌تمامی فاقد کارکرد نباشد و کارکردهای مهمی در رابطه با مدیریت اجتماعی داشته باشد نیز، در تحلیل آخر نوعی نظام است که به‌منزله‌ی انحصار نیرو و استثمار، از قدیم‌الایام تاکنون بر روی جامعه تأسیس شده است. از نظر هستی‌شناختی، موجودیتش را مدیون همین واقعیت می‌باشد و نام قدیمی آن است. ممکن نیست بتوان آن را به گذاشتن تخم «دولت سوسیالیستی» واداشت! همانگونه که گاو تخم نمی‌گذارد بلکه گوساله می‌زاید، دولت نیز تنها می‌تواند بچه‌دولت‌هایی در شکل‌های مختلف را بزاید. همان دولت قابلیت آن را ندارد که تخم بگذارد و بچه‌سوسیالیست به دنیا آورد. شاید تشبیهی خشن و محض باشد اما به هیچ وجه نباید از واقعیت آن شکی به دل راه داد!

بدون اشاره به این نکته درباره‌ی آنارشیست‌ها، نمی‌توانم از موضوع بگذرم. انتقادات آنارشیست‌ها درباره‌ی عملکردهای دیکتاتوری و دولت-ملت به‌شدت مرکزیت‌یافته، صحیح‌اند. تاریخ نشان داد که انتقاداتشان در این زمینه محقانه است. اما آن‌ها نیز آزادی فردی و جامعه‌ای که مجدداً به اجتماعات اولیه متحول گشته را به‌عنوان آلترناتیو تعریف و ارائه نمودند؛ به‌واسطه‌ی همین رویکردشان - دقیقاً همانند آنچه در سوسیالیسم رئال پیش آمد- در تحلیل آخر نتوانستند از ایفای نقش ضمیمگی چپ برای لیبرالیسم بورژوازی آن‌سوتر روند. وقتی انتقاد محقانه از طریق اقدامی صحیح یا تئوری صحیح «جامعه‌ی دموکراتیک» و شکل‌بندی عملی آن کامل نگردد، نقش بر آب می‌گردد و به‌شکلی گریزناپذیر به‌صورت یک نسخه‌ی متفاوت لیبرالیسم یا به حالت مذهبی از آن درخواهد آمد. چیزی که در اینجا و در تمامی این موضوعات تعیین‌کننده است، مساوات‌طلبی و آزادی‌خواهی آکنده از حسن نیت نیست، بلکه رویکردهای صحیح تئوریک و اقدامات درست عملی در زمینه‌ی واقعیت تاریخی و اجتماعی است.

ابهامی که PKK در مقطع شکل‌گیری ایدئولوژیک دچار آن بود، از نواقص و اشتباهاتی سرچشمه می‌گیرد که به‌طور عمومی سوسیالیسم علمی دچارش بود و سعی بر بازگویی آن‌ها نمودیم. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک، به‌صورت مختلط و التقاطی (اکلکتیک) در یکجا جمع شده بودند. تمامی احزاب کارگری و کمونیستی که الگو قرار داده شده بودند، از نواقص و اشتباهاتی که سوسیالیسم رئال دچار آن بود، نصیبی برده بودند. در مقطع تأسیس، استعداد و توان متمایز ساختن ایدئولوژی دولت‌گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک را نداشتیم. همانگونه که الگوی صحیحی برای درس‌آموزی وجود نداشت، جهت تفسیر صحیح تجربه‌ی تاریخی نیز از اندوخته‌ی معلوماتی و ظرفیت تئوریک لازم برخوردار نبودیم. مقتضیات عملی تئوری التقاطی‌رهای ملی متکی بر اصطلاح «گردستان مستعمره»، مشخص بودند. هدف، تأسیس یک دولت ملی از طریق جنگ درازمدت‌رهای ملی بود. در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی گرد نیز، جنگ‌های رهای‌بخش ملی که تقریباً هر

روز در آفریقا مطرح بودند و دولت‌های مستقلی که بعد از آن جنگ‌ها اعلام می‌شدند، بدون احساس نیاز به هیچ تئوری و پراکتیک دیگری، مسیر پیش رو را به اندازه‌ی کافی توضیح می‌دادند. پژوهش در زمینه‌ی پراکتیک‌های رهایی ملی، بدون اینکه چندان به درون‌مایه‌ی تئوری عمومی رهایی پرداخته شود، کافی دیده می‌شد. همچنین تأییدیه‌ای که از استادان بزرگ مورد بحث‌مان (لنین و استالین) اخذ کرده بودیم، تمامی خوراک تئوریک و قالب‌های پراکتیک لازمه را ارائه می‌داد. چیزی که باقی می‌ماند این بود که تشکیل گروه در این گستره‌ی ایدئولوژیک سریعاً کامل گردد و به توده‌ها انتقال یابد. این‌گونه نیز عمل نمودیم. اگر مقطع ۱۹۷۶-۱۹۷۳ را به‌عنوان مقطع شکل‌گیری «گروه محدود» در نظر بگیریم، سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۶ نیز مقطع توده‌ای شدن بود. هر دو مقطع نیز با موفقیت پشت سر گذاشته شده بودند. مسئله، این بود که بعد از آن چه چیز و چگونه انجام خواهد گرفت. گام بعد از تشکیل گروه جوانان و اشاعه‌یافتن در میان توده‌ها، به پاسخ‌گویی به این پرسش وابسته بود: آیا باید حزب تشکیل دهیم یا سازمانی برخوردار از عملکرد نظامی؟ سعی نمودیم به شکل تشکیل حزب به این مسئله‌ی فنی پاسخ دهیم. به هر صورت انقلاب ویتنام در این زمینه الگوی درخشنده و بسیار موفقیت‌آمیزی ارائه می‌کرد. عملیات‌هایی را هم انجام می‌دادیم. آزمون‌هایی از نوع سازماندهی ارتش و جبهه در میان جریان‌های چپ‌گرای ترکیه نیز وجود داشتند. می‌توانستیم از طریق یک اتحاد رهایی‌بخش ملی، عملیات‌ها را تعمیم دهیم. این‌ها رویدادهایی متناسب با روح آن مقطع بودند. آزمون موفقیت‌آمیزی را در شرایط محسوس گُردستان به‌عمل می‌آوردیم. در جبهه‌ی ضدانقلاب، صدای پای کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر شنیده می‌شد. قتل‌عام‌های صورت‌گرفته در «مرعش»^{۲۸}، «چوروم»^{۲۹} و «باغچلی‌آوَلر»^{۳۰} و قتل جوانان و روشنفکران انقلابی بسیاری نشان می‌داد که بدون خروج از مهن، احتمال نجات از نابودی وجود ندارد. آزمون کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ به اندازه‌ی کافی آموزنده بود. دیده بودیم که در صورت نابودی کادرهای رهبر، سازمان‌ها به آسانی نمی‌توانند به‌خود بیایند. در ۲ جولای ۱۹۷۹ از طریق شهر سوروج [از توابع اورفا] به سوریه رفتیم؛ این خروج با روح مبارزه‌ی طولانی‌مدت نیز متناسب بود. جهت جنگ طولانی‌مدت خلق و پشتیبانی دیپلماتیک، گامی برداشته شد که زمان و مکان آن کاملاً مناسب بود. وقتی کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ صورت گرفت، تمامی گروه‌های چپ‌ی ضربه‌خوردند ولی PKK مقطع نوین و امیدوارانه‌تری را آغاز می‌نمود. آشکار بود که این‌ها گام‌های تاکتیکی موفقیت‌آمیزی بودند.

۲۸- قتل‌عام مرعش: قتل‌عامی که در تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۷۸ در شهر مرعش (Maras) روی داد؛ در این قتل‌عام چالش مذهبی میان علویان-سنی‌ها مورد استفاده قرار گرفت و طی آن فاشیست‌ها به خانه‌های علویانی که قبلاً مشخص کرده بودند حمله‌ور گردیدند. مطابق آمار رسمی ۱۱۱ نفر و مطابق آمار غیررسمی حدود ۱۰۰۰ نفر به قتل رسیدند. این قتل‌عام واکنشی بود به پیشرفت جنبش آزادی‌خواهی کرد. با این قتل‌عام سعی بر برحذر داشتن کردها از مخالفت با دولت نمودند.

۲۹- قتل‌عام چوروم: در تابستان سال ۱۹۸۰ فاشیست‌ها در شهر چوروم (Çorum) به علویان حمله‌ور گشته و آنان را مورد قتل‌عام قرار دادند. دقیقاً قتل‌عامی همانند نمونه‌ی مرعش اما در گستره‌ای محدودتر بود. در آنجا نیز چالش بین سنی‌ها و علویان دستاویز مسئله بود.

۳۰- Bahçelievler: محله‌ای در آنکارا که هفت عضو حزب کارگر ترکیه (Türkiye İşçi Partisi (TİP) در آنجا به قتل رسیدند.

به هنگام ارزیابی مجدد دوران ۸۰-۱۹۷۰ به راحتی می‌توانیم بگوییم که مسئله‌ی گُرد برای اولین بار از حالت موضوعی در سطح «مجله، روزنامه و انجمن» بودن خارج گردید و به سطح مسئله‌ای در حد «سازماندهی حزب پیشاهنگِ مدرن برخوردار از خصلت طبقاتی» و «ساختار عملیاتی متداخل با سازماندهی مذکور» رسانده شد. مورد مهم در اینجا، ظرفیت قوی سازمانی و عملیاتی حزب نبود. زیرا احزاب گُردی دیگری نیز وجود داشتند که از چنین کیفیتی برخوردار بودند. احزابی از نوع حزب دموکرات گُردستان و حزب سوسیالیست گُردستان ترکیه^{۳۱} مدت‌ها بود که وجود داشتند. نوآوری، توسعه‌ی متداخل و درهم‌تنیده‌ی سازماندهی و کار عملیاتی برای نخستین بار بود. از نظر جغرافیای گُردستان و واقعیت جامعه‌ی گُرد، این به معنای یک شورش نوین آن‌هم شورش و جنگی سازمان‌یافته و برخوردار از حزب بود. حداقل از نظر تئوریک، خصلت «طولانی‌مدت و دارای مقاطع استراتژیک» بودن جنگ پذیرفته شده بود. گام‌های استراتژیک و تاکتیکی موفقیت‌آمیزی برداشته بودیم که هم با واقعیت بین‌المللی و هم ملی متناسب بودند. اگرچه واقعیت و اراده ظاهرا بدین‌گونه بازتاب می‌یافتند، اما نگرانی‌ها و نواقص بزرگی عمیقا احساس می‌گردید.

کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر صورت گرفته و چهره‌ی میلیتاریستی دولت با شفافیت تمام به نمایش گذاشته شده بود. جامعه‌گویی که به شوهر هیرارشیک واقعی‌اش رسیده باشد، خود را آسوده و راحت احساس می‌نمود. اقداماتی که طی گذشته‌ی نزدیک در گُردستان صورت گرفتند، معلوم بودند. اعمالی که در راستای نفی و نابودی انجام داده می‌شدند، با شدت تمام جریان داشتند. دیگر هیچ نوع فشار، خشونت، شکنجه و قتل‌عامی نمانده بود که فاشیسم میلیتاریستی تصویب‌شده از جانب ناتو آن را نیازماید. هنگامی که پای واقعیت گُردستان و گُرد به میان می‌آمد، چنان قتل‌عام‌هایی در دستور کار قرار می‌گرفتند که تا زده‌شدن از صحنه‌ی جغرافیا و تاریخ پیش می‌رفتند. بلاهایی که بر سر ارمنی‌ها، رومی‌ها، سُرانی‌ها و جنبش‌های مقاومت‌طلبانه‌ی اخیر گُردها آمدند، هنوز در حافظه‌ها مانده و از یاد نرفته بودند. این‌ها سرچشمه‌ی نگرانی‌های عمیقی بودند. نقص اساسی نیز، محرومیت از نیروهایی بود که بتوان از داخل و خارج به‌گونه‌ای سالم بر آن‌ها اتکا نمود.

قطب‌بندی‌های کاپیتالیسم و سوسیالیسم چندان امیدبخش نبودند. بوی رویزیونیسم با غلظت تمام همه‌جا را دربر گرفته بود. جریان چپ‌گرای ترک به دلایل داخلی و خارجی به بن‌بست رسیده و دچار ضربات استراتژیکی شده بود. بنابراین مقطع نوین پیش روی PKK مملو از مجهولات بود.

۳۱- Türkiye Kürdistan Sosyalist Partisi (TKSP) نام ترکی حزب سوسیالیست گُردستان (PSK) به ریاست کمال بوراکی

۴- بازتاب دادن صحیح پیکار روحی و آگاهی بخش يك مقطع

در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به دفاع می‌پردازم. به میزان سرشته‌شدنم با قالب‌های علمی، بیان علمی دفاعیاتم را ترجیح می‌دهم. تاکنون همیشه بدین‌گونه برخورد نمودم. اما از نظر روحی مدام نگران ناقص ماندن برخی چیزها بودم. احساس می‌کردم که شیوه‌ی توضیح علمی مدرنیته نیز همیشه به بهای فداکردن برخی موارد، تحقق یافته است. مطمئن بودم که این شیوه‌ای لازم اما ناکافی جهت توضیح حیات بود. هرچه بر روی موضوع به تفکر می‌پرداختم، این وضعیت همیشه ساحران سحرگم کرده و کاهنان قداست‌گم کرده‌ی سومری و مصری را تداعی می‌نمود که خود را در معابد منزوی ساخته و به دعانویسی و تعویذنوشتن در باب سرنوشت حیات انسانی می‌پرداختند. زبان مدرنیته که به تدریج آکادمیک، حرفه‌ای و نمادین می‌گشت، آغاز به شباهت‌یابی به زبان ساحران و کاهنان اعصار اولیه‌ای می‌کرد که بیشتر نومیدی و یأس به‌بار می‌آوردند؛ حتی به مشتقی از آن‌ها تبدیل شده بود که مایوسانه‌تر، بی‌روح‌تر و بی‌حقیقت‌تر بود و سحرانگیزی خویش را هرچه بیشتر از دست داده بود. در تحلیل آخر، معنایی فراتر از خدمت به چرخش چرخ‌های سودآور نظام بیان نمی‌کرد. در این موضوع، برخی از ارزیابی‌های نیچه‌ی فیلسوف قابل توجه بودند: «هنر، حیات را بهتر بیان می‌کند. از طریق هنر بهتر می‌توان حقیقت را توضیح داد».

هنوز هم آن روزهایی را که در چنگال و منگنه‌ی مدارس مدرنیته‌ی فاشیستی سفید ترک قرار داشتیم، به خوبی به یاد دارم. روزهای قدم‌نهادن به دبستان ابتدایی و خیال اینکه با چه هیولایی روبه‌رو خواهم شد، هنوز هم جایگاهشان را در حافظه‌ام حفظ می‌کنند. چه عجیب است که برای نخستین هیولاهایی که ملاقات نمودم، یعنی برای معلم‌ها - این کاهنان مدرن - فرزند عزیز شده بودم. شروع به اهمیت‌دادنی وافر به من نمودند. من نیز برای آن‌ها تخم‌مرغ و ماست می‌بردم. وقتی اولین بخش نمودن کلمات ترکی بر لبانم جاری شد، به خویش باورانده بودم که موفقیت‌آمیزترین گام را به‌سوی روح و آگاهی مدرن برداشته‌ام. اما در آنجا جنبه‌ای داشتم که همیشه پنهانش می‌کردم. حالت لرزش روحی توأم با هراسم را همیشه پنهان می‌کردم و سعی می‌نمودم تا آن را نشان ندهم. فکر کنم شخصیت دورو بدین‌گونه شکل می‌گرفت. نمی‌دانستم و درک هم نمی‌کردم که روستا و خانواده‌ام چه چیزی به شخصیتم بخشیده بودند. تا جایی که می‌دانستم نتوانسته بودم فرزند مفیدی برای خانواده و روستایم باشم. هرکس پنهانی شایع می‌کرد که فرزند یا پسر عُمر و عُویش (بیشتر Evidilê Uveyşê یعنی عبدالله پسر عُویش عنوان می‌شدم)، چه وضعیت نومیدانه و یأس‌آوری دارد! از این وضعیت خجول و دلگیر می‌شدم اما از شیوه‌ی شخصی‌ام کوتاه نیامده و واپس نمی‌نشستم. به تدریج مرا دچار تنهایی می‌نمودند. هرکس اهتمام به خرج می‌داد تا کودکانش را از من دور گرداند؛ حتی در دل رضا نمی‌دادند که با من در گشت‌های ساده‌ی کوهستانی مشارکت نمایند. چند راه وجود داشت تا خودم را بقبولانم. شکار پرندگان و نمایش

گشتن مار و مارمولک توجه همگان را به سمت جلب می‌نمود. حفظ چند سوره در دبستان ابتدایی و اقامه‌ی نماز در همان نزدیکی‌های پیش‌نماز و مقابل منبر، توجه را هرچه بیشتر به سمت جلب می‌کرد. با این اوصاف بود که «مسلم» ملای پیش‌نمازمان اولین قضاوتش را در مورد بر زبان آورد: «اگر با این سرعت پیش بروی، پرواز خواهی کرد!» از این قضاوت دچار شور و شعفی فراوان شدم.

قبلاً گفته بودم که با همین سرعت در مسیر يك ساعته‌ی پیاده‌روی به‌سوی دبستان روستای همسایه‌مان پیشاهنگ بودم و برای گروه دانش‌آموزان پیش‌نمازی می‌نمودم. اما پیش‌نمازی، بیانگر دوره‌ای بسیار زود هنگام بود و به همان شکل باقی ماند. چشمانم به مدرنیت‌های ترك خیره شده بود. درک کرده بودم که به آسانی نخواهم توانست از آن بگسلم. پیش‌تر نیز بیان کرده بودم که هر آنچه به نام هویت‌گردی در شخصیتم باقی مانده بود، بعدها در مقابل یکی‌شدنم با مدرنیت‌ها ایجاد مانع می‌نمود. زندگی‌ام تا نوروز سال ۱۹۷۳ - که طی آن، شهادت آزمودن تشکیل اولین گروه به نام گردها و گردستان را نشان دادم - به‌گونه‌ای رُبوت‌وار در مدارس مدرنیت‌ها سپری می‌گشت؛ وقتی می‌خواهم به تفسیر آن زندگی پردازم و اینکه بیانگر چه بود باید بگویم چیزی در حد يك هیچ‌بودن کامل بود! در برابر مدرنیت‌های ترك، به هیچ مبدل گردانده می‌شدم. این وضعیت نه‌تنها منجر به يك شخصیت عقده‌ای می‌گشت؛ بلکه به‌غیر از شخصیتی بسیار بی‌کیفیت، نامرتب با زندگی و به عبارت بهتر چنان شخصیتی که وقتی می‌خواست پیروز باشد تنها قادر به بر زبان آوردن گفته‌های تکراری و ازبره‌شده‌ی رُبوت‌وار بود، گزینه‌ی دیگری ارائه نمی‌داد. شاید هم مهم‌ترین جنبه‌ی قابل ذکر من در این سال‌ها، ایجاد این شخصیتی بود که به‌شکلی بی‌نقص و به تبع آن با موفقیت به رُبوت تبدیل شده بود. این شخصیتی بود که به‌راستی نیز تعریفش دشوار بود. فکر نکنم حتی بتوان فیلم آن را هم به تصویر کشید. اما باز هم باید تکرار کنم که حتی با آن وضعیتم، در میان هم‌همی زنان و مردان ممتاز بودم و عزیزترین شاگردِ معلمان مدنی و نظامی (از دبستان ابتدایی تا آخرین سال دانشکده‌ی علوم سیاسی) به‌شمار می‌آمدم. این مسئله‌ای است که شاید تحلیلش دشوار باشد.

در سرتاسر این مرحله، از حال‌وهوای رهبری طبیعی مورد نظر خودم به هیچ وجه خارج نشدم و امتیازی ندادم. حُب، اگر دوباره بپرسم که «چگونه روحیه‌ای داشتم؟»، این به‌صورت سؤالی با جواب بسیار نامعلوم باقی می‌ماند. در واقع باید این پرسش را پرسید: آیا به‌راستی روحی طبیعی در من باقی مانده بود؟ به عبارت صحیح‌تر آیا مدرنیت‌های که با آن روبه‌رو بودم، روحی مختص به من برایم باقی گذاشته بود؟ شاید هم مهم‌ترین نتیجه‌ای که باید از اینجا گرفت، این باشد که آنچنان رفتار می‌کردم که انگار هر لحظه خود را در برابر مدرنیت‌ها، در حالت امتحان ننگه می‌داشتم. همیشه کلاس‌های مدارس را با موفقیت کامل طی کردم اما به هیچ وجه مطابق خواسته‌اش نمی‌گشتم. پس به چه چیزی مبدل می‌گشتم؟ این مسئله‌ای

بود که معلق باقی مانده بود! باید دانست که معلق ماندن یعنی چنان انتظار کشیدن که گویی در هوا هستی، چه اندازه دشوار است. اگر بگویم زندگی‌ای بود که این‌گونه می‌گذشت، شاید بتوانم برخی از خصوصیات این زندگی را تشریح نمایم. بدون شك می‌توان این زندگی را بدین شکل نیز تفسیر کرد: نوعی مقاومت در خور توان خویش و بسیار کم‌نظیر بود در برابر مدرنیته‌ای که به‌طور یکجانبه و بر پایه‌ی نفی و نابودی، بر هویت ذاتی تحمیل می‌گردید. در این خصوص، بارها وضعیتم را با وضعیت هویت زنانه که در طول تاریخ تمدن بدان دچار شده بود، مقایسه می‌نمودم. بین حیات ضد مدرنیستی کوتاه خویش و مقاومت هزاران ساله‌ی تمدن‌ستیز زن در طول تاریخ تمدن، تشابهاتی نیز می‌یافتم. بدین ترتیب هرچه پیش می‌رفتم از برخورد جنسیت‌گرایانه در قبال زن متنفر شده و چنین برخوردی را کریه و چندان‌آور می‌دیدم. بسیار زود دریافتم که «هتر ضعیفگی»^{۳۲} بسیار انحطاط‌آور می‌باشد.

در این میان نکته‌ی بسیار مهمی وجود دارد که بدون اشاره به آن نخواهم گذشت و آن رابطه‌ام با مفهوم «الله» است. تا آخرین سال دبیرستان مناسک پایبندی به آن را تا حد روزه‌گرفتن و نماز خواندن به‌جای می‌آوردم، اما در زمینه‌ی موجودیتش دچار چنان شك و گمانی شده بودم که تقریباً مرا تا آستانه‌ی خودکشی می‌برد. در حد توان خویش، او را در هر جایی و حتی در درون هر ذره‌ی غبار موجود در کیهان می‌جُستم. این جستجوگری، نتیجه‌ای فراتر از ژرف‌نمودن شك و گمان‌هایم به‌بار نمی‌آورد. دقیقاً در همین دوران بود که آشنایی با دین «چپ» و پیامبر نوین آن یعنی «مارکس» را آغاز نمودم.

آیا قبل از آشنایی با جریان چپ، راست‌گرا بودم؟ آشکار است که دوآلیته‌ی راست-چپ، چنان دوآلیته‌ای نیست که بتواند به‌گونه‌ی صحیحی واقعیت من و ما را بیان نماید. مورد صحیح، بایستی دوآلیته‌ی «سنت-مدرنیته» و به عبارت صحیح‌تر دوآلیته‌ی «واقعیت اجتماعی-مدرنیته» می‌بود. لرزشی که شك و تردیدم درباره‌ی مفهوم الله بر تنم افکند، ماهیتاً بازتاب «لرزش جامعه‌ی سنتی در برابر جامعه‌ی مدرن» بر شخصیتم بود. الله به‌عنوان نماد هویت مسلط و رایج جامعه‌ی سنتی، قادر نبود در برابر دولت-ملت که خدای لائیسستی جامعه‌ی مدرن است، ایستادگی نماید. مسئله‌ی مذکور را بسیار بعدها تحلیل کردم. لرزش روحی بزرگی که در آستانه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ بدان دچار شدم این‌گونه بود و دقیقاً در همان مقاطع بود که جهت خروج از این تکان و لرزش راه چاره را در میان تشکلهای راست و چپ - که با همدیگر در حال نزاع بودند - می‌جُستم. به یاد دارم به‌عنوان شخصیتی که نماز و روزه‌اش به تأخیر نمی‌افتاد، ابتدا پیگیر جریان راست شدم. روزهایی که در مسجد «مال‌تپه»^{۳۳} آنکارا به اقامه‌ی نماز می‌پرداختم تا سال ۱۹۶۹ به درازا کشید. کم نبودند روزهایی که به ارشاد می‌پرداختم. حتی شانس این را یافتم که در «کانون ترک»^{۳۳} شخصاً - اگرچه بدون اجازه -

۳۲- Karlık: واژه‌ی Karı به معنای زن، همسر، زوجه، عیال، ضعیفه (زن مطیع و منقاد).

۳۳- Türk Ocağı

به کنفرانس «نجیب فاضل کساکورک»^{۳۴} که به عنوان «استاد بزرگ» از او یاد می‌شد گوش فرا دهم. بسیار هیجان‌زده شده بودم. مجله‌ی «شرق بزرگ»^{۳۵} را همچون یک خواب و خیال به‌خاطر دارم. پیداست خدایی که دچار لرزه شده، ندایی بود که به مفکوره [یا ایده‌آل] من توان می‌بخشید. در «انجمن مبارزه با کمونیسم»، «سلیمان دمیرل» و «رفیق گُروت»^{۳۶} را نیز دیدم. بعدها به شیوه‌ای که خود نیز از آن آگاهی ندارم در زیر بالش، کتاب «الفبای سوسیالیسم» را یافتم. خودبه‌خود آغاز به خواندنش کردم. به‌خاطر دارم که هنوز تمام نشده، چنین احساسی در من سر برآورد: «محمد باخت، مارکس بُرد!» انتخاب نه از طریق آگاهی واضح و روشن بلکه از طریق حس و عاطفه صورت می‌گرفت.

در همان برهه، جنازه‌ی «عمران اوکتَم»^{۳۷} رئیس قوه‌ی قضائیه‌ی آن دوران از مقابل مدرسه‌ی شبانه‌روزی ما (هنرستان نقشه‌برداری و ثبت اسناد)^{۳۸} تشییع می‌شد. باز هم بدون اینکه تحت تأثیر کسی قرار بگیرم، به‌طور غریزی و خودبه‌خود، چند گام همراه با ترس برداشتم و در مراسم تشییع جنازه شرکت نمودم. این مشارکتی آگاهانه و اعتقادی نبود؛ همانند هوسی معطوف به راست بود که در یک فضای آکنده از حال‌وهوا و کنجکاوی معطوف به چپ صورت گرفت. آشکار است که دارای چنان سطحی از آگاهی نبودم که قادر به انجام تمایز راست-چپ باشم. در این زمینه به‌صورت چندان توانمندان‌ه‌ای جستجوگری هم نمی‌کردم. بحران روحی، مرا هرچه بیشتر به خویش مشغول می‌نمود. در تمایز دین-فلسفه شدیداً یکه‌خورده بودم. بسیار بعدها متوجه شدم که در بنیان این مسئله نیز تمایز جامعه‌ی سنتی-جامعه‌ی مدرن نهفته است. در طول دبستان ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان همیشه بر روی دین به تفکر و تعمق می‌پرداختم. با کتاب‌های «سید قطب»^{۳۹} نیز آشنا شده بودم اما تأثیرش چنان نبود که بتواند بحران موجود در من را برطرف نماید. در سال ۱۹۷۰ تحصیلاتم را به پایان بردم و به‌عنوان کارمند دولت در دیاربکر منصوب شدم. در اینجا بود که با حقوق ماهیانه و رشوه آشنا شدم. به هنگام گرفتن اولین رشوه، به لرزه

۳۴- Necip Fazıl Kısakürek: شاعری از اسلام‌گرایان در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۷۰ که دارای افکاری برابری‌خواه بود، شعرهایش مضمون برخی ترانه‌ها را تشکیل می‌دهد. کنفرانس‌ها و درس‌کنفران‌هایی در مورد مقولات دینی برگزار می‌کرد. بعد از سعید نورسی از بزرگان و ایندولوگ‌های جریان دینی محسوب می‌گردد.

۳۵- Büyükc Doğu

۳۶- Refik Korkut: تنوریسین و رئیس دفتر مبارزه با کمونیسم در ترکیه

۳۷- İmran Öktem: رئیس قوه‌ی قضائیه‌ی آن دوران که چپ‌گرا محسوب می‌گشت؛ چپ‌گرایی آن دوران در ترکیه معادل انقلابی‌بودن نبود بلکه عضویت در احزاب چپ دولتی بود.

۳۸- Tapu Kadastro Meslek Lisesi

۳۹- سید قطب: عالم سنی‌مذهب مصری (۱۹۶۶-۱۹۰۶) بیشتر به دلیل بازنگری بر اصول اسلامی در زمینه‌ی تحولات سیاسی-اجتماعی مشهور است؛ دارای کتابی به نام «معالم فی الطریق» یا نشانه‌های راه است که نوعی منشور اسلام سیاسی می‌باشد، همچنین تفسیر جامع قرآن (فی ظلال القرآن الکریم) اثر اوست. او نگرش‌های مدرنی در زمینه‌ی مفاهیم اسلامی نظیر جهاد و امت دارد. سید قطب که در آمریکا تحصیل نمود جلوه‌های زندگی آن‌جا را منجزکننده خواند و به انتقاد گرفت؛ سپس به اخوان‌المسلمین پیوست و مبلغ نام‌آور آن شد. جریان پیرو او را قطبی‌گرایی می‌نامند. پس از تلاشی که برای ترور جمال عبدالناصر صورت گرفت سید قطب نیز به همراه دیگر اعضای اخوانی دستگیر شد. سرانجام در ۱۹۶۶ اعدام گردید.

افتادم. در دورانی که کایاپنار (پِیاس)^{۴۰} هنوز يك روستا بود، با امضای نه چندان آگاهانه‌ای که به نفع روستاییان کردم، پولی به جیب زدم که فکر کنم معادل چهارهزار لیره‌ی آن دوران بود. آن شب به لרزه افتادم. اصل و معیار اخلاقی‌ام نسبت به رشوه معترض بود. اما راه چاره‌اش را فوری یافتم. اندیشه‌ی استفاده از این پول در راه اهداف اجتماعی مقطع پیش رو (مرتبط با فعالیت‌های گُردی) هم لرزه‌ی اخلاقی‌ای که دچارش گشته بودم را برطرف نمود و هم به نظرم اخلاقی‌تر نیز آمد. هدف متعالی از هدف کوچک گذار می‌نمود. بنابراین رفته‌رفته بر علاقه‌ام نسبت به مقولات مربوط به گُردبودن و هویت گُردی افزوده شد؛ علاقه‌ای که محیط شهری نیز آن را تشویق می‌نمود. حکایت اولین سرمایه‌گذاری‌ام در زمینه‌ی مسائل مربوط به گُردها این‌گونه بود. این در عین حال رویدادی بود که شخصیت‌م را نیز بازتاب می‌داد. از همان اولین روزهایی که از کودکی‌ام به یاد دارم تاکنون، عشقی در حد بیماری به جامعه‌گرایی داشتم. مثلا وقتی مادر و خویشاوندان‌مان مرا در آغوش می‌گرفتند به هیچ وجه خوشم نمی‌آمد، اما رفاقت و دوستی با کودکان خانواده‌های رقیب در حدی غیرقابل باور برایم جذاب می‌نمود. «حسن بیندال»^{۴۱}، از جمله شهدای بزرگ ما، برایم چنین رفیقی بود. برای دخترها نیز قاعده و قانون بر همان منوال بود؛ اما متوجه شده بودم که امکان برقراری ارتباط با دخترها برایم محدود است. با این حال، به یاد دارم که بارها ممنوعیت‌ها را زیر پا گذاشتم.

سال ۱۹۷۱ در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه استانبول ثبت‌نام کردم. هم کارمندی در محله‌ی ممتازی همچون «باقرکوی»^{۴۲} که زندگی مدرن در آن جریان داشت و هم آشنایی با استانبول بر من تأثیرگذار بودند. روزهایی بود که جوانان انقلابی (Dev-Genç) و کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) فعال بودند؛ به هر دو نیز علاقه‌مند شدم. به عضویت رسمی کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) نیز درآمدم. خاطره‌ای که در ارتباط با يك سمینار دارم، می‌تواند در مورد هویت من در آن دوران سرخ‌هایی را به دست دهد. در سمینار مزبور چنین نقل کردم که حضرت محمد گفته است: «خداوند با گُردها امکان تشکیل دولت نده! چرا که اگر گُردها دولتی داشته باشند، جهان را به تنگ خواهند آورد»، همگی از این گفته و رفتارم متعجب شدند. جوانان و اعضای کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) با نگاه‌هایی نیمه‌مشکوک به من می‌نگریستند. انجمن، انجمن فرهنگ شرق بود. در آنجا محیطی آکنده از چنین شك و گمان‌هایی وجود داشت: «تشکیل دولت گُردها دیگر چیست؟»، «آیا این زمان مناسبی برای گفتن چنین سخنانی است؟» و «آیا ممکن است اخلاک‌گر باشد؟»؛ در چنین محیطی بحث و گفتگوهای طولانی انجام دادم که روزها به طول کشید.

یکی از خاطرات این روزها که آن را مهم تلقی می‌کردم، در مورد گفتگویی است که بین

۴۰ - Kayapınar (Peyas): اولی نام ترکی و دومی نام اصیل گُردی یکی از مناطق کلان‌شهر دیاربکر

۴۱ - حسن بیندال، از رفقای دوران کودکی عبدالله اوجالان و از اولین یاران وی.

۴۲ - Bakırköy: از محله‌های مشهور استانبول ترکیه.

من و «محمد توی سیز»^{۴۳} رئیس کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) در آن دوران صورت گرفت. سازماندهی‌ای از نوع کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) و نظراتی که وی مدافع آن بود، مرا چندان ارضا نمی‌نمود. همان‌طور که در نمونه‌ی دین-دولت دیده می‌شد، همیشه راه بر بحث و گفتگو می‌گشودم. اما چون در مورد مسئله‌ی گُرد دقیقاً همانند یک شاگرد نوآموز بودم، توان ارائه‌ی پیشنهاداتی در آن مباحث را هنوز نیافته بودم. انگار توجه رئیس را که از من مجرب‌تر بود جلب نمودم که مکرراً نزد من آمد و گفت: «پیشنهاد ارائه گُن آپو؛ پیشنهاد!»؛ این گفته‌ای که فراموشش نکردم و سعی بر برآوردن مقتضیاتش نمودم، دقت‌برانگیز بود. او نیز فکر کنم همانند فائق بوجاک (رئیس حزب دموکرات گُردستان) با صحنه‌سازی منازعات خویشاوندی توسط نیروهای گُترگریلا کشته شد. همچنین به یاد دارم که وقتی کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ صورت گرفت، «موسی آنتر»^{۴۴} خطاب به ما که یک گروه کوچک سمپاتیزان را تشکیل داده بودیم گفت: «آن‌ها به جان هم افتاده‌اند. بیایید ما به کار و اتحاد خویش مشغول شویم». برخوردش شاید ملی‌گرایانه بود، اما بامعنا بود. طوفان ۱۲ مارس هم که آغاز به وزیدن کرده بود!

یکی از آخرین خاطراتم در استانبول در ارتباط با جلسه‌ای است که در سالن دانشکده‌ی فنی استانبول^{۴۵} در محله‌ی ماچکا برگزار شد. به یاد ندارم که چگونه به سالن جلسه رفتم. سالن بسیار پرازدحام بود. یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین جلسات جوانان انقلابی (Dev-Genç) بود. به ناگاه «ماهر چایان»، «یوسف کوپلی»^{۴۶} و «مُنیر رمضان آک‌تولگا»^{۴۷} (شاید آک‌تولگا نبود بلکه سینان کاظم اوزودُغرو^{۴۸} بود) وارد سالن شدند. ماهر رهبر گروه بود؛ به شیوه‌ی انقلابی میکروفون را از دست دیگران گرفت و یک سخنرانی طولانی ایراد نمود. از سخنانش این‌ها را به خاطر دارم: «روزیونیسم خطری جدی است، مارکسیسم را به محاصره‌ی خویش درآورده است؛ همانند هر مسئله‌ای در مورد مسئله‌ی گُرد نیز به‌صورت اپورتونیستی برخورد می‌نماید (برای اولین بار می‌شنیدم که مسئله به‌صورت مسئله‌ی گُرد نام‌گذاری می‌شد). مسئله‌ی گُرد، مسئله‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان است. گُردها

۴۳- Mehmet Tüysüz

۴۴- Musa Anter : موسی آنتر، ادیب، اندیشمند و روزنامه‌نگار گُرد؛ سال ۱۹۱۸ در روستای «زوینگ» از توابع «نصیبین» متولد شد. تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی حقوق در دانشگاه استانبول است. در سال ۱۹۵۹ در پرونده‌ی ۴۹ نفر و در سال ۱۹۷۰ در پرونده‌ی «کانون‌های انقلابی فرهنگی شرق» دستگیر و زندانی شد. بعد از کودتاهای ۱۲ مارس ۱۹۷۲ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ دستگیر شد. در روزنامه‌های بسیاری مطالبش به چاپ رسیدند. کتب وی عموماً به زبان کُردی هستند، به زبان ترکی کتاب‌هایی به نام «خاطر اتم»، «وقایع‌نامه» و «فرات به مرمره می‌ریزد» دارد. به زبان کُردی نیز کتاب‌هایی همچون «چنار من»، «زخم سیاه» و «کمل» دارد. در زندان یک فرهنگ لغت نیز نوشت. از مؤسسان حزب رنج خلق یعنی (HEP Halkın Emek Partisi) و رئیس «نستیتیوی کُرد استانبول» بود. در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ در شهر آمد (دیاربکر) به قتل رسید. نیروهای دولتی جنازه‌ی وی را پنهانی به خاک سپرده و اجازه ندادند کسی در مراسم آن شرکت کند. امروزه نیز زیارت‌کردن مزار وی مشکلاتی را برای دیدارکنندگان به همراه دارد.

۴۵- İstanbul Teknik Üniversitesi (İTÜ)

۴۶- Yusuf Küpeli : یکی از انقلابیون دهه‌ی ۱۹۷۰ ترکیه

۴۷- Münir Ramazan Aktolga : وی از انقلابیون دهه‌ی ۱۹۷۰ ترکیه بود که جانش را در درگیری از دست داد.

۴۸- Sinan Kâzım Özüdoğru : یکی از انقلابیون چپ ترکیه در دوران جنبش جوانان دهه‌ی ۱۹۷۰

اگر بخواهند می‌توانند حق تشکیل دولت مستقل را به‌کار ببرند. وظیفه‌ای که بر عهده‌ی ما مارکسیست‌ها می‌باشد، پشتیبانی از مبارزه‌ی گردها جهت کسب این حق‌شان است». به یقین تأثیری جدی بر من برجای نهاد. الگو و نمود انقلابیگری بود. انقلابی‌ای بود که از فرق سر تا نوک پا گفتار و کردارش یکی بود. شخصیتی بود که بیش از همه بر من تأثیر نهاد؛ محبت و یکدلی ژرفی را نسبت به خودش در درونم برجای گذاشت. در آن لحظه‌ی کوتاه به شکلی جالب به من نشان داد که در مورد هویت اجتماعی‌ام که اهمیتی حیاتی برایم داشت چه باید بکنم و از طریق چگونه‌هویی باید عمل نمایم. مقاومت مشهوری که ماهر چایان طی همان سال به همراه «حسین جواهر» در «مال‌تپه» در مقابل نیروهای مسلح دولت انجام داد، دستگیری وی در حالی که مجروح بود، گریزش از زندان و شهادت او و رفقاییش در «قزل‌دره» در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۷۲، از جمله مقاطعی بودند که ورود گام‌به‌گام من به حیاتی را استارت زدند که انقلابی عنوان می‌شد. اگر می‌خواستم نسبت به خود و جامعه‌ام وفادار باقی بمانم، گزینه‌ای به غیر از تداوم راه خویش بر مبنای این مقاطع برایم باقی نمی‌ماند. در اینکه امتحان ورود به «دانشکده‌ی علوم سیاسی آنکارا» را با کسب نمره‌ی میانگین قابل توجهی پشت سر گذاشتم، جزو بیست نفر اول شدم و به‌عنوان دانشجوی بورس در آن ثبت نام نمودم، اقدام ماهر و یارانش نقش مهمی ایفا کرد. وقتی ماهر و نُه تن از یاران همراهش در قزل‌دره کشته شدند، پیشاهنگی تظاهرات اعتراضی‌ای که بلافاصله در دانشکده‌ی علوم سیاسی صورت گرفت را برعهده گرفتیم. به همین سبب دستگیر شده و دوره‌ی زندانی را از سر گذراندم که از ۷ آوریل آغاز گشت و هفت ماه به طول انجامید. هیأت دادگاه که سروان «باقی توغ»^{۴۹} - یکی از قاضیانی که حکم اعدام «دُنیز گزمیش» و رفقاییش را صادر کرد- نیز عضو آن بود به دلیل کمبود دلایل، در موضوع عضویت در سازمان، ما را به مجازات کوتاه‌مدت در زندان محکوم نمود. در واقع به همراه یک عضو حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) با نام «دوغان فرتنا»^{۵۰} که پدرش یکی از سرهنگ‌های قاضی آن دوران بود، از طریق کانال مربوطه به دشواری از صدور حکم مجازات جرم عضویت در سازمانی غیرقانونی که باید پانزده سال می‌بود، رهایی یافتیم. می‌دانم که «باقی توغ» بعدها بدین سبب بسیار افسوس خورد. در سال ۱۹۷۲ به یکی از طرفداران و سمپاتیزان‌های حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) مبدل شدم. در مرز عضویت بودم و به‌طور ضمنی عضو نیز محسوب می‌گردیدم. لیکن به سبب آن تصفیه‌گری و پاکسازی که هم در دوران دستگیری اعضا و هم پس از قتل‌عام قزل‌دره در درون حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) روی داد، همان‌گونه باقی ماندیم.

سال بعد، در اوایل ۱۹۷۳ آغاز به تدارک تأسیس گروه، پیرامون تز «گردستان مستعمره»

نمودم. نوعی شیوهی سازماندهی جداگانه ناگزیر گشت؛ اما رویکردمان ملی‌گرایانه نبود. در میان آنهایی که نزدم بودند، در درجه‌ی اول «حقی قرار» جای داشت. این رفیق که اهل «اولوبیگ» از توابع شهر «اوردو»^{۵۱} در منطقه‌ی دریای سیاه بود، از جمله کسانی بود که به‌راستی نیز در موضعگیری‌ام دارای نقش درجه اول بودند. اولین و آخرین ماجرای بیهوش‌شدنم که از آن بحث کردم، در کنار او روی داد. آشکار بود که رفاقت‌های دوران ظهور افکار بزرگ، دارای اهمیتی تاریخی هستند. تا اوایل سال ۱۹۷۵ تبلیغات جهت‌گروه را بدون نوشتن هیچ اثر مکتوبی، آنچنان که گویی رازی را می‌گشودم، به‌صورت پنهانی و شفاهی انجام می‌دادم. همان‌طور که گفته بودم، اولین پیش‌نویس نوشتاری را سال ۱۹۷۵ همراه با «محمد خیری دورموش» در خانه‌ای نوشتیم که با همدیگر در آن به‌سر می‌بردیم؛ در حالی که سر پا ایستاده و طوری که گویی او را خطاب قرار داده‌ام صحبت می‌کردم، وی نیز آن را تصدیق می‌کرد و به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد. آن سخنان یک ارزیابی پیش‌نویس‌مانند در مورد واقعیت‌گردستان بودند. پیش‌نویسی طولانی را بر زبان آوردم و رفیقم آن را نوشت. اگر مطالعه شود، دیده خواهد شد که یک متن بسیار منظم و مرتب است. سعی شده بود یک ارزیابی صریح و مشخص درباره‌ی وضعیت سیاسی جهان و شرایط بومی-منطقه‌ای که گروه بر آن اتکا داشت، صورت گیرد. سطح کسب‌شده، به نسبت آن دوره برای یک چارچوب نظری کافی بود. در واقع، گروه ما دارای مرتب‌ترین و منظم‌ترین تجهیز ایدئولوژیک بود. گروه که با جنبه‌ی عملیاتی و گُشگرانه‌اش مطرح گردید، با تزه‌های بسیار قوی‌اش تفاوت خود را از سایر گروه‌ها نشان می‌داد. همانند جماعتی بودیم پایبند به باورها و اعتقادات خویش. به رشته‌ی تحریر درآوردن یک اندیشه، همانند میلاد یک نوزاد است. پس از این، مسئله‌ی اساسی عبارت است از بالندگی سیاسی و عملی اندیشه و رشد آن؛ یعنی عملی که شاید هم هزار بار از بزرگ‌کردن بیولوژیک و حتی اجتماعی یک کودک دشوارتر است. می‌دانیم که هزاران نمونه‌ای که در تاریخ اندیشه و گُشش سیاسی تولد موفقی داشته‌اند، در سنین پایین مرده‌اند. شمار بسیار اندکی با موفقیت رشد کرده‌اند. مقطع ۷۵-۱۹۷۴ از نظر عملیاتی با آزمون تشکیل انجمن دموکراتیک آموزش عالی آنکارا (ADYÖD)^{۵۲} طی شد. وظیفه‌ی مخاطره‌آمیز ریاست را بر عهده گرفته بودم. در زمینه‌ی اندیشه‌ی تئوریک من، اولین آزمون عملی جدی بود. نتیجه، گسست استراتژیک از جریان چپ ترک بود. در سال ۱۹۷۶ همراه با گروهی از رفقای اصالتا ترک (حقی قرار، کمال پیر^{۵۳} و دوران کالکان^{۵۴}) گسست کامل را صورت

۵۱- Ordu-Ulubey: اولوبیگ شهرستانی است از توابع شهر اوردو محل تولد حقی قرار از جمله کادرهای پیشاهنگ آپوئیست

۵۲- Ankara Demokratik Yüksek Öğrenim Derneği (ADYÖD)

۵۳- Kemal Pir: کادر پیشاهنگ و نام‌آور مبارزه‌ی آپوئیستی؛ وی اصالتا ترک بود. با اینکه هیچگاه عضو رسمی مدیریت حزب

نشد، در آن سطح فعالیت کرد و پیشاهنگ بود. رفتار و برخوردش به الگوی رفتاری، مبارزاتی و سازمانی آپوئیست‌ها مبدل شد. در اعتصاب غذای بزرگ در زندان دیاربکر همراه با محمد خیری دورموش، علی چیچک و عاکف یلماز به شهادت رسید.

۵۴- Duran Kalkan: رفیقی اصالتا ترک و تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی «مهندسی ماشین‌آلات» است. وی بعد از «حقی قرار» مورد

دادیم. تئوری گروه نیز متناسب با این امر بود. ایده‌ی ما این بود: به‌خود آمدن جریان چپ ترک که تحت سلطه‌ی «سوسیال شوونیسم» قرار گرفته است، تنها از طریق ایجاد و توسعه‌ی جنبش‌های بخش ملی گُردستان میسر می‌باشد. این سخن کمال پیر، وضعیت را به‌غایت عالی و خلاصه‌وار باز می‌گفت: «راه‌های خلق ترک، از مسیر‌های خلق گُرد عبور می‌کند». تاریخ، صحت این اندیشه را اثبات نمود.

با مسافرت تبلیغاتی سمبلیک به گُردستان، وارد سال ۱۹۷۷ گردیدیم. برای اولین بار، در ماه مارس تزه‌ایم را به‌صورت یک کنفرانس جهت گروهی پرجمعیت در سالن وسیع «اتاق معماران» آنکارا تشریح نمودم. بلافاصله همراه «نجاتی کایا»^{۵۵} مسافرتم را به گُردستان آغاز نمودم؛ او اهل «تاشلی‌چای» از توابع شهر «آگری»^{۵۶} بود و از مقام ستوان خلبانی استعفا نموده و در دانشکده‌ی علوم سیاسی ثبت نام کرده بود. اولین جایی که در آن توقف کردم، شهر «آگری» و «دوغو بایزید» بود. نکته‌ی مهمی که باید بدان اشاره نمود، مربوط به هویت نجاتی کایا است. بعدها بحث‌هایی درباره‌ی احتمال جاسوس‌بودنش صورت گرفتند. اگر اشتباه نکنم در نتیجه‌ی سقوط هواپیمای سمپاشی که خود وی هدایت آن را برعهده داشت، در «آنتالیا»^{۵۷} جان سپرد. رابطه‌اش با من هیچ نقصی در خود نداشت. بسیار با نظم و انضباط بود. اولین جلسه‌ی جدی خویش را در اوایل ماه ژانویه‌ی سال ۱۹۷۷ در خانه‌اش در آنکارا برپا نمودیم. در این جلسه‌ی مهمی که با شرکت نمایندگان فراخوانده‌شده از گُردستان و کادراه‌ایمان در آنکارا برگزار نمودیم، در بخاری را باز گذاشته بودیم تا در صورت حمله‌ی احتمالی پلیس، یادداشت‌هایمان را فوری در بخاری انداخته و نابود کنیم. هیچ سند نوشتاری دیگری نیز در دست نداشتیم. همچنین تا جایی که به‌خاطر دارم، نجاتی کایا در همان جلسه به هنگام صرف غذا و در حالی که نمکدان در دستش بود، گفته‌ای با این مضمون بر زبان راند: «پرنندگان را شکار می‌کنند و می‌پزند، با این نمکدان آن را نمک زده و می‌خورند». چیزی از آن دستگیرم نشد. بعدها به همراه کمال پیر با اصرار پیشنهاد می‌کرد که یک پیک حامل پول بانک را سرقت نمایند و صبیحه گوکچن^{۵۸} (اولین خلبان زن، دخترخوانده‌ی آتاترک) را برابیند. چون ماجرای جهت‌دهی ماهر چایان و گروهش از طریق عملیات اخلاک‌گرانه‌ی

حمله‌ی مسلحانه قرار گرفت و مجروح گشت. از شرکت‌کنندگان اولین کنگره‌ی تأسیس حزب کارگران گُردستان، یکی از اولین فعالان عرصه‌ی نوشتاری و مطبوعاتی حزب، از اولین مسئولان توسعه‌ی جنگ گریلابی در گُردستان و برنامهریزان کارزار ۱۵ آگوست است. وی نویسنده‌ی کتاب ارزشمند «درسهایی از سی‌امین سالگرد تأسیس PKK» و ده‌ها کتاب سازمانی دیگر می‌باشد. همانگونه که اولین اثرش «پیشمرگ کوچک» دارای جایگاه ویژه در میان آثار انقلاب آزادی‌خواهانه‌ی آپونیستی است. دیگر آثارش که به آزیابی مسائل درونی سازمان و ارائه‌ی رهنمودهای لازمه اختصاص دارند نیز جایگاهی ویژه و مختص به خویش را دارا هستند.

05- Necati Kaya

06- Ağrı-Taşlıçay

07- Antalya: یکی از شهرهای ساحلی و توریستی مشهور ترکیه

08- Sabiha Gökçen: از زنان مورد توجه خاص آتاترک و اولین خلبان زن ترک، خلبانی که در بمباران شورش درسیم نقش مهمی ایفا نمود. هم‌اکنون فرودگاهی در استانبول به‌نام وی تأسیس شده که بارها با اعتراض میهن‌دوستان کرد روپرو گردیده و از مسافرت از طریق آن یا به مقصد آن خودداری نموده‌اند. در لوحه‌ی بیوگرافی وی در فرودگاه، به شکلی خنده‌آور و ناشایسته سعی در پنهان کردن حقایق از دید ناظران خارجی می‌نمایند؛ به‌طوری که در متن ترکی اعتراف به جنایات وی وجود دارد اما در متن انگلیسی نه!

سروان «الیاس آیدین»^{۵۹} در خاطر م بود، همچنین به سبب اینکه موقعیت گروه ما برای این امر مساعد نبود، اجازه‌ی انجام چنین عملیاتی را ندادم. اگر این عملیات‌ها انجام داده می‌شدند، ممکن بود پایان جنبش ما رقم بخورد؛ حداقل يك مقطع به‌صورتی متفاوت به پایان می‌رسید. برخورد محتاطانه‌ام در این زمینه بجا بود.

همچنین نجاتی کایا پول فراوانی برای گروه خرج می‌کرد که مدعی بود به‌عنوان غرامت دریافت کرده است. خود او به من می‌گفت: «کافی است که دستور دهی تا خود را با يك پرش از طبقه‌ی چهارم همین ساختمان به پایین پرت کنم!» فرد بی‌پروا و نامحتاطی بود؛ احتمال داشت این گفته‌اش را عملی کند. او نیز در سفرم به گُردستان، در اولین و وسیع‌ترین جلسه‌ای که در دامنه‌های کوه «آگری» برگزار کردم، شرکت داشت. سپس از صفوف ما جدا شد. اگر اشتباه نکنم، بعدها یا هیچ تماسی با او پیدا نکردم و یا ارتباطی بسیار اندک بود. در دوران خروجم از میهن، در جستجوی من تلاش بسیاری به خرج داده بود. می‌خواست به هر ترتیبی که شده مرا ببیند. تا خانه‌مان در روستا رفته بود. وقتی بعد از خروج از میهن خبر مرگش را شنیدم، متأسف شدم. قضیه‌ی جاسوس‌بودن یا جاسوس‌نبودنش مورد بحث قرار گرفت و در مطبوعات نیز جای گرفت. من نیز به خاطر آنکه نگران بودم، در مورد او بسیار محتاطانه برخورد کردم. نتیجتاً اگر جاسوس نبود و حتی در صورت جاسوس‌بودن به‌طور آگاهانه و عمدی ضروریات کار جاسوسی را انجام نداده باشد، باید او را به‌عنوان يك کادر ارزشمند دوران «گروه» ارزیابی نمود. ارزشی است که باید اعاده‌ی حیثیت شود. اگر يك عضو گُنتراگریلا باشد، باید با تأکید گفت که برنامه‌ریزی‌اش موفقیت‌آمیز نبود، برنامه‌ی مذکور اجرا نگشت و رفتار محتاطانه‌ی من در این امر نقش داشت.

به‌خاطر دارم که وقتی در مسافرتم به گُردستان مسیر آگری، دوغو بایزید، قارص، دیگور، درسیم، بینگول، العزیز، دیاربکر، ماردین، اورفا، غازی عنتاب^{۶۰} و آنکارا را طی کردم، دچار چنان حسی شدم که انگار يك سفر جنگی واقعی را انجام داده‌ام. سخنرانی‌هایی که در این مسافرت‌ها انجام دادم، به‌صورت نوشتاری درآورده شدند. اگر پژوهش گردد، دیده خواهد شد که پیش‌نویسی که من بر زبان آوردم و رفیق محمد خیری دورموش آن را نوشت، متن بسط‌یافته‌ی سخنرانی‌های مذکور است. این سخنرانی‌ها طی چند سال، خوراک ایدئولوژیک اساسی گروه را تشکیل می‌داد. کاری را که سایر گروه‌ها از طریق روزنامه‌ها و مجلات انجام می‌دادند، من با این روش همانند يك روزنامه یا مجله‌ی سیار انجام می‌دادم. مراحلی که بعدها پیش آمدند، همواره به‌شکل ژرفابخشیدن به همین سخنرانی‌ها گذشتند. در سال

۵۹- İlyas Aydın: سروان جاسوسی که ماهر چایان و رفقاییش را به ربودن کنسول اسرائیل تشویق کرد و با این عملیات زود هنگام و در زمان و مکان نامناسب سبب رویارویی آن‌ها با ارتش و نابودی‌شان گشت. وارد نمودن سازمان‌ها به عملیات‌های زود هنگامی که برایش آمادگی ندارند، یک تاکتیک معمول سازمان‌های جاسوسی است که PKK با درایت از آن نوع عملیات‌ها دوری جست.

۶۰- Ağrı, Doğubayazıt, Kars, Digor, Dersim, Bingöl, Elazığ, Diyarbakır, Mardin, Urfa, Gaziantep: همگی این شهرها در شمال گُردستان واقع‌اند.

۱۹۷۸ همزمان با انتشار ماهنامه‌ی سرخوبون^{۶۱} (مستقل‌بودن؛ خوی‌بون - Xoybûn - را تداعی می‌نماید)، گذار به مرحله‌ی نوشتاری صورت گرفت. در اولین شماره‌اش در تابستان ۱۹۷۸، اثری که به رشته‌ی تحریر درآورده بودم یعنی «راه انقلاب کُردستان»^{۶۲} که عنوان دیگرش «مانیفست» بود، انتشار یافت.

هنوز چند روزی در آنکارا نگذشته بود که خبر شهادت «حقی قرار» از شهر «عنتاب» به ما رسید. می‌توانم بگویم که این خبر همچون آوار بر روی من فرو ریخت. به یقین دچار ضربه‌ای جدی شده بودیم. مسئله‌ی مهم، انجام عملی صحیح در پاسخ به یاد و خاطره‌ی او بود. خود نتوانستم در مراسم تشییع جنازه شرکت کنم. بعدها در «اولوبیگ» از توابع شهر «اوردو»، به زیارت مزارش رفتم. عهدی که بر اساس پایبندی به یاد و خاطره‌ی وی بستیم، مبدل‌نمودن گروه به حزب بود. در پاییز همان سال، خودم متن پیش‌نویس برنامه‌ی حزب را نوشتم. چیزی که انجام دادم، فعالیت تداوم راه شهادت وی بود که در یکی از محله‌های فقیرنشین شهر عنتاب روی داده بود.

در این میان، دو رویداد مهم دیگر را نیز از سر گذراندم که اگرچه به زندگی خصوصی من مرتبط دیده شوند اما ماهیتا دارای معنای ایدئولوژیک-سیاسی هستند. اولی، مرگ پدرم در سال ۱۹۷۶ بود. هنگامی که در آنکارا خبر مرگش را شنیدم، آرام بودم و به یاد ندارم که اشکی ریخته باشم. یکی از پیش‌بینی‌های پدرم درست از آب درآمده بود؛ گفته بود: «وقتی من مُردم، پشت سرم برایم اشکی نخواهی ریخت». فکر کنم روح زمانه را نیک خوانده بود؛ واقعیت مدرنیته را بر زبان می‌آورد. چالشی به اندازه‌ی چالش‌هایی که با مادرم داشتم، با او نداشتم. مهم‌ترین اختلافم با او پس از اولین عصیان‌هایی که در برابر روستا-خانواده انجام دادم، پدید آمدن برعکس اطرافیان، نسبت به من امیدوار بود؛ مژده داده بود که موفق خواهم شد. وقتی بعدها وضعیت وی را ارزیابی نمودم، متوجه شدم که به‌عنوان یک شخصیت بسیار صادق و عنصر فاسد نشده‌ی سنت، از خویش دفاع می‌کرد. از لحاظ فردی، دارای یک اخلاق دینی قوی بود. یک فرد ضعیف‌شده‌ی سنت خانوادگی‌ای بود که قبلا نیرومند بود. نیروی پدرسالارانه‌اش را از دست داده بود. در خانواده‌ی ما، مادرسالاری کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌داد. میان وی و مادرم، بین دو قوه‌ی پدرسالاری و مادرسالاری توازن برقرار شده بود و این توازن به من فرصت اتخاذ رویکرد تازه‌ای را داد. هر دو طرف، ادعای حاکمیت‌شان بر روی من تقریبا از بین رفته بود. می‌توانم بگویم که به نسبت مهمی در درون خانواده، آزادی‌ام را به دست آورده بودم. وقتی در برابر جهان مدرنی که به هیچ وجه آن را درک نکردند و به عبارت صحیح‌تر متوجه آن بودند اما نیروی‌شان کفاف تقابل با آن را نمی‌داد، مرا تنها

۶۱ - Serxwebûn: سه‌رخواه‌بوون؛ به معنای استقلال، ارگان مرکزی حزب کارگران کُردستان که از سال ۱۹۷۸ تاکنون بدون وقفه انتشار یافته است.

۶۲ - Kürdistan Devriminin Yolu: این اثر با همان عنوان «راه انقلاب کُردستان» به فارسی ترجمه گردیده و در سال ۱۹۹۹ چاپ شده است؛ متن فارسی آن در تابستان سال ۲۰۱۰ با بازنگری مجدد، تجدید چاپ شد.

گذاشتند نمی‌دانم دقیقا چه چیزهایی احساس نمودند؛ اما نسبت به من اعتماد داشتند. نباید تعلق داشتن به خانواده‌ای صادق، ناتوان و شرافتمند را کوچک انگاشت.

دومین رویداد، اشتیاق نسبت به زن بود که در این سال‌ها به تدریج در درونم به حرکت درمی‌آمد. قبل از تشکیل گروه، در شرایط و فضای مدرنیته چنان فردی نبودم که بتوانم حتی به یک زن نزدیک شوم. جهان زن، جهانی بود که نمی‌شناختمش و از آن احتراز می‌ورزیدم. تنها احساسات افلاطونی‌ای داشتم که در درونم آن‌ها را بزرگ می‌نمودم. به هیچ وجه امکان‌پذیر نشد که این احساسات را برای کسی اعتراف کنم. از دوران زندگی در روستا بدین سو همیشه دیدگاه زنان نسبت به من جالب توجه و جذاب بود؛ اما من به هیچ وجه نمی‌توانستم معنای این را درک کنم. بعدها وقتی آن را تفسیر نمودم، فکر می‌کنم تفاوت موجود در این جذابیت را درک کردم. آن‌ها با علاقه متوجه تفاوت من شده بودند. شاید هم ذرات امیدی نسبت به من در درون‌شان به وجود آمده بود. انگار می‌گفتند: «ای طفلک! تو از چیزهایی که بر سرمان آمده آگاه نیستی. وضعیت ما آنگونه نیست که می‌بینی. آه اگر آن چیزهای را که روی می‌دهند بدانی! اگرچه مرد هستی اما بازهم نسبت به تو امیدواریم». نه اینکه متوجه زیبایی موجود در زن نبودم. به یاد دارم که در مورد یکی، یک دختر گُرد، نظر و قضاوتی اینچنین داشتم: «تو و قوم و تبار تو ارزش آن را دارند که انسان در راه استقلال‌شان بجنگد!» در دورانی که هنوز در سطح یک گروه بودیم، با شخصی به نام «کثیره بیلدرم»^{۶۶} آشنا شدیم؛ این آشنایی شاید هم به سبب اینکه وی همشهری «مظلوم دوغان» بود، صورت گرفت. به سبب علاقه‌اش نسبت به گروه، کم‌کم او را عضوی از گروه به‌شمار آوردیم. از گذشته‌ی وی هیچ آگاهی نداشتم؛ اما با این فکر که ممکن است در درون گروه به‌صورت عینی نقشی مختل‌کننده (از نظر برهم‌زدن انضباط گروه) بازی کند، از همان ابتدا همیشه نگران بودم. قادر به کنترل او نبودم. جهت سلامت گروه، نیاز دیدم که به او پیشنهاد کنم با یکی از ما نامزد شود؛ این امر اگرچه نشانه‌هایی از محافظه‌کاری و سنتی‌بودن را داشت اما آن را لازم دیدم. می‌توانست با من یا یک عضو دیگر گروه نامزد شود. در اصل انتظار داشتم که مرا ترجیح نماید. آن زن، شخصیتی کارآزموده و زرنگ داشت. واقعیت را یعنی تلاشم جهت کنترل خودش را درک کرده بود. فرد دیگری را انتخاب کرد. غرور سنتی‌ام به شدت جریحه‌دار شد اما سکوت کردم. غرورم اجازه نداد که مخالفت نمایم. بازهم چیزی همانند آمین گفتن برای دعایی بود که مستجاب نخواهد شد! رابطه‌اش سر نگرفت؛ قادر به ادامه‌ی آن نشد. هنگامی که مجدداً خواستم با او رابطه برقرار نمایم، هم من بسیار فرسوده شده بودم و هم یک عضو ارزشمند گروه‌مان را از دست داده بودیم.

عواطف سربرآورده‌ی من به تدریج به مسئله‌ای جدی تبدیل گشت؛ ولی اهتمام بزرگی به خرج دادم تا مسائلم را هیچگاه در گروه، حزب و حتی نیروهای رهایی‌بخش گُردستان

(HRK)^{۶۴} بازتاب ندهم. بحرانی مشابه بحرانی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ در مورد خدا بدان دچار شده بودم، پیرامون این زن تکرار گشت؛ به نوعی جایگزین آن شد. از دلایل نزدیک شدن آن زن به گروه به هیچ وجه آگاهی ندارم. فکر نکنم که علاقه‌ای جنسی احساس نموده باشد. یقیناً کسی بود که تا حد آخر بر علاقه‌ی جنسی مسلط بود. در این مورد به اشتباه افتاده بودم. علی‌رغم اینکه توان به دست آوردن او را نداشتم، پافشاری نمودم. ارتباط را تا حد یک ازدواج شکلی و یکطرفه پیش بردم. با اوراق ازدواج، اوایل تابستان ۱۹۷۸ برای اولین بار با هواپیما در دیاربکر فرود آمدم. چنان شده بودم که انگار غریب‌ترین و نامطلوب‌ترین ماه غسل تجربه شده در طول تاریخ و در روابط انسان‌ها را گذراندم. وقتی آن زن رفتاری بسیار سرد و یخ‌گونه در پیش می‌گرفت، هیچ شانسی برای حل مسئله نمی‌یافتم. در وضعیتی هم نبودم که مشکل خویش را با کسی در میان بگذارم، زیرا تنها مسئولش خود من بودم. او در این رابطه مسئولیتی نداشت. خودکرده را تدبیری نبود! در مورد اینکه یک هویت اینچنینی زنانه هم می‌تواند وجود داشته باشد، در واقع نمی‌توانستم هیچ معلومات و انتظاری داشته باشم. آن زن با تمام زرنگی و تیزی‌اش در مقابلم بود. فکر نمی‌کنم یک صبر مشابه صبری که با این وضعیت تا ده سال بعد در برابر او نشان دادم - یعنی تا تابستان ۱۹۸۷ که به خواست و اراده‌ی خویش از جنبش کناره گرفت- بین دو انسان دیگر آزموده شده باشد. آزمونی بزرگ و دهشت‌انگیز بود.

سالم بیرون آمدن از این رابطه را باید معجزه شمرد. دشواری، از سرپا نگه داشتن شخصیتم در مقابل رویدادهایی سرچشمه می‌گیرد که موقعیت زن را در فرهنگ خاورمیانه زیر و رو می‌نماید. کشمکش و دعوا و طلاق نمی‌توانست راه‌حلی مناسب باشد. به همین دلیل بود که وضعیتم در مقابل این شخص را همردیف بحرانی می‌دانم که به سبب گمانم درباره‌ی وجود خدا دچارش گشتم. باید از نظر ایدئولوژیک و سیاسی این شخصیت را درک کرده و راه‌حلی برایش می‌یافتم. همچنین تا وقتی که تحلیل‌هایی درباره‌ی زن انجام داده نمی‌شد، رهیافت‌ها و راه‌حل‌های ایدئولوژیک و سیاسی نیز نمی‌توانستند کامل باشند. در این دوران، توان تجزیه و تحلیل درباره‌ی زن در من ایجاد نشده بود. تنها از ۱۹۸۷ به بعد بود که قادر به انجام این کار شدم. اما همانگونه که واکنشم در مقابل شهادت حقی قرار، فعالیتیم در باب پیش‌نویس برنامه‌ی حزب بود، واکنشم در برابر این جنگ روانی نیز کاری شد به نام «راه انقلاب گُردستان». این متنی که در تابستان سال ۱۹۷۸ نوشتم را به عنوان پایه‌ی تئوریک برنامه‌ی [حزب] تدارک دیدم. با روحیه‌ی موجود در آن فضا، نوشتن مانیفست انقلاب گُردستان با دست‌ان خویش نیازمند نیرو و استعداد عظیمی بود. مقصودم از معجزه، همین واقعیت بود.

۶۴- Hêzên Rizgariya Kurdistan (HRK) : نام شاخه‌ی نظامی حزب کارگران کُردستان است قبل از تشکیل Artêşa Rizgariya (Gelê Kurdistan) (ARGK) یعنی ارتش رهایی‌بخش خلق کُردستان / همچنین HRK مخفف عنوان نیروهای شرق کُردستان (Hêzên Rohjilatê Kurdistan) بود که بعداً به یگان‌های مدافع شرق کُردستان (YRK) تغییر نام داد.

این رویداد بهتر می‌تواند وضعیت مزبور را تشریح نماید: کمال پیر، «جمیل بایک»^{۶۵} و محمد خیری دورموش که شاهد اولین سال‌های این مرحله بودند، به هیچ وجه نمی‌خواستند بی‌احترامی و حشتناک آن زن نسبت به مرا ببخشند و بدون آگاهی من نیت کُشتن وی را در سر پرورانده بودند؛ اما کمال پیر با اتخاذ موضع رفیقانه‌ی بی‌نظیری گفته بود «بهتر است کاری به وی نداشته باشیم؛ حتما رفیق‌مان دلیلی برای خودش دارد که آنگونه با او رفتار می‌نماید». بارها همانند نمونه‌ی نجاتی کایا در این‌باره بحث شد که به سبب رابطه‌ی مزدورانه- جاسوسانه‌ای که پدر کثیره از همان دوران شورش ۱۹۲۵ به بعد شخصا با عصمت اینونو برقرار نموده بود، ممکن است خود او [یعنی کثیره] نیز عامل و جاسوس دولت باشد. نمی‌دانیم و نمی‌توانم بدانم که آیا به‌راستی نفوذی و جاسوس بود یا نه؟ این آگاهی را داشتم که نباید کسی را به سبب رفتار و عملکرد پدرش مورد قضاوت قرار داد. موضع من در برابر این انتقادات به‌صورت خلاصه‌وار اینگونه بود: «داشتن رابطه‌ای درون‌گروهی با کسی که علوی، چپ‌گرا و اصالتا گُرد است و بسیار خوب پرورش داده شده، بیشتر از نبودنش در میان گروه مفید است». اینکه من نتوانستم با او یک رابطه‌ی عاطفی موفقیت‌آمیز و مثبت داشته باشم، نباید منجر به قضواتی نامطلوب در مورد او می‌شد. تصمیم‌گیری در مورد او باید کاملا در چارچوب مقررات سازمانی می‌بود. تا زمانی که از میان صفوف ما گریخت، این موضع خویش را حفظ نمودم. اما آشکار بود که پشت سر من کارهای بسیار مؤثری را در راستای تصفیه و پاکسازی انجام داده و به‌صورت عینی نیز این نقش را بازی می‌نماید. می‌توان گفت خصوصیات بسیار مطلوبی که داشت را نیز به خدمت جنبش درنیاورد.

او نیز اگر می‌خواست و یا اگر نقشه‌اش را داشت، می‌توانست مرا بگُشد. به‌یاد دارم که یک روز در دوران نزدیک به گریختنش گفت: «نترس، تو را مسموم نخواهم کرد». حال آنکه، در آن دوران جاسوسان قطعا جهت کُشتن من، به دنبالم بودند. علی‌رغم این بازهم باید محتاطانه برخورد می‌نمودم. برخی قضایا نیز رخ دادند که انسان را به تفکر وامی‌داشتند: دو راننده‌ام در دوران آخر روابطمان، به آستانه‌ی خودکشی رسیدند؛ یکی از این رفقا با نام «فَرَحان» گفته بود که «باید او را به چهار اسب بست و تکه‌تکه کرد»، راننده‌ی دیگر که «صبری» نام داشت از صفوف ما گریخت و رفیق «أدهم آک‌جان»^{۶۶} که تنها رفیق همراهم به هنگام خروج به سمت سوریه و لبنان بود، شِکوه‌ها کرده بود که «پشت سر رهبرمان چه ترفند و دسیسه‌ها که در جریان است» و به سبب انقباض عضلانی معده که ناشی از فشار

۶۵- Cemil Bayık: از اولین رفقای رهبر جنبش یعنی عبدالله اوجالان در سرآغاز مبارزه است که از طریق کمال پیر با وی آشنا می‌شود. او اصالتا اهل «العزیز» است. در رشته‌ی ادبیات تحصیل نموده و از همان ابتدای جنبش تاکنون در مدیریت جنبش ایفای نقش می‌نماید. از آگاه‌ترین اشخاص نسبت به تاریخ حزب به‌شمار می‌آید و در حساس‌ترین برهه‌ها همواره مخاطب اساسی رهبر جنبش بوده است.

۶۶- Ethem Akcan: وی به عبدالله اوجالان در عبور از مرز ترکیه کمک کرد. عبدالله اوجالان با این هجرت به روستای علی‌پلور از توابع شهر کوبانی در غرب کُردستان رفت. جالب آنکه بعدها حماسه‌ی مبارزان آپویی و مقاومت شهر کوبانی علیه داعش، در جهان ظنین‌انداز شد.

همین مسائل بود به شهادت رسید. اینکه در بسیاری از تحرکات تصفیه‌گرانه‌ی حساس و مهم، نقش هدایت‌کننده‌ی پشت‌پرده را بازی می‌کرد، نکته‌ای مهم است. توانی که وی در زمینه‌ی بی‌تأثیر نمودن رفقای بی‌سیار - آن‌هم در حد هیپنوتیزه کردن‌شان- داشت را به خصوصیات فوق‌العاده قوی جناح‌بندی در او ربط می‌دهند. این رابطه و شخصیت، رابطه و شخصیتی است که هنوز هم باید به‌طور جدی بر روی آن تأمل نمود.

یکی دیگر از این شخصیت‌هایی که توجه انسان را به خویش معطوف می‌نمود، «دلاور بیلدرم»^{۶۷} بود. رفیق شناخته‌شده‌ای بود که آینده‌اش روشن می‌نمود. در دوران کودتای ۱۲ سپتامبر به زندان افتاد؛ در گروه‌های مختلفی جای گرفت. قضایای عجیبی از سر گذراند یا پیرامون او روی دادند: به تنهایی از طریق بلغارستان خود را به اروپا رساند، مدتی را در اروپا به‌سر برد، به خاورمیانه و نزد من بازگشت، بسیار کم سخن می‌گفت، تا جایی که به‌خاطر دارم خطاب به من گفته بود «شیوه‌ی حرکت این‌گونه‌ی تو پُرخطر و ایراددار است»، سرانجام بعد از اینکه یکی دو زن کم‌مایه و ناچیز در کمپ دره‌ی بقاع به او گفتند «تو چشم به جای رهبرمان دوخته‌ای» نامه‌ی خداحافظی برایم نوشت و خودکشی نمود. از جمله رفقای است که باید درباره‌ی او تحقیقاتی صورت گیرد و هویت واقعی او آشکار شود.

یکی از دیگر مقاطع مهم راه بازگشت‌ناپذیرمان، جلسه‌ی بیست و دو نفره‌ی ما بود که کنگره‌ی تأسیس محسوب می‌گشت و بر اساس برنامه‌ی حزب که به پاس یاد و خاطره‌ی حقی قرار آماده شده بود، طی تاریخ ۲۶ و ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس»^{۶۸} از توابع دیاربکر برگزار گشت و دو روز ادامه یافت. اطلاق نام PKK بر حزب و اعلان آن، در واقع پایان یک دوره بود. اساساً مواردی که هم در شرایط جهانی و ترکیه‌ای آن دوران و هم در پراکتیک گروه ما باید انجام داده می‌شدند، به‌جای آورده شده بودند. در اینجا، شیوه‌ی انقلابی مهم است. زیرا تنها به گفتار بسنده نشد؛ گفتار به‌گونه‌ای درهم‌تنیده با عملیات‌ها و کنش‌های پی‌درپی صورت گرفت. چیزی که باید از شرایط عینی موجود درک گردد، ظهوری بود به نمایندگی طبقه‌ی کارگر (Karker یعنی کارگر) که در بطن شهر، طبقه و دولت-ملت تحقق یافت. سطح تئوریک و پراکتیک، متناسب با این امر بود. گروه‌های مشابه بسیاری وجود داشتند؛ اما هیچکدام از آن‌ها قادر نشدند به اندازه‌ی گروه ما یک انقلابیگری کامل را از خود به نمایش بگذارند. به همین جهت در دوران بعد، بدون آمادگی لازمه با کودتای نظامی رویارو شدند.

از اوایل سال ۱۹۷۹ به بعد از دو جنبه سعی بر اتخاذ تدبیر نمودم. از طرفی تدارکات و تمهیدات مبارزه‌ی طولانی‌مدت در مناطق غیرشهری را انجام دادم، از طرف دیگر نیز در پی آن بودم تا با خروج از میهن، یک مجرای تنفسی‌ی‌دکی برای جنبش باز کنم. اگر موفق

۶۷- Dilaver Yıldırım

۶۸- FİS : روستای فیس از توابع شهر دیاربکر است.

می‌شدم، جنبش قطعاً ماندگاری می‌یافت. انجام حملات تاکتیکی متناسب با شرایط آن دوران، به اندازه‌ی طرح‌ریزی استراتژی دارای اهمیت است. چنان دوره و برهه‌ای جریان داشت. در اولین ماه‌های سال، «فرهاد کورتای»^{۶۹} را که بعدها در زندان دیاربکر به شهادت رسید، نزد خویش فراخواندم. دستگاه پُلّی‌کپی وی را به آنجا آورده بودیم. با ماشین اداری خویش مرا به «قرل‌تپه»^{۷۰} رساند. در این میان حدود یک ماه بعد از جلسه‌ی تأسیس PKK، واقعه‌ی قتل‌عام «مرعش» روی داد. مرعش، منطقه‌ای بود که در آن نفوذ داشتیم. در منطقه‌ای که غرب فرات عنوان می‌گردد و از سال ۱۹۲۵ بدین سو تصمیم به نابودی گُردها در آن گرفته شده و اجرا نیز می‌شد، نوعی تحرکات مبتنی بر «تُرک‌مُودن»^{۷۱} در حال جریان بود. در اینجا هویت گُردی را نسبتاً جان بخشیده بودیم. در پاسخ به این اقدام، به شکل مشابهی در «ملاطیه»، «آدی‌یامان» و «العزیز» قتل‌عام‌هایی صورت گرفتند. قتل‌عام‌ها، اعمال فاشیستی غیرنظامی و مدنی ساده‌ای نبودند؛ کیفیتی همانند تداوم نسل‌کشی تاریخی داشتند و از پشتیبانی گلائیوی ناتو برخوردار بودند. با اعلان حزب کارگران گُردستان (PKK) در دیاربکر، به این قتل‌عام‌ها پاسخ می‌دادیم. در سالی که کابینه‌ی «بولنت اجویت» در حال احتضار بود، این گام‌های تاریخی برداشته شده و در برابر این گام‌ها قتل‌عام‌هایی صورت گرفته بودند. سالی بود که نیروی کُتتراگریلا ابتکار عمل را خوب به دست گرفته بود. حتی سوءقصد علیه اجویت را نیز آزمودند. قتل‌عامی که در سال قبل از آن در «میدان تقسیم»^{۷۲} روی داد نیز توسط همان نیرو صورت گرفت.

وقتی به اواسط سال ۱۹۷۹ رسیدیم، به آدهم آک‌جان که اهل شهر سوروج بود گفتم آماده باشد تا از مرز عبور نماییم. در اورفا یک دوره‌ی چهل روزه‌ی انتظار را گذراندم. وضعیت خاصی دقیقاً همانند حضرت ابراهیم خلیل داشتم. بسیاری از بُت‌های تمدن و مدرنیته را شکسته بودم. در آن روزهایی که «فرود»‌ها با خشم بر سر پا ایستاده بودند، به سر بردن در شهر فرود وضعیتی عجیب بود. در مسیر «خروج» ابراهیم قرار داشتیم. نام سوروج در کتاب مقدس به صورت «سروج»^{۷۳} آمده است. وضعیتی وجود داشت که تقریباً طی هر خروج

۶۹- Ferhat Kurtay: از اعضای هسته‌ای جنبش آپوئیستی و از چهره‌های اصلی مقاومت در زندان که به همراه سه رفیق دیگر (نجمی اوتر، اشرف آنیک و محمود زنگین) جهت مقاومت در برابر حملات دشمن، در زندان دیاربکر دست به خودسوزی زدند. شعارشان این بود «خاموش کردن آتش‌مان خیانت است، بر آتش ما بیافزاید!» کتابی با مضمون این حماسه تحت عنوان «شب چهار یاران» نیز منتشر شده که بخش‌هایی از آن به زبان فارسی ترجمه شده و در هفته‌نامه‌ی آفرناتیو، شماره‌های سال ۲۰۰۳ منتشر شده است.

۷۰- Kızıltepe: با نام گُردی «قوسر» یکی از شهرهای ولایت ماردین، که بدون شک محور میهن‌دوستی است و به همین جهت هم آماج همیشگی حملات وحشیانه‌ی دولت ترکیه.

۷۱- Türkifikasyon: ترک‌نمودن، سیاستی موازی با «تعریب»^{۷۲} که در عراق از طرق متفاوت صورت می‌گرفت و در سوریه نیز از طریق «کمربند عربی» اجرا می‌شد.

۷۲- Taksim katliamı: قتل‌عام تاکسیم (میدان تقسیم)، حمله‌ی نیروهای دولت بر شرکت‌کنندگان راهپیمایی روز جهانی کارگر در ۱ ماه می ۱۹۷۷ در میدان تقسیم استانبول که طی آن حدود ۳۵ نفر جانانشان را از دست داده و ده‌ها نفر نیز زخمی شدند. علاءالدین کاپان که بعدها رفیق حقی قرار به دست او شهید شد نیز در این ماجرا دست داشت. هدف از آن ایجاد تنش اجتماعی و بیسترسازی جهت کودتا بود. علاءالدین کاپان بعدها به سبب شهیدنمودن رفیق حقی قرار توسط اعضای جنبش آزادی‌خواه مجازات گردید.

صورت گرفته‌ی بعد از هر شورش و عصیانی پیش می‌آید. در این میان به بالای قلعه‌ی اورفا رفتیم و سرتاسر قلعه را گشتم. مدتی طولانی در کنار دو ستونی که در افسانه روایت می‌شود حضرت ابراهیم را از آنجا از طریق منجنیق به درون آتش انداخته‌اند، ایستادم و غرق تماشای آن پایین شدم. چند روز بعد «آدهم» گفت که شرایط جهت خارج شدن آماده است. چیزی که آمادگی و تدارک می‌نامید نیز عبارت بود از سوارشدن بر مینی‌بوس کوچک يك روستا جهت رسیدن به مرز. سوار مینی‌بوس شدیم و از میان روستاها در يك روستای مرزی پایین آمدیم. هنوز هم فکر می‌کنم که آیا سوارشدنم بر این ابزار مدرنیته صحیح بود یا نه؟ مهم‌ترین نتیجه‌ای که کسب کردم این است: اینکه با توسل به تمامی ابزارهای ذهنی و فیزیکی مدرنیته کار کنی، از سپردن سرنوشت خود به دست خدایان اعصار اولیه خطرناک‌تر است. نزدیکی‌های شب، گام دوم تدارکی که دیده شده بود، آغاز گردید. پیکی که «جهنی» نام داشت، «یاالله» گفت و ما را بُرد. وقتی سرباز نگهبان سیم‌خاردار را بلند کرد و با گفتن «یاالله همشهری، عجله کن» اجازه داد به طرف دیگر برویم، با گام‌هایی دقیق و حساس و پا گذاشتن بر جای پای ادهم، اراضی مین‌گذاری شده را پشت سر گذاشتیم. این آزمون که به‌غیر از من برای دیگران کاری بود که هر روز انجام می‌دادند، برایم تاریخی و استثنایی بود. حتی نامجهزتر از «دون کیشوت»^{۷۴} بودم. ادهم تنها یاورم بود. سعی داشتم ایمان را مجدداً در کشوری برقرار نمایم که فرودیان هزاران سال بود آن را به آتش و خون می‌کشیدند. پای خلقی در میان بود که به آستانه‌ی انکار، نابودی و امحا آورده شده بود. این خلق دچار چنان انکار و نابودی سختی بود که حتی بُت‌هایی باقی نمانده بود تا آن‌ها را بپرستد. بُت‌هایی که شکسته شدند، بُت‌های بیگانه‌ی مدرنیته بودند.

بعد از مسافرت یکی دو ماهه‌ای همانند مسافرت حضرت ابراهیم، خود را در میان فلسطینیان یافتیم. روزهای بی‌زبانی و بی‌ترجمانی من آغاز شده بودند. روزهایی بودند که هیچ چیز دیگری به‌جز هدف و آرمان، نمی‌توانست انسان را سرپا نگه دارد. اگر فداکاری‌های آدهم نمی‌بود، تلاش‌هایم هیچ و پوچ می‌شد. تنها کسانی که چنین آزمون‌هایی را از سر می‌گذرانند می‌توانند اهمیت بزرگ سازماندهی و ارتباط‌آفرینی جهت ایجاد يك اجتماعی بودن نوین را به‌خوبی درک نمایند. مواردی که تجربه می‌کردم، حقیقتی بود که در PKK اهمیت و واقعیت آن در کمترین سطح درک شده است. هرچند رابطه‌ای که در این حوزه برقرار نمودیم شاید هم مهم‌تر از پیروزشدن در میدان نبرد بود، بر سر آن به ستیزه برخاستند و آن را بیهوده بر باد دادند؛ ارزش آن اصلاً درک نشد و به‌گونه‌ای حقیرانه و خوارمابه به‌کار برده شد. در حالیکه تمامی رفقا و همقطاران صادق، هزینه‌ی این پیشرفت‌های به‌وجودآمده را با تلفاتی بسیار ناگوار و تراژیک می‌پرداختند، برخی حیل‌بازان نیز به‌شکل نوعی قهرمانی کم‌مایه و ارزان‌قیمت از آن سوءاستفاده کرده و زندگی کردند. قبیله‌ی ابراهیم در راه دچار سختی‌های

۷۴- Donkişot: شخصیت رُمانی با همین عنوان، اثر «سروالتر اسکات»، کاراکتری که توان احتساب شرایط را نداشت و رفتارش بسیار حساب‌نشنده و نخراشیده بود. در طول این رمان، اعمال دون‌کیشوت نکته‌های عبرت‌آموزی را گوشزد می‌نماید.

بسیاری شده بود. گروه ما نیز به نوعی قبیله‌ای معاصر بود. سختی‌ها در همان راه‌ها و شاید هم در همان مکان‌ها پیش آمدند. خروج ما از يك نظر به خروج حضرت موسی از مصر شباهت داشت. به هر حال ما شبیه همان قبایل بودیم. فکر کنم از زمان سومریان و فرعون‌های مصر بدین‌سو همان داستان هزاران بار در مسیر اورفک- حلب- شام- قدس- مصر روی داده است. به نظر من تاریخ انسانیت از وقتی اولین اجتماعات انسانی از آفریقا خارج شده و تا اعماق آسیا و اروپا پیش رفتند تا به روزگار ما، در همین مسیر تعیین شده بود. خروج من و ما نیز اتفاقی نبود؛ بلکه یکی از خروج‌های تاریخی بود که تمامی لحظات حساس و مخاطره‌آمیز، تحقق آن را اجباری می‌نمودند.

در کنار ارزیابی ایدئولوژیک و سیاسی دوران ۱۹۸۰-۱۹۷۰، تلاش جهت ارزیابی آن با زبان ادبی و نشان‌دادن پیوند آن با زندگی ملموس، نقشی کامل‌کننده ایفا می‌نماید. مدیریت‌نمودن جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی بدون برقراری پیوندشان با هنر و به‌ویژه با ادبیات و حتی بدون اقدام به تجهیزشان از طریق اهتمامی هنرمندانه، حاوی نواقصی بزرگ است. حتی این جنبش‌ها دچار بیماری خواهند شد. حقیقت را نمی‌توان تنها از طریق روش ایدئولوژیک و علمی تشریح نمود؛ اگر تشریح شود نیز ناقص باقی خواهد ماند. چنین تشریحی باید همانند يك اعتقاد جزمی- قالبی مدرنیته درك شود. همان‌گونه که در بخش‌های بعدی نیز تشریح خواهم کرد، بدون گذار از رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی مدرنیته که طی آن شخصیت را به يك بُعد (اکنومیسست یا اقتصاددان، سیاست‌مدار، ایدئولوگ یا نظریه‌پرداز، آکادمیسین، سرباز، کارگر، دانشمند، روشنفکر و غیره) تقلیل می‌دهد، نمی‌توان مبارزه‌ای منسجم، کلیت‌مند و بنابراین موفقیت‌آمیز را در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی انجام داد. تا زمانی که تجهیز جنبش‌ها، شخصیت‌ها و سازمان‌های انقلابی به‌گونه‌ای کلیت‌مند نباشد، تا زمانی که با فرهنگ تاریخی- اجتماعی و فرم‌های کنونی‌ای که بازنمود این فرهنگ هستند ارتباط برقرار نکنند و به این فرم‌ها مجهز نشوند، افتادن به دام زندگی لیبرال گریزناپذیر خواهد بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق تسلیحات ایدئولوژیک و تئوریک که زندگی لیبرال حاوی آن‌هاست، رقیب خویش را از پای درمی‌آورد. تصور می‌شود که فرد یا زندگی لیبرال، فرد و زندگی‌ای بسیار طبیعی و آزاد است. حال آنکه چنین حیاتی، حیاتی دگماتیک‌تر و تک‌بُعدی‌تر از قاطع‌ترین ادیان است. دلیل اساسی اینکه جنبش PKK به پاکسازی و انحرافی نظیر آنچه نمونه‌های سوسیالیستی رئال دچار گشتند، به‌طور کامل دچار نگشت و از بین نرفت، این است که به‌گونه‌ای کلیت‌مند به حقیقت اجتماعی پایبند ماند و توانست گام‌های تئوریک و پراکتیکی نوآورانه‌اش را با همان کلیت‌مندی بردارد و با هم یکی سازد. در نتیجه، ظهور و پیشروی‌ای بدین شیوه، راهگشای توسعه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌مثابه‌ی آلترناتیوی در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گردید. تقلیل‌دهی جنبش‌ها و ظهورهای انقلابی به نیرویی صرفاً فیزیکی یا به يك بُعد منفرد، در مغایرت با کلیت‌مندی حیات است و دیر یا زود از

آن گذار صورت خواهد گرفت. در برابر بی‌توانی میان نیروی قوی عناصر تمدن نامعاصر و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی [با عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک]، مبارزه در راه روح و آگاهی آزاد چونان ریشه‌دوانی در میان صخره‌ها ریشه دوانیده بود، شکوفه داده و میوه‌اش به ثمر نشسته بود.

ب- آزمون PKK در زمینه‌ی جنگ انقلابی خلق و نتایج آن

پی‌افکندن و پایه‌ریزی PKK در آنکارا، بازتابی تپیک از سیاست استعمارگری کلاسیک است. در سطح جهان و در چارچوب رابطه‌ی مستعمره-متروپل (مرکز)، نمونه‌های مشابه بسیار پرشماری به‌وجود آمده‌اند. سعی نمودم این را بیان کنم که ظهور از آنکارا به‌صورت دردناک طی شد. قطعاً این یکی از دشوارترین مقاطع است. دشواری نه از نیروی فیزیکی، بلکه از شیوه‌ی منحصر به فرد و خودویژه‌ی فاشیسم سفید ترک و از فضای خفقان‌آور روانی-فرهنگی آن سرچشمه می‌گرفت. به اندازه‌ای که ورود بدانجا دشوار بود، ظهورکردن نیز به همان اندازه دشوار بود. اینکه با کدامین فرهنگ و روح ظهور خواهی کرد، دارای اهمیت بسیاری بود. احیای جنبش ملی‌گردد در محیطی که نسل‌کشی فرهنگی با موفقیت در آن به انجام رسیده بود، به خارج‌سازی مرده از مزار و زنده‌نمودن آن شباهت دارد. وضعیت مزبور، این سخن نغز را تداعی می‌نمود: «تا جان در بدن باشد، امید صد راحت و فرج هست!» وظیفه‌ی اساسی این بود که بیمارمان را - که نشانه‌هایی از زنده‌شدن، در او دیده می‌شد - حمل نماییم و در محیطی دیگر او را به وضعیت سالم‌تری برسانیم. وضعیت ما در اورفا به وضعیت بیماری حضرت ایوب نیز شباهت داشت. ترک دیار، ضروری‌ترین و فوری‌ترین گزینه بود. انتخاب پرتنش‌ترین منطقه‌ی خاورمیانه به‌عنوان حوزه‌ی فعالیت استراتژیک، در تناسب با اهدافمان بود. نیروهای مشابه بسیاری به اروپا مهاجرت کردند، ولی اروپا مدت‌زمان بسیار درازی بود که از حالت مرکز فعالیت‌های انقلابی خارج شده بود. در نقش والدین مدرنیته‌ی ترک بود که به بلای جان تبدیلیش نموده بود. نقشه‌شان این بود که انقلابیونی را که در ترکیه از طریق کتک‌کاری فیزیکی سرب‌راه و تربیت می‌کردند، در اروپا از طریق معالجه‌ی روانی به‌اصطلاح به‌خود بیاورند. البته که در اروپا می‌شد کار و فعالیت کرد؛ اما نمی‌شد اروپا را به مرکز استراتژیک مبدل ساخت.

اولین سال ما با برآورده‌سازی نیازهای لجستیکی و گردآوری و ساماندهی دوباره‌ی گروه گذشت. داستان‌ش را به بعد موکول می‌نماییم، اما استفاده‌ی صحیح از زمان و مکان جدید حائز اهمیت بزرگی بود. PKK طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ در ترکیه و گردستان، حزبی ایدئولوژیک بود. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرایانه‌ی سوسیالیسم رئال را پذیرفته بود. خصوصیات و شاخص‌های دموکراتیک، به‌طور بالقوه در درون آن وجود داشت. اما از ظرفیت مبارزه با رویزیونیسمی که در سوسیالیسم رئال رخ داده بود محروم بودیم. تنها می‌توانستیم به‌صورت کورمال‌کورمال علیه ایدئولوژی‌های «ملی‌گرایانه ابتدایی» و «سوسیال‌شونیسم» با

موفقیت مبارزه نماییم. در زمان و مکان جدید خاورمیانه، هم نیازی به این ظرفیت نبود و هم شرایط آن وجود نداشت. شرایط، در داخل، توسعه‌ی PKK یی که قادر به جنگ انقلابی باشد و در خارج نیز هم‌پیمانی با سایر سازمان‌ها و دولت‌های سوسیالیستی رنال را الزامی می‌گرداند. PKK به‌مثابه‌ی حزبی ایدئولوژیک، به‌رغم عناصر مبهم موجود در ایدئولوژی‌اش، بیش از پیش وعده‌ی امید رسیدن به زندگی آزاد را می‌داد. اما وعده‌های ایدئولوژیک به هیچ وجه نمی‌توانستند جهت زندگی آزاد کافی باشند. به همین جهت آفریدنِ PKK ی جنگجو و کارآمدسازی آن، مرحله‌ای اجباری بود. بدون تقبل خطر جنگ، نمی‌توانستیم هیچ نوع آزادی‌ای را کسب نماییم؛ نه تنها زندگی آزاد، بلکه حتی نمی‌توانستیم هویت ذاتی خویش را نیز به‌دست آوریم. چیزی که در آنکارا خیال و رؤیای آن را داشتیم، از زندگی آزاد به‌دور بود. چیزی که خیال و رؤیای آن پرورانده می‌شد، شاید هم کسب یک نام و عنوان جهت هویت ذاتی بود. حتی این نیز ریسک‌های بزرگی را دربر داشت. نتیجتاً اینکه هرچند ریسک‌هایی را دربر داشت، اما هویت ذاتی‌گردد در سطح نام و عنوان به‌دست آورده شده بود. دومین گام بزرگ، نمی‌توانست تکرار چیزی باشد که کسب گردیده بود. به جنگ آزادی‌بخش هویت وارد می‌گشتیم.

در اینجا نیز مسئله‌ی بنیادینی که با آن مواجه هستیم، بازهم بسیار فلسفی است. مسئله‌ی بنیادین فلسفی، رابطه‌ی بین هویت و آزادی است. آیا بدون آزادی می‌توان هویت خود را زیست؟ آیا بدون هویت اجتماعی، مقوله‌ی آزادی به‌لحاظ فردی امری امکان‌پذیر بود؟ اگر نتوان پاسخ «مثبت یا آری» به این دو پرسش بنیادین داد، آنگاه باید به رابطه‌ی بین «گُنش و آزادی» و به عبارتی دیگر «اراده و آزادی» معنا بخشید و آن را درک کرد. شیوه‌ی فشار و سرکوبی که بر هویت‌گرددی تحمیل می‌گردد، به‌عنوان نمونه همانند شیوه‌ی سرکوب و استثمارگری هیچ کدام از دولت-ملت‌های اروپایی نیست. در گُردستان، روش‌های نسل‌کشی فرهنگی‌ای اجرا می‌شوند که در طولانی‌مدت و در تمامی حوزه‌های اجتماعی اشاعه داده شده‌اند. تا هنگامی که روش‌های مزبور در حال اجرا باقی می‌مانند، موجودیت یا هویت نمی‌توانست مطرح باشد؛ آزادی نیز تنها برای عناصر مدرنیته‌ی دولت-ملت حاکم مصداق دارد. در آنجا نیز اکثریت قریب به اتفاق شهروندان در بردگی مدرن به‌سر می‌برند. گُردها را نیز از لحاظ موجودیت و هویت، بخش به بخش دچار زوال نموده و از میان برمی‌دارند. جهت این امر نیز تمامی ابزارهای آسیمپلاسیون‌کننده و نسل‌گُش مورد استفاده قرار می‌گیرند. صرفاً فشار سیاسی و استثمار اقتصادی مطرح نیست. خود موجودیت تاریخی-اجتماعی و هویت ذاتی در چارچوب پروسه‌ی انکار و نابودی قرار دارد. بنابراین نمی‌توانستیم از طریق مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی‌ای از نوع اروپایی، به آزادی دست یابیم. در اروپا مبارزه در راه موجودیت نیز ضرورت نداشت؛ زیرا در اروپا هویت‌ها اگر تحت فشار و سرکوب هم باشند، به‌غیر از استثناهایی بسیار کم‌شمار در چارچوب پروسه‌ی انکار و نابودی قرار نمی‌گرفتند. هرچند گفته

شود «داشتنِ هویت، بدون آزادی چیز چندان ارزشمندی نیست» ولی بازم داشتِ موجودیت و هویت حائز اهمیت است.

در پدیده‌ی گُرد، وضعیت متفاوت است. خودِ موجودیت گُرد و هویتش مورد انکار قرار گرفته و یک پروسه‌ی نابودی بی‌امان علیه «تکه»‌های باقی‌مانده‌اش جریان دارد. در این وضعیت، موجودیت و آزادی دو مفهوم‌اند که درهم‌تنیده و مختلط گردیده‌اند. بدون کسب‌شدن یکی، دیگری قابل تحقق نیست. اگر خواهان آزادی باشی، باید موجودیت بیایی؛ و اگر خواهان موجودیت باشی، باید در زمینه‌ی آزادبودن موفق گردی! هرچند ابزارهای روانی و فرهنگی (دستگاه‌های ایدئولوژیک) نیز در مرحله یا پروسه‌ی انکار و نابودی به‌شدت مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما روش اجرایی اساسی، متکی بر نیروی فیزیکی است. ارتش، پلیس، کُنتراکریلا، شبه‌نظامیان فاشیست مدنی، مزدوران محافظ روستا و جاسوسان شبه‌نظامی، به‌صورت یک شبکه بر روی تمامی روزنه‌های «موجودیت» فعالیت می‌کنند. ناتو و سایر نیروهای هم‌پیمان، از آنان پشتیبانی می‌کنند. نیروهایی که در زمینه‌ی نابودی فیزیکی به فعالیت می‌پردازند و دارای یک پس‌زمینه‌ی حداقل صد ساله‌ی تاریخی می‌باشند، همیشه سعی دارند نیروهای سنتی قدرت‌گرا و هیرارشیک را نیز به‌کار گیرند. بدون مدنظر داشتن این واقعیات نیروی فیزیکی و بدون انجام عملیات یا مبارزه‌ای علیه آن، نه می‌توان موجودیت یافت، نه هویت خود را به‌دست آورد و نه به آزادی رسید.

برخی تحرکات ضعیف وابسته به طبقه‌ی بورژوا و ملی‌گرایی‌های ابتدایی که در مزدوری‌گری گُردی مقطع مدرن دیده می‌شوند همچنین سوسیال شوونیست‌های^{۷۵} ترک که مزدور دولت-ملت حاکم‌اند، بدون توجه چندان‌ی به نظام «نفی و نابودی» و روش‌ها و ابزارهای مورد استفاده در اقدامات نسل‌گشانه‌ی اجراشده علیه موجودیت و هویت گُردها، از یک مبارزه‌ی کلی و دارای قالب معین در راه آزادی سخن می‌گویند. این‌ها حتی اگر صادق هم باشند، به سبب اینکه از موقعیت و استاتویی آکنده از اقدامات و عملکردهای نسل‌گشانه چشم می‌پوشند، به‌صورت عینی در قیاس با نیروهایی که آگاهانه عمل نفی و نابودی را انجام می‌دهند، نقش نامطلوب‌تری بازی می‌کنند. با زبانی نامتعبر، متقلبانه و دماغوژیک، از امکان کسب هویت و آزادی سخن می‌گویند. می‌خواهند همگان را وادار کنند تا به دعایی که مستجاب نخواهد شد، آمین بگویند. سعی دارند موجودیتی که در آستانه‌ی نفی و نابودی است را با پیشنهاد روشی همانند معالجه‌ی سرطان از راه آسپرین معالجه نمایند و در اصل بیمار را بکشند. علی‌رغم اینکه سال‌های سال این روش‌ها را آزمودند، نتایجش بر همگان معلوم است. طی یک برخورد متقلبانه‌ی بزرگ، تصور می‌کنند با اتخاذ رفتاری متکی بر موجودانگاشتنِ حقوق بشر و آزادی‌هایی که وجود ندارند، از طریق مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی، کاملاً با هویت ذاتی خویش و به‌صورت آزادانه زندگی خواهند کرد. حتی فراتر از

تصور، با تبلیغات برای آن سعی دارند آگاهی و اراده‌ی خلق را ناکارا نمایند. آشکار است که شرط لازم برای کسب توأمان «موجودیت، هویت و آزادی» این است که با روش‌ها و ابزارهای هرچند مختلفی که قادر به درهم‌شکستن تأثیر روش‌های نظام نفی و نابودی باشند، به مبارزه پرداخته شود. ابزارهای ایدئولوژیک و سیاسی الزامی هستند اما در شرایط موجود نمی‌توانند تعیین‌کننده باشند. تأثیر این ابزارها تنها وقتی می‌تواند مطرح و بیانگر نقشی بامعنا باشد که با توسل به ابزارها و روش‌های انقلابی، ابزارهای نفی و نابودی محدود شده باشند. همین واقعیت یعنی اقدام به مبارزه از طریق راه و روش‌ها و ابزارهای صحیح، دلیل بنیادین پشتیبانی قوی خلق از شیوه‌ی عملیاتی هرچند بسیار ناکافی PKK به هنگام ظهورش بود. استراتژی‌های ملی‌استعمارستیزانه‌ای که در سرآغازش وجود داشت، هرچند ابهاماتی نیز دربر داشت اما حاوی موارد صحیح مهمی بود و به همین جهت نیز از آن پشتیبانی می‌شد. همچنین با علاقه و پشتیبانی فوق‌العاده‌ای از برخی فعالیت‌ها و عملیات‌های محدودی که در این مسیر استراتژیک صورت می‌گرفتند، استقبال به‌عمل آمد. هنگامی که به خاورمیانه [و به عبارتی سوریه و لبنان] وارد شدیم، در رابطه با مسائل موجودیت و آزادی چنین بحث و گفتگو‌هایی جریان داشت. برخی از رویدادهای به‌وقوع‌پیوسته مورد انتقاد قرار گرفتند و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های صحیح‌تر و جدیدتری جستجو شدند.

۱- جنگ انقلابی خلق، تصفیه‌گری و خیانت

از ضرورت داشتن جنگ انقلابی خلق شکی به دل نداشتیم. بدون وجود چنین پروسه‌ای، نه هویت و نه آزادی هیچ‌کدام نمی‌توانست مطرح باشد. با این هدف در همان بدو کار سعی می‌نمودیم بر روی کارکرد خشونت و زور در جامعه‌ی تاریخی به تأمل بپردازیم. کما اینکه نیروهای زورمدار و خشونت‌عریانی بر سر کار بودند که وجودشان هر روز و هر ساعت تا به مغز استخوان احساس می‌گردید. فتح از راه اعمال زور نه صرفاً یک حق حاکمیت، بلکه اقتضای فرمان‌الله نیز شمرده می‌شد. نظیر آنچه در عموم دنیا دیده می‌شد، ادعاهای سنتی و به همان اندازه مدرنیته‌محور نیروهایی که بر گردستان حاکمیت برقرار نموده بودند نیز بدین‌گونه بود. گردستان کشور یا پاره‌زمینی بود که از قدیم‌الایام تاکنون فتح گشته بود. مقتضیات فرمان خداوند به‌جای آورده شده بودند! وقتی پای عناصر مدرنیته در میان بود، حق حاکمیت به‌واسطه‌ی توجیهاتی که بر آن [حق] افزوده می‌شد، به هیچ وجه مورد بحث یا تردید قرار نمی‌گرفت. قانون بیشینه سود و نیازهای ناشی از صنعتی‌شدن، وجود سرزمین‌ها و بازارهای وسیع را اجباری می‌گرداند. نگرش مبتنی بر حاکمیت «دولت-ملت» گرایانه بر تئوری‌ای اتکا داشت که مطابق آن، نیرو به هیچ وجه تجزیه‌پذیر نبود و نمی‌شد با دیگران تقسیمش نمود. اجازه‌ی دست‌زدن به وجبی از مرزها نیز داده نمی‌شود.

«حتی يك قلوه سنگ»^{۷۶} را هم به کسی نمی‌دادند. الوهیتی که انگار قادر به «گن فیکون» بود و به عبارت صحیح‌تر الوهیتِ دولت-ملت، با توسل به نیروی مرکزی، جامعه‌ی هموزن، شهروند برده‌ی مطلق، نگرش‌های تک‌پایه‌ای و تک‌گرایانه در هر زمینه‌ای («تک وطن»، «تک زبان»، «تک فرهنگ»، «تک پرچم»، «تک مارش» و نظایر آن) و از طریق نیروهای تحت فرمان خویش و حاکمیتی به شیوه‌ای هزار بار تقویت‌شده‌تر از الوهیت‌های قدیمی خود را به‌صورت بحث‌ناپذیر و بدیهی درمی‌آورد. کوچک‌ترین بحث یا تز مخالف، به‌عنوان خطرناک‌ترین جرم علیه «یکپارچگی و تمامیت ارضی میهن»، محاکمه می‌شد و به شدیدترین شکل مجازات می‌گردید. در محیطی که شرایط اینچینی‌اش در تمام گفتارها و کردارها خود را جلوه‌گر نموده و مصداق می‌یافت، داشتن کوچک‌ترین ایده‌ی مخالف، تنها از طریق خود-دفاعی مبتنی بر روش‌های زورمحور می‌توانست میسر شود. بحث نه بر سر این موضوع، بلکه در مورد مقتضیات استراتژیک و تاکتیکی آن بود. بر همین منوال در دوران ظهور PKK، ابزارهای دفاع مشروع بدون تردید به‌کار رفته بودند. PKK ناچار بود خود را همانند نوعی نیروی شبه‌نظامی سازماندهی نماید. در غیر این‌صورت، حتی يك روز هم قادر نمی‌شد بر سر پا بماند. حتی اگر قادر به این کار می‌شد، تفاوتی میان وی و سایر نیروها باقی نمی‌ماند و پاکسازی می‌گشت.

در مورد جنگ‌های انقلابی خلق که در آن دوران روی می‌دادند، مطالعاتی انجام داده بودیم. به‌ویژه بیشترین مطالعه را در مورد ویتنام و نمونه‌ی آزمون‌های آفریقا انجام دادیم. در شرایطی که درگیری‌های شدیدی بین سوسیالیسم رئال و نیروهای هژمونیک جریان داشت، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پیروزی‌های بزرگی کسب کرده بودند. نمونه‌های بسیار پرشماری، تئوری رهایی ملی را تصدیق می‌نمودند. از همین رو مینا قراردادان يك مدل اینچینی جنگ رهایی‌بخش ملی برای گُردستان - که آن نیز يك مستعمره بود- امری ناگزیر بود. همین مدل از جنگ بود که از مرحله‌ی «گروه» تا مقطع تدارکاتی که در لبنان فراهم می‌کردیم، مُهر خود را بر مراحل می‌زد. در تمامی جلسات آموزشی، اسناد کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، «جنگ انقلابی خلق» در رأس موضوعاتی می‌آمد که مطالعه و پژوهش می‌گشت، بر روی آن بحث و گفتگو می‌شد و درباره‌اش تصمیماتی اتخاذ می‌گردید؛ تدارکات عملی نیز اینچنین بودند. اقدامات مربوط به کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر، شکنجه‌ی وحشتناک انسان‌هایی که زندان‌ها و به‌ویژه زندان دیاربکر از آن‌ها مالمال شده بودند و حوزه‌های حیات اجتماعی‌ای که تماماً به «کمپ‌های جمع‌آوری» تبدیل شده بودند، آغاز هر چه زودتر حمله‌ی استراتژیک تازه را الزامی می‌گرداند. اعدام‌ها در دستور کار قرار داشتند و اعتصاب غذاها^{۷۷} آغاز شده بودند. دقیقاً زمان انجام هر آن چیزی بود که قرار بود انجام بگیرد. تاریخ، تأخیر را نمی‌بخشید.

۷۶- Bir çakıl taşı bile verilemez: اشاره به سخن تانسو چیلر نخست‌وزیر زن ترکیه در دوران بعد از ۱۹۹۳ که می‌گفت «[نه‌تنها بخشی از وطن بلکه] حتی یک قلوه‌سنگ هم به آن‌ها [یعنی کردها] نخواهیم داد»!

۷۷- Ölüm oruçlar: اعتصاب غذا تا سرحد مرگ

عملیات‌هایی که دارای کیفیت دفاع ذاتی بودند نیز به هیچ وجه متوقف نشدند؛ با سیری نوسانی و توأم با فراز و فرود، همیشه ادامه یافتند. چیزی که باید انجام می‌شد، ایجاد جهش از این سطح عملیاتی به سطحی بالاتر بود. تدارکات لازمه جهت این امر نیز به فراوانی فراهم شده بودند. انتظار و سر دوانیدن بیش از حد، جهت استراتژی جنگ خلقی متکی بر نیروی ذاتی، به معنای اپورتونیسیم می‌بود. به واسطه‌ی این دلایل، هنوز کودتای ۱۲ سپتامبر تحقق نیافته بود که در جولای ۱۹۸۰ اولین گروه را به رهبری «کمال پیر» و «معصوم گُرم‌ماز» مجدداً به میهن اعزام کردیم. بعدها روانه کردن گروه‌ها از مسیر ایران و عراق ادامه یافتند. بنابراین سال حساس ۱۹۸۲ (به‌ویژه به سبب شکنجه و اعتصاب غذاهایی که در زندان دیاربکر روی می‌دادند) به نظر من باید حتماً به سال صورت‌دادن حمله‌ی جدید مبدل می‌شد. مرکز حمله‌ی پراکتیکی را به منطقه‌ی «لوان»^{۷۸} در داخل میهن انتقال داده بودیم. منتظر بودیم تا حمله از آنجا شروع شود. مدت‌ها بود که روابط لازمه برقرار گشته و نیروهای لازمه اعزام شده بودند. انتظار، برحق و واقع‌گرایانه بود. در آنجا کسانی که در موقعیت رهبری بودند با توجیهاتی که هنوز هم قادر به درک کامل چهره‌ی درونی آن نگشته‌ام، چنان برخوردی پیشه کرده بودند که به نظر من به معنای انحراف راست‌گرایانه‌ی بارزی بود. مشغول این بودند که مرحله‌ی تدارکاتی رقم زده شده در لبنان را عیناً تکرار یعنی کُپی‌برداری نمایند. این اولین انحراف جدی بود. تأثیر این انحراف و گمراهی تا به امروز نیز ادامه یافت. بر نگرانی‌هایم افزوده شده و اولین انتقادهای جدی را آغاز نموده بودم. در بسیاری از سخنرانی‌ها و دست‌ورنامه‌های حزبی می‌توان این انتقادهای مشاهده نمود. سرانجام، با انجام وسیع‌ترین انتقادات در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی طی ژانویه‌ی ۱۹۸۴، قضایا و رویدادهای مذکور مورد مؤاخذه قرار گرفتند.

کارزار ۱۵ آگوست، در همان سال با تأخیری بسیار و همچنین به شیوه‌ای آغاز شد که چندان ماهرانه نبود و جوا بگوی تدارکاتی که انجام داده بودیم، نمی‌شد. معنای تاریخی و روزآمد عملیات از خود آن مهم‌تر بود، بنابراین به‌طور ناگزیر مَهر خویش را بر آن مرحله زد. ارتش ترکیه که خود را به شیوه‌ای مطابق با سرکوب شورش‌های کلاسیک گُرد در گُردستان مستقر نموده بود، توان آن را نداشت که بلادرنگ با استراتژی و تاکتیک‌های موجود، حمله‌ی مذکور را سرکوب نماید. این ارتش به‌طور ناگزیر در مقابل تاکتیک‌های معمولی گریلایی جنگ‌های کلاسیک خلق، فاقد چاره باقی می‌ماند. اولین رویدادها این را اثبات نمودند. ولی [کادرها] نه‌تنها نمی‌توانستند به‌صورت ماهرانه تاکتیک‌های گریلایی جنگ خلقی را اجرا نمایند، بلکه حتی قادر به اجرای معمولی آن نیز نبودند. ممکن بود فرصت و حمله‌ای تاریخی به هدر رود. رهبری پراکتیکی داخل میهن، به اصرار مسئولیت‌پذیر نمی‌شد. در مقابل اصرارهای رهبری،

۷۸- Lolan: منطقه‌ای در نزدیکی شهر «سیدکان» در جنوب گُردستان و مرز نزدیک به شهر «شنو» در شرق گُردستان. تا اوایل سده‌ی بیستم روستایی به همین نام در آنجا قرار داشته و محل زندگی «شیخ رشید لوان» از شیوخ سرشناس بود. در همین جا بود که جلسات لازمه جهت عملی‌نمودن کارزار ۱۵ آگوست از سوی حزب کارگران گُردستان برگزار شدند. هم‌اکنون در محل برگزاری این جلسات پارکی دایر شده که به سبب حملات هواپیماهای ترکیه دچار تخریب شده است.

وارد جوّ فعالیت‌های گروهیِ خودسرانه گشته بودند.

برای نخستین بار، «معصوم گرگماز» خطر را گوشزد نمود. پس از انجام حمله‌ی مذکور با خود او به‌طور مفصل بحث کردم و با یادآوری مقتضیات مسئولیت، مجدداً به میهن فرستادم. همانند بدشانسی دستگیرشدنِ کمال پیر، شهادت معصوم نیز که به نظر من هنوز هم نحوه‌ی آن روشن نشده و نیازمند شفاف‌سازی است، شانس پیروزی حمله را تضعیف نموده بود. با توجه به این امر، آنانی که در موقعیت رهبری پراکتیکی بودند را نزد خویش فراخواندیم. از آن‌ها چنان دچار خشم بودم که در سال ۱۹۸۶ پس از برگزاری کنگره‌ی سوم که لزوم شرکت در کل آن را احساس نکردم، بسیاری از آنان را به اروپا فرستادم. از ۱۹۸۷ تا خروج از سوریه در ۹ اکتبر سال ۱۹۹۸ شخصاً با تدارک حملاتی عظیم و بی‌وقفه و به جریان انداختن آن‌ها، سعی نمودم اپورتونیسیم تحمیلی و نقشه‌های «ژیتَم» و گُنترآگریلا - که از این اپورتونیسیم به‌خوبی سوءاستفاده می‌کردند - را نقش بر آب سازم. در مبارزه نوعی استمرار ایجاد شده بود و نیروها افزایش یافته بودند. این تلاش‌ها به تنهایی قادر به تحقق پیروزی نبودند؛ اما می‌توانستند تأثیرات نامطلوب اپورتونیسیم و نقشه‌های گُنترآگریلا برای پاکسازی و نابودی را نقش بر آب نمایند؛ آن‌گونه نیز شد. هنگامی که به اواخر ۱۹۹۸ رسیدیم، نتوانسته بودند حملات و تحرکات «جنگ انقلابی خلق» ما را دچار شکست و پاکسازی نمایند. اما از پیروزی مورد انتظار نیز بسیار عقب بودیم. به‌صورت خلاصه در مورد دلایل داخلی آن می‌توان به نکات زیر اشاره نمود:

(آ) از همان اولین قدم، خصوصیات استراتژیک و تاکتیکی جنگ انقلابی خلق به کناری نهاده شده بودند. مستقرشدن در لبنان، دارای چنان کیفیتی بود که شاید هم برای اولین بار در تاریخ معاصر کُردستان می‌توانست نیازهای استراتژیک جنگ انقلابی خلق را برآورده نماید. وضعیت موازنه‌سازی که ایجاد کرده بودم، امکان هیچ نوع تحمیلی را علیه من نمی‌داد؛ و دارای چنان موقعیت و شرایطی بود که نه برای امتیازدهی و پس‌نشستن از جنگ خلقی بلکه برای پشتیبانی از این جنگ مساعد بود. یک موقعیت استراتژیک بسیار مهم ایجاد شده بود. جهت توسعه‌ی جنگ خلقی، شرایط هم از نظر برقراری روابط استراتژیک و هم به‌ویژه از نظر کسب پشتیبانی تاکتیکی در حوزه‌ی آموزش و لجستیک، بسیار مناسب بودند. استفاده‌ی حداکثر و غایی از این شرایط، رویکردی صحیح و دارای معنایی تاریخی محسوب می‌گردید. چیزی که گروه‌های داخل میهن - هم آنانی که قبلاً فرستاده شده بودند و هم آنانی که تازه اعزام شده بودند - باید انجام می‌دادند، این نبود که فرارگاهی را برپا کنند که همان نقش را بر عهده بگیرند. این تلاشی بیهوده بود و تدارکات را به هدر می‌داد. کمپ‌هایی که در مناطق «لولان»، «خاکورک»، «گاره»، «زاپ»، «متینا»^{۷۹} و نظایر آن قرار داشتند، نمی‌توانستند

۷۹- Lolan, Xakûrke, Gare, Zap, Metina: مناطقی در جنوب کُردستان و مرز شمال کُردستان که از ابتدای مبارزه‌ی PKK و جنگ رهایی‌بخش خلق مورد استفاده‌ی نیروهای گریلابی بوده و از سال ۲۰۰۲ بدین‌سو نیز تحت عنوان «مناطق دفاعی میدیا» شناخته می‌شوند.

نقشی مشابه نقش کمپ دره‌ی «بقاع»^{۸۰} را بازی کنند؛ نه توان این را داشتند و نه نیازی بدان وجود داشت. تنها می‌توانستند نقش پشتیبانی تاکتیکی را ایفا نمایند. همچنین می‌توانستند از فضای جنگ میان ایران و عراق نیز بهره ببرند. به همان شکل می‌توانستند درگیری‌های میان حزب دموکرات گُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) را بر مبنایی صحیح ارزیابی نمایند، به‌گونه‌ای متناسب با استراتژی و تاکتیک‌های جنگ انقلابی به‌کار گرفته و از آن بهره ببرند. اپورتونیسیم، قبل از هر چیز خود را در این روابط نشان داد. چیزی جز تقلید از پوزیسیون (موقعیت) موجود در بقاع، آن هم تقلیدی بسیار عقب‌مانده و بی‌کفایت انجام داده نشد. نیروهایمان به‌طور عینی به وضعیت یک نیروی ذخیره‌ی کمکی برای ایران، عراق، اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) و حزب دموکرات گُردستان (PDK) درانداخته شدند.

روابط با این نیروها که در واقع می‌شد تمام آن‌ها را به نفع جنگ انقلابی خلق مورد استفاده قرار داد و راهگشای پیشرفت‌های بزرگی شد، سبب تقویت تأثیر انحراف راست‌گرایانه بر روی نیروهایمان گردید. نیروهایمان تا خرخره دچار نوعی بی‌مسئولیتی گردیدند که به هیچ وجه انتظار آن را نداشتیم. در همه جا از یک طرف روابطی از نوع آقاماری و دنباله‌رو، و از طرف دیگر روابط خودسرانه‌ی نامسئولانه‌ای برقرار گشتند. قرارگاه «لولان» چنان به هوس آن افتاد که تاریخ را از خویشتن آغاز نماید که فعالیت تاریخی صورت‌گرفته در دره‌ی بقاع را هیچ می‌شمرد، گروه‌های اعزام‌شده به شمال گُردستان نیز عقل‌شان به این نمی‌رسید که روابطی فراتر از روابط خودمانی و دوستانه‌ی سطحی^{۸۱} برقرار نمایند. علی‌رغم اینکه مبارزان بسیاری به دست عناصر گُنتراگریلای قدیمی حزب دموکرات گُردستان (PDK) به قتل می‌رسیدند، اما تدابیری اتخاذ نمی‌کردند. واحدهای گریلایی که هم از مسیر جنوب و هم شمال گُردستان به‌راحتی امکان توسعه و رشد به‌من‌آسای آنان وجود داشت، به گروه‌های دوست‌مآب خودشیفته و غافل یا گروه‌های یاغی‌مانند و سرگردان تبدیل شدند. تنها می‌توانستند روابطی را برقرار نمایند که قادر به تأمین تغذیه‌ی آنان باشد. اکثرشان نیز به دسیسه و دام گرفتار گشته و شکار می‌شدند. در حالی که می‌توانستند در موقعیت منازعه‌آمیز میان حزب دموکرات گُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) ابتکار عمل انقلابی را به دست گرفته و گام‌هایی تاریخی بردارند، همچنین به راحتی خلق را از کنترل این نیروها رهایی بخشیده و به‌سوی جنگ در راه آزادی سوق دهند و در برابر قتل‌عام‌های محتمل آماده نمایند، تحت نام میانجیگری، زحمات خویش را به هدر دادند و همانگونه که در نمونه‌ی شهادت «محمد قره‌سونگور»^{۸۲} دیده شد، دچار ضربات استراتژیک می‌شدند. تا سال ۱۹۹۰ به‌واسطه‌ی چنین

۸۰ - Bekaa: منطقه‌ای در لبنان که طی دهه‌های ۹۰-۱۹۷۰ محل استقرار احزاب انقلابی بسیاری بود. PKK اولین کمپ‌هایش را در آنجا دایر کرد و بعدها آن‌ها را به سوریه منتقل نمود.

۸۱ - Ahab çavuşluk: روابط خودمانی؛ منظور روابط سطحی دوستانه و ناسازمانی است.

۸۲ - Mehmet Karasungur: او و ابراهیم بیلیگین (İbrahim Bilgin)، دو تن از کادرهای پیشاهنگ PKK بودند که به‌هنگام تلاش جهت میانجیگری میان اتحادیه‌ی میهنی گُردستان و حزب کمونیست (حزب شیوعی)، در قنبدیل طی یک صحنه‌سازی که

روابطی، نه تنها فرصتی تاریخی مورد ارزیابی و استفاده قرار نگرفت، بلکه وخیم تر اینکه دچار راست‌گرایی می‌شدند. در حالیکه می‌توانستند حمله‌ی ۱۵ آگوست را ده‌ها بار مؤثرتر انجام دهند، آن را به صورت اقدامی غیرجدی و سرهم‌بندی شده انجام دادند که هم دیرنجام بود و هم مانند تلاشی بود جهت خالی نماندن عریضه!

نظام قرارگاهی قلابی که در مناطق داخلی‌تر و در تمامی شمال‌گردستان و به‌ویژه منطقه‌ی «بوتان»^{۸۳} برپا می‌نمودند، به‌شکل گُپیه یا نسخه‌ی سومین تکرار می‌شد. در پی آن بودند تا با سوءاستفاده از رفقای بی‌همتای گریلا، امکانات لجستیکی و پشتیبانی بی‌نظیر خلق که با هزار و یک رنج و زحمت و با تلاش‌هایی تاریخی تدارک یافته و به دست آن‌ها رسانده می‌شد، نقشه‌ها و محاسبات خود را عملی کرده و دون‌مایه‌ترین «ارباب جنگ» شوند. هر به‌اصطلاح فرماندهی رده‌بالا، از یک طرف جهت رسیدن به «عالی‌رتبه‌ترین فرماندهی» برای خود نقشه‌هایی داشته و از طرف دیگر سعی داشت صاحبان همان موقعیت را از دور خارج نماید. کل مسئله، به این مسئله تقلیل داده شده بود که «چه کسی پرنفوذترین فرد خواهد شد؟» بسیاری از آن‌ها با استفاده از آلات و ادوات، امکانات، روابط و پول بسیار فراوانی که حتی در خواب هم قادر به دیدن آن‌ها نبودند، مشغول اجرای نقشه‌های خودپرستانه‌ی خویش بودند. راه را بر عقده‌های فرومایه‌ی خویش می‌گشودند؛ عقده‌هایی که زنجیر گسلانده و ریشه‌شان به صدها سال قبل بازمی‌گشت! آزمون جنگ خلقی که می‌توانست به اوج برسد، به سبب این حساب و نقشه‌ها تقریباً می‌رفت که نقش بر آب شود. بعدها رفقای گریلا بسیار ارزشمند، صادق، باشهامت و از خودگذشته‌ای قربانی این فرومایگی‌ها، بی‌مسئولیت‌ها و ایفا نکردن وظایف گشتند. کاری کردند که خلق نیز به تدریج در نظام [مزدورانه‌ی] محافظان روستا جای گرفته و تحت تأثیر کُنترارگرایا قرار گیرد؛ حتی فراتر از تحت تأثیر قرارگرفتن، انگار خلق پیشکش آن‌ها گردید و به کنترل آن‌ها سپرده شد. بعدها تمامی گروه‌ها، روابط، پول‌ها و آلات و ادوات را جهت تغذیه و حفظ فرماندهان تقلبی و دار و دسته‌ی آن‌ها بسیج نمودند! انحراف راست‌گرایانه‌ای که از بالا شروع کرده بودند، اینچنین زنجیروار تا مسئول پایین‌ترین واحد بازتاب یافت. تمامی هشدارها و انتقادهای ما از طرف صاحبان این ذهنیت و مجریانش، فاقد تأثیر گردانده شدند. شیوه‌ی باندبازی و تبهکاری^{۸۴} «چهارگانه»، «سه‌گانه» و یا «تک‌نفره» که بعدها تقریباً در هر منطقه‌ای سر برآوردند، یک روزه ایجاد نشد. انحراف راست‌گرایانه‌ای که از همان اوایل پیش آمد، سهم برجسته‌ای در گریز ره‌آسای خائنانی داشت که شمارشان از هزار گذشته و طی مرحله‌ی سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ از صفوف حزب گریختند.

هر طرف تلاش داشت به گردن دیگری انداخته و بدین شکل از پشتیبانی PKK بهره‌مند شود، به شهادت رسیدند. حدود بیست سال بعد یکی از اهالی منطقه که جسدشان را پنهانی به خاک سپرده بود، محل شهادت‌شان را به رفقایشان نشان داد و اکنون با انتقال آن به گورستان مرکزی در منطقه‌ی قندیل که «رامسگاه شهید محمد قره‌سونگور» نام گرفته، به زیارتگاه خلق تبدیل شده است.

۸۳- Botan: منطقه‌ی کوهستانی بوتان که در مرزهای تقریبی امیرنشین قدیمی بوتان در شمال‌گردستان قرار دارد؛ از مناطق اساسی جنگ گریلابی و در حکم منطقه‌ای تعیین‌کننده است.

۸۴- Çetecilik: باندبازی؛ تبهکاری؛ واژه‌ی چته (çete) بلغاری است و به معنای سردهسته، سرچریک؛ فرد یا باند تبهکار و خرابکار.

ب) انعکاس یافتن نگرش انحرافی راست‌گرایانه - که در حوزه‌ی فرماندهی و سازماندهی، از طریق چنین نمونه‌هایی هرچه بیشتر برملا می‌شد- بر شیوه‌ی جنگ، بسیار مخرب‌تر بود. نمایندگان این نگرش، به‌جای اینکه جنگ خلقی را توسعه دهند، به شیوه‌ای بدتر از جاسوسی برای دشمن، شیفته‌ی چندش‌آورترین آشکال حفظ موقعیت خویش بودند. بدین ترتیب ارزشمندترین گریها را با عملیات‌هایی که هیچ معنایی نداشتند به هدر دادند و چنان دون‌مایه گشتند که از پشت سر بر فرماندهان صادقی که قادر به توسعه‌ی جنگ گریلایی بودند، ضربه زدند. به‌ویژه چهار تبهکار مشهور (شم‌دین ساکیک معروف به ذکی؛ شاهین بالیچ معروف به توپال متین یا متین لنگ؛ خلیل کایا معروف به کور جمال یا جمال کور؛ جمیل ایشیک معروف به هوگر)^{۸۵} در این مورد کاملاً مهارت یافتند. به احتمال بسیار در بازجویی‌های همراه با شکنجه‌ای که سردسته‌های تبهکاران تحت نام «تشخیص جاسوسان» انجام می‌دادند، مسبب قتل صدها رفیق و همقطار صادق گشتند. بسیاری از سردسته‌های فراری نظیر تَرزی جمال (علی اومورجان)^{۸۶} و دکتر سلیمان (سعید چوروک کایا)^{۸۷} به ماشین بلعیدن کادر و جنگاور تبدیل شده بودند. تمامی خصوصیات مثبت و درخشانده را همانند حفره‌ی سیاه بلعیدند. به‌جای توسعه‌ی جنگ خلقی، به‌صورت عناصری درآمدند که به‌شکلی بسیار بدتر از بدترین عناصر گُتراگریلا، با سنگ‌پراکنی سعی بر ممانعت از این جنگ داشتند. فکر نمی‌کنم اکثر قریب به اتفاق این‌ها عامل و جاسوس دشمن بوده باشند. شاید برخی از آن‌ها جاسوس بوده باشند. معتقدم که بخش بزرگی از پراکتیک‌های تبهکارانه‌ی آن‌ها از تأثیرات روانی- فرهنگی سرچشمه گرفته و به‌عنوان نتیجه‌ی نگرش‌های انحراف راست‌گرایانه، انقلابیگری ناکافی و عدم ایفای مسئولیت‌ها شکل گرفتند.

هرچند چنین عناصر یا عناصر مشابه بسیاری در حوزه‌ی مسئولیت‌ام وجود داشتند، اما نگرش من که مبتنی بر انقلابیگری کفایت‌کننده و مسئولیت‌پذیری بود، حداقل مانع از تخریبات و آسیب‌رسانی‌های روزانه‌ی آنان می‌گشت. چیزی که سر برآورد جنگ خلقی یا جنگ گریلایی نبود، بلکه نوعی نگرش تبهکاری و باندبازی ابتدایی و اقدامات عملی آن بود. پاکسازی و تصفیه را بدون وابستگی به کانونی خارجی و به‌صورت خودبه‌خود اجرا می‌نمودند. چند عملیاتی را که به دست رفقا انجام می‌دادند، به‌صورت توجیهی برای دفاع از خویش در برابر سازمان درآورده بودند. این در حالی‌ست که همین عملیات‌هایی که سهمی شخصی در آن نداشتند را از طریق فداکارترین و دلاورترین رفقای گریلا و [به بهای] از بین بردن آن‌ها انجام می‌دادند. هر کدام، شبکه‌هایی دایر کرده بودند تا از طریق آن شبکه‌ها از خویش محافظت کنند و انگیزه‌های چندش‌آورشان را ارضا نمایند. هر آن که درصدد مداخله نمودن در این وضعیت برمی‌آمد، پریشان می‌گشت! نیروهایی که جهت مداخله می‌فرستادیم، در

۸۵ -Şemdin Sakık -Zeki-, Şahin Balıç -Topal Metin-, Halil Kaya -Kör Cemal- ve Cemil Işık -Hogır

۸۶ -Terzi Cemal (Ali Ömürca)

۸۷ -Doktor Süleyman (Sait Çürükkaya)

نیمه‌ی راه از بین می‌رفتند؛ نمونه‌ی آن شهادت رفیق هارون (حسین اوزبیک)^{۸۸} و گروهش در کوه ساسون بود^{۸۹}. مواردی که روی می‌دادند از حالت جنگ رهایی‌بخش ملی خارج گشته و با بروزیافتن در بین افراد، درواقع به جنگ و منازعه‌ی ابتدایی بر سر منافع میان طبقات، خانواده‌ها و اشخاص تبدیل شده بود. محیط و شانس آزادی اینگونه به هدر داده می‌شد. بدون شك گُتراها بر مواردی تأثیر گذاشته، نفوذ کرده و تحریکاتی صورت می‌دادند؛ اما این‌ها تعیین‌کننده نبودند. مورد تعیین‌کننده برهم‌زدن شیوه‌ی جنگ و زندگی «حزب انقلابی خلق» و تدارك نقشه‌ی ارضای منافع خودخواهانه، طبقاتی و شخصی و قبضه‌کردن دیر یا زود رهبری جنبش بود. تصور می‌کردند که فرصت به دست‌شان افتاده است؛ لذا از به‌کارگیری حداکثر این فرصت جهت هویت طبقاتی و خانوادگی خویش امتناع نمی‌ورزیدند.

انتظار می‌رفت آن دسته از عناصر مخالف که در چارچوب انحراف راست‌گرایانه بودند، چشم طمع به قبضه‌کردن رهبری کلکتیو - که نیروی اجرایش را نشان نمی‌دادند- بدوزند و شیوه‌ی جنگ و زندگی رفیقانه را به شدت برهم زنند. چیزی که روی داد نیز همین بود. همانگونه که تاریخ انقلاب‌ها همیشه نشان داده است، اگر خلأهای موجود در حوزه‌های سیاسی و سازمانی به وقت خویش و به‌گونه‌ای ماهرانه و صحیح پُر نشوند، از طرف مخالفان انقلاب پُر می‌شدند؛ آن‌هم از طریق تندوتیزترین گزافه‌گویی‌ها و مواضع نقاب‌زده‌ی موجود در صفوف انقلاب! همین قاعده و قانون انقلاب‌ها عمل می‌نمود. عناصر و گروه‌های انقلاب‌ستیزی که در گُردستان تصفیه می‌گشتند، همچنین تمایلات طبقاتی و شخصیت‌های مزدور پشتیبان آن‌ها، در میان صفوف PKK دوباره احیا گشته و از هویت گُرد آزاد انتقام می‌گرفتند. وجود چنین عناصری در گستره‌ی هویت گُردی، امری تاریخی می‌باشد و در ژرفای طبقه‌ی فرادست حك گردیده است؛ این‌ها فرصت‌طلب و خائن هستند. در محیط‌ها و شرایط مکانی و زمانی‌ای که هیچ انتظارش نمی‌رود، بی‌پروا به نمایش «هنرهای» خویش می‌پردازند و از چنین کاری رویگردان نمی‌شوند. کافی‌ست که آن لحظه جهت منافع‌شان مناسب باشد و مکان نیز فرصت این امر را بدهد. از همان اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ جهت فروانداختن نقاب این‌ها، تحلیلات وسیعی درباره‌ی شخصیت، هویت و طبقه انجام دادیم؛ اما این تحلیلات به‌صورت محدودی موفقیت‌آمیز گشت. همان عناصر جهت آنکه این تحلیلات وارد مرحله‌ی عملی نشوند، همه نوع تدبیری که از دست‌شان برمی‌آمد را اتخاذ می‌نمودند. همچنین ازجمله روش‌های اساسی‌ای که بسیار بدان متوسل می‌شدند این بود که تحلیلاتی را که انجام داده بودیم، به اندازه‌ی کافی مورد استفاده قرار نمی‌دادند، نزد خویش نگه داشته، پنهان کرده و مفقود می‌نمودند^{۹۰}.

۸۸ - Harun (Hüseyin Özbey)

۸۹ - Sason: کوه ساسون از کوه‌های حوالی شهر باتمان است. در ژانویه‌ی ۱۹۸۵ طی یک درگیری هشت رفیق عضو PKK در آنجا شهید شدند. حماسه‌ی ساسون به مضمون ترانه و مرثیه‌های بسیاری تبدیل شده است.

۹۰ - علی‌رغم تمامی این مسائل و به همت رفقای گرانمایه قسمت اعظم و مهمی از تحلیلات مذکور هم به‌صورت گفتاری و

ج) جنگ انقلابی خلق، از حالت جنگ خلقی خارج گردانده شده و به جنگ «کاربست نیرو و برتری‌یابی» علیه خلق مبدل گشته بود. پشتیبانی خلق که جهت یک جنگ پیروزمندانه‌ی خلقی کافی بود، از طریق روش‌های اخلاک‌گرانه‌ی باورنکردنی باژگون گشته و افشار بسیاری راه چاره را در پناه‌بردن به نیروهای گُنترای دیده بودند. افراد خلق - که به راحتی می‌توانستند در مسیر جنگ ذاتی خویش آگاهی‌شان ببخشند، سازماندهی کنند و وارد ارتش گریلابی نمایند. را با شیوه‌های صحیح آموزش و سازماندهی، آموزش نداده و سازماندهی نکرده بودند، بلکه به چنان منابعی مبدل کرده بودند که تنها جهت تأمین آذوقه به آن‌ها رجوع می‌شد. عناصر گُنتراگریلا که این فرصت را مغتنم می‌شمردند، دست به برخی جنایت‌های وحشتناک زدند و خلق را مجبور نمودند تا به سرعت به آن‌ها پناه ببرند. نیروهای دولتی هزاران روستا را ویران کرده و سوزاندند و با مصادره‌ی کلیه‌ی اموال هزاران و میلیون‌ها روستایی مقاومت‌طلب، آن‌ها را گرسنه و بینوا مجبور به رهسپارشدن و مهاجرت به کلان‌شهرها (مترپُل‌ها) نمودند. یکی از بزرگ‌ترین تحرکات تاریخی را در جهت نابودسازی خلق تحقق بخشیده بودند. بیش از ده‌هزار جنایت صورت دادند؛ اموال خلق را مصادره کردند و چشم طمع به ناموس خلق دوختند.

مسئولین نیروهای گریلا، شخصیت‌هایی که در انحراف راست‌گرایانه به سر می‌بردند و حیل‌بازان دهاتی‌منشی^{۹۱} که به شکلی بدتر از آنان قادر نشدند از ارضای آگوا [یا خودخواهی‌ها]ی ابتدایی خویش فراتر روند، همچنین شارلاتان‌های^{۹۲} خُرد‌بورژوا به نظاره‌ی این اقداماتی نشستند که هرکدام‌شان عبارت از یک نسل‌کشی بود؛ حتی با اعمال بی‌کفایت و اشتباه‌آمیز خویش بزرگ‌ترین یاری را به مجریان این اقدامات رساندند. تاریخ، نمونه‌های بسیار اندکی را شاهد بوده است که اینچنین در برابر خلق خویش به‌گونه‌ای ناهشیارانه و بی‌حیثیت رفتار کرده باشند و در برابر اقدامات نسل‌کشانه‌ای که خلق دچار آن است، بیچاره مانده باشند! اگر چند گروه گریلابی منسجم و ثابت‌قدم، کفایت‌کننده و برخوردار از توانایی تعیین فوری تاکتیک‌های انقلابی وجود می‌داشتند، در این مرحله به راحتی می‌توانستند یک ارتش گریلابی را سامان دهند که شمارش به پنجاه هزار تن برسد. لیکن کسانی که باید این کار را انجام می‌دادند، حتی دست‌شان را برای نجات خلقی که به‌سوی پروسه‌ی نسل‌کشی سوق داده شده بود، دراز نکردند. در برابر شکنجه‌ها، غضب و تجاوزهایی که نمونه‌شان دیده نشده، حتی دست به مقابله‌به‌مثل هم نزدند. صدها جوانی که برای عضویت در نیروهای گریلا می‌آمدند، در راه‌ها به حال خود رها شدند تا نابود شوند. تقریباً به هرچیزی جز نیرویی که از آنان محافظت کند و تغذیه‌شان نماید، خیانت ورزیدند و علاقه‌ای نشان ندادند.

هم نوشتاری در آرشيو جنبش گردآوری شده‌اند؛ همگی به چاپ رسیده و بسیاری به زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده‌اند و جهت مطالعه‌ی عموم و قضاوت عادلانه در دسترس همگان قرار دارند. برخی از آثار مذکور به زبان فارسی نیز ترجمه گشته و چاپ شده‌اند. کتبی که در این چارچوب آماده گشته‌اند بیش از صد جلد بوده و حدود بیست جلد آن به زبان فارسی نیز ترجمه شده و توسط مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان چاپ و پخش شده‌اند که در آخر کتاب حاضر لیستی از آن‌ها آمده است.

این در حالیست که انحراف راست‌گرایانه نیز معیارهای خاص خود را داراست. اما واقعیتی که سر برآورده بود، واقعیت اشخاصی بود بی‌مسئولیت و خودباخته که به سبب نومی‌دی یا خودشیفتگی به‌حالتی تشخیص‌ناپذیر درآمده و دارای چنان عملکرد و پراکتیکی بودند که در چارچوب هیچ نگرشی نمی‌گنجید. این‌ها در تحلیل آخر، مواد استفراغ‌شده‌ی فرهنگ نفی و نابودی بودند. بیماری در جاهای عمیق‌تری بود، بنابراین روش‌های معالجه نیز باید ریشه‌ای می‌بودند.

۵) تاکتیک‌های گریلایی به کناری نهاده شده بودند. نیروهای گریلا با حمله‌ی دون‌کیشوت‌وار بر پایگاه‌هایی که کاملاً مستحکم گشته و حمله بر آن‌ها دشوارترین عملیات‌ها بود، ده‌ها تلفات بی‌معنا داده و حتی به ذهن‌شان هم نمی‌رسید که شکل‌هایی از عملیات را پیش‌برد بخشند که طی آن‌ها با تلفاتی اندک بزرگ‌ترین نتیجه را به‌دست آورند. نتوانستند هیچ نوع تاکتیک برنامه‌ریزی‌شده‌ی مربوط به جنگ خلقی را اجرا نمایند. در حالیکه طرف مقابل بسیار زودهنگام درک کرد که چه چیزی انجام خواهند داد و مطابق آن تدابیری اتخاذ نمود، نیروهای گریلا شیوه‌ی گریلایی پرمزیتی که «مکان، چگونگی و زمان ضربه‌زدن آن معلوم نبود» را رها کردند و عکس آن را اجرا می‌نمودند. تمامی کارهایی که مغایر با تاکتیک‌های حمله و دفاع بود را انجام می‌دادند. بی‌معناترین و خطرناک‌ترین شیوه‌های پیشروی و عقب‌نشینی در شرایط نامناسب زمانی و به‌صورت نابجا در پیش گرفته می‌شدند. نمی‌خواستند به آن نوع از شیوه‌های پیشروی و عقب‌نشینی که می‌توانست بسیار موفقیت‌آمیز باشد، حتی فکر کنند. چیزی که جریان داشت، به‌صورت عینی عبارت از رویکردی گُتراگریلایی بود. این مواردی که انجام داده می‌شدند، «هنر» عناصر علاج‌ناپذیر به‌اصطلاح کادرهای جدیدی بود که بعد از فراخواندن کادرهای قدیمی از حوزه‌های گریلایی، از سال ۱۹۸۷ به بعد تصور می‌کردند ساختار حزب را به تصرف خویش درآورده‌اند. این‌ها حتی فراتر از انحراف راست‌گرایانه، یک نمونه‌ی کامل سبک‌سری و مسئولیت‌ناپذیری را به نمایش گذاشتند. پیوندی از نوع پیوند سازمانی حتی به ذهن‌شان خطور هم نکرد. تمامی هنرشان این بود که حتی یک شخص را هم خارج از کنترل خود باقی نگذارند. در پی نقشه‌های تصورناشدنی‌ای بودند که با آن حتی مرا نیز تحت کنترل درآورند و در صورتی که این امر میسر نشود، حذف و نابود نمایند. به‌تصرف درآوردن PKK، به‌تنها هدفی مبدل شده بود که در پی آن بودند. اگر PKK را به‌تصرف درمی‌آوردند، با آن چه می‌کردند؟ پاکسازی را کامل می‌کردند و با چیزهایی که به‌چنگ می‌آوردند هرکدام بازو در بازوی یک زن یا مرد می‌انداختند و به حکومت جنوب گُردستان و یا دولت ایران پناهنده می‌شدند؛ اگر آن نیز کفایت نمی‌کرد، خود را به اروپا می‌رساندند و دون‌مایه‌ترین غرایز زندگی رؤیایی‌شان را ارضا می‌نمودند. پاکسازی و تصفیه‌گری سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ واقعیت مذکور را با عریانی تمام نشان داد.

می‌توان بندهای اساسی دیگری نیز بر این لیست افزود. چیزی که می‌خواستیم نشان دهم

این بود که تحت نام جنگ خلقی، چه چیزهایی انجام داده شدند. من به هنگام ارزیابی این مقطعی که طی آن ایدئولوژی حزب در زمینه‌ی «دولت-ملت» گرایی دچار ابهام بود، هنوز هم معتقدم که استراتژی جنگ خلقی، صحیح بود و می‌توانست نتیجه کسب نماید. جنگ انقلابی خلق، تنها استراتژی صحیح این مقطع بود. سایر روش‌ها نمی‌توانستند نقشی فراتر از خدمت به نسل‌کشی ایفا نمایند. گام‌های تاکتیکی بنیادین نیز از منظر کلی صحیح بودند. مستقرشدن در لبنان و سوریه، آموزش‌دهی، تأمین تجهیزات لجستیکی، ورود به میهن، انجام تدارکات عملی در حوزه‌های استقراریابی موقت و برقراری روابط تاکتیکی بر اساس این اهداف، اقداماتی صحیح و کافی بودند. چیزی که وجود نداشت، رهبری پراکتیکی و نیت اجرای تاکتیک‌های معمولی گریلایی بود. از مهارت اجرایی سخن نمی‌گویم، زیرا حتی یک یاغی نیز می‌توانست با توسل به نیروی موجود، یک پیروزی در سطح بسیار پیشروتری را رقم زند.

سال‌های سال سعی نمودم دلایل دچارشدن به این وضعیت را درک کنم. در همان حجم و وسعت، جهت ممانعت از نتایج آن و تأثیرات تصفیه‌گری، تلاش به خرج دادم و دادیم. نقص و کاستی ناشی از خلق نبود؛ پشتیبانی خلق جهت یک جنگ پیروزمندانه کافی بود. کمبود کادر و جنگاور نیز مطرح نبود؛ این‌ها نیز به فراوانی وجود داشتند. تجهیزات از نظر آلات و ادوات، امکانات لجستیکی، مناطق لازمه جهت استقراریابی داخلی و خارجی، کافی و بسیار مساعد بودند. شمار کادرها و جنگاورانی که تنها خود من از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۸ هر سال و تقریباً طی هر ماه از هر سال به میهن فرستادم، جمعاً کمتر از پانزده هزار نفر نبود. تمامی آن‌ها را از نظر آلات و ادوات و از نظر مالی، به فراوانی تجهیز نمودیم. دشوارترین مسئولیت‌ها را برعهده گرفتیم و بدین ترتیب بخش بزرگی از نیروها را با تحمل دشواری‌هایی عظیم به محل استقرارشان رساندیم. معضلات، عقاید جزمی-قالبی و خیانت‌ها، پس از آن تحمیل شدند. تمامی نشانه‌های موجود در دست این نکته را اثبات می‌کنند: در صورتی که خودشیفتگی‌ها، انحرافات و خیانت‌ها صورت نمی‌گرفتند، اگرچه استقلال ملی به‌طور کامل تحقق نمی‌یافت نیز به‌راحتی می‌توانستیم به راه‌حلی مناسب برسیم. فعالیت‌هایی که انجام دادیم، برای رسیدن به این نتیجه به‌غایت کافی بودند.

در این موضوع هنوز هم خودم را مؤاخذه می‌نمایم؛ به تفکر در باب نواقص و اشتباهات خویش ادامه می‌دهم. پرسش دیگری که بارها از خویشتن می‌پرسم نیز این است: «آیا بهتر نبود رهبری پراکتیکی یعنی رهبری داخل میهن را نیز خود برعهده می‌گرفتم؟» هنوز هم به آسانی قادر به پاسخ‌گویی به این پرسش نیستم. حتی می‌توانم ادعا نمایم مسئولانی که وظیفه‌ی رهبری پراکتیکی را در داخل میهن برعهده داشتند با تحمیل‌هایی که در تصور نمی‌گنجند، سعی داشتند مرا به داخل میهن بکشانند و بدین ترتیب آگاهانه یا ناآگاهانه از نظر عینی محیط از میان برداشتن مرا آماده می‌کردند. زیرا حضور من در خارج، محاسبات

جاه طلبانه و تصفیه‌گرانه‌ی بسیاری از آنان را برهم می‌زد. نمی‌توانم چنین نیاندیشم که به همین جهت حتی در نازل‌ترین سطح نیز در کارها مشارکت نمودند. شیوه‌ی ماندنم در لبنان و سوریه، هم در داخل سازمان و هم در خارج آن، محاسبات بسیاری از افراد، نیروها و حتی دولت‌ها را برهم می‌زد. واکنش نیروهای درون حزب بدین‌صورت بود که وظایف‌شان را حتی در نازل‌ترین سطح نیز ایفا نکرده و آن‌ها را پوچ و بی‌نتیجه می‌نمودند.

کل ساختار کادری و رهبری داخلی را متهم نمی‌نمایم. از صداقت درصد بزرگی از آنان نمی‌توان شکی به دل راه داد. صدا البته تلاش‌هایی که اکثریت بزرگی از کادرها و جنگاوران با شهامت و فداکاری عظیمی از خود نشان دادند، تلاشی تاریخی و بحث‌ناپذیر است و نمی‌توان زبان به خلاف آن گشود. هرچیزی که تحت نام دستاورد وجود دارد، خود نتیجه‌ی همین تلاش‌های ارزشمند است. مسئله این است که این عناصر چرا نتوانستند جریان این‌همه پرنقص و بی‌کفایتی که پدید آمد و تا حد خیانت پیش رفت را متوقف نمایند؟ کمبودهای ایدئولوژیک و سیاسی که در این امر نقش داشتند، بسیار مورد انتقاد قرار گرفتند. موضوع مؤاخذه این است که چرا این‌همه سال قادر به رفع این نواقص نگشتند؟ حتی اگر در میهن نیز بودم، در این زمینه نیز کار چندانی نمی‌توانستم انجام دهم. این در حالی‌ست که در خارج بیشتر می‌توانستم یاریگر باشم. متون لازم هم به‌صورت نوشتاری و هم گفتاری (گفتگو‌هایی که از طریق بی‌سیم انجام می‌دادم) همیشه در خدمت‌شان بود. بنابراین مسئله از «حضورنداشتن من در میهن» سرچشمه نمی‌گرفت. سرخط‌هایی از نقش فاکتورهای خارجی در این امر را بیان خواهم داشت؛ اما این فاکتورهای داخلی هستند که تعیین‌کننده می‌باشند.

هنوز هم بر این باور هستم که اگر راه‌حلی بر مبنای سیاست دموکراتیک در پیش گرفته نشود، به ناگزیر باید استراتژی جنگ انقلابی خلق را به‌عنوان ابزار اساسی جهت کسب هویت و آزادی خویش آزمود. معتقدم که بر مبنای سیاست دموکراتیک می‌توان مسئله را حل کرد. تنها شرط لازمه جهت این امر، نشان‌دادن اراده‌ی حل سیاسی مسئله از طرف دولت‌های ترکیه، ایران و سوریه (نیروهای تعیین‌کننده‌ی نظام قدرت) است. در غیر این‌صورت چیزی که در دستور کار قرار خواهد گرفت عبارت است از: گُنش و عملکرد انقلابی خلق - که رویکردی قدیمی‌ست اما تازگی خویش را هنوز هم حفظ می‌نماید - و جنگ انقلابی خلق که وسیع‌ترین شکل آن است. نمی‌توان تصور کرد که جنگ انقلابی خلق که در گذشته به‌هنگام آزموده‌شدن از طریق تاکتیک‌های معمولی پیروزی‌اش را اثبات می‌کرد، پس از این‌همه تجربه نتیجه‌بخش نباشد. حتی اگر نسل‌کشی‌هایی صورت گیرند نیز نتیجه‌ی تغییری نخواهد کرد. انتظار نمی‌رود که روش‌های موجود نسل‌کشی فرهنگی، پس از این‌همه رسواشدن و منزوی‌گشتن قابل تداوم باشند. برخی نیروها بر این روش‌ها پافشاری خواهند کرد؛ اما حتی اگر آن‌گونه باشد نیز نتیجه تنها به‌شکلی نامطلوب‌تر متوجه خود آن‌ها خواهد گشت. مسئله‌ی اصلی در اینجا، بازهم انجام صحیح و کافی مقتضیات و ضروریات جنگ خلقی است

که قبلا به طور موفقیت آمیز انجام نشد.

۲- جنگ انقلابی خلق و هم‌پیمانی‌ها

آ) هر انقلاب، يك هم‌پیمانی است. در انقلاب‌ها، نه نیروهای خالص بلکه دو جهان رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. در ایدئولوژی انقلاب‌ها، خلاصه‌ای از پیشرفت جامعه‌ی جهانی گنجانده شده است. در ایدئولوژی ضدانقلاب نیز همان قاعده و قانون مصداق دارد؛ با خلاصه‌ای از آزمون جهانی نیروهای مخالف عمل می‌نمایند. در واقعیت سیاسی، هم‌پیمانی‌ها ملموس‌تر و مشخص‌تر می‌باشند. روزآمد بودن سیاست‌ها، هم‌پیمانی‌ها را هرچه بیشتر رؤیت‌پذیر می‌نماید. در این موضوع چیزی که ایدئولوژی PKK را میسر گرداند، آزمون سوسیالیسم رئال بود. سوسیالیسم رئال نیز واقعیتی است که خصلت انترناسیونال خویش را آشکارا نشان داد. انترناسیونالیسم نیز از لحاظ معنایی حاوی همبستگی و هم‌پیمانی بین‌المللی است. PKK از نقطه نظر سیاسی سعی نمود در شرایط سوسیالیسم رئال موجودیت یابد. اینکه در شرایط ملی و بین‌المللی، اردوگاه سوسیالیستی رئال را ترجیح داد، گویی از همان زمان ظهورش تعیین گشته بود. مسئله، از نگرش تئوریک آن در زمینه‌ی هم‌پیمانی سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه مربوط به چگونگی شکل‌بندی هم‌پیمانی در عمل بود. تلاش‌ها جهت حل مسئله‌ی گرد در شرایط سوسیالیسم ترکیه، ترجیحی صحیح است. نقش جنبش سوسیالیستی ترکیه در ظهور PKK انکارناپذیر است. ادعای اینکه اگر جنبش سوسیالیستی ترکیه شهادت جنگیدن را از خود نشان نمی‌داد، PKK به‌تنهایی شهادت انجام جنگ انقلابی را نشان می‌داد، صرفا ارزش يك فرضیه را دارد. پیداست که پیشاهنگان انقلابی خلق‌هایی که سرنوشت‌شان زیر سقف يك دولت رقم خورده باشد، به اقتضای طبیعت‌های اجتماعی ابتدا باید در چارچوب يك هم‌پیمانی در میان خویش عمل نمایند.

از لحاظ تئوریک، وجود همبستگی بین ترك، گرد و سایر گروه‌های فرهنگی و طبقاتی امر بدیهی و بحث‌ناپذیری می‌باشد. مورد بحث برانگیز، گسست صورت‌گرفته در سطح عملی است. در این امر نیز تلاش‌های نیروهای تصفیه‌گر و خائنی که به منافع‌شان زیان رسیده و به درون جنبش انقلابی نفوذ نموده‌اند، نقش بازی می‌کند. جنبش PKK در درون جنبش انقلابی ترکیه و به‌عنوان بخشی از آن توسعه یافت؛ عدم تحمل این واقعیت و مجردسازی خود از آن، قطعا از طریق جاسوس‌های آگاه ایدئولوژی ملت حاکم که به درون صفوف انقلابی نفوذ پیدا کرده‌اند یا عاملان عینی آن‌ها، امکان‌پذیر است. داشتن خاستگاه ملی یا طبقاتی متفاوت، مانعی پیش روی هم‌پیمانی‌ها نیست. برعکس، هم‌پیمانی‌ها به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی این تفاوت‌مندی‌ها، اهمیت بیشتری کسب می‌کنند. اتحاد حدقلی در زمینه‌ی اهداف انقلابی، مستلزم هم‌پیمانی‌هایی است. هم می‌توان در میان يك سازمان هم‌پیمانی صورت داد و هم می‌توان آن را میان سازمان‌های متفاوت برقرار کرد. عدم برقراری هم‌پیمانی‌های منسجم و

ماندگار در جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه، ارتباط تنگاتنگی با تلاش‌های نیروهای آنتی‌دموکراتیک و ضدسوسیالیست دارد. ایدئولوژی سوسیال شوونیست با عدم مبدل‌شدن به نیروی سیاسی، خصلت خود را به نمایش می‌گذارد. نوعی منزوی‌گردانی و دیگری‌سازی [با طرد] که در مسئله‌ی گُرد و حل این مسئله صورت می‌گیرد، با تأثیرات ضدانقلاب و سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» آن‌ها مرتبط است. کل این مسائلی که در حین ظهور PKK روی دادند، نقش کاغذ تورنسل^{۹۳} را بازی کرد؛ یعنی هویت واقعی تمامی عناصر نفوذکرده به درون مبارزه را آشکار نمود. اینکه گروه‌های سوسیال شوونیست بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر فعالیت‌های خود را تقریباً به‌طور کامل متوقف نمودند، صرفاً ناشی از سیاست‌های خفقان‌آور و سرکوب‌گرانه‌ی فاشیسم نیست و نمی‌توان با آن سیاست‌ها توجیهش نمود. انسجام این نیروها و کسب پیشرفت از سوی آن‌ها، تنها با جبهه‌گیری به نفع جنگ آزادی‌خواهانه و هویتی‌گردها و بنابراین شهامت برقراری اتفاق و هم‌پیمانی با PKK میسر می‌گشت.

بعد از سال ۱۹۸۰ بار دیگر خواستیم تا تمامی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست را در سازماندهی دوباره‌ی PKK در خاورمیانه و فرصت روی‌آوری به جنگ انقلابی تسهیم نماییم. با این هدف دیدارهای بسیار زیادی انجام دادیم و جلسات فراوانی را برگزار نمودیم. پلاتفرم^{۹۴} «جبهه‌ی متحد مقاومت در برابر فاشیسم»^{۹۵} را پایه‌ریزی کردیم؛ اما وقتی نوبت به برداشتن گام‌های سیاسی رسید، بسیاری از این نیروها چیزی که تصفیه‌گران درون ما بعدها انجام دادند را از مدت‌ها پیش‌تر انجام داده و راه اروپا را در پیش گرفتند. در آنجا مشغول تصفیه و نابودی جوهره‌ی انقلابی جنبش‌های خود گشتند. به‌ویژه عناصر مسلط سازمان راه انقلابی (Dev-Yol)^{۹۶} ضمن تصفیه و نابودی سازمان خویش، جهت از بین بردن جوهره‌ی انقلابی PKK تلاش‌های گسترده‌ای به خرج دادند. حال آنکه سطح روابط، امکانات، طرفداران (سمپاتیزان‌ها)، کادر و پشتیبانی توده‌ای سازمان راه انقلابی (Dev-Yol)، از هر لحاظ نسبت به PKK افزون‌تر و پیشرفته‌تر بود. اگر استراتژی جنگ انقلابی خلق پذیرفته می‌شد، این روابط و امکانات وارد عمل گردانده شده و با گام‌های تاکتیکی مشترک حرکت صورت می‌گرفت، تحول دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه ابعاد بسیار پیشرفته‌تری کسب نموده و به مقاطع بالاتری می‌رسید.

به‌ویژه تصفیه‌گری «تأثر آک‌چام»^{۹۷} که در رأس «کارگران انقلابی»^{۹۸} یعنی تشکیلات اروپایی راه انقلابی (Dev-Yol) قرار داشت، نقش بزرگی در پاکسازی و نابودی جنبش دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه ایفا کرد. این گرایش تصفیه‌گر، نیروهای بسیاری را با خود به سوی اروپا کشاند و سعی نمود تا PKK را همراه با استراتژی جنگ انقلابی خلق‌اش در انزوا قرار دهد. عناصری از PKK که دارای صلاحیت و مسئولیت بودند را در اروپا آلت دست خویش نمود و باعث واردآمدن آسیب‌ها و تخریبات بزرگی گردید. بالذاته راه انقلابی (Dev-Yol)، پس از این باری دیگر نتوانست قد راست کند. اگر این گروه در خاورمیانه مستقر می‌شد و مقاومتی حتی محدود نشان می‌داد، با یک نیروی طبقاتی انقلابی بسیار برتر از نیروی فاشیستی حزب جنبش ملی‌گرا (MHP)، می‌توانست نقاب سوسیال دموکرات حزب جمهوری‌خواه خلق

(CHP) را کنار بزند و به حزب اساسی مخالفت در برابر نظام مبدل گردد. نمونه‌های بسیار فراوانی از این دست در سطح جهان به‌وجود آمده‌اند. همچنین اگر گروه مذکور با PKK دست به هم‌پیمانی می‌زد، هم در حل مسئله‌ی ملی‌گردد و هم در گشایش‌های دموکراتیک عمومی می‌توانست نیروی پیشاهنگ باشد. بدین ترتیب محیط جهت گشایش‌های متقابلانه‌ی امروزین حزب عدالت و توسعه (AKP) فراهم آورده نمی‌شد. گرایش تصفیه‌گر، آگاهانه این فرصت تاریخی را بر باد داد. باید اعضای سوسیالیست انقلابی ثابت‌قدم و دارای انسجام رفتار، این تاریخچه‌ی کوتاه را بسیار نیک مطالعه نمایند. می‌دانم که این گرایش تصفیه‌گر، اعضای بسیار ارزشمند جنبش را به هدر داد. همچنین باید بر روی تبلیغات منفی‌ای که گرایش مذکور هنوز هم علیه من ادامه می‌دهد، به‌صورت جداگانه تأمل کرد.

رهبری سازمان چپ انقلابی (Dev-Sol)^{۹۹} نیز رفتاری منسجم در پیش نگرفت. به استقرار در خاورمیانه [یعنی لبنان] و اشاعه‌ی مقاومت انقلابی از طریق گُرستان به تمامی ترکیه، نزدیک نشد. نخواست تا برخی برخوردهای دوستانه در پیش بگیرد و به حرکت و عملکرد مشترک نزدیک نگشت. اگر چپ انقلابی (Dev-Sol) برخی از کادرهایش به‌ویژه «بدری یاغان»^{۱۰۰} و گروهش - که با ما ارتباط برقرار نموده بودند- را به استانبول نفرستاده و به دست نابودی نمی‌سپرد و با نیروهای مان به‌صورت برادرانه و مشترک حرکت می‌کرد، می‌توانست خلأیی که سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) در زمینه‌ی انقلابیگری ایجاد نمود بود را پُر کند و به نیرومندترین جنبش مخالفت انقلابی ترکیه مبدل گردد. نبود رفتار منسجم در سیاست‌هایی که در زمینه‌ی هم‌پیمانی اتخاذ می‌کردند، آن‌ها را نیز به تصفیه و نابودی گرفتار ساخت. بدون شک افراد و گروه‌های دلیر بسیاری که از سنت خلق ترک برآمده و خود را از طریق جنبش چپ تعریف می‌نمودند، در درون مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و هویت‌جویانه‌ی انترناسیونالیست PKK و در کنار آن قرار گرفتند. دست به هم‌پیمانی و اتحاد با PKK زدند. شمار بسیاری از رفقا و همقطاران جوان مرد و زن ما که اصالتاً ترک بودند و در رأس آن‌ها کمال پیر و حقی قرار، به‌عنوان ارزشمندترین کادرهای PKK تا زمان به شهادت رسیدن، در مقدم‌ترین صفوف مبارزه جای گرفته و جنگیدند. هنوز هم در صفوف PKK رفقا و همقطاران مشابه بسیاری داریم. همچنین از سرآغاز تاکنون، افراد و گروه‌های بسیار زیادی مقتضیات دوستی و هم‌پیمانی را به‌جای آوردند. اما اکثریت بزرگ نیروهای چپ‌رو، تحت هژمونی ایدئولوژیک و نظامی فاشیسم سفید ترک یا وادار به سکوت گردیدند یا به‌شکلی عامدانه یا خودبه‌خود به حالت پشتیبان این هژمونی درآمدند. این موضع مبتنی بر پشتیبانی از هژمونی، ماهیتا بدان معناست که عناصر مدرن جامعه‌ی ترک رابطه‌ی استراتژیکی که دارای جنبه‌ای سنتی بود و از زمان جنگ و پیروزی مشترک گُردها و ترک‌ها علیه امپراطوری بیزانس در تاریخ ۱۰۷۱ در

ملازگرد، تاکنون مصداق داشته یا باید داشته باشد را فراموش کردند و یا نمی‌خواهند رابطه‌ی مذکور را درک نمایند. همچنین موضع‌گیری مذکور ناشی از اقدام آن‌ها به انکار و نفی قدرت مشترک و حیات اجتماعی مشترکی بود که به‌شکل سنگ‌بناها و بستریهای تاریخی در روابط میان آناتولی و مزوپوتامیا چیده و گسترده شده‌اند. اینکه عناصر مدرنیته‌ی ترک سفید، تاریخ خویش را با نسل‌کشی‌گردها در ۱۹۲۵ آغاز می‌نمایند، از بساخت نوعی آگاهی تاریخی و اجتماعی قلبی و انکارگرا سرچشمه می‌گیرد. پشتیبانی از طرد هویت گردی و آسیمیله‌کردنش توسط سنتزگران قدیمی و جدید گرایش ترک-اسلام که دقیقاً به یک شکل انجام می‌شود، از [بدگمانی یا] پارانویای^{۱۱} برادری و امت اسلامی متقلبان‌های نشأت می‌گیرد که از همان نگرش تأثیر پذیرفته است. یک آگاهی صحیح تاریخی و اجتماعی خواهد توانست نشان دهد که عموماً بین فرهنگ‌های آناتولی و مزوپوتامیا و به‌ویژه بین فرهنگ‌های اجتماعی ترک و گرد نوعی اشتراک عمیق و روابطی مساوات‌طلبانه و آزادانه وجود دارد و این روابط دارای معنایی حیاتی و استراتژیک می‌باشند.

ایدئولوژی مبتنی بر هویت مدرن ترک نیز، به همراه تمامی عناصر راست، چپ و مرکزی‌اش، دارای فرم‌های آگاهی تاریخی و اجتماعی مشترکی است. این‌ها نوعی ترک‌بودن و آگاهی تاریخی و اجتماعی هموزن را به‌مثابه‌ی دیدگاهی مقدس و لایتغیر می‌پذیرند. با تحول نگرش سنتی امت به اندکی ملی‌گرایی لائیک و نیز اندکی به سنتزسازی ترک-اسلام و جایگزین‌نمودن آن‌ها، ایدئولوژی متقلبان‌های را برساختند که کفه‌ی انکارگرای آن سنگین‌تر است. هویت ترکی در ایدئولوژی مدرن ترک، عبارت از نوعی ملت است که: «از آغاز تاکنون هموزن و جهانگشا بوده. همیشه مستقل و آزاد زیسته است. بدون تکیه بر هیچ نوع هم‌پیمانی و به‌تنهایی در پی حکمرانی بر جهان برآمده و طی مدت‌هایی طولانی همیشه حکم‌رانده است. ساختار اجتماعی‌اش، کلیتی است که تجزیه را برمی‌تابد. نوعی ارتش-ملت است. جامعه‌ای است که سربازی را به‌عنوان والاترین ارزش می‌پذیرد. معتقد است که از نژادی خالص تشکیل یافته است». این ایدئولوژی که توسط ایدئولوگ‌های خارجی و به‌ویژه ایدئولوگ‌های صهیونیست-یهودی، تحت نام ترک‌های جوان (Jön Türk) برساخته شد، به‌لحاظ واقعیت تاریخی-اجتماعی رابطه‌ای با فرهنگ جامعه‌ی ترک ندارد و یا واقعیت مذکور را مبنا قرار نداده است. نوعی شیوه‌ی بیان میتولوژیک است. چیزی که زیر نقاب ترک‌بودن برساخته شده، دیکتاتوری قاطعانه‌ی طبقاتی و به عبارت صحیح‌تر انحصارگری عنصر مدرنیست است. به‌عنوان پرتو-اسرائیل طراحی و برساخته شده است. بنابراین علیه سایر فرهنگ‌ها و موجودیت‌های (-En tity) اجتماعی‌ای که در شرایط مدرن تشکیل شدند و به‌عنوان «دیگری» طرد گردیدند^{۱۲}، نقشی هژمونیک بازی نموده است. در اینجا کلیت و یکپارچگی تشکیلی مطرح است که

۱۰۱- Paranoia: پارانویا؛ بدگمانی؛ وهم‌زدگی. بیماری روحی که رفتار دیگران را علیه خود دانسته و دچار بی‌اعتمادی است (Paranoia).

۱۰۲- Ötekileştirme: به معنای «دیگری‌سازی و به عبارتی «نفی مقوله‌ای و طردنمودن آن از خود» است.

هم تحت هژمونی ایدئولوژیک و هم تحت هژمونی نظامی، به حالت تشکل انحراف یافته، انکارگرا و آسیمیله شده‌ای درآمد است. کلیه‌ی نگرش‌های راست، چپ و مرکزی که به جای حقیقت «آگاهی تاریخی و اجتماعی»، از این ایدئولوژی ساختگی، انکارگرا، آسیمیلاسیونیست و نابودکننده سهم به ارث برده‌اند، همان نقش شوونیستی تک‌گرا، خودپسندانه و «دیگری»‌ساز را ایفا می‌نمایند و در آن سهم می‌گردند. وخیم‌تر اینکه چون به مقام ایدئولوژی رسمی ارتقا داده شده و از کودکان تا سطح آکادمیک به صورت اجباری به هر کسی تزریق می‌شود، خارج‌ماندن از حوزه‌ی تأثیرش دشوار می‌باشد. وقتی علاوه بر این، به صورت شرط بنیادین کارمند شدن، شغل‌یابی، وام‌گرفتن و خلاصه اینکه به صورت شرط بنیادین «مفید دیده شدن» نزد دولت و بلوک طبقه‌ی حاکم و پذیرفته شدن از سوی آن‌ها در آورده می‌شود، عدم ایفای آن نقش و سهم‌نگشتن در آن بسیار دشوار می‌گردد. در بنیان و پس‌زمینه‌ی تنها ماندن و منزوی شدن نیروهای مخالف نظام و ناتوانی آن‌ها در امر برقراری دوستی و هم‌پیمانی، همین واقعیت بر ساخته شده نهفته است.

جهت ایجاد دوستی‌ها و برقراری هم‌پیمانی‌های بامعنا نه تنها در میان نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست گرد و ترک، بلکه در میان تمامی نیروهای اجتماعی خلق، پیش از هر چیز مقوله‌ی آگاهی صحیح تاریخی و اجتماعی ضرورت دارد. بدون تعریف صحیح دادوستد و رابطه‌ای که در طول تاریخ میان فرهنگ‌ها وجود داشته، امروز نیز نمی‌توان روابط و هم‌پیمانی‌های عادلانه، مساوات‌طلبانه و آزادانه‌ای برقرار ساخت؛ نمی‌توان یک قانون اساسی دموکراتیک را که ملموس‌ترین بیان این روابط و هم‌پیمانی‌هاست، تدوین نمود. به همین جهت مدرنیته‌ی ترک باید ذهنیت فاشیستی تک‌گرایانه‌ای را که منکر تاریخ ترک‌ها نیز شده و ارزش‌های فرهنگی آن‌ها را نیست می‌شمارد، به کناری نهد و ساختار چندفرهنگی و تاریخ غنی جامعه را بپذیرد. دست‌کم اینکه نیروهای اجتماعی‌ای که منافعشان در درون مرزهای سیاسی مشترکی رقم می‌خورد و طرفدار همزیستی دوستانه و برادرانه‌اند، می‌بایست به واقعیات تاریخی و اجتماعی یکدیگر متقابلاً احترام بگذارند و همدیگر را به گونه‌ای مساوات‌طلبانه و آزادانه بپذیرند؛ چرا که این امر هم بنیان دوستی‌ها و هم‌پیمانی‌های درازمدت و ماندگار می‌باشد و هم بنیان وحدت نیرو و گنش روزانه؛ همچنین جوهره‌ی برساخت مشترک نوعی رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است.

ب) PKK حزبی است که در درون نظام سوسیالیستی رئال موجودیت یافت. به همان میزان که از نظر ایدئولوژیک نظام مذکور را مبنا قرار داد، از نظر سیاسی نیز آنگونه عمل کرد. هرچند PKK از همان سرآغاز در برابر انحراف راست‌گرایانه‌ی رویزیونیستی نفوذ کرده در بدنه‌ی نظام سوسیالیستی موضع‌گیری نمود، ولی در عین حال توان برخورد محترمانه با نظام مذکور را نشان داد. به‌شکلی انتقادی و دوستانه با اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی برخورد کرد. موضع اصول‌مند خویش را در برابر جنبش‌های سوسیالیستی سایر

کشورها نیز حفظ نمود. سعی کرد مسئله‌ی گُرد را از حالت يك مسئله‌ی هژمونی جهان کاپیتالیستی خارج سازد و به‌صورت بخشی از نظام سوسیالیستی جهان درآورد. این رویکرد ایدئولوژیکِ خویش را همزمان با خروج از میهن، طی سال‌های بعد از ۱۹۸۰، در حوزه‌ی بین‌المللی اشاعه داد. با اتحاد جماهیر شوروی که در آن دوران نماینده‌ی نظام سوسیالیستی بود رابطه برقرار نمود. روابط مشابهی را نیز با احزاب سوسیالیستی اروپا برقرار کرد. اما به سبب رویزیونیسمی که در سطح جهانی مَهر خویش را بر نظام زده بود، توان رساندن این روابط به سطحی که امید می‌رفت نشان داده نشد و این روابط به سطحی فراتر از اهداف تاکتیکی و فایده‌محور سوق‌دهی نگشت. توان گذار از رویکردهای منفعت‌طلبانه‌ی مدل دولت-ملت سوسیالیستی رئال نشان داده نشد. نظام سوسیالیستی، سیاست‌های منفعت‌طلبانه و استثمارگرانه‌ی دولت-ملت‌های کاپیتالیستی را مبنا قرار داد. این نگرشی که از همان سرآغاز بر نظام حاکم بود، همانطور که دستاوردهای سوسیالیستی را از میان برد، از توسعه‌ی آلت‌رناتیوگونه‌ی روابط انترناسیونالیستی نیز ممانعت به‌عمل آورد. این روابط به حالت ابزار و آلت منافع هژمونیک درآورده شدند.

علی‌رغم این، استفاده‌ی PKK از این بستر و به عبارت صحیح‌تر اتخاذ رفتار و عملکردی همانند يك حزب انترناسیونالیست واقعی از سوی PKK، حائز اهمیت است. در نتیجه‌ی پایبندی آن به انترناسیونالیسم بود که جنبش گُرد را به محتوایی دموکراتیک و سوسیالیستی رساند، استراتژی جنگ طولانی‌مدت خلق را استراتژی آن قرار داد، جنبش گُرد را در سطح جهان شناساند و آن را جهت مشترک‌زیستن مبتنی بر برابری و آزادی با خلق‌های همجوار و به‌ویژه خلق ترک آماده ساخت. اینکه در دوران فروپاشی نظام سوسیالیستی، PKK توانست استوارقامت و پابرجا بماند نشان از پایبندی‌اش به جوهره‌ی سوسیالیسم علمی دارد. PKK همانند سایر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی به سمت ملی‌گرای تَنگ‌نظرانه نلغزید. توان گذار از ابهام ایدئولوژیک که در سرآغاز وجود داشت را نشان داد. در برابر عناصر «دولت-ملت» گرا و اندوستریالیستِ مدرنیته‌ی سرمایه‌داری که مَهر خود را بر سوسیالیسم علمی یا رئال زدند، مبارزه‌ی موفقیت‌آمیزی به انجام رساند. با ایجاد تحول در خویش، در زمینه‌ی طرح و اجرای پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک - به‌عنوان آلت‌رناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - و ترسیم مرزهای آن با سایر خط‌مشی‌های مدرنیته، نقش مهمی ایفا کرد. پس از اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین، به‌عنوان سومین نیروی پویا در خاورمیانه‌ی بعد از ۱۹۸۰ جای گرفت. (ج) هم‌پیمانی‌هایی که PKK به‌مثابه‌ی نیروی سیاسی در خاورمیانه، اروپا و سایر حوزه‌ها برقرار نمود نیز حائز اهمیت می‌باشند. اینکه PKK بعد از ۱۹۸۰ جهت استقرار خود، پرحرارت‌ترین و متلاطم‌ترین منطقه‌ی خاورمیانه را ترجیح داد، با خصوصیات انقلابی‌اش مرتبط است. نقش این حوزه به‌لحاظ نگسستن و دورنشدن از مبارزه‌ی انقلابی، دارای اهمیتی استراتژیک بود. نقشی که برای اروپا در نظر گرفته شد، همیشه در سطح تاکتیکی نگه داشته

شد. این برخوردی صحیح بود و در عین حال جوهره‌ی هم‌پیمانی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی - که يك نیروی پویای مهم عصر بودند- را تشکیل می‌داد. اقدام به پیش‌برد روابط رهایی‌جویانه‌ی ملی در ارتباط با سوریه، لبنان، فلسطین و اسرائیل، به معنای برقراری پیوند با فعال‌ترین، سرزنده‌ترین و وسیع‌ترین نیروهای سیاسی جهان بود. پیشرفت‌هایی که طی دوره‌ای تقریباً بیست ساله در چارچوب خود این روابط ایجاد گشتند، نه‌تنها هویت‌گرد و جنبش آزادی‌خواه آن را در سطح منطقه شناساند، بلکه آن را به جهان معرفی کرد و به موقعیتی استراتژیک نیز رساند. این در حالی‌ست که روابط مذکور، امروزه نیز جوهره‌ی خویش را حفظ می‌نماید. علی‌رغم اینکه اسرائیل در سرآغاز به مخالفت با PKK برخاست، اما پیشرفت‌هایی که PKK راهگشای آن شد، ترکیه را - که متفق استراتژیک اسرائیل بود- به اتخاذ سیاست دوستی با بلوک مخالف اسرائیل جهت‌دهی نمود. روابط امروزین میان ترکیه- سوریه- لبنان- فلسطین، برای اسرائیل راه بر نتایجی سنگین‌تر از تهدید PKK گشوده است. این نیز اثباتی است بر اینکه PKK چه نیروی دینامیک و پویای مهمی می‌باشد. روابط میان این نیروها هر چقدر هم که در موقعیت مخالف باشند، در تحلیل آخر توسط دینامیسم PKK پیش‌برده شده و جهت‌دهی می‌شوند. همان دینامیسم در گستره‌ی روابط دوگانه و سه‌گانه‌ی میان «ترکیه- ایران» و «ترکیه- عراق- ایالات متحده‌ی آمریکا» نیز مصداق دارد. اگر دینامیسم PKK نمی‌بود، روابط موجود در این سمت‌وسو، نمی‌توانستند به این شیوه برقرار گردند. این روابط وجود خویش را مدیون رفت‌وآمد دیپلماتیکی است که سعی می‌گردد [به‌شکل يك شبکه] در پیرامون PKK تنیده شود. جوهره‌ی انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی موجود در PKK، نیروهای قدرت‌مدار مذکور را به‌سوی تشکیل چنین بلوک‌هایی می‌راند. همان موارد جهت روابط جمهوری ترکیه با اروپا نیز مصداق دارد. این مسئله‌ی گرد و رویدادهای مرتبط با PKK است که امروزه جمهوری ترکیه را به سطح مذاکره با اتحادیه‌ی اروپا جهت عضویت در آن رسانده است. رویکردی که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه آلمان در قبال PKK اتخاذ کردند این بود که در سرآغاز برخوردی مثبت نشان دهند و همانند چیزی که بر سر سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) و سازمان‌های مشابه دارای پتانسیل انقلابی آوردند، PKK را در میان خویش جای داده و از طریق روش‌های مبتنی بر نیروی نرم، آسیمیله نمایند. این شکل رابطه مدت‌زمانی طولانی ادامه یافت، اما پافشاری ما بر «انقلابی باقی‌ماندن» در خاورمیانه، سبب شد تا کشورهای مذکور تغییر روش دهند. روشی که ابتدا دولت‌های هر يك از کشورهای اروپا و سپس کل اتحادیه‌ی اروپا بدان متوسل شد، «تروریست» اعلان‌کردن PKK و طرد آن بود. هدف هر دو سیاست نیز، ممانعت از حل مسئله‌ی گرد در مسیری انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی بود. به‌جای این راه‌حل، رهیافت «حقوق و آزادی‌های فردی» محدودیت‌یافته به حقوق بشر را تحمیل نمودند. موضعی دورویانه در پیش گرفتند که مطابق آن گویی حقوق فردی منفک از حقوق اجتماعی و کلکتیو، امری امکان‌پذیر است.

در دادوستدها و چانه‌زنی‌های خود با جمهوری ترکیه، می‌خواستند هر دو طرف را یعنی هم PKK و هم جمهوری ترکیه را از طریق این روش به خود وابسته نمایند. در پی رابطه‌ی هژمونیک بودند و از راه‌حل‌های دموکراتیک اجتماعی دوری گزیدند. به اقتضای این روش سعی کردند پس از به‌اصطلاح «پاکسازی PKK»، سازمان‌ها و اشخاصی که از جوهره‌ی انقلابی، دموکراتیک و اجتماعی‌تُهی گردانده بودند را به‌عنوان عناصر سیاسی خویش در میان‌گُردها و ترکیه جایگزین سازند. آن‌ها را به‌مثابه‌ی نیروهای به‌اصطلاح رسالت‌مند و صاحب‌نقش، جهت نقش‌های معینی آماده نمودند. طی سی سال (از طریق گلائیوی ناتو) انتظار موفقیت این برنامه‌ی پاکسازی و نابودی را کشیدند و برای آن سرمایه‌گذاری هنگفت و عظیمی نمودند. خواستند در نوآوری و تجدید پس از ضدانقلاب، همانند نمونه‌ای که در عموم جهان وجود داشت، در ترکیه و گُردهستان نیز نقش پیشاهنگ برعهده‌ی آنها گذاشته شود. اینکه PKK را مصرانه «تروریست» اعلان کردند، نه در جهت پشتیبانی از ترکیه بلکه به اقتضای منافع خودشان بود.

این برنامه‌ی معطوف به پاکسازی و نابودی جنبش گُرده PKK که اتحادیه‌ی اروپا با مهارتی عظیم آن را آماده و عملی نمود، با اهمیتی فوق‌العاده‌تر از برنامه‌ی پاکسازی ترکیه- قبرس، ولی به‌صورت پنهان و ژرف اجرا گردید. دادوستدها و چانه‌زنی‌های مهمی با جمهوری ترکیه صورت گرفته بود و هنوز هم صورت می‌گیرند. در زمینه‌ی روابط گُردها و ترک‌ها، به اندازه‌ی پیمان‌نامه‌ی سایکس- پیکو حائز اهمیت است. جُستجی راه‌حلی بدون گُردها و بدون PKK از طرف جمهوری ترکیه و تحمیل یکطرفه‌ی به‌اصطلاح حقوق بشر و دموکراسی، نتیجه‌ی همین مذاکرات موزیانه و پنهانی می‌باشد. به سبب اینکه جنبش آزادی‌خواه گُرده PKK پاکسازی و نابود نشدند، این مذاکرات دقیقاً به حالتی نظیر مذاکرات بی‌محتوای معمول‌شده‌ی میان اسرائیل- فلسطین درآمده‌اند. دسایس و بازی‌هایی را آزمودند دقیقاً شبیه بازی‌هایی که بعد از جنگ جهانی اول علیه گُردها (و نیز سوسیالیست‌ها و امت‌گرایان اسلامی ترکیه) اجرا شدند. پس از اینکه منافع خویش را تحت ضمانت گرفتند، نه‌تنها سپرده‌شدن گُردها به پروسه‌ی نسل‌کشی را مورد بی‌اعتنایی قرار دادند و چشم به روی آن بستند، بلکه تحت نام مدرنیسم لائیک تا حد آخر از فاشیسم سفید ترک پشتیبانی نمودند. همان دسیسه‌ها علیه رومی‌ها، ارمنی‌ها و سُرانی‌ها نیز بازی شدند و آن‌ها را پاکسازی و نابود کردند.

ایالات متحده‌ی آمریکا به‌عنوان عنصر شماره‌ی یک سازمان گلائیو، از همان آغاز هم در زمینه‌ی پشتیبانی از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر و نابودی تمامی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست و هم در زمینه‌ی پاکسازی جنبش گُرده و PKK به‌عنوان بخشی از جنبش‌های مذکور، نقش فعالی ایفا نمود. از تمامی عملیات‌های نظامی که بعد از ۱۹۸۴ با هدف نابودی صورت گرفتند، پشتیبانی کرد. انزوای دیپلماتیک و سیاسی اعمال نمود. در وسیع‌ترین عملیات گلائیو یعنی برنامه‌ی «از میان برداشتن ریاست PKK عبدالله اوجالان»، از کل ناتو و نظام

سوسیالیستی رئال استفاده نمود. در همین راستا، ترکیه را به حمله علیه سوریه واداشت. اسرائیل هم که خودش سیاست‌های مذکور را تدارک دیده بود و نیروی اجرایی بسیار ماهر آن بود. سوریه در برابر تحرکات نابودگرانه‌ی چنین گسترده‌ای، به مدتی طولانی مقاومت نمود؛ اما در فرجام کار آن‌ها و روسیه نیز، به اقتضای منافع دولت-ملت از طریق برخی توافق‌نامه‌های پنهانی دست به سازش با نظام حاکم زدند. طی این پروسه‌ی پاکسازی و نابودی، با عریانی تمام اثبات گردید که نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا، هژمونی تعیین‌کننده‌ی اصلی است.

PKK علی‌رغم پاکسازی‌های گسترده‌ای که هم در داخل و هم خارج بدان‌ها دچار گشت، توانست خود را با شرایط وفق دهد، تحولات لازم را با خلاقیت به انجام برساند و از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌عنوان نظام آلترناتیو، ایستارش در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌گونه‌ای اصولی‌تر و بر مبنای موفقیت سیاسی به نمایش گذارد. نقش بازیگری پیش‌تاز را در تحول دموکراتیک انقلابی خاورمیانه ادامه داده است.

۳- آزمون جنگ انقلابی خلق و ملت دموکراتیک

یکی از مهم‌ترین نتایج آزمون جنگ انقلابی خلق که PKK پیشاهنگی آن را بر عهده داشته، راهگشایی آن بر واقعیت ملت دموکراتیک است. در اصل، واقعیت «ملت دموکراتیک» در ساختار بندی ایدئولوژیک PKK به‌گونه‌ای برجسته و صریح تعیین نگشته و برایش برنامه‌ریزی نشده بود. مفهوم رایج ملت که درون‌مایه‌ی ایدئولوژی PKK بود، همان نسخه‌ی سوسیالیستی رئال دولت-ملت است. مهم‌تر اینکه، مقصود از ملت، نگرشی یگانه و مطلق بود و آن نیز ملت‌گرایی دولتی هگلیستی است. به واقعیت ملت متفاوتی که خارج از این مفهوم و واقعیت باشد، اندیشیده نشده است. بدون شك در این امر نیز تفسیر هگلیستی مربوط به «نگرش سوسیالیسم علمی مارکسیستی» مبنای قرار داده شده است. چیزی که در دوران مارکس و انگلس به هنگام بحث از ملت به ذهن می‌آمد، گذار از پرچین‌ها و دیوارهای فتودالی و ایجاد یک جامعه‌ی ملی بود که در چارچوب مرزهای اتحاد و یکپارچگی زبان-فرهنگ، توسط دولت مرکزیت‌یافته تشکیل می‌شد. بدین ترتیب، دولت-ملت همچون واقعیتی یگانه و مطلق تلقی می‌گشت. دولت-ملت، مفهوم کاناگوریک بنیادین فلسفه‌ی هگل است. دولت-ملت، آخرین ایستگاه «توسعه‌ی اجتماعی و شکل‌بندی دولت» است. شکل‌گیری اش تحت رهبری بورژوازی یا پرولتاریا، ویژگی تک‌گرایانه و مطلق‌گرای مفهوم مذکور [یعنی دولت-ملت] را تغییری نمی‌دهد. یگانه پدیده‌ای که به هنگام بحث درباره‌ی ملت به ذهن می‌آید عبارت است از ملت دولتی^{۱۳}. در بنیان ناموفق بودن مارکسیسم در زمینه‌ی گذار از مدرنیته‌ی

کاپیتالیستی و آسیمیله شدنش توسط آن، همین بینش متکی بر دولت- ملت نهفته است. وقتی دولت- ملت به عنوان فرم اجتماعی بنیادین پذیرفته شد (به شکل بسیار آشکاری از اعلان شدن آلمان به حالت دولت- ملت در سال ۱۸۷۱ پشتیبانی به عمل آمد)، چیزی که باقی ماند این بود که پرولتاریا به درون این مرزها کشیده شود، به خدمت دولت- ملت متبوع خود درآورده شود و در ازای آن موجودیت خویش را از طریق برخی حقوق اقتصادی و اجتماعی، تداوم پذیر نماید. چیزی که صد و پنجاه سال قبل از سوسیالیسم رئال، سرنوشت آن را تعیین نموده است نیز پذیرفتن همین امر است. اینکه نتیجتاً عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در گستره‌ی هر دولت- ملت و به ویژه در آزمون اتحاد جماهیر شوروی و چین پیروزی خود را اعلان نمودند، اثباتی است بر وجود پیوند میان این مفهوم و واقعیت با کاپیتالیسم. دگردیسی و تحولیابی داخلی سوسیالیسم رئال به کاپیتالیسم، به شیوه‌ی دیگری به غیر از این قابل تفسیر نیست.

در آزمون جنگ انقلابی خلق، PKK به سبب رویکردهای رئال سوسیالیستی، بیش از همه در موضوع «دولت- ملت» گرای دچار دشواری گردید. واقعیت کُنتراکریلای «دولت- ملت» گرا که در مقابل آن می‌جنگید، در زمینه‌ی معنا و هدف جنگ انقلابی منجر به دودلی‌هایی گردید. بدتر اینکه، روش‌های هر دو طرف رفته‌رفته آغاز به شباهت یافتن به یکدیگر نمود. سوسیالیسم ایده‌آلیستی PKK در مقابل واقعیت «دولت- ملت» گرای به تدریج دچار زحمت و سختی گردید. این همان واقعیتی بود که در بنیان بحرانی که از ۱۹۹۵ به بعد رفته‌رفته سر برآورد، نهفته بود. دولت- ملت تا چه اندازه پدیده‌ای سوسیالیستی است و تا چه اندازه قابل تحقق می‌باشد؟ مطابق پاسخ‌هایی که به این دو پرسش اساسی داده می‌شد، بحران یا منجر به پاکسازی و نابودی می‌گشت یا منتج به یک راه‌حل متفاوت ملی می‌شد. در اینجا بود که مفهوم «ملت دموکراتیک» به مفهوم کلیدی خروج از بحران ایدئولوژیک مبدل گشت. اینکه PKK در مقطعی که به صورت گروه ظهور کرد، تحت عنوان «ملی‌خواهان» تعریف و توصیف می‌شد، اشتباه نبود. صفات و عناوینی همچون «رهایی‌بخش‌های ملی» و «ارتش رهایی‌بخش ملی»^{۱۰۴} نیز همان معنا را تداعی می‌کند و بیانگر واقعیتی است که می‌خواستند نمایندگی کنند. کار تبلیغاتی مقطع [گروه] ایدئولوژیک، اساساً بر مبنای تحلیل رئالیته‌ی ملی گردها انجام می‌گرفت. اینکه نمی‌خواستیم خود را به «ملی‌گرا» تعبیر نماییم، در بطن خود ناشی از پایبندی شدیدمان به «انترناسیونال سوسیالیست»^{۱۰۵} بود. اما نمی‌توانستیم از رئالیته‌ی ملی نیز بگسلیم. بنابراین وقتی مفهوم [ملت] از «ناسیونالیته یا ملیت» به «ملی‌خواهی» می‌لغزید، خطر شباهت یافتن جنبش ما به ایدئولوژی‌های ملی‌گرا و ملیت‌گرا که در راستای مدل دولت- ملت هدفمند بودند، به وجود می‌آمد. با این حال، در مقطع [گروه] ایدئولوژیک

قابلیت انجام این متمایزسازی ظریف را نداشتیم. بالا گرفتن حمله‌ی سال ۱۹۸۴ تا ابعاد ملی و راهگشایی آن بر شرایط جنگ انقلابی ملی، به‌طور ناگزیر ما را از نزدیک‌تر با مفاهیم «قدرت و دولت-ملت» مواجه ساخت. جنگ را از طریق نیروهای خلقی انجام می‌دادیم. بین ما و طبقه‌ی فرادست - چه فئودال و چه بورژوا - نوعی مرز وجود داشت. پیشرفت‌مان تا سطح بُعد ملی، مفهوم یا اصطلاح «جنگ خلقی» را نامعتبر نمی‌ساخت. مفهومی همچون ملی‌خواهی خلق‌محور به‌جای ملی‌گرایی بورژوازی به آهستگی توسعه می‌یافت. هنگامی که در چارچوب این رویدادها به کلیت گُردستان می‌نگریم، می‌توانیم این نکات را بر زبان آوریم:

(آ) از دوران آغازین قرن بیستم به بعد، به‌ویژه پس از تجزیه‌ی گُردستان در دهه‌ی ۱۹۲۰، در گُردستان عراق جنبش‌هایی تسریع یافته بودند که می‌توانیم آن‌ها را ملی‌گرایی ابتدایی طبقه‌ی فرادست بنامیم. گذار جنبش از محفل محدود روشنفکری و توده‌ای گشتن آن، ملی‌گرایی را سرعت بخشید. اعلان موجودیت حزب دموکرات گُردستان (PDK) بعد از جنگ جهانی دوم، بیانگر گامی مهم در مسیر ملی‌گرایی مدرن است. جمهوری مهاباد به‌عنوان اولین آزمون ملی، موردی جالب توجه است. جنگ چریکی‌ای که سال ۱۹۶۱ در گُردستان عراق به‌شکلی انفجارگونه صورت گرفت، عواطف ملی‌گرایانه را در سرتاسر گُردستان بیدار و تقویت نمود. به‌رغم اینکه جنبش دچار شکست گشت و به دلیل اختلافات درونی انشعاب یافت، اما رویدادها شکل‌گیری یک قدرت ملی‌گرای گُرد و مدل دولت-ملت گُردی هرچند دارای کیفیت فدرالی را ناگزیر ساختند. مدل دولت-ملت فدرالی گُرد که از پشتیبانی امپریالیسم و صهیونیسم برخوردار است، به‌عنوان مدلی نگه داشته شد که حداقل به اندازه‌ی مدل دولت-ملت اسرائیل در فلسطین حائز اهمیت می‌باشد. این امر بسیار مهم است. همان‌گونه که از ۱۹۲۳ یا بهتر است بگوییم از ۱۹۲۵ هنگام اتخاذ تصمیم شکل‌بندی انقلاب جمهوری به‌صورت دولت-ملت، مدل دولت-ملت ترک به‌صورت پروتو-اسرائیل در نظر گرفته شد (در این موضوع نیاز به پژوهش‌های وسیعی وجود دارد)، به شیوه‌ای مشابه و اندکی دیر هنگام‌تر، بعد از ۱۹۴۵ تصمیم گرفته شد تا یک دولت-ملت گُردی پروتو-اسرائیل به رهبری حزب دموکرات گُردستان (PDK) تشکیل گردد. تفاوت میان آن‌ها عبارت از تفاوت زمانی و خصوصیات متفاوت ملی‌نیروها است. یعنی جهت اسرائیل آینده، نیاز به بر ساخت دولت-ملت‌های ترک و گُرد وجود دارد که هرکدام به‌منزله‌ی یک پروتو-اسرائیل قابل اعتماد باشند. دولت-ملت ترک «پروتو اسرائیلی» که از طریق حزب جمهوری‌خواه خلق تشکیل دادند را به‌شکلی مشابه در میان گُردها از طریق حزب دموکرات گُردستان و به‌عنوان فرم اولیه‌ی خُرده «دولت-ملت» گُردی تشکیل دادند. جهت ارائه‌ی تفسیری صحیح درباره‌ی شکل‌گیری «اقلیم فدرال گُرد» که از سال ۱۹۹۰ به بعد و در ارتباط با جنگ اول و دوم خلیج مطرح شد، توجه را به این موضوعی جلب کردم که می‌خواهم بعداً آن را به‌طور مفصل بررسی نمایم.

یکی از اهداف بنیادین جنگ اول خلیج که در ۱۹۹۰ آغاز گشت گام نهادن به مسیری بود که به دولت- ملت گُردی می‌انجامید. اگر پدیده‌ای را که پس از ۱۹۹۰ در پیوند با جنگ خلیج در خاورمیانه آغاز کرده بودند به‌عنوان نسخه‌ی مهمی از «جنگ جهانی سوم» ارزیابی نمائیم، آنگاه می‌توان گفت: يك دولت- ملت مینیمال^{۱۰۶} ترك به‌مثابه‌ی پروتو- اسرائیل از امپراطوری شکست‌خورده‌ی عثمانی بعد از جنگ جهانی اول ایجاد گشت؛ دولت واقعی اسرائیل بعد از جنگ جهانی دوم تأسیس شد؛ و دولت- ملت گُردی پروتو- اسرائیل به‌مثابه‌ی ابزار اساسی امنیت دولت اسرائیل از میان نسخه‌ی «جنگ جهانی سوم» بر ساخته شد. بنابراین بعد از ۱۹۹۰ خواستند خُرده «دولت- ملت» گُردی که از پشتیبانی نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (نیروهای ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، ژاپن و نظایر آن) و دولت- ملت‌های اسرائیل و ترك در منطقه برخوردار بود را به‌عنوان آلترناتیو در برابر PKK برپا کنند. جنگ‌هایی گلاویزی که پس از ۱۹۹۰ با پشتیبانی ناتو در برابر PKK به‌راه انداختند، واقعیت مذکور را به‌شکلی بسیار آشکار تصدیق می‌نماید. از طریق گرایش «ملت دولتی»، در برابر گرایش «ملت خلقی» که جنگ انقلابی خلق توسط PKK در سطح گُردستان - به‌عنوان آلترناتیو- راهگشایش شد، تدبیر اتخاذ نمودند و سعی بر نقش بر آب ساختن و پاکسازی آن ورزیدند. آزمون جنگ انقلابی خلق بعد از ۱۹۹۰ علی‌رغم تمامی موارد ناکافی و اشتباهش، هم سیاست‌های نیروهای هژمونیک غربی و هم سیاست‌های نیروهای منطقه‌ای اعم از دولت- ملت‌های ترك و اسرائیل که بعد از جنگ جهانی اول علیه گُردستان اعمال می‌شدند را نقش بر آب ساخت. هم به‌لحاظ مفهومی و هم به‌لحاظ پدیدارین، مسئله‌ی مذکور بدین‌گونه بود. هر چه بر ابعاد مفهوم ملت دموکراتیک افزوده می‌شد، واقعیت مذکور به‌خوبی آشکار می‌گردید. این آشکارگشتن، هم‌گام با جنگ دوم خلیج (۲۰۱۰-۲۰۰۳) به واقعیتی کاملاً ملموس مبدل گردید. اساسی‌ترین نکته‌ای که در این روند اثبات گردید این بود که PKK نخواهد توانست اقدام به تأسیس و بر ساخت دولت- ملت گُردی نماید؛ چراکه از لحاظ ایدئولوژیک و عملی وضعیتش برای این امر مساعد نخواهد بود؛ ولی در این حال، «ملی‌خواهی خلق‌محور»ی که در ساختار بندی ایدئولوژیک آن به‌صورت بالقوه وجود دارد، به‌شکل ملت دموکراتیک آلترناتیو تحقق می‌یابد و کسی نخواهد توانست از این امر ممانعت به‌عمل آورد.

ب) ملت دموکراتیک تنها عبارت از يك اصطلاح یا مفهوم نیست، بلکه به‌عنوان واقعیت نیز به حالت ملموس درمی‌آید. مبارزه‌ای که PKK در مقطع گروه ایدئولوژیک در برابر ملی‌گرایی‌های ملت فرادست [ترك] و ملت فرودست [گُرد] انجام می‌داد، بر پایه‌ی آزمون جنگ انقلابی خلق و همچنین به‌عنوان مبارزه‌ی ملت دموکراتیک در برابر هر دو نوع مدل دولت- ملت ادامه دارد. در حالی که دولت- ملت‌های حاکم تنها از طریق ابزارهای زور و

خشونت عریان و مزدوران مزدبگیر خویش سعی دارند بر سر پا بایستند، خُرده «دولت- ملت» گرد علی‌رغم تمام ملی‌گرایی‌های پیرامون خود و همه‌ی پشتیبانان داخلی و خارجی‌اش، قادر نیست خویش را از منزوی شدن توسط جنبش ملت دموکراتیک رهایی بخشد. برای اولین بار در انقلاب گُردستان، گزینه‌ی دولت- ملت و گزینه‌ی ملت دموکراتیک سعی دارند به‌طور توأمان ایفای نقش کنند.

این دو گزینه که در انقلاب‌های فرانسه و روسیه و بسیاری از انقلاب‌های مدرن به‌صورت مختلط جریان داشتند، در انقلاب گُردستان تمایز یافتند و خط مشخص ایدئولوژیک، سیاسی و عملی‌ای بین‌شان ترسیم گشت؛ این امر نوعی پیشرفتِ حائز اهمیت تاریخی است. تاکنون در تمامی انقلاب‌ها یا به‌طور کامل طبقه‌ی فرادست حاکمیت داشته است و یا بالعکس، طبقه‌ی فرودست برتری کسب کرده است. هم در حالت یکپارچگی و هم در حالت مجزا، مابین خویش مرزهای مشخصی ترسیم نمی‌کردند. ضمناً در میان خودشان، تصفیه و نابودی همدیگر را به‌صورت روش بنیادین مبارزه درآورده بودند. این وضعیت نقشی فراتر از نیرومندسازی مدرنیت‌های کاپیتالیستی ایفا نمود. هم در میان هر دو طبقه و هم در میان هر دو ملت، نوعی نگرش مبارزاتی غلط جریان داشت. در آزمون جنگ انقلابی خلق گُردستان، این وضعیت مبهم اگرچه در سرآغاز به نمونه‌های ماقبل خویش تشابه یافت ولی مبارزات همه‌جانبه‌ای که صورت گرفتند، نتیجتاً تمایز را تسریع بخشید و شفاف گردانید. PKK در این روند تنها به گذار از «دولت- ملت» گرایمی موجود در سوسیالیسم رئال بسنده نکرد؛ بلکه به‌جای آن نوعی مدل را پیشبرد بخشید که از نظر ایدئولوژیک نیز «دولت- ملت» گرایمی بورژوازی موجود در بطن سوسیالیسم رئال را پشت سر گذاشته، مسئله‌ی ملی را از حالت مسئله‌ای معطوف به تأسیس دولت- ملت خارج گردانیده و خودِ خلق، مدل ملت برابر و آزاد یعنی ملت دموکراتیک را برمی‌سازد. مقوله‌ی «ملت دموکراتیک» را هم در زمینه‌ی حل مسائل طبقاتی و هم در زمینه‌ی حل مسائل ملی، به‌صورت مدل جایگزین یا آلترناتیو درآورد. ملت دموکراتیک را به‌صورت مهم‌ترین عنصر مدرنیت‌های دموکراتیک درآورد (دیگر عناصر عبارتند از صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونالی که سودآوری را نمی‌پذیرد). با گذار از مدل دولت- ملت هگلیستی که بیش از صد و پنجاه سال است به بلایی بر سر سوسیالیسم علمی تبدیل شده، مسیر سوسیالیسمی را گشود که بیشترین قرابت را با علمی‌بودن داراست؛ مهم‌ترین سهم را در امر برساخت سوسیالیسم فلسفی، علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی برعهده گرفت.

جم) به ازای این سهم تاریخی‌ای که در حوزه‌ی تئوریک برعهده گرفته شد، در حوزه‌ی عملی نیز در نمونه‌ی ملموس گُردستان و در چارچوب واقعیت اجتماعی گُردها نیز تشکل‌های ملت دموکراتیک و مدرنیت‌های دموکراتیک سرعت یافتند. از طریق تشکل ملت دموکراتیک، مرزهای مابین گُردهای هر چهار بخش میهن فاقد کارایی گردانده شد. در حالیکه مرزها در نظر دولت- ملت‌ها عبارت از «همه چیز» بودند، در نظر ملت دموکراتیک به درجه‌ی «هیچ چیز»

رسانده شدند. در حالی که ملت دموکراتیک در ذهنیت خلق به صورت مهم‌ترین انقلاب آگاهی طرح‌ریزی گردید و نقش بست، تلاش شد تا خودگردانی دموکراتیک به مثابه‌ی مهم‌ترین انقلاب تشکیک بدنه و پیکر آن، در هر بخش از گُردستان برساخته شود. در حالی که چرخش چرخ‌های مکانیسم نسل‌کشی فرهنگی اعمال‌شده توسط دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه به میزان مهمی بیهوده و بی‌معنا گردانده شد، خلق گُرد هر بخش گُردستان به حالت یک بخش آفریننده و برساننده‌ی ملت دموکراتیک درآورده شد. جنگ انقلابی خلق که به برملاساختن نسل‌کشی فرهنگی و توطئه‌ی مدل دولت-ملت دست‌نشانده‌ی برآمده از هژمونی دویست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسنده نمود، همچون یک موفقیت بزرگ، ملت دموکراتیک را به منزله‌ی نوعی آلترناتیو در هر بخش گُردستان و ذهن هر انسان صادق گُرد و بدنه و پیکر هر اجتماع گُردی تحقق بخشید. بر این مبنا زمینه‌ی آن را فراهم کرد تا خلق‌های همسایه (خلق‌های ترک، عرب، فارس)، تمام فرهنگ‌های خلق‌های اقلیت و نیز خلق‌هایی که دچار پاکسازی گشته‌اند (ارمنی‌ها، یونانی‌ها، سُرانی‌ها و نظایر آن‌ها) در میان خویش همبستگی دوستانه برقرار سازند و به شکل اجتماع ملت‌های دموکراتیک سازماندهی گردند؛ همچنین با ایفای نقش پیشاهنگی در زمینه‌ی برساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک، راه توسعه‌ی این موفقیت تاریخی را در سطح منطقه‌ای و گلوبال تا حد آخر گشود.

۴- جنگ‌های گلا دیوی بی ناتو در برابر جنگ انقلابی خلق

این مورد به مرور روشن و آشکار شده که نیروی اساسی‌ای که در گُردستان علیه کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ جنگیده، نیروهای گلا دیوی یعنی ارتش سُرّی ناتو است. مهم‌ترین رخدادی که اثبات می‌کند سیستم امنیتی ترکیه در مبارزه علیه PKK بی‌کفایت مانده، کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ است. عدم کفایت سیستم امنیتی، در اصل با خروج مان از آنکارا آغاز گشت و با مستقرشدن مان در لبنان قطعیت یافت. تحقق کارزار ۱۵ آگوست، این قطعیت را آشکار ساخت. پس از آن، در سال ۱۹۸۵، گلا دیوی ناتو به مرکزیت آلمان را وارد عمل کردند. نباید فراموش کرد که آلمان به دلیل آنکه مرکز ارتش گلا دیوی بود، اولین دولتی بود که در سال ۱۹۸۵ حزب کارگران گُردستان (PKK) را «تروریست» اعلام نمود. وقتی گلا دیوی ناتو تأسیس شد، مسئولیت بخش اروپایی آن به مرکزی سپرده شد که در آلمان قرار داشت. در سرآغاز، از این حقایق آگاهی نداشتیم. حتی اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه آلمان و سایر کشورهای اروپایی را به‌عنوان دوستان مبارزه‌ی انقلابی محسوب می‌کردیم. لیکن بسیار بعدها درک گردید که پای نوعی جنگ در میان است که به‌گونه‌ای پنهانی علیه خلق‌ها (خلق‌های اروپا نیز در همین چارچوب‌اند؛ به‌ویژه خلق‌های ایتالیا، یونان و بالکان) به راه انداخته شده است. وقتی ناتو تأسیس گردید، این ارتش سُرّی [یعنی گلا دیوی] نیز در برابر نفوذ کمونیسم تأسیس شد. تعداد بسیار اندکی متوجه این امر گردیدند. ارتش سُرّی مزبور بیشتر از همه در ایتالیا، یونان، ترکیه و

آلمان علیه انقلابیون وارد عمل گردانده شد. همزمان با خروج روسیه‌ی شوروی از حالت تهدید و فروپاشیدن اتحاد جماهیر شوروی، در سایر کشورهای عضو ناتو به‌غیر از ترکیه، اهمیت خویش را از دست داد. اما بالعکس در ترکیه به سطوح بسیار بالاتری رسانده شد. انقلاب ایران (۱۹۷۹) و اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۸۰) در این امر نقش مهمی ایفا نمود. همچنین به سبب نقش ژاندارم‌گونه‌ای که ترکیه در خاورمیانه بازی می‌کرد، پشتیبانی بی‌حدومرزی از گلائیوی ترکیه به‌عمل آمد. قصد حفاظت از اسرائیل نیز فاکتور مهمی در این امر است. سیاست لزوم حفاظت از منابع نفتی و حفظ قدرت‌های مزدور نیز از دیگر فاکتورهای مهمی هستند که گلائیو را همیشه در دستور کار نگه داشتند.

کارزار نامنتظره‌ی ۱۵ آگوست نیز در چنین فضایی تحقق یافت. گلائیوی ترکیه آخرین آثار بازمانده از انقلابیون ترک را با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ از میان برداشته بود. [احتمال وقوع] کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ را به حساب نیاورده بودند. وقتی صورت گرفت نیز در سرآغاز تصور نمودند که يك تحرك ماجراجویانه و ساده‌ی چپ‌روانه است. باور کردند که از طریق ارتش کلاسیک، پلیس و نیروهای اطلاعاتی از پس آن برخوانند آمد. اما وقتی در سال اول موفق به متوقف‌سازی آن نشدند، ناچار مسئله را به ناتو ارجاع دادند. ناتو، مطابق ماده‌ی پنجم قانون تأسیس خویش، دخالت در قضیه را در سال ۱۹۸۵ تصویب نمود. به سبب همین تصمیم بود که دولت آلمان در همان سال PKK را «سازمانی تروریستی» اعلام نمود. پس از ۱۹۸۵ ظاهراً با نیروهای امنیتی ترکیه می‌جنگیدیم؛ چنین تصویر و تابلوی از روی عمد ایجاد گردیده بود. جنگ، ماهیتاً در برابر گلائیوی ناتو صورت می‌گرفت. البته که شاخه‌ی ترکیه‌ای گلائیو نقش بسیار بزرگی بازی می‌کرد؛ اما یگانه شاخه نبود. بزرگ‌بودن آن از لحاظ کمی و شمار، جهت نتیجه‌گیری‌اش کفایت نمی‌کرد. نیروهای امنیتی ترکیه به‌تنهایی نه سال‌ها بلکه دشوار بود حتی يك سال هم در آن سطح بجنگند. حتی اگر می‌جنگید نیز به معنای ورشکستگی دولت در يك مدت‌زمان کوتاه می‌بود. بنابراین جنگ مذکور اگرچه آشکار نبود و مکانیسم آن به نسبت گسترده‌ای پنهانی عمل می‌کرد، اما به هر حال جنگی بود که ناتو انجام می‌داد. این جنگ در قیاس با جنگی که امروزه در افغانستان و عراق برپاست و قبل از آن در سومالی صورت می‌گرفت، ابعاد بسیار فراتری داشت و جنگی طولانی‌مدت بود. ما به‌عنوان PKK قادر به درک این چهره‌ی پنهانی و واقعی جنگ نبودیم. انتقادات ما از اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا در سطح ایدئولوژیک باقی می‌ماند. ظرفیت آن را نداشتیم تا نقش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جنگ‌افروزی نیروهای هژمونیک که عموماً طی دو‌یست سال اخیر، پس از ۱۹۲۰ و به‌ویژه بعد از ۱۹۸۴ در گُردستان علیه خلق گُرد و PKK صورت می‌گرفت را مورد تجزیه‌وتحلیل قرار دهیم. به همین علت تجزیه‌وتحلیل ما درباره‌ی ناتو بسیار ناقص باقی مانده بود؛ از رویکرد سوسیالیسم رئال که چیزی در حد شعار بود گذار نمی‌نمود. کما اینکه از گلائیو حتی در سطح نام نیز آگاهی نداشتیم. هرچه جنگ خلقی در گُردستان وسعت

یافت و بر عمق آن افزوده شد، این واقعیت آهسته آهسته آغاز به آشکار شدن نمود. با توجه به «تروریست» اعلام شدن PKK توسط ایالات متحده آمریکا و انگلستان که بعد از آلمان در سال‌های پس از ۱۹۹۰ صورت گرفت، همچنین سوء قصد علیه پاپ^{۱۰۷} و جنایت قتل اولاف پالمه^{۱۰۸} که پیش‌تر روی داده بودند، واقعیت اندکی درک‌پذیر می‌شد. فاش‌گرداندن گلادیوی ایتالیا^{۱۰۹}، یک مرحله مهم دیگر بود.

قبل از جنگ‌های گلادیو که علیه PKK و جنگ انقلابی خلقش صورت می‌گرفت، ابتدا باید توطئه‌های دوران [تأسیس] جمهوری را به‌یاد آورد که علیه موجودیت خلق گرد و نیروهای مخالفت دموکراتیک و سوسیالیست انجام داده شدند. پانزده عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست به رهبری مصطفی صبحی طی اواخر ماه ژانویه ۱۹۲۱ در دریای سیاه غرق گردانده شدند، شورش قوچگیری در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد، در همان سال قوای «آدهم چرگس» ملغی گردید، همچنین شورش‌هایی که به طرفداری از سلطنت و خلافت صورت گرفتند سرکوب گردیدند. گردها، امت‌گرایان اسلامی و کمونیست‌ها که متفقان اصلی بودند، خارج از نظام تازه‌ای نگه داشته شدند که در پایان جنگ رهایی‌بخش ملی تأسیس گردید. واکنش‌هایی که نسبت به این امر نشان داده شدند، به شکلی شدیدتر سرکوب گردیدند. تلاش گردید به نظام پرتو- فاشیستی تک‌حزبی مشروعیت بخشیده شود. فاشیسمی نظیر آنچه در همان ادوار در آلمان و ایتالیا رو به صعود نهاده بود، در جمهوری ترکیه پدید آمد. نسل‌کشی‌ها و اقدامات آسیمیلیاسیون محوری که علیه موجودیت گردها صورت می‌گرفتند، با [پرووکاسیون یا] برخورد اخلاک‌گرانه‌ی ۱۵ فوریه ۱۹۲۵ به‌طور رسمی آغاز گشتند؛ مقاومت‌هایی که در برابر این اقدامات انجام گرفتند نیز در نهایت با قتل‌عام درسیم در سال ۱۹۳۸ سرکوب گردیده و با اسکان اجباری بخش مهمی از بازماندگان خلق قتل‌عام‌گشته، به پایان رسانده شدند. در این دوران بر اساس پیمانی که با امپریالیسم انگلیس و فرانسه منعقد گردید، به منظور تقسیم گُردستان و دورمُودن گردها از هویت‌شان، انواع روش‌های فشار، سرکوب و آسیمیلیاسیون اجرا

۱۰۷- سوء قصد علیه پاپ در سال ۱۹۸۱ توسط فردی به‌نام «محمد علی آغجا» صورت گرفت؛ این سوء قصد نقشه‌ی دولت ترکیه بود جهت مخدوش‌سازی چهره‌ی کسانی که به اروپا پناهنده شده بودند.

۱۰۸- Olof Palme: نخست‌وزیر مقتول سوئد؛ اولاف پالمه یکی از دولتمردان آزادی‌خواه بود که حمایتی جهانی از مبارزه‌ی خلق ویتنام انجام داده بود. طی تئوری که در سال ۱۹۸۶ انجام گرفت، هم اولاف پالمه را از میان برداشتند و هم با نسبت‌دادن آن به PKK زمینه را برای تروریسم کردن PKK فراهم آوردند. بر همین مبنا سال بعد دادگاه دوسلدورف برگزار شد و اعضای رهبری PKK به جرم تروریسم محاکمه شدند. اگرچه این پرونده سرانجام به نفع جنبش آزادی‌خواه کرد (PKK) تمام شد اما نشانگر آغاز مخالفت نیروهای هم‌مون جهانی با مبارزات خلق کرد بود. نهایتاً ثابت گردید که پلیس سوئد و سازمان اطلاعات سوئد (SAPO) در این کار دست داشته‌اند. بعدها یک کارگردان سینمایی در صندوق پستی خویش نقشه‌ی ترور پالمه و برنامه‌ی آن را یافت. بدون دستکاری و عیناً آن را به یک فیلم تبدیل نمود. در این فیلم یک عضو اطلاعاتی آفریقای جنوبی اولاف پالمه را به قتل می‌رساند. در دوران پس از این فیلم بود که اتهام‌زنی بر PKK پایان یافت. اولاف پالمه از دوستان نزدیک جنبش آزادی‌خواه کرد نیز بود و این نیز در انتخاب او به‌عنوان هدف نقش داشت.

۱۰۹- تشکیلات گلادیوی ایتالیا (Italian Gladio's): ناتو، سازمانی مخفی با هدف مبارزه با کمونیسم تأسیس نمود که ارتش پنهانی آن محسوب می‌گردد. این ارتش در ایتالیا «گلادیو»، در فرانسه «سارا رُزا» به معنای گل رُز، در اسپانیا «فرفره» و با «گال» در یونان «یوست نرم بز» و در ترکیه «دایره‌ی جنگ ویژه» نام دارد که بعدها تحت عنوان «ارن‌اکن» شناخته شد. آنان دارای اختیاراتی فراقانونی بوده و مستقیماً از طرف سرویس امنیتی ایالات متحده آمریکا هدایت می‌شوند. در سال‌های اخیر هواپیماهای آنان که در آدم‌ریایی، شکنجه، قتل و جابه‌جایی افراد مورد استفاده قرار گرفته و در هیچ پرونده‌ای ثبت نمی‌شوند به موضوعی جنجالی تبدیل گردیدند.

گردیدند. هدف، ایجاد يك دولت- ملتِ هموزن بود.

ترکیه در سال ۱۹۵۰ به عضویت ناتو درآمد و «هیأت تدقیق بسیج همگانی»^{۱۱۰} که شاخه‌ی ترکیه‌ای گلا دیو بود، تشکیل داده شد. پس از این تاریخ، گلا دیوی ترك نیرویی بود که تمامی نیروهای مخالف و قدرت سیاسی را کنترل می‌نمود. وقایع ششم و هفتم سپتامبر^{۱۱۱} و وارد عمل نمودن «تشکیلات مقاومت قبرس»^{۱۱۲}، اولین عملیات‌های گلا دیوی ترك بودند. شاید هم «توقیفات کمونیست‌ها»^{۱۱۳} در سال ۱۹۵۱ عملیات آغازین گلا دیوی ترك باشد. کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰، کلیه‌ی «تنظیمات قدرت»ی که بعدها انجام دادند، همچنین بی‌تأثیرسازی و پاکسازی مخالفان، تماما تحت نظارت گلا دیوی ترك صورت گرفتند. هرچند سازمان امنیت، سرویس اطلاعاتی و ریاست ستاد کل ارتش همانند نیروهای مستقل دیده شوند نیز، نظارت و کاربستِ اساسی نیرو از طریق سازمان گلا دیو صورت می‌گیرد. پاکسازی جنبش‌های انقلابی و دموکراتیک همزمان با کودتای نظامی ۱۲ مارس ۱۹۷۱ از طریق سازمان گلا دیویی انجام گرفت که توانمندان بر نظام مسلط و حاکم شده بود. تمامی سوءقدها و قتل‌عام‌هایی که علیه انقلابیون، روشنفکران و خلق صورت گرفتند و به‌ویژه قتل‌عام‌های «میدان تقسیم» و «شهر مرعش» و سوءقصد به جان «بولنت اجویت»، در چارچوب دکترین^{۱۱۴} و اقدامات ارتش گلا دیوی ناتو می‌باشند. کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر یکی از مهم‌ترین عملیات‌های گلا دیوی ناتو است. تا این دوران، گلا دیوی ناتو و گلا دیوی ترك به‌صورت مختلط، هم مستقل از سایر نیروهای امنیتی بودند و هم در سطحی مافوق آن‌ها ایفای نقش می‌نمودند. از این دوره به بعد، می‌توان درباره‌ی سلسله رویدادهای تاریخی PKK نکاتی را به شکل زیر ترتیب‌بندی نمود: (آ) اگرچه نیروهای ناتو نیز به هنگام تعقیب‌ها و حملات هدفمند در راستای پاکسازی که از دوران گروه ایدئولوژیک تا کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر علیه PKK انجام داده شدند، در میدان عمل بودند اما این تعقیب و حملات اساسا توسط نیروهای سنتی امنیتی (تشکیلات اطلاعات ملی MİT، نیروهای پلیس و ژاندارمری)^{۱۱۵} صورت می‌گرفتند. بر این باورم که چون احتمال چندان‌ی به توسعه‌ی گروه ما نمی‌دادند، به اندازه‌ی سایر گروه‌هایی که فعال‌تر و آکتور بودند، مورد پیگیری و تعقیب قرار نگرفت. گروه همچون يك ضمیمه‌ی حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) ارزیابی گشت و بدان‌گونه به حال خویش رها شد؛ فرض

۱۱۰ - Seferberlik Tetkik Kurulu: هیأت پژوهش بسیج عمومی؛ قانونی با مضمون تصویب جنگ ویژه

۱۱۱ - ماجراهای ۶ و ۷ سپتامبر ۱۹۵۵ که طی آن با انتشار خبر انفجار یک بمب زمینی حمله به یونانی‌ها و اخراج آنان را فراهم آوردند. یونانیان را ناچار از ترک کردن استانبول نمودند و اموالشان را تصاحب کردند. بعدها «صبری یرمی‌بش اوغلو» از رؤسای ارتش ترکیه آن را موفقیت‌آمیزترین عملیات «دایره‌ی جنگ ویژه» قلمداد کرد.

۱۱۲ - Kıbrıs Mukavemet Teşkilatı: جریان‌ی که به دست دولت ترکیه در قبرس سازماندهی شد. «رئوف دنگ‌تاش» رئیس‌جمهور اسبق قبرس تحت اشغال ترکیه از عاملان آن بود.

۱۱۳ - Komünist tevkifatı: دستگیری افراد کمونیست در دهه‌ی ۱۹۳۰ از جمله ناظم حکمت (شاعر) و دکتر حکمت کولچلمی از مبارزان مشهور

۱۱۴ - Doktrin: دکترین؛ اصول؛ تعلیم؛ آموزه (Doctrine)

۱۱۵ - MİT, Emniyet ve Jandarma

بر این بود که اگر حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) پاکسازی گردد، گروه نیز از میان برداشته خواهد شد. ممکن است خواسته باشند گروه را از طریق برخی اشخاص کنترل کنند و در قبضه‌ی خویش نگه دارند. می‌دانیم وقتی بعد از ۱۹۷۵ متوجه مستقل‌بودن گروه گشتند، از طریق حزب دموکرات گُردستان (PDK) و به دست سازمان ستاره‌ی سرخ (Stêr-ka Sor)^{۱۱۶} خواستند مداخله به‌عمل آورند و در این کار عنصری را مورد استفاده قرار دادند که «علاءالدین کاپان»^{۱۱۷} نام داشت و «حقی قرار» را به قتل رساند. به یقین حزب دموکرات گُردستان (PDK) از سرآغاز تاکنون به موازات اسرائیل و در پیوند با ناتو عمل نموده و در کل گُردستان از آن به‌مثابه‌ی یک «سازمان کنترل‌کننده» پشتیبانی به عمل آمده است. می‌توان گفت که تحت نظارت گلا دیو بوده و به‌ویژه از سال ۱۹۶۱ به بعد با پشتیبانی گلا دیوی ترک نیز مسلح گردیده و تشویق به شورش شده است. بعدها از طریق اسناد بسیاری اثبات گردید که همان پشتیبانی را از طریق نظام شاهنشاهی ایران دریافت نموده است. بنابراین مشاهده و درک این نکته مهم است که مقابله با گروه‌های چپی تشکیل‌شده در گُردستان از طریق حزب دموکرات گُردستان (PDK)، با پشتیبانی غیرمستقیم گلا دیو صورت گرفته است.

سازمان به‌اصطلاح «پنج بخش» گرای ستاره‌ی سرخ (علاوه بر چهار بخش گُردستان، معتقد به قراردادن بخش کوچکی از گُردستان در اتحاد جماهیر شوروی بودند!) در حکم تصدیقی است بر نظر فوق. این مداخله‌ای که بعدها از طریق سازمان رهایی‌بخش‌های ملی گُردستان (KUK)^{۱۱۸} تقویت گردید، معطوف به پاکسازی سازمان ما بود آن‌هم قبل از اینکه سازمان از آنکارا خارج شود و یا اگر خارج شد قبل از اینکه به شرق فرات برسد. اگر خلبان «نجاتی کایا» که از سال ۱۹۷۶ وارد عمل شده بود عامل و جاسوس باشد (از قطعی‌بودن آن بی‌خبر هستیم، باید در مورد آن تحقیق صورت بگیرد)، ممکن است وابسته به گلا دیوی ترک باشد. اگر نقشه‌ای جهت پاکسازی گروه داشت، شانس اجرای نقشه‌اش را به دست نیاورد؛ گروه به‌صورت آگاهانه به این دام نیفتاد. همچنین اگر «کثیره ییلدرم» از کانال ارتباطی پدرش «علی ییلدرم» جاسوسی کرده باشد (به‌صورت یقین از این نیز خبر نداریم، باید درباره‌ی آن تحقیق صورت گیرد) می‌توان آن را نوعی نفوذ کادر سنتی تشکیلات اطلاعات ملی (MÎT) به درون گروه به‌شمار آورد. در زمینه‌ی «دلوار ییلدرم» نیز برای آنکه درباره‌اش اشتباهی صورت نگیرد، باید در موردش تحقیق کرد. ممکن است دسیسه‌ی به دام انداختن حقی قرار در ۱۸ می ۱۹۷۷ توسط علاءالدین کاپان و قتل وی، اولین عملیات گلا دیوی ترک و ناتو علیه PKK

۱۱۶ - Stêrka Sor: نامی کُردی و به معنای «ستاره‌ی سرخ» که به پنج‌بخشی‌ها نیز معروف‌اند (آنها به پنج بخش بودن گُردستان معتقدند. یعنی می‌گویند در کنار چهار بخش، بخشی نیز در داخل خاک ارمنستان قرار دارد). این سازمان، سازمانی ساختگی و ضد انقلابی بود. تنها یک عملکرد داشت و آن نیز مقابله با PKK بود.

۱۱۷ - Alaattin Kapan: موسس سازمان «سترکا سور» یا «ستاره‌ی سرخ» که علیه PKK وارد عمل گردید.

۱۱۸ - KUK (Kürdistan Ulusal Kurtuluşçuları): سازمانی که به دست حزب دموکرات گُردستان عراق و با هدف مخالفت با PKK تأسیس شد. این سازمان حدود ۵۰ تن از میهن‌دوستان و اعضای PKK را به قتل رساند. بعد از کودتای ۱۹۸۰ آنان نیز زوال یافتند. طبق گفته‌ی نویسنده‌ی کتاب، سازمان KUK که یک سازمان جاسوس بود به‌طور عمدی نام «رهایی‌بخش‌های ملی» که در اصل یکی از عنوان‌ها و صفات مبارزان PKK در آن دوران بود را برای خود به‌کار می‌برد.

دوران گروه ایدئولوژیک باشد. می‌توان گفت که در سال ۱۹۷۷ برای اولین بار به صورت جدی تصفیه‌ی گروه را در دستور کار قرار دادند. اگر برنامه‌ی حزب منتشر نمی‌گشت و از طریق اعلان موجودیت PKK به قتل مذکور جواب داده نمی‌شد و علاءالدین کاپان به مجازات مرگ نمی‌رسید، انتظار می‌رفت که گروه - اگر چه نه کل آن- دچار پاکسازی جدی شود.

قتل‌عام مرعش در اواخر ۱۹۷۸ را می‌توان به‌عنوان دومین عملیات بزرگ گلائیو علیه گروه‌مان که در آن حوالی به سرعت پیشرفت می‌کرد، ارزیابی نمود. مرعش مرکزی است که از قدیم‌الایام تاکنون به‌صورت غیرمستقیم یا مستقیم نابودی‌گُردها در آنجا طرح‌ریزی می‌گردد. همان نکته در مورد تمامی گُردهای ساکن غرب فرات نیز مصداق دارد. در «برنامه‌ی اصلاحات شرق» سال ۱۹۲۵ طرح و برنامه این بود که در حوالی غرب فرات حتی یک انسان را که به زبان گُردی حرف بزند باقی نگذارند و از طریق روش‌های متفاوت و به‌ویژه آسیمیلاسیون، آن‌ها را پاکسازی کنند. باید قتل‌عام مرعش را در چارچوب همین برنامه‌ای دانست که هنوز هم در حال جریان است. به‌ویژه عملیات‌های گلائیو و آسیمیلاسیونی که به شکلی سیستماتیک علیه گُردهای ساکن حوالی «ملاطیه»، «آدی‌یامان»، «العزیز»، «درسیم»، «سیواس»، «ارزنجان» و «عتتاب» صورت می‌گیرند، باید در همین چارچوب تلقی شوند.

خلاصه اینکه گلائیو بر نیروهای مخالف گُرد و چپ‌گرایی که از ۱۹۶۰ به بعد توسعه یافتند، از نزدیک نظارت می‌کرد و تحت فشارشان قرار می‌داد. این نظارت، فشار، درگیری و سوءقصد‌ها که همگام با کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ هرچه بیشتر بر شدت و حدت آن‌ها افزوده گشت، سیستماتیک است و با سازمان گلائیو مرتبط می‌باشد. هم گروه‌های اسلام‌گرا و آرمان‌گرا و به همان میزان نیز خُرده‌گروه‌های چپ‌گرای تقلبی گُرد و ترک را در چارچوب جنگ‌های گلائیو مورد استفاده قرار دادند. حضور گلائیو در ترکیه، از ۱۹۵۶-۱۹۵۶ به بعد در تمامی تشکل‌های دولتی، در درگیری‌های میان گروه‌های راست‌رو و چپ‌رو، طرح و اجرای کودتاها و در سوءقصد‌ها و قتل‌عام‌های مهم تا حد غایی مؤثر می‌باشد. نقش مستقل سایر گروه‌های امنیتی و اطلاعاتی به‌تدریج محدود گشت و حتی کنترل این سازمان‌ها را به دست گرفتند. کلیه‌ی فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، دیپلماتیک و فعالیت‌های مرتبط با قدرت، در چارچوب «امنیت دولت» قرار داده شدند و بدین ترتیب سعی گردید در چارچوب استراتژی و تاکتیک‌های گلائیو به‌کار گرفته شوند و جهت‌دهی گردند. ابتدا علیه جنبش‌های چپ و کمونیست و بعدها علیه جنبش انقلابی و سوسیالیستی گُردها که خارج از کنترل آن‌ها رشد نمود، عملیات‌های فزاینده‌ای صورت گرفتند. دوران ۱۹۸۰-۱۹۷۰ متمرکزترین دوران عملیات‌ها بود و به کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر و واردآمدن ضربه‌ای استراتژیک بر جنبش چپ ختم گردید. استقرار جنبش انقلابی و سوسیالیست گُردها در لبنان در دوران بعد از ۱۹۸۰، این عملیات‌هایی که علیه این جنبش نیز صورت گرفتند را نقش بر آب ساخت.

(ب) دومین مرحله‌ی جنگ‌های گلائیو، با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ آغاز می‌گردد و

تا سال ۱۹۸۵ ادامه می‌یابد. هدف و نتایج کوتاه‌مدت این کودتا که سفیر ایالات متحدهی آمریکا درباره‌ی طراحان آن مراتب تقدیر خویش را با اظهار «بچه‌های مان به‌راستی گل کاشتند!» بیان داشته بود، معلوم می‌باشند. هدف کودتا این بود که تمامی جنبش‌های مخالف و کانون‌های معترض و به‌ویژه نیروهای چپ‌گرا را سرکوب و پاکسازی نماید؛ در عوض به اقتضای قانون اساسی رژیم و از طریق یک نظام اقتصادی که متکی بر صادرات (کشایش به روی استثمار خارجی) و وابسته به هژمونی سرمایه‌ی مالی گلوبال باشد، اقدام به تأسیس نوعی نظام فاشیستی تازه‌ی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مبتنی بر ایدئولوژی ترک-اسلام نماید. این نظام برخلاف آنچه در پی بازتاب آن هستند، نظامی نیست که تحت کنترل نیروهای امنیت داخلی ترکیه تحقق یافته باشد؛ بلکه یک نتیجه‌ی طبیعی جنگ‌های گلدایویی است که پس از ۱۹۶۰ تمرکز یافت و با هشدارنامه‌ی ۱۲ مارس، سیر صعودی پیدا کرد. فاکتور تعیین‌کننده، مرکز ناتو و گلدایو و ضمایم ترکیه‌ای آن می‌باشند. در این امر، نقش نیروهای امنیت داخلی ترکیه از پشتیبانی فراتر نمی‌رود.

در این دوران، فعالیت‌های گلدایویی معطوف به PKK عموماً در چارچوب و گستره‌ی حمله به جنبش چپ صورت گرفته‌اند. PKK را با روش‌های سرکوب و تصفیه‌ای که علیه یک سازمان مشخص چپ اجرا می‌گردند، مورد هدف قرار دادند. عناصری که به درون PKK نفوذ داده شده بودند و برنامه‌ریزی‌های نیروهای پشتیبان‌شان، به سبب شیوه‌ی عملکرد رهبری PKK نتوانستند موفقیت کسب نمایند. اینکه کسی جز من و راهنمایم درباره‌ی خروج از میهن آگاهی نداشت، نقش مهمی در این امر دارد. در این دوران، نجاتی کایا خواسته بود حتماً با من ملاقات نماید و روحیه‌ی وی بسیار آشفته بوده است؛ باید بر روی این قضیه تأمل کرد. همچنین هنگام فعالیت «جبهه‌ی متحد مقاومت در برابر فاشیسم» - که با برخی نیروهای چپ‌گرا و به‌ویژه سازمان «راه انقلابی» آن را در سال ۱۹۸۲ بنیان نهادیم - برخی از اشخاص در سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) مواضع مشکوکی نشان دادند و فعالیت‌هایی در راستای برهم‌زدن جبهه‌ی مزبور صورت گرفتند؛ این برخوردها نیز ممکن است مرتبط با نفوذی‌ها و نیروهای تصفیه‌گر باشد. اعمال تصفیه‌گرانه‌ی عنصری که «ساری جمال»^{۱۱۹} نامیده می‌شد و «تائر آک‌چام» که قصد داشت رهبری سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) را به دست بگیرد، نه‌تنها از لحاظ پاکسازی سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) بلکه در چارچوب پاکسازی‌های معطوف به PKK نیز مستلزم تأملی جدی‌اند. اعمالی مشابه سوء‌قصد و پاکسازی علیه سازمان «آسالا»^{۱۲۰}

۱۱۹ - Sani Cemal : به معنای «جمال بور»

۱۲۰ - ASALA : سازمانی ارمنی که از ۱۹۷۵ آغاز به مبارزه نمود. استراتژی آن گردآوری تمام جنبش‌های ارمنی جهان در لبنان و هدایت آن‌ها از آنجا بود. گرایشات سوسیالیستی-مارکسیستی داشت و سازمان آزادیبخش فلسطین را برای خود مدل قرار داده بود. اعضایش به سفارتخانه‌های ترکیه در اوتواوا، نیویورک و برخی شهرهای اروپا حمله کردند. سال ۱۹۸۲ دو نفرشان در فرودگاه آنکارا عملیاتی را انجام دادند. یکی کشته شد و یکی دستگیر و سپس اعدام گردید. یکی از عملیات‌های آنان در فرودگان «اولی» فرانسه بر ضد یک هواپیمای ترکیه که سبب کشته‌شدن برخی از سرنشینان آن شد، موجب خدشه‌دار شدن وجهه‌ی سازمان مزبور گردید.

و رهبرش «آگوپ آگویان»^{۱۲۱} (که موفق به انجامش شدند) در آن دوران علیه PKK نیز انجام داده شدند، اما به موفقیت دست نیافتند. در هر دو فعالیت مربوط به پاکسازی و سوءقصد، عناصری با نقاب چپ به کار رفتند. در تصفیه و نابودی چپ که بعد از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر صورت گرفت، تنها فشار و شکنجه‌های فیزیکی ایفای نقش نمودند بلکه نقش نفوذی‌های موجود در بدنه‌ی سازمان‌ها (در تمامی سازمان‌ها و از جمله PKK) در این تصفیه‌ها حائز اهمیت بود. در همین چارچوب بایستی درباره‌ی به تأخیر انداخته شدن کارزار ۱۵ آگوست، آمدن وکیلی به نام «حسین بیلدرم»^{۱۲۲} به اقامتگاه رهبری بلافاصله بعد از ۱۹۸۲ و دست زدن وی به بعضی کارها، برخی تحرکات مشکوک مرتبط با برخی سازمان‌های خاورمیانه‌ای و موضع حزب دموکرات گُردستان (PDK) مجدداً تأمل نمود.

روابط با حزب دموکرات گُردستان (PDK) حساس و مهم هستند. ممکن است خواسته باشند موردی نظیر رفتار حزب دموکرات گُردستان (PDK) در قبال دکتر شوان (سعید قرمزی توپراک^{۱۲۳}، رهبر حزب دموکرات گُردستان ترکیه) یعنی برخوردهایی که منجر به قتل دکتر شوان و دو معاونش و پراکنده شدن سایر اعضای سازمان گشت را در مورد PKK نیز اجرا نمایند. نمایندگان حزب دموکرات گُردستان (PDK) با حمله‌ی گریلاها موافق نبودند؛ لذا به طور شدیدی دست به مانع‌سازی زدند. به‌ویژه در مرحله‌ی عبور از مرز و ورود به میهن، شمار بسیاری از رفقای‌مان را شهید نمودند. بعدها درگیری‌ها و قتل‌عام‌ها استمرار یافتند. مسعود بارزانی طی ملاقاتش با من که سال ۱۹۸۵ در دمشق انجام شد، آشکارا از من خواست تا دست از حمله‌ی ۱۵ آگوست بکشیم؛ در خصوص اینکه خواسته‌ی مزبور صرفاً نوعی تحمیل‌گری نیروهای امنیت داخلی ترکیه نیست، بلکه عملی است مرتبط با اسرائیل و گلائیوی ناتو، دچار نگرانی و شک‌وگمان گشتم. اهمیت فراوانی دارد که روابط و درگیری‌هایی که با حزب دموکرات گُردستان (PDK) صورت می‌گیرند تنها به‌صورت ماجراهای جهت‌دهی‌شده‌ای از طرف نیروهای امنیت داخلی ترکیه ارزیابی نشوند، بلکه از حیث گلائیوی ناتو و سیاست‌های اسرائیل نیز بدان‌ها نگرسته شود. این موضوعی است که باید درباره‌ی آن تحقیقات وسیعی صورت بگیرد. رژیم اگرچه کارزار ۱۵ آگوست و سال اول آن را حدس می‌زد، اما معلوماتی قطعی در مورد آن نداشت. قادر به درک چگونگی روند آن نبود. نمی‌توانست جهت و وسعت آن را به‌صورت صحیح حدس بزند (برای ما نیز بدین‌گونه بود). یقیناً راهگشای مقطعی نوین گشت. اما بر این باورم که از نظر نظام، نتایج آن حداقل در طول سال ۱۹۸۵ و به‌ویژه توسط نیروهای امنیت داخلی ترکیه و در بدنه‌ی ناتو و گلائیو مورد بحث و گفتگو قرار گرفت.

۱۲۱ - Agop Agopyan: رهبر آسالا که در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی به دست یک مأمور امنیتی ترک به قتل رسید.

۱۲۲ - Hüseyin Yıldırım

۱۲۳ - Sait Kırmızıtoprak: معروف به دکتر شوان. فردی صادق، میهن‌دوست و انقلابی که در جنوب گُردستان به قتل رسید. کسانی تحت نام «شوان‌گرایان» سعی کردند بر اساس خط‌مشی وی دست به سازماندهی نمایند اما موفقیتی کسب نکردند. او و سعید الجی در جنوب گُردستان و با توطئه‌ی آشکار حزب دموکرات گُردستان عراق به قتل رسیدند. این ماجرای است که شهیدنمودن «سلیمان معینی» و تحویل جنازه‌ی او به دولت ایران را تداعی می‌نماید!

ج) سومین و مهم‌ترین مرحله‌ی جنگ‌های گلا دیو، مقطعی است که از ۱۹۸۵ تا کشتن «تورگوت اوزال» در سال ۱۹۹۳ ادامه یافت. ماده‌ی پنجم قانون تأسیس ناتو یعنی «حمله علیه یک کشور عضو، حمله علیه تمامی اعضا محسوب می‌گردد»، در سال ۱۹۸۵ به اجرا گذاشته شد. اقدامات، در چارچوب گلا دیو انجام داده شدند. چون مرکز اقدام و اجرا در آلمان بود، اعلان «تروریست بودن سازمان PKK» ابتدا توسط دولت آلمان تصویب گردید. در چارچوب برنامه‌ای که طرح‌ریزی شده بود، آلمان، مرکز گلا دیوی ناتو و ضمایم ترکیه‌ای آن و نیروهای امنیت داخلی ترکیه، با گنجانیدن حزب دموکرات گُردستان (PDK) در جمع خویش، ضدحمله‌ی شدیدی صورت دادند. در دیدارهایی که با من انجام داده می‌شدند و آن‌ها را به‌ویژه از طریق کانال حزب دموکرات گُردستان (PDK) و بارزانی ادامه می‌دادند، اصلی‌ترین خواسته این بود که خودمان حمله‌ای که آغاز نموده بودیم را پایان دهیم. این خواسته یا پیشنهاد، بیانگر روزآمدسازی مصوبه‌ای بود که هژمونی کاپیتالیستی در خصوص مسئله‌ی گُرد، سال ۱۹۲۰ در کنفرانس قاهره تصویب نموده بود. همانگونه که می‌دانیم این مصوبه به‌منظور آنکه خاورمیانه تحت هژمونی نگه داشته شود، در راستای «لاینحل گذاشتن مسئله‌ی گُرد» و بدین شکل «زنده و مطرح نگه‌داشتن همیشگی این مسئله» هدفمند بود. نقشی که برای بارزانی‌ها و حزب دموکرات گُردستان (PDK) در نظر گرفته شده بود، در پیوند با اجرای هدف مذکور در گُردستان بود. چون برنامه در راستای تحقق موجودیت اسرائیل و ماندگاری آن نیز هدفمند بود، تمامی تشکلات گُردستانی‌ای که در چارچوب پرتو-اسرائیل نبودند، مورد مداخله واقع شده و بی‌تأثیر می‌گشتند. از همین رو قابل فهم است که چرا نیروهای اسرائیل، ترکیه و حزب دموکرات گُردستان (PDK) به همراه ناتو و گلا دیو، طی دوران پس از آزمون جنگ انقلابی خلق در مقطع بعد از ۱۹۸۵ به PKK حمله‌ور شدند. در پشت‌پرده‌ی آن، تصمیمی تاریخی و منافع حیاتی روزانه وجود دارند.

وقتی درک شد علی‌رغم پیامی که با وساطت مسعود بارزانی به اطلاع رسانده شد، از تداوم حمله منصرف نخواهیم شد، در سال ۱۹۸۶ اقدام به سازماندهی ژیتِم (JITEM) و «حزب‌الله» گردید. ژیتِم (JITEM) نقش «تشکیلات مخصوصه»^{۱۳۴} آن دوران را بازی می‌کرد که همه نوع اختیاری بدان اعطا شده بود. همانگونه که می‌دانیم تشکیلات مخصوصه که در سال ۱۹۱۴ تأسیس گشت، یکی از اولین سازمان‌های فاشیستی است که جهت ایجاد یک دولت-ملت نژادپرست و هموژن ترک، ابتدا در نسل‌کشی ارمنه نقش مهمی ایفا نموده و اختیار به‌کار بستن همه‌نوع روشی و به‌ویژه قتل‌عام بدان داده شده است. یک شاخه‌ی

۱۳۴- Teşkilat-ı Mahsuse: تشکیلات مخصوصه، سازمان اطلاعاتی دوران عثمانی؛ سازمان پر قدرت مخفی تحت نظر انور پاشا که به‌منظور زمینه‌سازی برای پان‌ترکیسم تأسیس گردید.

دین‌گرا - سلام‌گرای آن که «سعید نورسی»^{۱۲۵} و «محمد عاکف»^{۱۲۶} نیز در آن شاخه جای گرفتند، همگام با این ساختار بندی وارد عمل گردانده شد. این مدل نسل‌کشی در سال ۱۹۸۶ به شکل اقدامات ژیتیم و حزب‌الله (حزب‌الله ترکیه و گُردستان) به‌روز شد و هر دو سازمان یادشده در همان چارچوب به وظایف و اختیارات، مجهز گردیدند. بین ایالات متحده‌ی آمریکا، ناتو، گلا دیو، نیروهای امنیت داخلی ترکیه و حزب دموکرات گُردستان (PDK) یک هیأت هماهنگ‌کننده [یا کنوردیناسیون]^{۱۲۷} ایجاد گشت. حزب‌الله در پی آن برآمد تا از سیاست‌های اسلام‌گرایانه‌ی هم ایران و هم عربستان سعودی بهره‌بردار.

در این دوران از طریق حزب دموکرات گُردستان (PDK) نفوذی‌هایی را به داخل PKK می‌فرستادند. بازسازماندهی حزب دموکرات گُردستان (PDK) در آن دوران برعهده‌ی «سامی عبدالرحمن»^{۱۲۸} بود؛ وی در رأس سازمانی که «قیاده موقت»^{۱۲۹} نام گرفته بود جای داشت. فعالیت‌های پراکتیکی مربوط به پاکسازی PKK و فرستادن نفوذی‌ها به درون آن را اساساً سامی عبدالرحمن اجرا می‌کرد. مهم‌ترین ابزاری که به‌کار می‌برد، سازمان گُردگرای متقابلانه‌ی رهایی‌بخش‌های ملی گُردستان یعنی KUK بود (در آن دوران ما خویش را «رهایی‌بخش‌های ملی» می‌نامیدیم و آنان نیز همانند هر سازمان جاسوسی که نام یا خصلت سازمان اصلی را به‌کار می‌گیرد، در پی استفاده از این نام بودند). شمار بسیاری از اعضای PKK و میهن‌دوستان به دست این سازمان به قتل رسیدند. نقشی که به KUK داده شده بود این بود که به هر قیمتی که شده است، از عبور PKK به شرق مسیر بینگول-ماردین ممانعت به‌عمل آورد. از طرف دیگر می‌دانیم که در این دوران همانگونه که خود سرهنگ «عارف دوغان»^{۱۳۰} مؤسس ژیتیم (JİTEM) اعتراف نمود، یک اکیپ نابودگر مسلحانه‌ی ده‌هزار

۱۲۵- Said-i Nursi: سعید نورسی یا سعید کُردی معروف به بدیع‌الزمان (متولد ۱۸۷۸ روستای نورس بدلیس)؛ وی اندیشمندی

اسلامی بود که در اواخر قرن نوزدهم در استانبول مباحثی اسلامی را در محل کسب خویش انجام می‌داد. به مخالفت با سلطان عبدالحمید برخاست، او را به دیوانگی متهم کرده و در تیمارستان محبوس نمودند. در جنگ جهانی اول شرکت کرد، اسیر روس‌ها گشت و سپس گریخت و به ترکیه بازگشت. در حادثه‌ی ۳۱ مارس ۱۹۰۹ جای گرفت. بعد از جمهوری، مصطفی کمال موفق به کسب پشتیبانی او نگردید و او را به «کاستامون» تبعید می‌نماید. سپس به اسپارت تبعید می‌شود. یکی از اعضای جمعیت تعالی کرد بود. سال ۱۹۶۰ وصیت می‌کند که او را به گُردستان برسانند، او را به اورفا می‌آورند و در آنجا وفات می‌نماید. در پارک ابراهیم خلیل شهر اورفا دفن می‌شود. بعد از کودتای ۱۹۶۰ کودتاگران چنان‌زده‌ی او را بیرون آورده و مفقود می‌نمایند. او کتاب‌هایی داشت که مهم‌ترین‌شان «رساله‌ی نور» است. پیشنهاد تشکیل یک دانشگاه اسلامی با مرکزیت شهر «وان» را داشت. هم‌اکنون برخی از اسلام‌گرایان اندیشه‌های او را دستاویز قرار داده، با اطلاق «نورگرایان» Nurcular بر خویش به سازماندهی می‌پردازند. اینان که «فتح‌الله کولن» ساکن ایالات متحده‌ی آمریکا پیشاهنگی آنان را برعهده دارد و به «جماعت» هم معروف هستند، از عوامل اصلی اجرای سیاست‌های ایالات متحده هستند و ارتباطی به اندیشه‌های سعید نورسی ندارند.

۱۲۶- Mehmet Akif Ersoy: شاعر مشهور ترکیه و سراینده‌ی سرود استقلال آن کشور. وی در مبارزات استقلال‌طلبانه شرکت کرد و دارای گرایش دینی بود. به سبب مخالفت با مصطفی کمال تبعید شد.

۱۲۷- Koordinasyon: کنوردیناسیون؛ هیأت هماهنگ‌کننده؛ هماهنگ‌سازی (Coordination)

۱۲۸- Sami Abdurrahman

۱۲۹- Qiyade Muvaqqat: قیاده به معنای پیشوایی و رهبری است/ نیروهای پیشمرگ حزب دموکرات گُردستان عراق (PDK) در اوایل انقلاب اسلامی ایران، در شرق گُردستان و ایران به قیاده موقت شهرت داشتند. قیاده موقت در آن دوران تحت سرپرستی سامی عبدالرحمن علاوه بر فعالیت علیه حزب کارگران گُردستان، به درگیری با احزاب کومله و حزب دموکرات گُردستان ایران نیز پرداخت.

۱۳۰- Arif Doğan: سرهنگ عارف دوغان خویش را به‌عنوان بانی «ژیتیم» شناساند. اما دولت منکر وجود آن سازمان بود. اکنون در چارچوب پرونده‌ی «ارکن‌اکن» محاکمه می‌شود.

نفری تشکیل داده شده و وظیفه‌دار گشته بود. نکته‌ی بسیار مهمی که در اینجا وجود دارد، فراقانونی‌بودنِ این نیرو است. اختیار انجام هر نوع جنایتی بدون هیچ نوع مؤاخذه و سؤال و جوابی را دارا بود. از اینجاست که کیفیت یک سازمان نسل‌گش را به‌خود گرفته است. همان اختیار به «حزب‌الله» گردستان که در میان خلق به «حزب الکترا» مشهور است نیز داده شد. ارتکاب جنایت‌هایی که فاعل‌شان معلوم نبود و از ده‌هزار مورد فراتر می‌رفت، بر اساس همین اختیارات فراقانونی و حتی مافوق قانون اساسی صورت گرفتند که به این دو سازمان برادر داده شده بود. به شهادت رساندن هنرمند «هوزان سفکان» (جلال آرچان)^{۱۳۱} و گروهش در اوایل این دوره (۱۹۸۵)، شهیدمُودن «معصوم کُرکماز» (۱۹۸۶)، فعالیت‌های مربوط به تسلیم نمودن نیروهای گریلا که از طریق «صلاح‌الدین چلیک»^{۱۳۲} انجام داده می‌شدند و نیز بحران به‌وجودآمده در سومین کنگره‌ی PKK در سال ۱۹۸۶ از جمله ماجراهای مهمی هستند که به‌طور غیرمستقیم و مستقیم با ژیتِم (JİTEM) مرتبط می‌باشند. همچنین شهادت رفیق بسیار ارزشمندمان ابراهیم نُصیبینی (دارار آکای)^{۱۳۳} که سال ۱۹۸۵ در روستای شاخ از توابع شهر سلویپی روی داد نیز همان‌طور که خود عارف دوغان اعتراف نموده است، توسط ژیتِم (JİTEM) صورت گرفته است. تأثیرات اعلان وضعیت اضطراری^{۱۳۴}، ژیتِم و حزب‌الله در سال ۱۹۸۶ بازتاب شدیدی بر روی PKK داشت و منجر به بحرانی نسبی شد. کنگره‌ی سوم چندان نتوانست حلال مسائل باشد. در سطح وسیعی اقدام به تغییردهی فرماندهان گردید.

برای اینکه از طریق فعالیت‌هایم در لبنان این بازتاب‌ها و تأثیرات منفی را برطرف گردانم، از سال ۱۹۸۷ شروع کرده و تا زمان کشته‌شدن «تورگوت اوزال» تقریباً هر سال آموزش و تجهیز بیش از هزار داوطلب گریلایی و رساندن‌شان تا حوزه‌ی پراکتیک را شخصاً برعهده گرفتم. قبل و بعد از آن نیز از طریق بیش از هزاران نفر نیروی گریلایی، آلات و ادوات و پول، پشتیبانی به‌عمل آورده بودم. اما بزرگ‌ترین پشتیبانی را شخصاً در این سال‌های پاکسازی و قتل‌عام انجام دادم. قابل توجه‌ترین موارد منفی که از سال ۱۹۸۷ به بعد در تلاش‌های تسریع‌یافته‌ی بازگشت دوباره به میهن پیش آمدند، طرح‌ریزی و انجام عملیات‌هایی خودسرانه توسط جمیل ایشیک (هوگر) بود؛ وی از جمله سردسته‌های باندی بود که بعدها «چهار تبه‌کار» نامیدیم و بعد از رفتن به شمال گردستان به بهانه‌ی مقابله با «محافظان روستا» دست به این عملیات‌های خودسرانه زد که طی آن‌ها منجر به مرگ ده‌ها نفر و از جمله زنان و کودکان گردید. از طریق این عملیات‌ها، سیستم تاکتیکی PKK که خود شخصاً آن را بسیار خوب تنظیم نموده بودم، فاقد کارایی گردانده شد. بعد از این، PKK به هیچ طریقی موفق نشد

۱۳۱ - Ozan Sefkan (Celal Ercan): هوزان سفکان، از اولین هنرمندان نقاش و خواننده و نوازنده‌ی جنبش آپونیستی که همراه با دیگر هنرمند شهید یعنی رفیق «مزگین» ترانه‌های جاودانه‌ای را سرود و خواند.

۱۳۲ - Selahattin Çelik

۱۳۳ - İbrahim (Darar Akay)

۱۳۴ - Olağanüstü hal: وضعیتی مشابه حکومت نظامی که در مناطق کُردنشین برقرار شد و مطابق آن نهادها و تشکیلات دولتی از اختیارات خاص و فراقانونی جهت سرکوب خلق و ایجاد رعب و وحشت و ممانعت از توسعه‌ی جنبش آزادی‌خواه برخوردار گشتند.

تا تاکتیک‌های مختص به خویش را اجرا نماید.

چون معصوم گُرکماز از اولین فرماندهان ما بود که این خطر را احساس نموده و سعی در اتخاذ تدابیر داشت، رفیقی بود که با اهتمام و توجهی ویژه در نظر گرفته شده و به قتل رسانده شد. قتل «دارار آکای» نیز به همین سبب بود. به قتل رساندن «هوزان سفکان» و رفقاییش نیز ادامه‌ی زنجیره توطئه‌های مشابهی بود. شیوه‌ی شهادت معصوم گُرکماز و شرایطی که در آن جانش را از دست داد، انسان را به این اندیشه وامی‌دارد که شاید اشخاصی که از خارج به میان ما نفوذ کرده‌اند، در این قتل نقش داشته‌اند. وضعیت شم‌دین ساکیک (ذکی) و جوانی اهل شهر «اروح» که «فرهاد» نام داشت و بعدها در زمستان ۱۹۸۷ در دره‌ی بقاع دست به خودکشی زد، انسان را به این تفکر وامی‌دارد که به احتمال قوی رفیق معصوم از طریق یک سوءقصد داخلی کشته شده باشد. جمیل ایشیک (هوگر) از تغییر فرماندهان در سال ۱۹۸۷ فایده بُرد و از آن پس ابتکار عمل را در میان نیروهای گریلا به دست گرفت؛ این امر هزینه‌ی سنگینی برای PKK دربر داشت. بزرگ‌ترین تأثیر نامطلوب آن نیز خنثی‌سازی برنامه‌ی جنگ گریلایی است که PKK در نتیجه‌ی رنج و زحمت عظیمی آن را طرح کرده و تدارکات آن را به نسبت گسترده‌ای به اتمام رسانده بود. شم‌دین ساکیک (ذکی)، شاهین بالیچ (متین) و خلیل کایا (کور جمال) که سایر عناصر باند «چهار تبهکار» بودند، در رأس کسانی هستند که بر مسیر «هوگر» پیش رفتند و در زمینه‌ی خنثی‌سازی نظام گریلا مؤثر و مطرح می‌باشند. مرتبط‌بودن اکثر این اسامی و اشخاص به حزب دموکرات گُردستان (PDK) و سازمان پنج‌بخشی‌ها (پنج‌بخشی‌ها و KUK وابسته به حزب دموکرات گُردستان بوده و به‌ویژه با «قیاده موقت» در ارتباط می‌باشند)، نشان می‌دهد که نمی‌توان از مسئله‌ی «نفوذ پنهانی» چشم پوشید. در این برهه حدود صد تن از ارزشمندترین داوطلبان فرماندهی گریلا که خود شخصا می‌شناختم، با صحنه‌سازی «کشته‌شدن در حین درگیری» به قتل رسانده شدند؛ این مورد نشان از حجم گسترده‌ی توطئه دارد.

دسیسه‌ی توطئه بسیار آشکار بود. دارای بنیانی تاریخی نیز می‌باشد. در مقطع جمعیت «اتحاد و ترقی» به وفور اجرا گشته است. همچنین در شورش‌های گُردی و اقداماتی که جهت پاکسازی حزب کمونیست انجام گرفت، به وفور آن را آزمودند. خصوصیات اساسی‌اش این‌ها می‌باشند: اولی؛ گسلاندن پیوند میان نیروهای انقلابی و خلق، تأسیس تیم‌های جنایتکار تحت نقاب گریلا یا شورشی و انجام جنایت جهت ضدیت و دشمنی خلق با آن نیروها. باند «چهار تبهکار» و کسانی نظیر آن‌ها در این زمینه بسیار موفق عمل نمودند. این‌ها علیه خلق و به‌ویژه عشایر و خانواده‌هایی که می‌خواستند آن‌ها را به دشمنی و ضدیت با ما وادار کنند، عملیات‌های توطئه‌آمیز بسیاری را به راه انداختند. بسیار مهم است که تحقیقات و پژوهش‌هایی جدی در مورد این عملیات‌های توطئه‌آمیز انجام گیرد. این تحقیقات و پژوهش‌ها که نتایجی جدی به‌همراه خواهند داشت، باید به‌طور قطع انجام

داده شوند. دومین روش توطئه، مورد هدف قراردادن و گشتن کادرهای ارزشمندی است که می‌توانند به سمت فرماندهی گریلا برسند یا رهبر شورش شوند. در این زمینه نیز بسیار موفق عمل نموده‌اند. مرگ مشکوک یا گشتن شمار بسیاری از رفقای که قادر به فرماندهی بودند، گستره‌ی توطئه‌ی درونی را نشان می‌دهد. در شورش‌های گُردی و در تصفیه‌ی رهبران جریان چپ ترکیه، روش‌های مشابهی به‌کار رفتند و از طریق توطئه‌ها، کادرهای رهبر از میان برداشته شدند. آخرین حلقه‌ی این روش، توطئه‌ی بزرگی است که در سال ۱۹۹۰ علیه شخص من انجام دادند. توطئه‌ای که شاهین بالیچ، محمد شتر^{۱۳۵} و جهانگیر خازر (ساری باران)^{۱۳۶} در رأس آن جای گرفته و اجرایش نمودند، با شهادت رفیق حسن بیندال^{۱۳۷} فاش گردید و نقش بر آب گردانده شد. لیکن در دو حوزه‌ی مهم دیگر نیز موفق عمل نمودند. در زمینه‌ی گسستن توده‌ی اساسی و خلق از PKK و وارد کردن‌شان به پروسه‌ی «تشکیل محافظان روستا» موفقیت کسب کردند. با نابود نمودن افرادی که پتانسیل فرماندهی داشتند، نیروهای گریلا را از پیروزی محروم ساختند، نیروی گریلایی را از خط‌مشی تاکتیکی اساسی‌اش منحرف نمودند و به سطح گروه‌های یاغی‌مانند و سرگردان تقلیل دادند. گلا دیوی داخلی و خارجی اگرچه در این دوره موفق به سرکوب و پاک‌سازی PKK و آزمون جنگ انقلابی خلقی - که پیشاهنگی آن را بر عهده داشت- نگشتند اما توانستند از اجرای جنگ گریلایی بر مبنای تاکتیک‌های ذاتی‌اش و به‌صورتی که برنامه‌ریزی شده بود، ممانعت به‌عمل آورند.

یکی از مهم‌ترین موضوعات مربوط به عدم موفقیتی که مسئولان PKK چندان متوجه آن نشدند، دلایل عدم اجرای موفقیت‌آمیز برنامه‌ی تاکتیکی در عمل، و نقش گلا دیو- ژیتیم در این امر است. موفقیت هر دو طرف نیز نیمه‌کاره باقی مانده است. چیزی که من در این مرحله توانستم انجام دهم، این بود که جنگ انقلابی را استمرار ببخشم و از شکست آن ممانعت به‌عمل آورم. اگر رهبری پراکتیکی داخل میهن قادر به نشان‌دادن یک تلاش منسجم عادی می‌گشت، می‌توانستیم موفقیتی در سطح بالا کسب نماییم. علی‌رغم این، نقش بر آب شدن توطئه‌ی ۱۹۹۰ و نتایج جنگ خلیج نشان می‌دهد که از نظر کلی تأثیرات عمومی جنبش PKK صعودش را ادامه داده است. به سبب اینکه توازنات منطقه‌ای برخوردار از معنای عظیم تاریخی- اجتماعی به‌گونه‌ای صحیح مورد ارزیابی قرار گرفتند، حتی اجرای معمولی جنگ انقلابی نیز راهگشای نتایج مهم و موفقیت‌آمیزی گشته است. اگر رهبری تاکتیکی، مقطع بین ۹۳-۱۹۹۰ را به‌صورت صحیح ارزیابی می‌کرد و می‌توانست هم از نظر کمی و هم کیفی نیروی گریلا را افزایش دهد و برنامه‌ی تاکتیکی را در عمل اجرا نماید، سیر تاریخ بسیار متفاوت‌تر می‌گشت و در اوایل ۱۹۹۳ می‌توانستیم به یک راه‌حل تاریخی دست یابیم. سیستم گلا دیو در آستانه‌ی فروپاشی بود.

۱۳۵- Mehmet Şener

۱۳۶- Cangir Hazır (Sarı Baran)

۱۳۷- Hasan Bindal

چون «تورگوت اوزال» متوجه این امر شده بود، سازش را مناسب‌تر تشخیص داد. متقاعد شده بود که به‌جای از دست دادن گُردستان، نگاه‌داشتن آن از طریق پیوندهای فدرالی در زیر سقف يك دولت، امری بسیار مهم است و راه همزیستی ماندگار و برادرانه‌ی خلق‌ها با همدیگر می‌باشد. چون گلا دیوی داخلی و خارجی این رویکرد را به معنای پاکسازی خویش می‌دیدند، راه‌هایی و خروج از این وضعیت را در پاکسازی تورگوت اوزال دیدند. مهم‌تر اینکه، تورگوت اوزال در پی آن بود تا موصل- کرکوک را به اقتضای «میثاق ملی» مجدداً و از طریق پیوندهای فدرالی به جمهوری ترکیه پیوند دهد. در همین چارچوب رابطه‌ی تنگاتنگی با جلال طالبانی برقرار نموده بود. با همین هدف بود که پیشنهاد گفتگو با مرا ارانه کرده بود. به‌راستی نیز گام تاریخی‌ای را در نظر داشت. می‌دانیم که فرماندهی کل ژاندارمری «اشرف بتلیس» نیز به همراه «تورگوت اوزال» پیرامون همان برنامه، تلاش به خرج می‌دادند. ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل که برنامه‌ی متفاوت‌تری در مورد عراق داشتند، چون برخورد تورگوت اوزال و اشرف بتلیس را برای خود بسیار خطرناک می‌دیدند، کودتایی را اجرا نمودند که راهگشای به قدرت رسیدن دمیرل و چیلر (و در کنار آن‌ها آردال اینونو) شد.

سال ۱۹۹۳ سالی فوق‌العاده است. سوءقصد‌های بزرگی که از اولین ماه‌های سال به بعد، با جنایت قتل اوغور مومجو^{۱۳۸} آغاز شدند (قتل عدنان قهوه‌چی^{۱۳۹}، تورگوت اوزال و اشرف بتلیس، قتل‌عام روی‌داده در هتل مادیماک سیواس، جنایت قتل بختیار آیدین^{۱۴۰}، کشتن سی و سه سرباز هنگام انتقال‌شان با وسایل نقلیه‌ی غیرنظامی، قتل شمار بسیاری از مقامات نظامی و غیرنظامی) را باید در چارچوب کودتا محسوب نمود. در این دوره جناحی بسیار قوی نیز در درون دولت جهت حل صلح‌آمیز مسئله‌ی گُرد خود را آماده کرده بود. در ۲۵ می، مذاکره بر سر عفو سیاسی در نشست شورای امنیت ملی ترکیه^{۱۴۱} در دستور کار بود. ولی این کودتایی بود که حداقل به اندازه‌ی کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر مؤثر بود و منجر به نتایجی سنگین گردید. به سبب وجود سازمان گلا دیو که اختیارات قانونی و فراقانونی به آن اعطا شده بود، نیازی به انجام يك کودتای نظامی احساس نمی‌شد. هدف کودتای مذکور، پاکسازی نیروهای دولتی طرفدار راه حل صلح‌آمیز بود. بنابراین کسانی که از طریق کودتای صورت‌گرفته در این فاصله‌ی زمانی پاکسازی شدند نیز همین نیروهای دولتی بودند. این کودتایی که هنوز هم در تاریکی و ابهام باقی مانده است، قطعاً بایستی روشن شود. تا زمانی که ضمایم کودتاگران هم در داخل PKK و هم درون دولت آشکار و برملا نشوند، نمی‌توان به آسانی مسیر صلح

۱۳۸- Uğur Mumcu: از جمله روزنامه‌نگاران معروف ترک است که با انفجار بمبی به قتل رسید

۱۳۹- Adnan Kahveci: عدنان قهوه‌چی، وزیر مالیه در دوران ریاست جمهوری اوزال بود. وی به سبب اعتقاداتش مبنی بر بی‌نتیجه بودن مبارزه‌ی مسلحانه با جنبش آزادی‌خواه کردها، از طرف اکپ جنگ ویژه به شیوه‌ای وحشتناک همراه با خانواده‌اش طی برخورد یک تریلی با اتوموبیلش کشته شد. تنها پسرش جان سالم به‌در برد.

۱۴۰- Bahtiyar Aydın: سرتپ بختیار آیدین فرماندهی تیپ زمینی شهر لیجه از توابع دیاربکر، او نیز توسط جنگ‌طلبان و طرفداران سرکوب کردها طی یک صحنه‌سازی کشته شد.

و راه حل سیاسی را گشود.

در پاکسازی‌ها و تصفیه‌های فراوانی که در اواخر این دوره، یعنی پس از ۱۹۹۰، در ایالت‌های درسیم، آمد، گارزان و تولهلدان^{۱۴۲} روی دادند، باید سهم تعیین‌کننده‌ی گلا دیو را دید. احتمال دارد تلاش‌های تصفیه‌گرانه‌ای که در هر دو طرف مرز عراق، به همراه حزب دموکرات گُردستان (PDK) صورت گرفتند، به دست عناصری همچون شمیدین ساکیک و سعید چروک کایا^{۱۴۳} در گارزان و آمد، به دست «خدر یالچین»^{۱۴۴} و افرادی مشابه او در درسیم، و به دست «ترزی جمال» در ایالت تولهلدان انجام داده شده باشند. به راحتی می‌توان ادعا کرد که عناصر بسیاری به صورت آگاهانه یا ناآگاهانه در تصفیه‌های تمرکز یافته‌ی این دوران بسیار بخرنج ایفای نقش نمودند. در نتیجه‌ی عملیات‌ها و حملاتی که به همراه حزب دموکرات گُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) در پاییز ۱۹۹۲ انجام داده شدند، جبهه‌ی مقاومت «بوتان-به‌دینان»^{۱۴۵} دچار ضرباتی جدی شده بود. به همراه تسلیم‌شدنی که «عثمان اوجالان»^{۱۴۶} دون‌مایه پیشگام آن بود، به آستانه‌ی دچار شدن به ضربه‌ای رسیده بودیم که می‌توانست معنایی استراتژیک داشته باشد. در برابر این، با مقاومتی مصمم و استنادانه که در هر حوزه‌ای و به‌ویژه در منطقه‌ی محل استقرارمان در لبنان و سوریه نشان داده شد، از آستانه‌ی تصفیه و نابودی استراتژیک بازگشتیم. این در حالی بود که نیروی گریلا که از پشتیبانی عظیم خلق برخوردار بود، دارای برتری استراتژیک بود. وقتی قتل‌عام‌های بسیاری که گلا دیو در بسیاری از ولایات و شهرستان‌ها انجام می‌داد، با اقدام به تصفیه‌ی سازمان و نیروی گریلا از درون و حملات حزب دموکرات گُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) یکی گشتند، امور به تدریج وارونه شدند. با این وجود، بازهم نیروی گریلا می‌توانست دارای برتری استراتژیک باشد. اما روی ریل نیفتادن رهبری تاکتیکی علی‌رغم تمامی تلاش‌ها، منجر به عدم استفاده‌ی شایسته از این فرصت تاریخی گردید. به همین جهت بود که PKK تلفاتی داد که به هیچ وجه سزاوار نبود؛ به همین دلیل بود که به بسیاری از موفقیت‌های بزرگی که حقش بود و برای رسیدن به آن‌ها شایستگی داشت، نایل نگشت. هنوز هم روشن‌سازی

۱۴۲- Tolhildan : در کُردی کرمانجی به معنای «انتقام» است، نامی که بر ایالت جنوب غربی (جنوب غربی بخش شمال کُردستان) شمال ولایت مرعش و بخشی از «بیلوک» اطلاق می‌شد. چون رفقای بسیاری در آنجا شهید شده بودند، ایالت مذکور بدین نام شهرت یافت.

۱۴۳- Sait Çürükkaya

۱۴۴- Hıdır Yalçın : خدر یالچین با کد سازمانی سرحد.

۱۴۵- بوتان-به‌دینان از مناطق اساسی گریلاهای جنبش آزادی‌خواهی خلق کُرد به‌شمار می‌روند.

۱۴۶- Osman Öcalan : در این دوران عثمان اوجالان با قبول خودسرانه‌ی مذاکره با YNK بر اساس تسلیم‌شدن و دست‌برداشتن از مقاومت و تنها باقی گذاشتن سایر جبهه‌ها، سازمان را در تنگنا قرار داد. رفیق بریتان (کلناز کاراتاش) در اعتراض به این مسئله همراه سایر رفقایش به‌صورت حماسه‌آفرینی تسلیم‌شدن را نپذیرفت و تا شهادت (پرتاب خویش از بالای صخره) مقاومت نمود و خط مشی مقاومت «بریتان‌وار» را با جانفشانی خویش آفرید. علی‌رغم اینکه عثمان اوجالان در محاکمه‌ای نظامی حکم مجازات سنگینی را دریافت کرد و رهبری حزب نیز آن را پذیرفت، مورد عفو قرار گرفت و حتی تا مناصب حزبی نیز پیش رفت ولی چهره‌ی پلید و باطن عقده‌ی خویش را در مسائل و جریانات سال ۲۰۰۴-۲۰۰۲ و در همگامی با نیروهای خارجی دوباره نشان داد و این بار به‌طور کامل از صفوف حزب گریخت.

رویدادهای دوران مذکور و به‌ویژه اواخر آن، يك مسئله‌ی بنیادین است.

د) چهارمین مقطع جنگ‌های گلا دیو، سال‌های بین ۱۹۹۳-۱۹۹۸ را دربر می‌گیرد. مخالفان رویکرد حل صلح‌آمیز و سیاسی مسئله‌ی گُرد که «اوزال» پیشگام آن بود، به هنگام آغاز نمودن این مقطع دارای امتیازات و مزایای مهمی بودند. با پشتیبانی گسترده‌ی خارجی ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل وارد عمل گردانده شده بودند. رئیس وقت ستاد کل ارتش «دوغان گورش» به هنگام بازگشت از لندن در اوایل ۱۹۹۰ گفت: «جهت سرکوب PKK چراغ سبز را برای مان روشن کردند»، مقصودش از این گفته در واقع پشتیبانی مذکور بود. این‌همه پشتیبانی اسرائیل از جمهوری ترکیه، به دلیل نگرانی‌ای بود که از استقرار PKK در لبنان و سوریه به دل داشت. اسرائیل به اصرار می‌خواست PKK تحت نظارت و هدایت حزب دموکرات گُردستان (PDK) قرار بگیرد. می‌خواست جنبش گُردها با تکیه بر نیروی ذاتی خویش، به‌صورت مستقل و آزاد توسعه یابد. به‌تمامی مخالف جنبش گُردها نبود؛ مخالف شیوه‌ی PKK بود. روابط ترکیه- اسرائیل طی سال‌های بین ۱۹۹۳-۱۹۹۶ به سبب فاکتور PKK به بالاترین سطح رسید. ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان به‌صورت سنتی از طریق گلا دیوی ناتو، ترکیه را کنترل می‌نمودند. تکیه‌گاه اساسی آن‌ها وجود گلا دیو بود. در داخل از طریق توافق با بلوک سلیمان دمیرل، تانسو چیلر و آردال اینونو، تمامی تدارکات پاکسازی و نابودی را کامل کردند. با منزوی‌سازی تورگوت اوزال در درون حزب مام میهن (ANAP)^{۱۶۷} او را کاملاً تنها باقی گذاشتند. در ترکیه «مَندرس»^{۱۶۸}، اوزال و اجویت با همان روش و از طریق فعالیت‌های گلا دیو از میان برداشته شدند. گلا دیو از طریق این روش در زمینه‌ی منزوی‌سازی و پاکسازی هر نهاد و شخص دارای اهمیت کلیدی‌ای که خواهان سربراه‌گردنش بود، تجربه‌ی بزرگی کسب نموده بود. بدون توجه به تأثیر گلا دیو در تاریخ پنجاه- شصت سال گذشته‌ی رژیم ترکیه و سیستم مدیریتی آن، نمی‌توان به‌صورت درست و صحیح هیچ یک از رویدادها و روندهای سیاسی، نظامی و اقتصادی را تحلیل کرد. آخرین حلقه‌ی این کودتاها و توطئه‌هایی که در سال ۱۹۱۴ شالوده‌ی آن‌ها ریخته شد و حتی مدت‌ها پیش‌تر، از زمان سرنگون‌سازی سلطان عبدالحمید در ۱۹۰۹ آغاز گردیدند، گلا دیو بود. اساساً سازمان‌هایی از نوع گلا دیو که در این زنجیره‌ی توطئه‌ها جای می‌گیرند فاشیسم سفید ترک را مدیریت می‌نمایند. این‌ها نیروی تعیین‌کننده می‌باشند. آن‌هایی که در ظاهر نشان داده می‌شوند، به‌ویژه سیاست‌مداران غیرنظامی، نقش نقاب را بازی می‌کنند. مباحث متقابلانه‌ی بین آن‌ها نیز بدین منظور است که بر بازی‌ها و بازیگران قدرت که در پشت پرده قرار دارند، نقاب بزنند و مشروع‌شان نمایند.

۱۶۷- Ana Vatan Partisi (ANAP) : حزب مام‌میهن، در سال ۱۹۸۳ توسط تورگوت اوزال بنیان نهاده شد. بعد از او «مسعود یلماز» به ریاست آن برگزیده شد.

۱۶۸- Adnan Menderes : عدنان مَندرس، نخست‌وزیر ترکیه در سال ۱۹۵۰ بود. وی که عضو حزب جمهوری‌خواه خلق بود در سال ۱۹۳۶ با سه نفر دیگر بخشنامه‌ای را تحت عنوان بیانیه‌ی چهار نفر (DörtlÜ Tahrir) صادر کرده و از آن حزب جدا شدند و حزب دموکرات را بنیانگذاری کردند. بدین ترتیب از دوران تک‌حزبی در ترکیه گذار صورت گرفت. با کودتای ۱۹۶۰ توسط کودتاگران دستگیر شد، به اتهام فساد مالی و دزدی و غیره همراه با دو وزیر دیگر «فاتح رشدی زورلو» و «حسن پولات‌کان» به دار آویخته شدند. دوران زندان وی نیز در جزیره‌ی امرالی گذشت و در همان‌جا نیز اعدام گردید.

وقتی طی سال ۱۹۹۳ طرفداران راه‌حل صلح‌آمیز و سیاسی در درون دولت پاکسازی و حذف شدند، یکی از بزرگ‌ترین تحرکات تاریخی که در راستای پاکسازی هدمند بود نیز علیه خلق‌گُرد و PKK انجام گرفت. حدود چهارهزار روستا به آتش کشیده شده و ویران گشتند؛ میلیون‌ها روستایی را به زور و بدون نشان‌دادن هیچ دلیل قانونی‌ای وادار به کوچ نمودند. اموال، اشیاء، خانه‌ها و مزارع‌شان غارت گردید و به «محافظان مزدور روستا» پیشکش شد. هزاران روستایی گُرد به دست محافظان مزدور روستا، حزب‌الله و ژیتِم (که همه‌شان مختلط گشته بودند) به قتل رسیدند. زنان مورد تجاوز قرار گرفتند. کودکان در مکان‌های نابودی دسته‌جمعی که «مدارس شبانه‌روزی مناطق»^{۱۴۹} نامیده می‌شدند، بی‌هویت گردانده شدند (با تحقیر نمودن از طریق روش آسمیلاسیون‌محور و تجاوزهایی که به‌صورت گسترده صورت می‌گرفتند). در روستاها و شهرهای باقی‌مانده، مواد غذایی مطابق دفترچه‌ی جیره‌بندی و تحت نظارت توزیع می‌شد^{۱۵۰}. با قبضه‌کردن مدیریت امور قاچاق، بیست میلیارد دلار غنیمتی که صرفاً در دوران تانسو چیلر به چنگ آوردند را بین خویش تقسیم نمودند؛ این مبلغی بود که از طریق اسناد اعلام گشت. صاحبان کسب‌وکار و اصناف صادق‌گُرد را در لیست تعقیبی‌ها قرار دادند، برخی را کُشتند و آنانی را که نتوانستند سر‌به‌راه سازند دچار ورشکستگی نمودند. مابقی را نیز به حالت دنباله‌روی گُنتراگریلا درآوردند. شمار محافظان مزدور روستا را به صدهزار تن افزایش دادند. تمامی کسانی که مزدور آنان نبودند را دشمن اعلان کردند. وسیع‌ترین عملیات‌های تاریخ جمهوری را علیه PKK به‌راه انداختند. در این زمینه، حزب دموکرات‌گُردستان (PDK)، محافظان روستا و اعتراف‌گران را تا حد آخر و آن‌هم در صف مقدم به‌کار گرفتند. با نیرویی بسیار فراتر از نیرویی که در جنگ با یونانی‌ها به‌کار بسته بودند، عملیات‌های جنگی طولانی‌مدتی انجام دادند. به هیچ قانون جنگی‌ای پایبندی نشان داده نشد. حتی اجساد گریلاها را نیز تگه‌پاره نمودند.

بیشتر از نیروهای امنیت داخلی، این نیروهای گلا دیو، ژیتِم و حزب‌الله بودند که سکان هدایت جنگ را در دست داشتند. این نیروهایی که اختیاراتی فراقانونی و مافوق قانون اساسی به آنان اعطا شده بود، به‌اصطلاح دست به جنگ هستی و نیستی زده بودند. به‌زعم آن‌ها، «خطر گُردها» بارها و بارها بیشتر از «خطر یونانی‌ها و ارمنی‌ها» بود. به‌راستی هم در این موضوع دچار پارونیا و به عبارتی وهم‌زدگی شده و در پی یک پاکسازی و نابودی مطلق بودند. توپنه‌های ویژه‌ی بسیار زیادی را انجام دادند. علیه «ساکب سابانجی»^{۱۵۱}

۱۶۹- (Yatılı Bölge Okulları) (YİBO)

۱۵۰- مطابق این دفترچه هرکس به تعداد نفرات خانوادگی خویش حق خرید مواد غذایی و بردن آن به منطقه‌ی سکونتی خود را داشت تا از رسیدن آن‌وقه به نیروهای گریلا جلوگیری به‌عمل آید!

۱۵۱- Sakıp Sabancı: از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ترک اهل آدانا که تمایلات سیاسی نیز داشت. به سفارش او در سال ۱۹۹۴ «گزارش شرق» در مورد مسائل کردها تهیه شد. سرهنگ آپارسلان نورکش رئیس حزب فاشیستی MHP او را تهدید کرد که: «ساکب بیگ پایت را از کلیمت فراتر گذاشته‌ای!» و بعد از این بود که در طبقه‌ی بیست و پنجم شرکت او برادرش به همراه منشی و شخصی دیگری به دست یک زن مبارز چپی (به نام فخری اردال) به قتل رسید. این نمونه همگان را به دوری از کار بر روی مسئله‌ی کردها واداشت!

سوء قصدی انجام دادند، آن‌هم تنها به دلیل اینکه در مورد مسئله‌ی گُرد يك گزارش تهیه کرده بود. «آلپ ارسلان تورگش» شخصا ساکب سابانجی را تهدید کرد که: «پا را از گلیمت فراتر می‌گذاری!» همین‌طور هیچ روزنامه‌نگاری باقی نماند که وادار به تعهد دادن نشده باشد.^{۱۵۲} انفجار همی هزار کیلویی که طی آخرین توطئه، در ۶ می ۱۹۹۶ علیه من صورت گرفت نیز یکی از نشانه‌های این دوره است (توطئه‌ای که «عبدالله چاتلی»، «سَدات بوجاک» و «گلش عبدی‌اوغلو» شهردار ویران‌شهر^{۱۵۳} مشترکا در آن ایفای نقش نمودند)^{۱۵۴}. انشقاق موجود در ارتش هرچه عمیق‌تر شد. تلاش جهت فاصله‌گرفتن از گلا دیو که از «اسماعیل حقی کارادایی»^{۱۵۵} (رئیس ستاد کل ارتش در مقطع ۱۹۹۸-۱۹۹۴) آغاز شده بود نیز به سبب شیوه‌ی جنگ جنون‌آمیز این مقطع بود. حتی خود او را نیز فاقد تأثیر نموده بودند. رؤسای گلا دیو پس از پاکسازی اوزال و اکیپ وی، به صاحبان واقعی قدرت تبدیل شدند. آن‌هایی که در ظاهر دیده می‌شدند، نقشی فراتر از نماد یا فیگوری سیاسی نداشتند. حمله‌ی مسلحانه‌ای که علیه «حسین کورک‌اوغلو»^{۱۵۶} - ریاست منصوب‌شده‌ی ستاد کل ارتش در سال ۱۹۹۸- در قبرس صورت گرفت و در آن «کورک‌اوغلو» به سختی نجات یافت و سرهنگی که دقیقاً پشت سر او ایستاده بود کشته شد، یک ماجرای بسیار مهم دیگر بود که نشان می‌داد در زمینه‌ی پاکسازی و نابودی کسانی که برای منافع خویش مناسب نمی‌دیدند، چقدر بی‌محابا عمل می‌نمودند.

همانند دوره‌ی ۱۹۹۳-۱۹۸۵ جهت اینکه جنگ انقلابی خلق در این مقطع نیز سرعت عمل^{۱۵۷} و استمرارش را از دست ندهد، استفاده‌ی غایی از امکانات استقرار در سوریه را به‌صورت تاکتیک اساسی در دستور کار نگه داشتم. بر این باور بودم که این مؤثرترین فعالیت تاکتیکی است. همچنین اکثریت عمده‌ی بیش از هزار رفیق داوطلب گریلایی که هر سال آموزش داده شده، مجهز گشته و تمامی نیازهایشان تأمین می‌گردید، به محل استقرارشان رسانده شدند. از هیچ حوزه‌ی استقرار نیروی گریلایی در میهن دست برداشته نشد؛ کانال‌های دیگری نیز گشوده شدند. تلفاتی که پیش آمدند، نقشی فراتر از هَرَس برخی شاخه‌های درخت ایفا نکرد. درخت استقلال و آزادی در هر مقطعی هرچه بیشتر شاخ‌وبرگ داده و رشد و بالندگی‌اش را ادامه می‌داد. از جنگ ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که با شدت تمام ادامه داشت،

۱۵۲- تا خبرها و مطالب را مطابق دستور مدیریت منطقه‌ی ویژه تهیه کند، هماهنگ با فرمان‌های مربوطه عمل نماید و «پا از گلیم فراتر نگذارد» و در غیر این‌صورت تبعاتش را تحمل نماید!

۱۵۳- Viranşehir : نام شهری در کُردستان

۱۵۴- Abdullah Çatlı: از آدمکش‌های فاشیست عضو MHP که در فلوریدا آموزش دیده بود. سال ۱۹۷۷ با یک بمب ۷ دانسجو را به قتل رساند. علی‌رغم اینکه ادعا می‌شد در ترکیه نیست، در ماجرای «سوسورلوک» در یک تصادف اتوموبیل کشته شد. استادی که در کیف وی بودند نشان می‌داد که وزارت امور داخلی استاد ویژه و اجازه‌ی حمل اسلحه را برای وی صادر کرده و ادعای‌شان مبنی بر اینکه در ترکیه نیست دروغ است. / Sedat Bucak: یکی از افراد عشیره‌ی بوجاک، نماینده‌ی مجلس و عضو حزب فاشیستی MHP که در ماجرای سوسورلوک او نیز زخمی شد. مدیر امنیت (پلیس) و یک زن «همراه»‌شان به‌نام «گونجا اس» نیز جان سپردند. / Keleş Abdioglu

۱۵۵- İsmail Hakkı Karadayı

۱۵۶- Hüseyin Kıvrıkoğlu

۱۵۷- Tempo : شتاب؛ ضرباهنگ، رویه؛ سرعت عمل

حتی يك گام نیز به عقب گذاشته نشد. اما به هیچ وجه موفق به کسب پیروزی نهایی مورد انتظار و رسیدن به وضعیت توازن^{۱۵۸} نمی شدیم. هرچند گلا دیو بسیار سعی داشت مؤثر واقع شود اما جنگ گلا دیویی به عنوان یک فاکتور خارجی، در این قضیه تعیین کننده نبود؛ مورد تعیین کننده این بود که به رغم همه ی کوششها، رهبری تاکتیکی و فرماندهی گریلا به اندازه ی کافی رشد و ترویج داده نشد. علی رغم اینکه نفوذی ها در این مورد دارای تأثیری مهم و تلاش هایی تصفیه گرانه و مخرب بودند، اما مشکل اساسی از فرماندهان سرچشمه می گرفت. جنگ هم در بُعد طبقاتی و هم در بُعد شخصیتی تأثیرش را در این حوزه بیش از همه جا نشان می داد. هرچند سوء قصدی که در ۶ می روی داد ناموفق بود، اما رفیق زینب کیناجی [با گد سازمانی زیلان]^{۱۵۹} با احساس خطر بزرگ نهفته در بطن آن سوء قصد، در ۳۰ ژوئن در شهر درسیم عملیاتی فدایی انجام داد و با این عملیات فدایی خود سال ۱۹۹۶ را که طی آن در داخل [سازمان] نوعی بن بست تاکتیکی و در خارج نیز نابودی تحمیل می شد، به سالی متحول ساخت که در آن مسیر تاکتیکی گشوده شد و راه پیروزی نیز روشن گشت. در این دوره با وضوح تمام دیدم که جنگ های خلقی، در عین حال جنگ های شدید و بی امان طبقاتی نیز می باشند. در تحلیلاتی که انجام دادم، جایگاه وسیعی را به این واقعیت اختصاص دادم. دقیقاً همانند اوایل دهه ی ۱۹۹۰، در اواخر آن نیز امکان پیروزی استراتژیک بیش از پیش وجود داشت. تلاش برای دیالوگ که با اقدامات تورگوت اوزال آغاز شده بود، در سال ۱۹۹۷ با نخست وزیر آن دوران «نجم الدین اربکان» و جناحی از ارتش نیز ادامه یافت. بازهم به صلح و راه حل سیاسی، بسیار نزدیک شدیم. به گمانم با دخالت همان گلا دیو و وارد عمل شدن نیروهای داخلی و خارجی پشتیبان آن، توان استفاده از شانس صلح و راه حل سیاسی مورد انتظار از دیالوگ های مذکور نشان داده نشد؛ به این امر فرصت داده نشد. فرصت ندادن به صلح و راه حل سیاسی ای که هم در سطح نخست وزیری و هم ریاست ستاد کل ارتش نیت انجام آن را داشتند، بسیار به خوبی و آشکارا نشان می دهد که ناتو، گلا دیو و دنباله های داخلی آن در ترکیه تا چه حدی بر روی رژیم تأثیرگذار می باشند. پای سیستمی در میان است که همچون يك کابوس بر سر جمهوری آوار شده است.

در پی آن برآمدند تا از طریق تهدید به جنگ حکومت ترکیه علیه سوریه در سپتامبر ۱۹۹۸، به موقعیت استقرار استراتژیک من در خاورمیانه پایان دهند. موقعیت استراتژیک منطقه،

۱۵۸- Denge durumu: وضعیت توازن در جنگ طولانی مدت خلق؛ جنگ طولانی مدت خلق دارای سه مرحله ی «دفاع استراتژیک»، «توازن استراتژیک» و «حمله ی استراتژیک» است که در عموم جنگ های رهایی بخش جهان از آن پیروی می شد. این یک تئوری بود که در جامه ی بسیاری و در رأس آن در وینتام به اجرا گذاشته شد.

۱۵۹- Zeynep Kınacı: با کد سازمانی زیلان Zilan (این نام برگرفته از دره ای به همین نام در منطقه ی سرحد شمال کُردستان است که در آن قتل عامی علیه کردها روی داد، دره یا منطقه ای به همین نام در منطقه ی کردنشین خراسان در ایران نیز وجود دارد که نشان از پیوستگی روحی و تاریخی کردها دارد). رفیق «زیلان» تحصیل کرده ی رشته ی پرستاری و اهل شهر ملاطیه بود. با انجام عملیات فدایی در شهر درسیم منجر به تلفاتی سنگین بر ارتش ترکیه شد. پس از این عملیات، زیلان در کنار بریتان (کلناز کاراتاش) به محور تحلیلات آزادی خواهی در باب زنان و اراده ی کردها تبدیل گشت و رهبر ملی خلق کرد عبدالله اوچالان نیز با انجام تحلیلات وسیع در این مورد جایگاه شایسته ی او را در میان کردها تعریف نمود. امروزه زیلان نام هزاران دختر کردی شد که می روند تا چون او باشند.

همچنین موقعیت استراتژیک من در رسیدن به این مرحله نقش بنیادین را ایفا نمود. اما به نظر من دلیل اساسی این بود که صلح و راه حل سیاسی باری دیگر به صورت جدی وارد میدان شده بود. از نظر نظامی از مدت‌ها پیش‌تر نیز می‌توانستند بر سوریه فشار وارد آورند؛ در این موضوع مانعی جدی پیش روی آنان وجود نداشت. انتخاب این مقطع یا سال، ارتباط بسیار تنگاتنگی با احتمال صلح و راه حل سیاسی دارد. خلاصه اینکه، خواستند تا تصمیم اتخاذشده در کنفرانس قاهره (سال ۱۹۲۰) را هنوز هم در دستور کار اجرایی نگه دارند. لاینحل نگه‌داشتن مسئله‌ی گُرد، جهت کنترل بر ترکیه و خاورمیانه که برای‌شان بسیار مهم بود، حائز اهمیتی حیاتی است. اینکه رویکرد بسیاری از نیروهای داخلی و خارجی در قبال PKK و بنابراین در قبال گُردها، بر اساس همین پارامتر و شاخصه ارزیابی گردد، روشن‌گرانه‌تر خواهد بود. سال ۱۹۹۸ برای من نیز حقیقتاً باید يك نقطه عطف می‌گشت. همانگونه که در تحلیلات نیز به فراوانی بر روی آن کار کردم، جنگ گریلایی که به دور باطل یا به عبارت صحیح‌تر به سه‌گانه‌ی گلا دیو- ژیت-م- حزب‌الله گرفتار آمده بود، بدون درهم‌شکستن این چرخه و این منگنه‌ی سه‌گانه، نمی‌توانست در جنگ جهش صورت دهد و آن را به مرحله‌ای بالاتر برساند. در این موضوع، بی‌کفایتی‌های داخلی همچنان تعیین‌کننده بودند. اگر صلح و راه حل سیاسی نباشد، نمی‌توانستیم به راهی غیر از جهش دادن جنگ انقلابی خلق به مرحله‌ای بالاتر بیانیدیشیم.

ج- پیشبرد جنگ انقلابی و پرورش مبارز در میان گُردها

در مرحله‌ای که PKK يك گروه ایدئولوژیک بود، مسئله‌ی اساسی عبارت از مسئله‌ی پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی بود. ماهیت آن را نیز فعالیت‌های مفهومی و کادری تشکیل می‌داد. ظرفیت ایدئولوژیک و سیاسی گروه که حل مسئله‌ی گُرد را دارای اهمیتی کلیدی جهت مسائل بنیادین اجتماعی نه‌تنها گُردها بلکه تمامی ترکیه و حتی خاورمیانه می‌دید، از برآوردن مقتضیات آن بسیار به‌دور بود. داعیه‌ی پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی این انسان‌هایی که حتی در برآوردن نیازهای مربوط به تغذیه‌ی شخصی نیز دچار زحمت بوده، شمارشان از انگشتان دو دست فراتر نمی‌رفت، اکثرشان منززل و فاقد عزم بوده و مدت‌ها پیش سبلی روزگار خورده و مورد بی‌مهری فلك (می‌توان تمدن نیز گفت) قرار گرفته بودند، تنها می‌توانست يك رؤیا و خیال باشد. بی‌شک بدون رؤیا و خیال نمی‌توان طی طریق نمود؛ اما تنها با خیال و امید نیز نمی‌توان حیات آزاد و صحیح را تحقق بخشید. اقدام به تشکیل مفاهیم و کادرهای کافی، شکل اساسی فعالیت ده سال اول بود. به عبارتی دیگر، توان مبدل شدن به پیکارجو یا مبارز^{۱۶۰} ایدئولوژیک و سیاسی بود. سعی نمودیم طی خطوط کلی

۱۶۰- Militan: میلیتانتان یا میلیتانت، واژه‌ای اصالتاً فرانسوی با املا‌ی انگلیسی Militant به معنای مبارز، کوشنده، رزمنده، رزم‌آور، مجاهد، پیکارجو و مترادف کردی «تیکوشهر» (در لهجه‌ی سورانی) و «ته‌کوشهر» (در لهجه‌ی کرمانجی).

سرگذشت این را بازگوییم.

خروج به سمت منطقه‌ی مقدس هجرت خاورمیانه، معنایی کاملاً متفاوت داشت. روایت خروج همشهری‌ام ابراهیم از اورفا، مهم‌ترین داستان هر سه کتاب دین تک‌خدایی می‌باشد. چه عجیب است که پس از مدت‌زمانی سه‌هزار و پانصد ساله، با همان دلایل و توجیحات، از همان مسیر و با یک قبیله‌ی اعتقادی برخوردار از تقریباً همان تعداد و شمار به‌سوی همان مکان به‌راه افتادیم. همچنین در همان مناطق و به شیوه‌ای مشابه، خیمه‌هایمان را برپا نمودیم. از جنگ‌های ابراهیم در این مناطق و نتایج آن آگاهییم. در واقع ماجرای که جنگ‌های دینی نامیده می‌شود، بر زبان آوردن مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی از طریق یک گفتمان دیگر یعنی به شیوه‌ی دینی است. در «عهد عتیق» از این بحث می‌شود که «یعقوب» نوه‌ی ابراهیم با خدا گشتی می‌گیرد. خود نام اسرائیل به معنای «گشتی‌گیرنده با آل یعنی الله» می‌باشد. زبانی که به‌کار گرفته می‌شد، زبان منازعه است و بیانگر مبارزه‌ی ایدئولوژیک. اختلافات و ناسازگاری‌هایی که با قبایل سرزمین کنعان دارند، بیانگر مبارزه‌ی سیاسی می‌باشند.

حدود سیصد سال بعد از ابراهیم، این بار موسی که رهبری قبیله‌ی عبرانی را بر عهده دارد، از مصر به‌سوی همان مکان یعنی سرزمین کنعان به‌راه می‌افتد. ماجرا اندکی ملموس‌تر از روایت خروج ابراهیم از اورفا بازگو می‌شود. معنای خروج و هجرتی که در شخص موسی نمادینه می‌شود، با نمونه‌ی ابراهیم تفاوت دارد. دیگر بیش از کاوش و جستجوی ایدئولوژیک و سیاسی قبیله، مقوله‌ی جنگاوری قبیله و کسب خصلت جنگجویی مطرح است. قبیله‌ی عبرانی، دین و خدایش را یعنی هویت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش را از سیصد سال قبل بدین‌سو به دست آورده و در این سال‌های طولانی آن را استحکام بخشیده بود. چیزی که موسی آن را می‌جست، دینی جدید و خدایش نیست؛ چیزی که می‌جست عبارت از الهام است، آن نیز «ده فرمان» می‌باشد. داستان چگونگی دریافت این ده فرمان نیز از طریق زبان ادبی و دینی رایج آن زمان روایت می‌گردد. «فرمان» اصطلاحی نظامی می‌باشد و در پیوند با «فرماندهی» است؛ فرمان‌دادن به قبیله، به معنای آرایش‌دهی جنگی به قبیله است. آنگونه که در تورات روایت می‌شود، پس از خروج از مصر، موسی که عمرش با جنگ‌هایی گذشت که در صحرای سینا چهل سال به طول انجامید، در حالی که به تلاش و تکاپو جهت فتح در دامنه‌های «آریحا» (شهری در فلسطین امروزی) می‌پرداخت، از دنیا رفت و اینگونه برهه‌ای پشت سر گذاشته شد. این بدان معناست که شیوه یا زبان مقطع مبارزه‌ی مذکور که در حدود ۱۳۰۰ ق.م صورت گرفت، زبان و شیوه‌ی جنگ است. تا جایی که بتوان به تفسیر تورات پرداخت و از آن استنباط کرد، روایت این چهل سال، مملو از تداعی‌هایی معطوف به روزگار ماست. در حالی که رهایی ابراهیم از دست فرود هژمون، از طریق یک مبارزه‌ی شدید ایدئولوژیک و سیاسی و به بهای هجرت صورت می‌گیرد، رهایی موسی از دست فرعون خدا-شاه نیز از طریق یک شیوه‌ی مبارزه که شکل آن تغییر یافته یعنی از راه جنگاوری قبیله‌ی رزمنده‌ی

مسلح‌گشته‌ی عبرانی میسر می‌گردد. جنگ، بازهم به‌گونه‌ای معطوف به حوزه‌ی مقدس درگرفته است؛ با موقعیت «کسب کیفیت مقدس منطقه» در ارتباط می‌باشد.

از روزگار هجرت و ظهور ابراهیم تا امروز، قدس و حومه‌ی آن تقریباً در طول تاریخ تمدن جهت نیروهای متفاوت هژمون نقش منطقه‌ی حائل را ایفا نموده است. در بدو امر، شروع به ایفای این نقش در میان تمدن‌های سومر و مصر نموده است. منطقه، طی مقطع ۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م در موقعیت منطقه‌ی منتهی‌الیه، حوزه‌ی خودگردان و حاشیه‌ای هر دو تمدن اساسی یعنی هر دو نیروی هژمون بود. اجتماعات قبیله‌ای منطقه، از طریق بازرگانی با هر دو تمدن ثروتمند می‌شوند و بذریک تمدن سومین را می‌پاشند. قبایل در دوران ظهور حضرت ابراهیم این خصوصیات خویش را حفظ می‌نمایند. قبایل و گروه‌های اعتقادی اتونوم بی‌شماری با حضور خود کیفیتی متفاوت، اتونوم و مقدس به منطقه اعطا می‌نمایند. هر اجتماعی (قُرم بنیادین اجتماعات این مقطع، قبیله می‌باشد) که خواهان نجات‌یافتگی از نیروی زورگوی فرعون‌ها و نمرودهای آن دوران و رهایی از نمود دینی زورگویی‌های مذکور بودند، هم نیروی قبیله‌ای خویش را به‌صورت دفاع ذاتی درمی‌آوردند و هم دین این قبیله‌ی نوین برخوردار از دفاع ذاتی را برمی‌ساختند. تورات، اساساً روایت مبارزات دینی و خود-دفاعی محور قبایل این منطقه می‌باشد. چیزی که ابراهیم و موسی تحقق بخشیدند، افزودن مدل خویش بر داستان‌ها و روایت‌های مشابهی است که شاید هم از هزاران سال قبل در منطقه روی می‌دادند.

چیزی که عیسی با قبیله‌ی اعتقادی کوچک‌تر خویش (گروه دوازده نفری حواریون) طی اوایل سال‌های میلادی در پی انجام آن بود، نسخه‌ی دیگری از همان روایت است. هدف، بازهم قدس و فتح حوالی مقدس قدس می‌باشد. تفاوت مهمی که او با ابراهیم و موسی داشت، این است که حضرت عیسی هم ریاست دینی و هم ریاست سیاسی و نظامی قبیله‌ی عبرانی نبود. به‌مثابه‌ی کاهنی بسیار تنگدست، با هدف ایجاد رفرف در دین یهودی دارای ساختار هیرارشیک آن دوران ظهور می‌نماید. در پی آن است تا هم دین و هم قبیله (قبیله‌ی یکجانشین یهود) را منشعب نماید. تا آنجا که آگاهی داریم جدی‌ترین و شاید هم یکی از اولین انقلاب‌های اجتماعی تاریخ است. با اسپارتاکوس هم‌عصر می‌باشد. کاری که اسپارتاکوس به‌شکل نظامی در روم خواهان انجام آن است (سال‌های ۷۰ ق.م)، عیسی مسیح از طریق گروه ایدئولوژیک انقلابی در حوالی قدس در پی تحقق آن می‌باشد؛ عیسی می‌خواهد قدس را تصرف نماید. در این دوران بازهم دو نیروی هژمون در حال کشمکش بر سر منطقه می‌باشند. هژمون‌های روم و پرسپولیس بارها لشکرکشی‌هایی را جهت فتح منطقه صورت می‌دادند و سعی در مستقرسازی مزدوران خویش می‌نمودند. پادشاهی‌های هلنیستی پس از اسکندر (اواخر ۳۰۰ ق.م) نیز وضعیت مشابهی داشتند و بر این مبنای مبارزه میان خویش بودند. عیسی و گروهش هم در برابر هژمون‌گرایی و هم علیه مزدوران یهودی، دست

به نوعی مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه می‌زنند. اما به اقتضای شرایط، این مبارزه به صورت ایدئولوژیک (با یک ظهور دینی جدید) صورت می‌گیرد. از نتایج این رویدادی که تا به امروز پیش آمده‌اند، آگاهیم.

ظهور حضرت محمد که از نزدیک‌تر با آن آشنا هستیم نیز در سرآغاز در راستای قدس هدفمند می‌باشد. در قرآن روایت شده که معراج (عروج یا بالارفتن به آسمان، ملاقات با خدا، یعنی تحقق دین جدید) از قدس صورت گرفته است. کما اینکه هجرتی که به مدینه صورت گرفت نیز در راستای قدس هدفمند بود. قبله‌ی اولین نمازها، قدس است. قبیله‌ی حضرت محمد متفاوت‌تر می‌باشد. اگرچه دارای خصوصیات مشابه با قبیله‌ی عبرانی است (خصوصیات سامی)، اما خود او قبایل عرب حوالی مکه و مدینه‌ی آن دوران (اوایل ۶۰۰ م.) را به‌عنوان نیروی اساسی در نظر می‌گیرد. به‌مثابه‌ی دین (چارچوب ایدئولوژیک مبارزه‌اش)، سومین نسخه را در سنت ابراهیمی ایجاد می‌نماید. چارچوبی ایدئولوژیک مطرح است که بیشتر معطوف به جامعه‌ی بازرگان می‌باشد و آن جامعه را در چشم‌انداز اهداف خود دارد. در واقعیت ابراهیم و موسی، هیرارشی فرادست قبیله مَهر خویش را بر دین می‌زند و در دین حضرت عیسی، محرومان قبیله مَبنا و شالوده‌اند. اما در دین حضرت محمد، منافع قشر متوسط بازرگان قبیله و بنابراین جامعه‌ی طبقه‌ی متوسط مَهر خویش را بر دین جدید می‌زند. تفاوت اساسی ظهور حضرت محمد با الگوهای قبل از خویش، وجود کلیت در مبارزه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی‌ای است که انجام داده است. کلیت‌مندی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی موجود در ظهور اسلام، پدیده‌ای است که در کمتر دینی بدان برمی‌خوریم. دست‌یابی‌اش به پیروزی‌هایی بزرگ در یک مقطع زمانی بسیار کوتاه‌مدت، در پیوند با همین واقعیت می‌باشد. این موفقیتی است که حتی در انقلاب‌های معاصر نیز بسیار اندک بدان برمی‌خوریم. اینکه هرچند اسلام در زمان ظهورش از بازماندگان قبیله، اشخاصی ویلان، زنی تاجر و یک برده تشکیل می‌شد، اما طی مدت زمانی کوتاه (حدود چهل سال) سه امپراطوری جهانی (بیزانس، ساسانی و حبشه) را فروپاشاند، از نیروی کلیت‌یافته و ترکیب‌شده‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی اجتماعی‌بودنی نوین برمی‌آمد. آخرین حلقه‌ی جهانشمول سنت ابراهیمی را تشکیل می‌دهد.

جهانشمولی کاپیتالیستی از طریق جنگی که در برابر سه نسخه‌ی جهانشمول ابراهیمی (موسوی، عیسوی و محمدی) انجام داد، هژمونی خویش را بر ساخت. بدون شك اگر ارزش‌های جهانشمول هر سه نسخه‌ی ابراهیمی نمی‌بود، نظام کاپیتالیسم قادر به کسب ارزش جهانی نمی‌گشت. در پس‌زمینه و شالوده‌ی کاپیتالیسم، برتری فرهنگ تمدن مادی در برابر فرهنگ تمدن معنوی (رُهبانی، دینی) نهفته است؛ فرهنگ مادی‌ای که از زمان تمدن‌های سومر و مصر بدین‌سو اندوخته شده است. هر دو فرهنگ نیز با شهر، طبقه و دولت در پیوند می‌باشند. بین آن‌ها، در زمینه‌ی قدرت و استثمار، مبارزه‌ی مستمر جریان داشته است. امروزه نیز همان

سنت با حالت روزآمدشده‌اش ادامه دارد. از چالش میان اسرائیل- فلسطین در منطقه می‌توان دریافت که همین مبارزه است که بیش از هرچیز خط سیر رویدادهای جهانی را تعیین می‌نماید.

پیداست که، بستر ظهور ما در دوران بعد از ۱۹۸۰ دارای واقعیتی تاریخی است. بر ردّ پای همین واقعیت تاریخی پیش رفته‌ایم. دشوار نیست که از تحلیلات تاکتونی‌مان (اندیشه‌ی ایدئولوژیک‌مان) چنین استنباط کنیم که عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هم بسیار بی‌رحم‌تر از فرعون‌ها و نمرودهای اعصار اولیه هستند و هم از نظر شمار بسیار فراوان‌تر از آن‌ها می‌باشند. نمی‌خواهم سوءتفاهم پیش بیاید، اما مبارزه‌ی ایدئولوژیکی که ما طی ده سال اول با مرکزیت آنکارا انجام دادیم، شباهت‌های جالبی با مبارزه‌ی ایدئولوژیکی دارد که ابراهیم، موسی و عیسی در اولین مقاطع صورت دادند. به‌ویژه نمی‌توان از تشابه جالب میان آن با مبارزه‌ی ایدئولوژیک ده ساله‌ی اول حضرت محمد در مکه اغماض نمود. واکنش‌ها و ظهوری که آن‌ها در برابر فرعون، نمرود و امپراطورهای دوران خویش انجام دادند را ما در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای انجام دادیم که مشتقاتی هزاران‌بار بدتر و کثرت‌یافته‌تر از فرعون‌ها، نمرودها و امپراطوری‌های آن دوران بودند. مبارزات اجتماعی، همیشه تاریخی می‌باشند. هیچ مبارزه‌ی اجتماعی‌ای وجود ندارد که فاقد ریشه‌های ژرف تاریخی باشد. کما اینکه بستر تاریخی- اجتماعی‌ای که بدان تکیه داشتیم را نیز در همین دفاعیات تشریح می‌نماییم و این نیز خود حقیقت است. خلاصه اینکه جنبش ما به‌عنوان یک شاخه از جریان رودخانه‌ی مادری تاریخی- اجتماعی جریان یافته است.

باید در خصوص آنالیزهایی که جامعه را در چارچوب واقعیت روزانه بررسی می‌کنند، بسیار دقت به خرج داد. جامعه‌شناسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، واقعیت اجتماعی را در درون «لحظه‌ی اکنون» غرق می‌نماید. پیوند جامعه با تاریخ و گذشته را به‌گونه‌ای بسیار بی‌رحمانه و در عین حال تحت نام علمی‌بودن، از طریق «دروغ، تحریف و نقاب‌زنی» می‌برد. دینی که مدرنیته می‌شود نیز بر ردّ پای همان جامعه‌شناسی پیش می‌رود؛ این شکلی از جامعه‌شناسی است که نقاب دینی دارد. بدین لحاظ در مقابل حقیقت (و ازجمله سنت دین)، از جامعه‌شناسی (مدل پوزیتیویستی)، کورکننده‌تر و دروغگوتر است. می‌خواهم به گفتن این نکته برسم: وضعیت جنگ بیست ساله‌ی ما در دامنه‌های «جبل‌الشیخ»^{۱۶۱} که پس از ۱۹۸۰ آغاز گشت، مبارزه‌ای است متکی بر بنیانی تاریخی- اجتماعی و دارای معنایی بسیار عظیم. ردّپاها و آثار عمیقی از مبارزات ابراهیم در الخلیل، موسی در طور سینا، عیسی در قدس و محمد در مدینه

را با خود حمل می‌نماید. به این بسنده نکرده؛ از آثار و اندیشه‌های برونو^{۱۶۲}، اراسموس^{۱۶۳}، بابوف^{۱۶۴}، باکونین، مارکس، لنین و مائو نیز تأثیر می‌پذیرد. از ردپاها و آثار زرتشت، بودا، کنفوسیوس و سقراط نیز محروم نمی‌ماند. از ردپاها و آثاری که از ایزدبانو استار گرفته تا اینانا، کیبله^{۱۶۵}، مریم، فاطمه و زُرا پیش می‌آیند نیز نصیب می‌برد. تا حدی که بتواند دریافت و اخذ نماید، شربت تمامی حقیقت‌های اجتماعی را می‌نوشد.

بازگویی حکایاتی درباره‌ی خروجی که از شهر سوروج اورفا در جولای سال ۱۹۷۹ صورت دادیم، می‌تواند آموزنده باشند. به‌ویژه خارج‌شدن از دیاربکر در اوایل ماه آوریل به همراه «فرهاد کورتای» در مقطع پیش از خروج از میهن و روزهایی که در «قرل‌تپه» و روستای «خورس»^{۱۶۶} گذشتند، ارزش یادآوری را دارند. بدون شک، شهید بزرگ‌مان «فرهاد کورتای» غاد و یادآور این روزهای بامعناست. رسیدن ما از قرل‌تپه به اورفا در اواخر بهار، بیانگر لحظات پرهیجانی است که جوانب ماجراگونه‌ای نیز دارد. هر جایی که به آن رسیدیم، دارای معنایی تاریخی است و حاوی چنان خصوصیتی است که ارزش بازگویی را دارند. این بار فردی که همراهم بود، شهید بزرگ‌مان «محمد قره‌سونگور» بود. اقامت حدوداً چهار روزی آخر ما در اورفا، عیناً مشابه روزهای آخر ابراهیم در اورفاست. ردپاهایش را تعقیب نموده و از مسیر هجرت او گذشتیم. نفرین و لعنت بر نمرود را تا مغز استخوان‌هایمان احساس می‌نمودیم. روحیه‌ی فراموش‌ناپذیر سومین شهید بزرگ آن مرحله یعنی «آدهم آک‌جان»، نوعی حالت ملموس مقدسات تاریخ بود. او در حیات چهار- پنج ساله‌ی بعد از خروج‌مان، سمبل پابندی، کوشایی و کاردانی راستین بود؛ کسی بود که تحصیلی بسیار اندک داشت ولی شخصاً خود را پرورش داده بود؛ حتی آخرین نفسی را که کشید نیز، اثباتگر همین واقعیت بود.

وقتی با سازمان‌های فلسطینی رابطه برقرار نمودیم، مدت‌ها بود که تحت تأثیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از خودبیگانه شده بودند. اما همچنان جوّ انقلابی در روحیه‌ی رزمندگان‌شان وجود داشت. سهم‌شان در تکوین نظامی PKK قابل انکار نیست. لیکن نکته‌ی تلخ این است که این رابطه قادر به درهم‌شکستن ذهنیت کاپیتالیستی موجود در آن‌ها نشد. منافع روزمره‌ی

۱۶۲- Giordano Bruno: فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰-۱۵۴۸ ب.م). وی به شدت با ارسطوگرایی و فلسفه‌ی مذهبی اسکولاستیک (مدرسه‌ای؛ نظیردازی بیهوده و لفاظانه) مخالف بود. همچنین برونو متأثر از کپرنیک بود و نظریاتی مبتنی بر وحدت وجود ارائه نمود. پس به حکم کلیسای کاتولیک به جرم ارتداد زنده‌زنده در آتش سوزانده شد.

۱۶۳- Desiderius Erasmus: دانشمند، ادیب، راهب و فیلسوف اومانیست هلندی (۱۵۳۶-۱۴۶۶ میلادی) به دلیل آزادی رأی، احتراز ورزیدن از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان، همچنین شیوه‌ی انتقادآمیزش، آثار وی از سوی واتیکان ممنوع و سوزانده شد. مهم‌ترین کتاب وی «در ستایش دیوانگی» نام دارد. او اگرچه راهب بود اما راهبان کلیسا با وی دشمنی بسیاری داشتند. وی در شهر بال وفات نمود.

۱۶۴- Babeuf: فرانسوا نوبل بابوف معروف به گراکوس. او ایده‌آل‌ها و مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه را به‌عنوان دو عنصر انفکاک‌ناپذیر می‌دانست. از فعالان انقلاب کبیر فرانسه بود و در دسته‌بندی نیروهای انقلابی فرانسه در منتهی‌الیه چپ و رادیکالیسم جای داشت. در ۱۷۶۰ در شهر سن نیکولاس در شمال فرانسه زاد شد. در ۱۰ می ۱۷۹۷ به همراه برخی از رفقا و هم‌زمانش به اتهام توطئه علیه دولت دستگیر و محاکمه گردید و در ۲۷ آوریل به تیغ‌هی گیوتین سپرده شد.

۱۶۵- Kibele: نام ایزدبانویی در میان هیتی‌ها

۱۶۶- Xurs: منطقه‌ای در شهر ماردین مشتمل بر حدود پانزده دهکده

کوتاه مدت، رابطه‌ی دیالکتیکی‌ای را که می‌توانست معنای بسیار بزرگی داشته باشد، عقیم گذاشت. فرماندهان فلسطینی می‌خواستند قبیله‌ی جنگی ما را که با هزار دردسز گرد آورده بودیم، همانند سربازان مزدبگیری به کار ببرند که خودشان مدل آن را ایجاد کرده بودند. اجازه‌ی این امر را ندادیم؛ از روح و مقاومت انقلابی‌مان به هیچ وجه امتیاز ندادیم و کوتاه نیامدیم. چیزی که به فلسطینیان گفتیم، دقیقاً همان چیزی بود که به انقلابیون ترک گفتیم؛ همانند کمال پیر می‌گفتیم: «تا انقلاب گُردستان صورت نگیرد، نه رهایی ترک‌ها، نه اعراب و نه هیچ یک از خلق‌های خاورمیانه نمی‌تواند میسر باشد». این‌گونه می‌توانستیم نقش تاریخی و انتناسیونالیست خویش را ایفا نماییم. با این وجود، بازهم جهت وظایف انقلابی ملموس منطقه، در سطح نمونه‌ی جواگو شدیم. در مقابل اسرائیل حمله‌ای ویژه انجام ندادیم، اما طی حمله‌ی اشغالگرانه‌ی اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲، به سهم خویش مقاومتی حماسه‌آفرین نشان دادیم و ده تن از رفقای‌مان در این رویداد شهید شدند. یادبود این شهدای‌مان، سرچشمه‌ی تغذیه‌کننده‌ی اصلی بیست سالی بود که در آنجا طی کردیم. آن‌ها هیچگاه فراموش نمی‌شوند و نمی‌توان ارزش‌شان را کوچک شمرد. این شهدای جاویدمان، ارزش‌های راستین انتناسیونالیستی ما می‌باشند.

موجودیت ما به تدریج در حال رشد بود. بلادرنگ با گُردهای لبنان و سوریه حشر و نشر پیدا کردیم. این گُردها عموماً بخشی از توده‌ی اصلی گُردهایی بودند که در نتیجه‌ی جنگ جهانی اول تجزیه گشته بودند. مورد غدر و ستم دولت ملت‌ها قرار گرفته بودند؛ ناگزیرشان ساخته بودند تا به‌نوعی همانند پناهندگان زندگی کنند. کمتر دچار آسیمیلیسیون گشته و انسان‌هایی بودند که متوجه گُردبودن خویش بودند. گُردهای تیبیک گُرمناج را تشکیل می‌دادند. هرچه کاپیتالیسم توسعه می‌یافت، بیکار می‌گشتند. این خصوصیت‌شان، آن‌ها را به سرعت به درون قبیله‌ی جنگی ما می‌راند. آشنایی با اسلحه‌های پیشرفته‌تر و شیوه‌ی حیات نظامی حائز اهمیت بود. در جنبش آزادی‌خواهی گُردها، آموزش جمعی نظامی به شکل موجود برای اولین بار بود که صورت می‌گرفت. تحت حمله قرار داشتن، آزمون جنگی ما را توسعه می‌داد. اما بازهم مسائل شخصیتی‌ای مطرح گشتند که به تدریج بر ما تحمیل می‌شدند. مورد پیش‌آمده، در اصل با «نوسازی و شکل‌گیری اجتماعی»‌ای مرتبط بود که ریشه‌هایش بسیار ژرف‌تر از آن چیزی بود که حدس می‌زدیم. شکل‌گیری نمونه‌جامعه‌ای از میان انسان‌هایی مطرح بود که همانند اولین سال‌های اسلام از قبایل متفاوت می‌آمدند، اکثراً سرهم‌بندی شده و از همدیگر منفصل بودند.

کما اینکه در این زمینه به‌عنوان یک مثال تاریخی از تورات می‌آموزیم که موسی جهت نظم‌دادن به تیره‌های قبیله‌ی عبرانی، چقدر دچار سختی گشت. تشکیل یک فرهنگ اجتماعی نوین که فرهنگ سنتی قبیله‌ای را درنوردد، به‌نوعی مشابه ساختن مبنای اجتماعی است. پس از مصلوب‌شدن عیسی، تا مدت‌زمانی طولانی حتی هستی و نیستی حواریون نیز

یکی شده بود. در برابر ترور بی‌امانِ گلادیو، حتی سرپا نگه‌داشتنِ انسان‌هایی که فرهنگ اجتماعی قدیمی موفق به دفاع از آن‌ها نشده بود، نیازمند استعداد و تلاشی ویژه بود. بردن‌شان به آن‌سوی مرزهای قاطع‌گشته‌ی دولت-ملت‌ها، تأمین کارت شناسایی و محل خواب و حتی سیرکردن شکم‌شان نیز مشکلات بزرگی دربر داشت. در برابر پیشرفته‌ترین خشونت عصر یعنی تروریسم گلادیو، تشکیل سازمانی پیکارجو و مبارز مستلزم این بود که از طریق یک نیروی فوق‌العاده‌ی متقاعدکنندگی اقدام به «امیدبخشیدن» گردد؛ این نیز مستلزم توسعه‌ی ایمان و آگاهی بود. جریان چپ‌گرای ترک و مقاومت‌طلبی خلق‌محور ترک که استعداد مذکور را نشان ندادند، به سرعت ازهم فروپاشیدند.

در اواخر دوره‌ای که در میهن بودم، «راه انقلاب کُردستان» را نوشته بودم. این کتاب که در حکم یک مانیفست بود، فراتر از نشان‌دادن مسیری کلی به جوانان و دادن رهنمود ایدئولوژیک به آنان نمی‌توانست نقشی ایفا نماید. مهم بود، اما کافی نبود. پیش روی ما، مسئله‌ی دشواری همچون زندگی نظامی طولانی‌مدت وجود داشت. جهت این امر، رهنمودهای نوینی لازم بود. به عنوان اولین گام، کتابی تحت عنوان «مسئله‌ی شخصیت در کُردستان، زندگی حزبی و خصوصیات مبارز انقلابی»^{۱۶۷} را تهیه کردیم که از سخنرانی‌های ضبط‌شده در نوار کاست گردآوری شده بود. به همان شکل جهت سامان‌دادن به مواردی که به نام سازمان در دست داشتیم، طی جولای ۱۹۸۱ جلسه‌ای که آن را اولین کنفرانس می‌نامیم برگزار کردیم که برای من در حکم امتحان و آزمون مهمی به حساب می‌آمد. گزارش سیاسی‌ای^{۱۶۸} که به این جلسه ارائه دادم، به‌صورت نوشتاری موجود می‌باشد. جهت درک آن مقطع و مسائل آن، سندی مفید است. این کنفرانس از اولین گام‌های جدی سر و سامان‌دادن به سازمان بود. یاد و خاطره‌اش، بُرش و گوشه‌ی ارزشمندی از زندگی من است.

اما مسائل چنان شدید و فراوان بودند که باید همانند یک دینام مولد اقدام به تولید ایدئولوژی، سازمان و عملیات می‌گشت. اولین گروه‌ها رهسپار گشته و آغاز به مستقرشدن در منطقه‌ی «لوان» و «هفتتین»^{۱۶۹} کرده بودند. جنگ گریلابی باید آغاز می‌گردید. فریادهایی که از زندان دیاربکر به گوش می‌رسیدند، وارد عمل شدن بلادرنگ را اجباری می‌نمودند. دقیقاً در این بحبوحه بود که کاری وسیع و ایده‌آل یعنی «نقش زور در کُردستان» را به رشته‌ی تحریر درآوردیم. این بار «دوران کالکان» یاریگرم بود. این ارزیابی‌ها می‌توانستند جهت درک

۱۶۷- Kürdistan'da Kişilik Sorunu, Parti Yaşamı ve Devrimci Militanın Özellikleri - جاوید (رحیم بُرنا) از ترکی به فارسی برگردانده شد. به سبب بمباران هوایی در تاریخ ۱ می ۲۰۰۸ که منجر به شهادت وی نیز شد، بخشی‌هایی از آن آسیب دید، تاکنون به‌صورت پراکنده در نشریه‌ی آلترناتیو چاپ شده است. این کتاب از اسناد مهمی است که اصول اساسی انقلاب کُردستان در فاز اول خویش و یا به قول نویسنده‌ی این کتاب «تولید اول» را تشریح می‌نماید. یکی از اسناد مهم تاریخی کُردها نیز به شمار می‌رود که می‌توان تشریح عملکردهای حزب کارگران کُردستان را نیز از لابه‌لای سطور آن استنباط نمود.

۱۶۸- Politik Rapor

۱۶۹- Haftanın : منطقه‌ای در جنوب کُردستان که از بدو مبارزه‌ی PKK و جنگ رهایی‌بخش خلق مورد استفاده‌ی نیروهای گریلا بود.

خصوصیات آن مقطع و آموزش گروه‌ها نقشی اقل‌کننده ایفا نمایند. می‌خواستیم به عملیات اعتصاب غذای بزرگی که منجر به شهادت «کمال پیر»، «محمد خیری دورموش»، «عاکف یلماز» و «علی چیچک» شد، قطعاً پاسخی بدهیم. ولی برخوردی که گروه‌های داخل میهن از همان سرآغاز در پیش گرفتند، به عبارت صحیح‌تر تکرار کارهای انجام‌شده از جانب گروه مسئول، عدم بهره‌برداری صحیح از لحظه‌ی تاریخی و برخوردهایی نظیر فعالیت‌های بی‌لزوم اکتشافی، سبب تأخیر در پاسخگویی ما شد. اگر در زمان لازمه پاسخ داده می‌شد، شاید هم زود می‌توانستیم اعدام‌ها را متوقف نماییم و مانع از منجرشدن اعتصاب غذاها به مرگ شویم. به همین سبب است که سال ۱۹۸۳ همچون سالی نافرجام و ازدست‌رفته در ذهنم جای گرفت.

کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، از نظر من باید به‌طور قطع از بهار ۱۹۸۳ به بعد به‌طور وسیع‌تر آغاز می‌گردید. تدارکات ما جهت این امر مساعد بودند. این تأخیرموند و فعالیت‌های اکتشافی که به‌گونه‌ای نابجا، نامسئولانه و با سرگردانی صورت گرفتند، یکی از اولین ضربات جدی است که بر برنامه‌ریزی فعالیت گریلایی ما زده شد. روشن‌سازی این مرحله از طرف کسانی که مسئول این وضعیت هستند، یک ضرورت مسئولیت‌پذیری انقلابی آنان است. در واقع سعی نموده بودیم تا گام مداخله‌جویانه‌ی سازمانی‌تری را در تابستان ۱۹۸۰ از طریق گروهی که رهبری آن را کمال پیر برعهده داشت، پیشبرد بخشیم. این اقدامی بود که بدون احساس نیاز به مستقرشدن در جنوب گُردستان، در راستای رسیدن مستقیم به «درسیم» هدفمند بود. اگر کمال پیر به‌صورت تصادفی و به‌شکلی نابایست دستگیر نمی‌گشت - دستگیری‌اش ماجرای بسیار بدیمن برای جنبش بود - شیوه‌ی فرماندهی PKK ممکن بود حالت دیگری به خویش بگیرد. هیچ رفیقی نتوانست خلأ ناشی از نبود او را پُر کند. در این سال‌ها، دستگیری پی‌درپی «مظلوم دوغان» و «محمد خیری دورموش» نیز تلفات سنگینی بود که لزومی نداشت و به‌راحتی قابل پیشگیری بود اما تحقق یافت. دل‌هایمان از فرط درد، شرحه‌شرحه گشت. از طرفی آفریدن مبارز انقلابی و سازمان جنگاور در بطن کائوس خاورمیانه و امیدبستن به داوطلبان گریلایی که به میهن فرستاده می‌شدند، از طرف دیگر تحمل شنیدن فغان و فریادهایی که از زندان‌ها به گوش می‌رسیدند و نیز گشایش [شاخه‌های فعالیت] در اروپا، نیازمند فعالیتی بود چونان تلاش و تکاپوی پروانه بر گرد شمع. به‌غیر از «آدهم آک‌جان» افراد بسیار کمی وجود داشتند که یاریگر باشند. هرکس به نوعی خصوصیات شخصی و خواسته‌های دلخواه خود را تحمیل می‌نمود.

رؤسای سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) که در اروپا بودند، انگار که تلاش همه‌جانبه‌شان جهت در پیش گرفتن راه اروپا و پاکسازی و نابودی سازمان‌شان کافی نبود، به فشار وارد می‌آوردند تا مقاومتش را درهم بشکنند. آنچنان که پیدا بود یا حداقل یک احتمال این بود که چنین وظیفه‌ای را پیش روی آنان قرار داده بودند. حزب دموکرات گُردستان (PDK)

نه تنها یاریگرمان نبود، بلکه به اصرار نقش بازدارنده را در برابر انقلاب شمال گُردستان ادامه می‌داد. در «معاهده‌ی موصل»^{۱۷۰} که طی ۱۹۲۶ تصویب گردید، سیاستی گنجانده شده بود که طبق آن به ازای دست‌کشیدن از شمال گُردستان، از حزب دموکرات گُردستان (PDK) و خانواده‌ی بارزانی پشتیبانی شود؛ به تدریج آشکار می‌شد که این سیاست «دست‌کشیدن از شمال گُردستان و در عوض، پشتیبانی از حزب دموکرات گُردستان (PDK) و خانواده‌ی بارزانی» همچنان در حال تداوم است. نقش اصلی‌ای که برای حزب دموکرات گُردستان (PDK) در نظر گرفته شده بود، پشتیبانی از اقدامات بی‌اراده‌کننده و منفعل‌سازانه‌ای^{۱۷۱} بود که در گُردستان ایران و ترکیه اجرا می‌گشت. بدین ترتیب برای جنبش اتونومی‌خواه خود در گُردستان عراق، پشتیبانی لازمه را تأمین می‌نمود. با واقعیات این سیاست نامعطف رو در رو مانده بودیم. جنگ ایران-عراق، وضعیت جدیدی را آفریده بود، اما رهبری داخل میهن اصلاً قادر به بهره‌برداری از آن وضعیت نبود. فراتر از آن اینکه، «محمد قره‌سونگور» رهبر برگزیده‌ی مقاومت «حیلوان- سیورک» (۱۹۷۸-۱۹۸۰) طی اقدامی بی‌معنا و در حین فعالیت میانجیگری جهت متوقف‌سازی درگیری‌های میان حزب دموکرات گُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) - که امیدی به نتیجه‌بخشی آن وجود نداشت- شهید شد. در تاریخ ۲ می ۱۹۸۳ او و «ابراهیم بیلگین» را به‌شکلی نابایست، بسیار بدیمن و در زمانی نامناسب از دست دادیم. محمد قره‌سونگور به همراه کمال پیر شاید هم رفقای بی‌بودند که می‌توانستند سرنوشت نیروی گریلابی را تغییر دهند. هرچه خبر شهادت رفقای مان در داخل زندان و به‌ویژه خبر شهادت مظلوم دوغان، کمال پیر، محمد خیری دورموش، عاکف یلماز و فرهاد کورتای می‌آمد، چاره‌ای جز فشارآوردن هرچه بیشتری بر دل و ذهن مان نمی‌یافتیم. آن روزها، روزهای ایستادگی در برابر تلخی‌ها و ناگواری‌ها بودند.

وقتی خبر صورت‌گرفتن حمله‌ی هرچند به تأخیرافتاده‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آمد، گذراندن ساعت‌ها و روزها خود به یک مسئله تبدیل شده بود. نتایج آن مهم بودند. برای اولین بار یک عملیات نظامی جمع‌وجور، برنامه‌ریزی شده و اجرا گشته بود و دروازه به روی رخدادهایی گشوده شده بود که می‌توانست وضعیت را به‌صورت ریشه‌ای متحول نماید. مورد مهم، توسعه‌ی هرچه بیشتر حمله و استمراربخشیدن بدان بود. با شدت و حدت مشغول این وظیفه گشتیم. برای هر منطقه‌ای گروه‌هایی را آماده ساختیم و گروه‌های علی‌البدل را نیز تشکیل دادیم. سال ۱۹۸۵ می‌توانست سال حمله‌ای بزرگ‌تر باشد، به‌ویژه درصد بودیم که به اندازه‌ی ایالت بوتان به ایالت‌های درسیم و «تولهلدان» نیز اهمیت دهیم. نیروهای مان در ایالت‌های آمد، گارزان و سرحد^{۱۷۲} به حرکت درآورده شده بودند. به سبب

۱۷۰- Musul Antlaşması

۱۷۱- Pasifikasyon: رام و بی‌اراده و مطیع کردن (Passive): منفعل‌گردانیدن؛ کُنش‌پذیر نمودن.

۱۷۲- Amed, Garzan ve Serhat

دستگیری بدیمن رفیق «صبری اوک»^{۱۷۳} در اواسط زمستان و شهادت گروهی پیشاهنگ به فرماندهی رفیق حاجی (صبری گُزو بویوک)^{۱۷۴} و رفیق «خدر» در منطقه‌ی بوزاوا[ی اورفا]، حرکت به سوی «آدی‌یامان» تحقق نیافت. تلفاتی پیش آمدند که بسیار دردناک بودند. در همان مسیر رفیق «سلیم» و گروهش که از طریق «آرابان» به داخل میهن می‌رفتند را هم از دست دادیم. با این وجود، تا به آخر در منطقه باقی ماندیم. واحدهای گریلایی در سطحی قوی در درسیم، آمد و گارزان ابراز موجودیت نکردند ولی همیشه موجودیت خویش را حفظ نمودند. گروه‌هایی که در ایالت سرحد بودند، آغاز به تحرك در کوه «آگری» نموده بودند. هم‌شهری‌ام جوانی به نام «محمد آرترک»^{۱۷۵} که می‌شناختمش، در اینجا شهید شده بود. خبر شهادت دلاوران بسیار ارزشمند اهل آگری را نیز دریافت کردیم. نتوانستیم گامی که از ۱۹۸۵ انتظار داشتیم را برداریم اما نابود نیز نشدیم؛ سالی بود که قوی‌ترین حملات کلاسیک توسط ارتش ترکیه و با پشتیبانی ناتو صورت گرفتند. برای هر دو طرف نیز به معنای پایان یک دوره بود. هرچند از منظر ارتش ترک، تحقق نیافتن حمله‌ی گریلایی در سطح مورد نیاز یک پیروزی باشد، اما ماندگارگشتن موجودیت گریلا نیز برای آن‌ها یک شکست مهم است. استفاده نکردن از شانس توسعه‌ی جنگ گریلایی برخوردار از پشتیبانی کسب‌شده‌ی خلق - که تقریباً در تمامی حوزه‌های استراتژیک و بر پایه‌ی تدارکات صورت‌گرفته‌ی عظیمی امکان آن وجود داشت - از منظر PKK یک ناکامی و عدم موفقیت جدی بود. اما رانده‌نشدن از هیچ حوزه‌ای و حفظ موجودیت خویش نیز پیروزی‌ای بود که نباید آن را کوچک شمرد.

برای هر دو طرف، سال ۱۹۸۶ به شکل سال تدارک‌بینی مجدد طی شد. در سال ۱۹۸۶ تلخ‌ترین و دردناک‌ترین خبر برای من و جنبش‌مان، شهادت رفیق معصوم گُرکماز بود. این شهادت، تمامی خطراتی را که در انتظارمان بودند در بطن خویش حمل می‌کرد. انگار پیرامون من دوباره یک چنبره‌ی محاصره شکل می‌گرفت. خشمگین شده بودم؛ قادر به قبول و هضم وقایع روی داده نبودم. بسیار به سهولت دچار تلفات شده بودیم. با این وضعیت دردناک، تنها در بخشی از کنگره‌ی ۱۹۸۶ شرکت کردم. سومین کنگره‌ی ما بود. دومین آن را در سال ۱۹۸۲ در جنوب سوریه و در کمپ «جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق فلسطین»^{۱۷۶} برگزار نموده بودیم. به‌نوعی تکرار کنفرانس اول بود؛ اما کنگره‌ی بازگشتی انبوه به میهن بود. هم‌شهری‌ام «عدنان

۱۷۳ - Sabri Ok: از جمله رفقای قدیمی در جنبش آزادی‌خواهی کُرد (PKK) که سال‌ها در زندان به‌سر برد و در مدیریت جنبش جای دارد.

۱۷۴ - (Hacı Sabri Gözübüyük): رفیقی اهل «آدی‌یامان» در جنگ با اسرائیلی‌ها اسیر شد و پیشاهنگ مقاومت در زندان‌های اسرائیل بود. در مبادله‌ی اسرا به الجزایر تحویل داده شد. آن‌ها را به دمشق فرستادند ولی دوباره به الجزایر بازگشت داده شدند؛ در راه به یاری خلبان هواپیما در یونان پیاده گردید و در آنجا تقاضای پناهندگی نمود. بعد از چهار ماه مجدداً به سوریه بازگشت و به صفوف حزب رسید.

۱۷۵ - Mehmet Ertürk

۱۷۶ - با نام عربی «الجبهه الشعبیه لتحرير فلسطین» یا «جبهه التحرير الفلسطینیة» تأسیس در ۱۹۶۷

زنجیرکِران»^{۱۷۷} - که از اروپا به صفوف جنبش ما پیوسته بود و خبر شهادتش را در آن کنگره شنیدم. هنگام دستگیر شدن در سواحل فرات، همراه با خود يك ستوان را نیز از پرتگاه به پایین غلتانده بود؛ این ماجرا همیشه به عنوان يك خبر دلگداز در خاطر من باقی ماند. خبرهایی از این دست چنان زیاد بودند که پاسخ من به تمامی آنها، در پیش گرفتن تلاش و کوششی هرچه بیشتر بود.

کنگره سوم، به يك کنگره مؤاخذه و بازخواست تمام عیار مبدل شد. همگان یکدیگر را به مؤاخذه می کشیدند. «کثیره ییلدرم» و «صلاح الدین چلیک» به فرجام و پایان راه رسیده بودند. کنگره برای هر دوی آنها نیز تصمیماتی مرگبار اتخاذ نموده بود. وضعیت چنان بود که، راننده ام رفیق «فرحان» از لزوم بستن «کثیره ییلدرم» به چهار اسب و تکه تکه نمودنش بحث می کرد! باز هم من بودم که باید هر دو را از مرگ نجات می دادم. گفته می شد که صلاح الدین دیدارهایش با ترکیه جهت تسلیم شدن را از مسیر کوه «جودی» انجام داده است. در پس برخوردهای سرد و وحشتناک کثیره که تحلیل شان برایم دشوار بود، چه چیز نهفته بود؟ فرحان چه چیزی را تشخیص داده بود که به چنین نتیجه ای رسیده بود؟ محمدسعید (ادهم آک جان) نیز قبل از مرگ گفته بود «پشت سر رهبران چه دسیسه های بزرگی در جریان است!» و از شدت عصبانیت بیمار گشته و جانش را از دست داده بود. همیشه این شك را داشتم که یکی از توطئه های صورت گرفته علیه من بعد از ۱۹۸۰ در درون سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) سازماندهی شده است. اگر نقشه اش ریخته شده باشد، به نظر من گلائیوی ترک و نیروهای امنیتی داخلی دست به آزمودن يك توطئه از این طریق زده اند. قضایایی روی دادند که نشان می دهند اصلا هم نباید احتمال مزبور را کوچک شمرد؛ اقدام صریحا تصفیه گرانه ای برخی از عناصر سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) در اروپا؛ کسب پشتیبانی دولت آلمان از سوی آنها و به حالت اولین هدف در آوردن PKK برای خویش، همچنین دفاع شان از شخصی اخلاک گر و فتنه انگیز به نام سمیر (چتین گونگور)^{۱۷۸} و پشتیبانی شان از او در اقدام اخلاک گرانه ای فتنه آمیزی که در سال ۱۹۸۳ روی داد!

هیچ رفیقی به شکل آشکار دلایل خشم خود از کثیره ییلدرم و مصمم بودن به کشتن او را برایم بازگو نکرد. او حقارت های بزرگی نسبت به شخصیت من را می داشت و در این زمینه تحریکات زیادی انجام می داد؛ اما اینها نمی توانند توجیهی کافی جهت تصمیم به کشتن وی باشند. به همین جهت همیشه شك نمودم و کنجکاو به دانستن این نکته بودم: آیا در پی آن بود تا با ایجاد کنترل بر راننده ها، توطئه ای صورت دهد؟ فرار یکی از راننده ها، اقدام دیگری جهت خودکشی و رفتن مرگ جویانه ای وی به میهن و به شهادت رسیدنش، همیشه مرا به تفکر وامی داشت. من شخصا صلاح الدین چلیک را به اروپا فرستادم. کثیره نیز در اواسط

Adnan Zincirkıran - ۱۷۷

(Semir (Çetin Güngör - ۱۷۸

۱۹۸۷ در آتن و احتمالاً با پشتیبانی سرویس اطلاعاتی یونان مفقود گشت.

در این بین، طی سال ۱۹۸۲ سفری به بلغارستان داشتم. بلغارها در آن دوران در پی مجبور نمودن ترک‌های ساکن بلغارستان به کوچ اجباری بودند؛ به‌نظرم سفر یادشده برای آن بود که بلغارها می‌خواستند موضع مرا در آن خصوص بدانند. رکود سوسیالیسم رئال را برای اولین بار در آنجا مشاهده نمودم. از همه‌جا بوی رویزیونیسم به مشام می‌رسید. دومین مسافرت‌م به کشورهای سوسیالیستی که بازهم بلغارستان از جمله‌ی آن‌ها بود، در سال ۱۹۸۷ به یاری سرویس اطلاعاتی شوروی (KGB) صورت گرفت. یکی از آخرین دعوت‌هایی بود که قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دریافت نمودم. شاید به سبب مسائل داخلی آنان بود که این دیدارها راهگشای یک پشتیبانی جدی نگشت. تنها فایده‌شان شاید هم پشتیبانی آن‌ها از اقامت همراه با امنیت‌م در سوریه بود. در این سال‌ها، با شمار بسیاری از سازمان‌های عراقی، لبنانی و فلسطینی دیدار نمودیم. پیام‌های دوستی رد و بدل کردیم؛ اما قول‌هایشان در زمینه‌ی پشتیبانی و مساعدت چندان عملی نمی‌شد. به‌ویژه «الفتح» سازمانی بود که در روابط‌شان با ترکیه بیشترین فایده را از موقعیت‌م بردند. در سوریه رفتار برادران اسد در قبال ما بیشتر از اینکه سازمانی باشد، شخصی بود. بسیار باتجربه بودند؛ رویکردهایشان که از طریق سرویس اطلاعاتی صورت می‌گرفت نیز استادانه بود. اگر می‌خواستند، می‌توانستند راهگشای رویدادها و پیشرفت‌های بزرگی شوند. از ترکیه احتراز می‌ورزیدند. هدف‌شان این بود که از طریق ما، بین خود و ترکیه تعادل و توازن برقرار نمایند. در این سیاست‌شان نیز به موفقیت دست یافتند. لیکن جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی گرد نیز توانست نتایجی تاریخی از این مناسبات و روابط کسب نماید. روابط مشابهی با یونانی‌ها برقرار گردید؛ اما آن‌ها نتوانستند چیزی را که از ترکیه انتظار داشتند، به‌دست آورند. سیاست‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا به شکل «خرگوش بدو، تازی بگیر» بود. همیشه در مسیر این سیاست سنتی پیش رفتند و از آن روی نتافتند. نه تا حد «مُردن» سرکوب می‌کردند و نه به قدر «میسر نمودن حل مسئله» پشتیبانی به‌عمل می‌آوردند. بر کسب فواید بزرگ ناشی از لاینحل‌ماندن مسئله، بسیار آگاه بودند. این سیاستی که در قرون نوزدهم و بیستم در پیش گرفته شده بود را می‌خواهند در طول قرن بیست‌ویکم نیز اجرا نمایند.

اولین حمله‌ی گریلایی PKK به سدّ بی‌کفایتی فرماندهی برخورد کرده بود. نوعی محافظه‌کاری و بی‌کفایتی جدی بروز کرده بود. کنگره‌ی سوم که در دره‌ی بقاع برگزار شد، بیانگر همین امر بود. لزوم اقدام به تجزیه‌وتحلیل درباره‌ی پدیده‌ی فرماندهی، هویدا بود. اولین نوشته‌های تجربی را خود به رشته‌ی تحریر درآوردم. سخنرانی‌های بسیاری را انجام دادم که بر روی نوار کاست ضبط شدند. به‌عنوان تدابیر عملی، بازماندگان اولین حلقه‌ی گروه [ایدئولوژیک] به اروپا فرستاده شدند. پس از شهادت ارزشمندترین کسانی که داوطلب فرماندهی بودند، بازماندگان، یعنی آن‌هایی که با حيله و زرنگی توانسته بودند زنده باقی

بمانند و برخی که احتمالاً عناصر نفوذی بودند، سعی کردند خلأ فرماندهی این دوره را پر کنند. بعدها نقاب این‌ها با تمامی عریانی خویش در پراکتیک تصفیه‌گری و خیانت مقطع ۲۰۰۲-۲۰۰۴ فرو انداخته شد. فرهاد (عثمان اوجالان)، بوتان (نظام‌الدین تاش)، ابوبکر (خلیل آتاچ)، سرحد (خدر یالچین)، اکرم (خدر ساری‌کایا)، جلال شرناخی، دوغان شرناخی، کانی یلماز (فیصل دون‌لایجی) و عناصر پرشمار دیگر، به همراه باند «چهار تبه‌کار» و «چروک‌کایا»های تبه‌کار^{۱۷۹} به‌صورت عینی کنترل جنبش را در دست گرفته بودند. چیزی که راه را برای آنان هموار ساخت، این بود که کادرهای حلقه‌ی قدیمی از نقش مرکزی خویش صیانت نکردند و شمار بسیاری از رفقای صادقی که واقعا قادر به برعهده‌گیری نقش فرماندهی بودند و در رأس همه «معصوم گُرکماز» و «محمد قره‌سونگور»، اکثراً از طریق روش‌های توطئه‌آمیز از میان برداشته شدند. نشانه‌های بسیاری اثبات می‌نمایند که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نقشه‌شان این بود که با توطئه‌ای که درصدد اجرای آن علیه من بودند، سازمان را کاملاً در قبضه‌ی خویش بگیرند و تحت کنترل درآورند. کشته‌شدن «جَم آرسور»^{۱۸۰}، یکی از بنیان‌گذاران رژیم ارتباط تنگاتنگی با این نقشه دارد. اعتراف دو جاسوس در تلویزیون استار (Star TV) که طی آن گفتند «به ما فرمان داده شده بود که اوجالان را نه مُرده بلکه زنده به چنگ بیاوریم»، یک سرخ مهم است که موضوع را روشن می‌نماید. همچنین شهادت «حسن بیندال» نشانه‌ای آشکار بود. در همین دوره بود که پاکسازی تمامی کادرهای صادق فرماندهی ایالت «آمد» به‌غیر از عناصر تبه‌کاری نظیر «سعید چروک‌کایا» و «شم‌دین ساکیک»، و پاکسازی و به‌قتل‌رسیدن «دکتر باران»^{۱۸۱} در ایالت درسیم اتفاق افتاد. منطقه‌ی «بوتان» هم که برای جمیل ایشیک (هوگر) و دار و دسته‌اش رها شده بود. نوبت به فیصله‌دادن وضعیت موجود در بقاع رسیده بود!

هم مسائل مربوط به کسب شخصیت PKK‌یی و هم تکوین ارتش و حتی شکل‌گیری جبهه (تکوین سازمانی نیروهای رهایی‌بخش گُردستان یعنی HRK و جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت گُردستان یعنی ERNK) همچنان مطرح بودند. تمامی مسائل بر دوش من تلنبار شده بودند. عناصر صادق تنها می‌دانستند چگونه بپایند! از پس مسائل تاکتیکی برآمدن، حتی به ذهن‌شان هم خطور نمی‌کرد. الگوهای بزرگ فداکاری و شهامت اندک نبودند، اما شهامت و فداکاری به‌تهایی کفاف حل مسائل تاکتیکی حوزه‌ی پراکتیک را نمی‌کرد. با هدف یافتن راه‌حلی جهت این مسائل، همزمان با بهار ۱۹۸۷ به متد تحلیل و آنالیز روی آوردم. پیش‌تر درباره‌ی مسائلی که بدان‌ها اشاره نمودم نظراتم را به‌صورت جزوه درآورده بودم و این‌بار سعی کردم مسائل را عمیقاً گره‌گشایی نمایم و از طریق صوتی و تصویری ضبط و ثبت‌شان کنم. نزد من

Ferhat (Osman Öcalan), Botan (Nizamettin Taş), Ebubekir (Halil Ataç), Serhat (Hıdır Yalçın), Ekrem (Hıdır Sarıkaya), Şırnaklı Celal ve Doğan, Kani Yılmaz (Faysal Dunlayıcı), Dörtlü Çete ve Çürükayalar Çetesi

Cem Ersever - ۱۸۰

Doktor Baran - ۱۸۱

گروه‌های آموزشی حدوداً چهارصد نفره‌ای به‌صورت دوره‌های سه ماهه تنظیم شده بودند. یک مرحله‌ی آموزشی جدید جریان داشت که طی آن هر سال بیش از هزار داوطلب گریلایی آموزش داده می‌شدند. از طریق این آموزش‌ها سعی شد تا از تمامی تصفیه‌گری‌هایی که از داخل و خارج تحمیل می‌گردید، ممانعت به‌عمل آورده شود. تصفیه‌گری تقریباً غیرممکن گردانده شد و آنانی که در انتظار تصفیه‌گری بودند، حسرت به دل‌شان ماند! چنین به نظر می‌رسید که برخی چهارچشمی منتظر از میان برداشته شدن من بودند! این انتظار بسیار قوی بود و ردّ پاهایش هنوز هم وجود دارد. رفقا و همقطاران حلقه‌ی قدیمی که رهسپار اروپا نموده بودیم، طی حمله‌ای که با پیشقدمی آلمان آغاز شده بود، از ۱۹۸۷ به بعد دستگیر و زندانی شده بودند^{۱۸۲}. حتی همین ماجرا نیز کافی است تا مرکزیت آلمان جهت گلائیوی اروپا و حمله‌ی گلائیو علیه PKK را توضیح دهد. آلمان بسیار بیشتر از جمهوری ترکیه و حتی برنامه‌ریزی‌شده‌تر و مودیانه‌تر جهت پاکسازی PKK تلاش می‌ورزید. با این وجود، خلق گرد پیرامون مطالبات هویت‌محور و آزادی‌خواهانه‌اش به جنبش پایبند بود و این امر بیش از پیش کفاف خنثی‌شدن نقشه‌های تصفیه‌گرانه‌ای را نمود که از طریق اروپا طرح‌ریزی و اجرا می‌شدند. در این دوره، اگر پایبندی بی‌نظیر خلق‌مان در سوریه و اروپا نمی‌بود، سر پا ننگه‌داشتنِ PKK و تداوم جنگ انقلابی بسیار دشوارتر می‌گشت. باید همیشه با احترام از خلق‌مان که در هر دو حوزه ساکن هستند یاد کرد و به آن‌ها تبریک گفت.

برای اولین بار تحلیلات مربوط به موضوع زن را در مارس ۱۹۸۷ آغاز نمودم. بلایی که از طریق زن بر سر من و بنابراین بر سر جنبش آوار شده بود را تا به مغز استخوانم احساس می‌کردم. سعی نمودم در برابر رفتارهای کثیره که رفقای ارزشمندم را به جنون می‌کشید، برای اولین بار از طریق روشی نوین، یعنی با روش تجزیه‌وتحلیل جوابگو باشم. اینکه اجراشدن مجازات مرگ در خصوص برخی زنان و به‌ویژه «عایشه آکارسو» اهل «پازارجیک»، «صائمّه آشکن» اهل درسیم و «آیتن» اهل نُصیبین^{۱۸۳} را در درون خود هضم نکردم، در این امر نقش داشت. مسئله‌ی زن، مسئله‌ای بود که به‌تدریج جدی می‌گشت. در هر دوره‌ی آموزشی، تحلیلات مربوط به این موضوع را گامی دیگر ژرفا می‌بخشیدم. افزایش تدریجی شمار زنان جوان در صفوف ما، یافتن جواب‌هایی ریشه‌ای جهت مسئله‌ی آزادی زن را اجباری می‌ساخت. اما بلای بی‌امان کثیره که بر سرم آوار شده بود، نقش اساسی را در این فعالیت‌هایم ایفا می‌نمود! گشتن او نمی‌توانست صحیح باشد، اما او حتی یک ساعت زندگی مشترک را نیز غیرممکن کرده بود. عنصری بسیار باهوش بود. کما اینکه وقتی رفیق معصوم گُرکماز شهید

۱۸۲- دستگیری و زندانی نمودن «دوران کالکان» (رفیق عباس) و «علی حیدر قیطان» (رفیق فؤاد) یک رسوایی حقوقی برای اروپا به‌بار آورد. دولت آلمان هم ناچار شد بعد از چندی آنان را آزاد سازد و هم بعد از سال ۲۰۰۰ به‌صورت رسمی آن‌ها را تبرئه کند و به آنان غرامت بپردازد. در این دادگاه شهر «دوسلدورف» دو رفیق مزبور طی یک دفاعیه‌ی بسیار قوی حقوقی، هم نظام قضایی پوزیتیویستی لیبرال را به قول خویش «از جایگاه متهمان به مواخذه کشاندند» و هم دفاعی قوی از حقوق خلق گُرد انجام دادند. رفیق عباس در آن پرونده از نام «صلاح‌الدین رُدم» استفاده نمود.

شد، گفت «معصوم گُرمکماز که بیش از همه به او اعتماد داشتی نیز رفت، حالا چه خواهی کرد؟»؛ این گفته نشان می‌داد که چقدر باهوش است و سازمان را به‌صورت صحیح پیگیری می‌نماید! انگار منتظر بود که گام به پس گذاشته و تسلیم او شوم. همراه با خشم و درد بزرگی که از چنین برخوردهایی نشأت می‌گرفت، آغاز به حمله‌ی سال ۱۹۸۷ نمودم. مطابق روش کلاسیک با هزار بار گُشتن او یا طلاق‌دادنش می‌توانستم از پس مسئله برآیم؛ اما چنین رفتاری برایم به معنای شکست ایدئولوژیک و سیاسی بود. همچنین تسلیم کردن سازمان و حزب به وی یا تقسیم نمودن آن با وی نیز منجر به همان نتیجه می‌گردید. حتی اگر صادق بود نیز رنج و زحمتی به خرج نداده بود. تنها استادانه به مشاهده می‌پرداخت و حملات تاکتیکی منفی را استارت می‌زد. می‌خواستم با درک وی، تمامی مسائل مربوط به زن را گره‌گشایی و حل نمایم. همچنین می‌خواستم به روابط مرد-زن که در پیرامون من به تدریج تحمیل می‌گشتند، پاسخ‌های ریشه‌دار آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه‌ای بدهم.

مشارکت دادن زنان در فعالیتی همچون سازماندهی نظامی که ایدئولوژی مردسالاری و مردها مُهر خویش را صددرصد بر آن زده بودند، ریسک بسیاری دربر داشت؛ چیزی بود همانند کارگذاشتن مواد منفجره در بطن فعالیت‌ها. نگرش‌های موجود زنان و مردان، به سطحی فراتر از نگرش‌خشن و سنتی جنسیت‌گرا نمی‌رسید. درک و نگرش‌شان فراتر از تحریک هم‌دیگر و اشارت‌های چشم و ابرو، رشد نکرده بود. به دست خویش بلای بزرگی بر سر خود آورده بودم! حتی فرماندهی مشهور گریلا «چگوارا»^{۱۸۴} نیز وقتی زنان را در صفوف مبارزه جای داده بود، مقوله‌ی ارضای جنسی را رد نکرده و به‌عنوان نیازی اجباری پذیرفته بود. پذیرش همان مقوله از طرف من، قبولاندنش به خود و اجازه‌دادن به آن در فعالیت‌های سازمان و به‌ویژه فعالیت‌های نظامی، به معنای آن بود که از همان ابتدای کار خودمان اقدام به نابودسازی خود نمایم.

اگر اجازه می‌دادم زن دقیقاً همان‌طوری که بود باقی بماند، با وضعیت موجود خویش به‌تنهایی جهت نابودی ما کفایت می‌نمود. اکیپ یا رفیقی وجود نداشت که قادر به ایجاد تسلط و کنترل بر گزینه‌ی جنسی باشد و آن را به‌صورت صحیح و بر مبنای منافع سازمان و هنر سیاسی ارزیابی نماید. طرد کامل زنان و انجام انقلاب بدون زنان نیز برای من و سازمان نمی‌توانست صحیح باشد. به‌غیر از این‌ها تنها یک روش باقی می‌ماند: به زبان عوامانه «به عقد یکی درآوردن» و «ازدواج انقلابی»‌ای که سازمان‌های انقلابی چپ آن را به‌صورت یک مُد درآورده بودند، می‌توانست یک راه چاره باشد؛ اما من این روش‌ها را صحیح نمی‌یافتم. فراتر از خنثی‌سازی انرژی انقلابی، حتی شرایط فیزیکی نیز امکان چنین عقدها یا ازدواج‌هایی

۱۸۴ - Che Guevara: مبارز نام‌آور انترناسیونال، چپ‌گرا و اهل آرژانتین (۱۹۶۷-۱۹۲۸). ارنستو چگوارای پزشک در انقلاب کوبا نقشی تاریخی داشت و دوشادوش کاسترو در راه آرمان‌های سوسیالیستی مبارزه کرد. در کوهستان‌های سیراماس‌ترای کوبا به جنگ‌های گریلابی پرداخت. پس از پیروزی انقلاب در پُست‌های کلیدی دولت کوبا جای گرفت. با مردمان سرزمین کوبا به کار و تلاش پرداخت. سپس برای تداوم مبارزات آزادی‌خواهانه به کنگو و بولیوی رفت. وی در ۸ اکتبر ۱۹۶۷ در هیروراوی بولیوی توسط نیروهای ارتش بولیوی زخمی و در ۹ اکتبر در شهر لاهیگورا به دست عوامل سرویس اطلاعاتی «سیا» کشته شد.

را نمی‌داد. این امر، به‌جز جمع‌کردن کاسه‌کوزه‌ها و رفتن به اروپا و تقاضای پناهندگی یا پنهان‌شدن در میان خلق و تحت نام سازمان به‌شکلی انگل‌وار زیستن، راه دیگری نداشت. این نیز شکل دیگری از تصفیه‌گری بود.

راهی که آزمودم تصمیم به برقراری شیوه‌ای از رابطه بود که در فرهنگ خاورمیانه بدان اندیشیده نمی‌شد و یا حتی به عقل نیز خطور داده نمی‌شد؛ یعنی تقبل زندگی‌ای در چارچوب روابط و چالش‌های دیالکتیکی خارج از دایره‌ی ازدواج - که در حکم نیازی اجباری دیده می‌شد- و به جان خریدن جنگ و نبردی تا به آخر در این راه. در این چارچوب می‌خواستم هم مرد و هم به‌ویژه زن را با هستی انسانی راستین خویش و آزادشدن‌شان آشنا نمایم. این یک آزمون و امتحان انقلابیگری بزرگ درونی بود. بسیار استنثار گشت، از آن سوءاستفاده شد و به ابزار صدها فریب مبدل گردید. اما به‌راستی نیز همین فعالیت‌ها بودند که زن شجاع، بااخلاص، خردمند و زیبا را به‌وجود آورد. دختران زیبا و خردمند بسیار فراوانی شهید شدند. خود را جهت برآورده‌سازی آرزوهای آنان تقریباً هر روز از نو آفریدم؛ اما چون نتوانستم برای این منظور کفایت نمایم نیز همیشه به‌صورت دردمند زیستم. وصال تاریخی آزادانه با زن را تحقق بخشیده بودم؛ اما به‌نوعی همانند فرهاد معاصر به هیچ وجه موفق به وصال شیرین نمی‌شدم. لیکن باور هم نکردم که گذار از وضعیت موجود در این داستان نوستالوژیک [حسرت‌بار]^{۱۸۰} و تحقق وصال نیز چندان با‌معنا و لازم باشد. قادر به درک این امر بودم که وصال در شرایط موجود (در نظام‌های هژمونیک یا سلطه‌گر) به معنای مرگ عشق خواهد بود. بنابراین مهم این بود که بتوانی به‌گونه‌ای آکنده از عشق، به کار و کوشش جهت حل تمامی مسائل اجتماعی پردازی. به عبارت صحیح‌تر، اخلاق عشق راستین به معنای داشتن استعداد و توان جنگیدن با مسائل اجتماعی و حل آن‌ها بود. آنانی که فاقد این استعداد و توانایی بودند و آنهایی که قادر به توسعه‌ی این توان و استعدادشان نبودند، نمی‌توانستند دارای عشق یا اخلاق عشق باشند.

شرط لازمه جهت تحقق عشق در فلسفه‌ی هگل، برقراری توازن نیرو در بین زن و مرد می‌باشد. این شرط لازمه اما ناکافی، بیانگر [شکل‌گیری] زن توانمندشده است. مقصود، توازن نیروی خشن و مادّی نیست. چیزی که موضوع بحث است، توازن نیروی فیزیکی، روانی و اجتماعی می‌باشد. یعنی مقصود این است: زنی که در کهن‌ترین و ژرفایافته‌ترین نوع بردگی می‌زید، نمی‌تواند عشقی داشته باشد. جهت پُرکردن عملی محتوای این نظریه‌ی فلسفی که دارای میزانی از صحت و درستی است، به توانمندسازی همه‌جانبه‌ی (ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی، جسمانی، حتی نظامی - جهت دفاع ذاتی- و اقتصادی و ورزشی) زنان موجود در صفوف مبارزه اولویت دادم. با التفات کامل بر اینکه راه احترام‌گذاری و رفتاری منسجم و مناسب در مقابل زن و «صحیح و نیک و زیبا» بودن محبت به وی از مسیر

نیرومند نمودن او می‌گذرد، به مسائل زن پرداخته و بدان‌ها رسیدگی می‌کردم. بنابراین تا وقتی زن نیرومند نمی‌گردید، عشق به او نمی‌توانست تحقق یابد. به‌طور یقین به صحت این تعریف باور داشتم. مطمئن بودم چنان موضوعی است که به هیچ وجه نباید از آن امتیاز داد و کوتاه آمد. پس از اینکه به تدریج این استعداد و نیرو را کسب کردم، فعالیت‌های من در حوزه‌ی زن ارزشمند می‌گشتند. دختران انگار که از خواب و کابوسی هزاران ساله بیدار شده بودند به من نگریسته و در آغوش می‌گرفتند. علی‌رغم اینکه در این زمینه‌ها بسیار محتاط بودم، حتی من نیز از در آغوش گرفتن آن‌ها به‌گونه‌ای آکنده از محبت و حسرتی بی‌پایان و «تاج سر قراردادن» شان احتراز نوریتم.

در این موضوع دو نگرش اشتباه‌آمیز همیشه تحمیل گشتند: ازدواج به شیوه‌ای سنتی؛ کسانی که بدون وجود هیچ پایه‌ای ایدئولوژیک، سیاسی و عملیاتی و با هدایت جنسیت‌گرایی محض تحت نام «آزآن همدیگر شدن» فرصتی یافته و رفتارهایی پست و دون‌مایه نشان می‌دادند، فرسودگی بسیاری به بار می‌آوردند. در مقابل آن، صوفیگری و ژهد محض، یعنی موضعی به‌شکل‌گذار از تأثیرات غریزه‌ی جنسی از طریق سرکوب خویش نیز نتیجه‌ای فراتر از بزرگ‌نمودن مسئله به بار نمی‌آورد. فعالیت‌هایی که در مسیر آزادی و برابری دموکراتیک انجام داده می‌شدند، به معیار سالم و مستحکم آزادی اجتماعی مبدل گشتند. پیشرفت‌های عملی، «صحت، نیکوی و زیبایی» برخورد اصول‌مندان را اثبات نمود.

تا اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ در میان گروه‌های آموزشی که هر سال شمارشان از هزار تن فراتر می‌رفت، انجام تحلیلات را با سرعت عملی رو به افزایش همچنان ادامه دادم. این فعالیت‌ها نه تنها منجر به گذار از بن‌بست به وجود آمده در حمله‌ی گریلایی سال ۱۹۸۶ گردید، بلکه جنگ گریلایی‌ای که تا حد رسیدن به وضعیت توازن استراتژیک پیشرفت داده بود را به مرحله‌ی نوینی رساند. در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۲ پشتیبانی مجدداً شدت‌یافته‌ی خلق، به‌صورتی جدی راه‌حل سیاسی مسئله را در دستور کار قرار داد. تورگوت اوزال از ۱۹۸۵ به بعد با یک طرح و خط‌مشی منسجم جنگی در واقع موضعی شاهین‌وار در پیش گرفته بود. در سال ۱۹۸۷ مدیریت «وضعیت فوق‌العاده» تأسیس شده بود. رژیم که اختیاراتی فراقانونی به آن اعطا شده بود، مأموریت یافته بود که تمامی ارگان‌های دولتی را به‌صورت ذخیره به خدمت جنگ درآورد. عملیات‌هایی که مغایر با تاکتیک ما بودند و باند چهار تبه‌کار و عناصر مشابه از ۱۹۸۷ به بعد صورت دادند (هدف قراردادن زنان و کودکان)، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با رژیم در ارتباط بود. دستگیری رفقا در آلمان که در همان تاریخ صورت گرفت و وارد عمل نمودن حزب‌الله، هر کدام بخشی از همان عملیات پاکسازی و نابودی بود و نشان می‌داد که گلائیو به شکلی مؤثر تنها علیه PKK و جنبش آزادی‌خواهی گرد در میدان می‌باشد. در برابر حمله‌ی نوین جنگ انقلابی، حمله‌ی ضدانقلابی گلائیویی صورت می‌گرفت. با شدت بخشیدن به این روند حمله‌ی متقابل، به اوایل سال‌های ۱۹۹۰ رسیدیم. برای اولین

بار در تاریخ گُردستان، خلق در تمامی بخش‌های میهن و تقریباً در هر منطقه‌ای از هر بخش، با کلیت مبارزه‌ی هویت‌جویانه و آزادی‌خواهانه آشنا شده بود. در این دوران برای اولین بار در تاریخ جمهوری ترکیه، به‌طور جدی اندیشیدن به گزینه‌ی راه‌حل سیاسی آغاز شد. تورگوت اوزال بیلان یا ترازنامه‌ی هفت ساله‌ی جنگ را ارزیابی نموده و متوجه رانده‌شدن ترکیه به درون بن‌بستی عمیق شده بود. با رویکردی رادیکال (قادر به تشخیص این امر در آن دوران نگشتیم) سعی نمود شخصاً با ابتکار عمل خویش، گزینه‌ی صلح و حل مسئله را به شیوه‌ای در دستور کار قرار دهد که موصل- کرکوک (جنوب گُردستان) را نیز دربر بگیرد. در جبهه‌ی ارتش و احزاب مخالف، مقاومتی در برابر این امر نشان داده شد. انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا که به‌طور عام عراق و به‌ویژه گُردستان عراق را از سال ۱۹۲۵ تحت هژمونی خویش می‌دیدند، نمی‌توانستند این برخورد تازه‌ی اوزال را بپذیرند. اسرائیل هم که گُردستان عراق را به‌عنوان «پروتو- اسرائیل» ارزیابی می‌نمود. جداسازی موصل- کرکوک (یعنی گُردستان عراق) از حاکمیت جمهوری ترکیه، در نتیجه‌ی سازش مصطفی کمال - که با دوگانه‌ی «یا جمهوری یا موصل- کرکوک» روبه‌رو بود- با انگلیسی‌ها (حامی جنبش صهیونیستی در مقطع تأسیس اسرائیل بود) تحقق یافته بود. یعنی در صورتی که موصل- کرکوک را به انگلیسی‌ها نمی‌داد، اجازه نمی‌دادند جمهوری تأسیس شود و به‌عبارتی تحقق جمهوری ممکن نمی‌گشت. می‌دانیم مصطفی کمال (که در منصب رهبری قرار داشت)، موصل- کرکوک را ناچاراً به انگلیسی‌ها تحویل داد. اگر آن را تحویل نمی‌داد، هم از شورش گُردها در سال ۱۹۲۵ پشتیبانی به‌عمل می‌آمد و هم با سوءقصد‌ها مواجه می‌ماند. کاری می‌کردند که این احتمالات را احساس نماید.

این سازش، اساسی‌ترین فاکتور نهفته در مسئله‌ی گُرد است و هنوز هم با تمام وزنه‌ی خود همچنان فاکتور مؤثر می‌باشد. سه نخست‌وزیری که قصد داشتند موقعیت [یا استاتوی] سیاسی مذکور را از میان بردارند، بهای این را با زندگی خود پرداخت کردند. اعدام «عدنان مَندرس»، گُشتن «تورگوت اوزال» و فلج‌نمودن «بولنت اجویت» و سپس مرگش، ارتباط تنگاتنگی با سیاست‌هایشان در مورد گُردستان عراق دارد. تحقیقات «یالچین کوچوک»^{۱۸۶} در این باره، مسائل بسیاری را روشن نموده است. این واقعیت‌ها عیان شدند: رهیافت و حل مسئله‌ی گُرد، کلیت‌مندانه است. هیچ بخشی به تنهایی نمی‌تواند وارد روند چاره‌یابی و حل مسئله شود. تا زمانی که مسئله در گُردستان ترکیه به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین بخش چاره‌یابی و حل نشود، دشوار است که مسئله‌ی موجود در سایر بخش‌ها وارد مسیر چاره‌یابی و حل شود. همچنین نکته‌ای که بیشتر جالب توجه می‌باشد این است که راه‌حل مسئله‌ی گُرد، توسط نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی قفل و مسدود شده است؛ راه‌حلی که این نیروها در آن جای

۱۸۶- Yalçın Küçük: پروفیسور یالچین کوچوک، مورخ و نویسنده‌ی ترک؛ او با انجام مصاحبه‌ای با رهبر خلق کُرد عبدالله اوجلان، که تحت عنوان «داستان دوباره‌زیستن» به زبان‌های کردی سورانی، فارسی و عربی نیز ترجمه شده است، در میان جامعه‌ی کُرد شناخته شد. نظرات جالبی در مورد تاریخ ترکیه داشته و تحقیقات مهمی را انجام داده است.

نگرفته باشند و در آن به منافعشان توجه نشده باشد، نمی‌تواند به آسانی تحقق یابد. اگر کسی بخواهد حل کند، بهای سنگینی خواهد پرداخت. اقدام تورگوت اوزال جهت چاره‌یابی و حل مسئله، احتمالات مذکور را با همه‌ی دهشت و بی‌رحمی موجود در بطن آن اثبات نموده است.

وقتی فراخوان اوزال - به‌رغم بی‌تجربگی سیاسی و دیپلماتیکش - و دعوت وی به دیالوگ و حل مسئله (با میانجیگری جلال طالبانی) صورت گرفت، ماه‌ها آن را باور نکردم. بر روی دو احتمال به تفکر پرداختم: اولی، اوزال ممکن بود یک بازی تاکتیکی راه انداخته باشد؛ دومی، متوجه این نبود که به چه چیزی می‌پردازد. تاریخ در مدت‌زمان کوتاهی نظر مرا تصدیق نمود. از گشتن وحشیانه‌ی اوزال احساس درد و رنج نمودم. به سبب همین درد و رنج بود که عهد کردم همیشه وقایع مربوط به کنارزدن پرده‌ی رازی که روی مرگ وی کشیده شده بود را پیگیری نمایم. رجب طیب اردوغان رهبر حزب عدالت و توسعه (AKP) که خود را با اوزال مقایسه می‌نماید، یا از واقعیتش آگاه نیست یا در پی تحریف است. اوزال نمی‌گفت: «من با رهبری PKK رابطه برقرار نمی‌کنم». با خون‌گرمی یک انسان فرزانه، شخصا گفته بود: «آنچه PKK انجام داده، هر چیزش اشتباه نیست» (جلال طالبانی این گفته را نقل کرد). با برخوردی دوران‌دیشانه‌تر از ما اظهار داشته بود که چرا دیالوگ و گفتگو مهم است و چرا راه‌حل برای هر دو طرف یک امر حیاتی می‌باشد. در واقع با وقوف بر مخرب‌بودن و دهشت جنگ و حس‌کردن آن، نتیجتاً تصمیم به چاره‌یابی و حل سیاسی گرفته بود. در چارچوب قانون «کاهش مجازات مشروط»، برخی از اعضای PKK را بدون قید و شرط از زندان آزاد ساخت. بنابراین اقدام رجب طیب اردوغان به مقایسه‌کردن خود با اوزال، واقع‌گرایانه نیست. سیاست‌های اردوغان، نسخه‌ای بسیار عمیق‌تر و برنامه‌دارتر از سیاست‌های تانسو چیلر را تداعی می‌نماید. علی‌رغم این، بازهم جهت رسیدن به قضاوت نهایی درباره‌ی او، باید منتظر ماند و دید!

بسیار از این بحث نمودیم که سال ۱۹۹۳، سالی دراماتیک [و آکنده از وقایع دردناک]^{۱۸۷} بود. به نظر من سال ۱۹۹۳ تاریخ قبضه‌نمودن دولت توسط گلا دیو است. صرفاً سال کودتای سیاسی و سوء‌قصد نیست؛ سالی است که کودتاهای مخفیانه، توطئه‌ها و قتل‌عام‌های بسیاری در آن روی دادند. بدتر اینکه، سال وسیع‌ترین گُردزدایی در تاریخ گُردستان است. سال شروع کاربست بی‌حدومرز تروری از نوع نسل‌کشی است که فاشیسم سفید ترک برخوردار از پشتیبانی ناتو و اسرائیل، تا سال ۱۹۹۶ آن را تداوم بخشید. سال به اوج رسیدن نسل‌کشی است. این سال، سال مردن و ماندنی بود که در آن، قتل‌عام‌های وحشتناکی علیه خلق در بسیاری از شهرستان‌ها (و به‌ویژه در شرناخ، جزیر، نُصبین و لیجه)^{۱۸۸} صورت گرفت؛ بیش از

۱۸۷ - Dramatik: دراماتیک؛ نمایشی؛ ماجراوار؛ مهیج؛ مجازاً به معنای ماجرای رقت‌انگیز و دردناک (Dramatic)

۱۸۸ - Şırnak, Cizre, Nusaybin, Lice: اسامی شهرهایی واقع در شمال گُردستان هستند.

چهارهزار روستا سوزانده و ویران گشت؛ روستاها به اجبار تخلیه گردیدند و روستاییان بسیاری کشته شدند؛ آن‌هایی که زنده ماندند نیز ناچار از کوچ گردانده شدند و میلیون‌ها گُرد بدون اینکه اجازه دهند چیزی از اموالشان را با خود بردارند به تبعید فرستاده شدند. یک ویژگی مهم دیگر این سال نیز پاکسازی و نابودی دولت قانونی بود. نوع جدیدی از دولت ظاهر شده بود که «دولت تبهکاران» نامیده می‌شد. مجریان این کارها، باور کرده بودند که جنگی مشابه جنگ رهایی‌بخش مصطفی کمال علیه یونانیان و حتی جنگی بزرگ‌تر از آن را راه انداخته‌اند. «آناتُرک» بودن^{۱۸۹} تانسو چیلرورد زبان‌ها گشته بود. این در حالی بود که هویت گُردی، در همان سرزمین شریک اصلی تشکلهای قدرت- دولتی چهارهزار ساله بود؛ ولی اکنون می‌خواستند آن را به تمامی پاکسازی کنند و از میان بردارند.

در صفوف مبارزه‌ی انقلابی‌ای که PKK آن را رهبری می‌نمود، بیماری‌های پیشین با ژرفای بیشتر ادامه می‌یافت. عناصر تازه‌ای نیز بر این بیماری‌ها افزوده شده بود. یک به اصطلاح «نسل میانی» پدید آمده بود که با خیره‌چشمی از ارتکاب بیباکانه‌ی خطاها و بی‌کفایتی‌هایی که هزار بار بدتر از کفایت‌نکردن‌ها و خطاهای نسل قدیمی بودند، احتراز نمی‌ورزید و «شرم» هم سرش نمی‌شد! این‌ها سر پا باقی‌ماندن خود را نوعی موفقیت خویش به حساب می‌آوردند و تا جای ممکن به حال‌وهوای سرمستی ناشی از پیروزی دچار شده بودند. حال آنکه این عناصر، از بانیان تصفیه‌گری شدید و گسترده‌ای بودند که در ماه‌های تابستان ۱۹۹۲ پیش آمده بود. سال ۱۹۹۲ سال سرنوشت‌ساز نیروی گریلایی است. اگر شخصیت فرماندهی متقلب دچار خودشیفتگی نمی‌گشت و معنای پشتیبانی تاریخی‌ای که ارائه دادیم را می‌دانست، نیروی گریلایی از نظر کمی و کیفی بر پایه‌ی دفاع از منطقه می‌توانست بر وضعیت مسلط گردد و به یک ارتش گریلایی حدوداً پنجاه‌هزار نفری برسد. همه نوع امکان لازم‌های برای این امر وجود داشت. به همین جهت احتمال چاره‌یابی و حل سیاسی مسئله مطرح شده بود. قادر به استفاده از این فرصت تاریخی نشدند. به جای این، جنون‌وار سودا و هوس رهبرشدن به سرشان زد.

صحنه‌های مشابه این، در تاریخ گُردها بسیار است. بدرخان بیگ نیز سال ۱۸۴۷ در بوتان وضعیت مشابهی داشت. با ارتش پانزده‌هزار نفره‌اش در موقعیت حاکم منطقه بود. حملات ارتش عثمانی را بی‌تأثیر ساخته بودند. فی‌نفسه نمی‌توانستند تا مدت‌زمانی طولانی پایداری کنند. دقیقاً در همین اثنا بود که خیانت برادرزاده‌اش، «یزدان‌شیر» سربرآورد. بعد از آن مرحله‌ی فروپاشی بیگ‌نشین بوتان چنان آغاز شد که باری دیگر نتواند احیا شود. سنتی هزاران ساله در راه هیچ و پوچ از دست داده شد. ادعای یزدان‌شیر این بود که بیگ‌نشینی و امارت حق اوست. نتیجتاً خانواده چنان به تبعید فرستاده شد که باری دیگر توان بازگشت به بوتان را نیابد؛ همچنین بیگ‌نشین بوتان بار دیگر نتوانست برقرار گردد. در میان صفوف

۱۸۹- Anatürk: «آناتُری» به معنای مادر ترکی‌ها در مقابل «آناتُری» به معنای پدر ترکی‌ها که لقب مصطفی کمال است. یک هوس و عقده‌ی فاشیستی که تانسو چیلر در پی طراحی و به عبارت بهتر سرم‌بندی آن بود!

ما نیز، در میان بسیاری از شخصیت‌های فرماندهی تقلبی و به‌ویژه عثمانِ دون‌مایه، این هوس را بیدار کرده بودند که رهبری درواقع حق آن‌هاست. این‌ها از سنت بارزانی و طالبانی پیروی می‌نمودند و آن سنت را مبنا می‌گرفتند؛ همچنین هندوانه زیر بغل آن‌ها گذاشته بودند که: «شما بسیار نیرومندتر از آپو هستید. او به‌جز نشست در دمشق مگر چکار می‌کند! شما باید صاحب همه‌چیز باشید». این فتنه را به‌خوبی در دل و مغز آن‌ها جای داده بودند. دقیقا در زمانی که جنبش‌مان می‌رفت تا به اوج برسد، تحرکات واحد و برنامه‌ریزی‌شده‌ی حزب دموکرات گُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) - که ارتباط نزدیکی با ستاد کل ارتش ترک داشتند- از جنوب و ارتش ترک از شمال به بالاترین سطح می‌رسیدند، جنبش ما را به سمت نوعی سیستم جنگی سوق دادند که شکست آن از قبل معلوم بود و منجر به شکست جنبش و رساندنش به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی گردید. نتیجه وخیم بود: صدها تن از ارزشمندترین جنگاوران و مبارزان به شهادت رسیدند، هزاران تن از آنان را ناچار از قبول شرایط تسلیم‌شدگی نمودند. حزب دموکرات گُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی گُردستان (YNK) که در عملیات‌ها آشکارا ایفای نقش می‌نمودند را نمی‌توان به‌صورت مجزا از گلائیوی ناتو تصور نمود. در ازای این نیز ترکیه با اجازه‌دادن به استقرار نیروهای «چکش تعادل»^{۱۹۰} در جنوب گُردستان، به تشکل فدراالی در گُردستان عراق رضایت داد. بدین ترتیب هم‌پیمانی ۱۹۲۵ استمرار بخشیده می‌شد.

PKK به آستانه‌ی پیروزی نظامی رسیده اما از آن باز مانده بود. در داخل، ضعف‌های سازمانی، دنباله‌های توطئه و خیانتِ نیروهای جنوب گُردستان و در خارج نیز قصد تداوم‌یابی همان هژمونی‌ای که موقعیت گُردستان را از ۱۹۲۰ بدین‌سو تعیین کرده بود، در این امر تعیین‌کننده بودند. واقعیت دیگری که اثبات گردید این بود که نیروهای هژمونیک [مانع‌ساز] داخلی و خارجی هر اندازه نیرومند هم باشند، پیروزی خلقی که جهت حقوق بنیادین هویتی و آزادی خویش به‌پا خیزد، امری امکان‌پذیر است. درواقع سرنوشت آزمون آتش‌بس‌ها و تلاش جهت گفتگوها در بهار ۱۹۹۳، پس از ائتلاف فرصت پیروزی نظامی در سال ۱۹۹۲ معلوم شده بود. بلوک مخالف تورگوت اوزال و اشرف بتلیس، به‌خوبی به قبضه‌کردن کامل قدرت نزدیک شده بود. تصمیم گرفته بودند اوزال را از میان بردارند. تلاش اوزال جهت گفتگو با رهبری PKK را توجیهی برای خیانت وی به‌شمار آوردند و جهت سرنوشت‌اش توجیه مذکور را به‌کار بردند. مصمم بودند با غنیمت‌شمردن سقوط اوزال، در شمال گُردستان سکوت مرگباری را برقرار نمایند. مصمم بودند تا هر قدرتی که در مقابل‌شان بایستد را سرکوب نمایند. یک ائتلاف مخالفِ بسیار قوی را به‌وجود آورده بودند. دمیرل، چیلنر، اینونو، تورگش، آرَبکان، رسانه‌ها و ارتش به نسبت گسترده‌ای، دست به یکی شده بودند. تنها هدف ائتلاف مذکور این بود تا مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و هویت‌جویانه‌ی گُردها را کاملا به خفقان بکشاند.

۱۹۰ - Çekiş Güç: نیرویی نظامی که به رهبری آمریکا در سال ۱۹۹۱ سازماندهی گردید و در جنگ خلیج علیه صدام ایفای نقش نمود؛ این نیروها در جنوب گُردستان مستقر شدند (Provide Comfort).

در مقابل این بلوک فاشیستی که از پشتیبانی کامل ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل و یاری نسبی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا برخوردار بود، فعالیت بنیادینی نظیر فعالیت پس از ۱۹۸۶ انجام دادیم. وقتی کمپ‌های آموزشی ما در بقاع تخلیه شدند، در خانه‌هایی که هم در لبنان و هم در شهرهای مختلف سوریه و به‌ویژه دمشق و حلب به کمپ تبدیل نموده بودیم، فعالیت آموزشی‌مان را ادامه دادیم. از سال ۱۹۹۳ تا اواخر سال ۱۹۹۸ بر پایه‌ی تحلیلاتی عمیق‌تر و از طریق آموزش هر ساله‌ی حدود هزار نفر، در پی حفظ سرعت جنبش و تأمین استمرار آن برآمدیم. تلاش به خرج دادیم تا عملیات‌های بزرگ گلاویز در سال‌های ۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ به‌ویژه آن‌هایی که در بوتان و بهدینان با پشتیبانی حزب دموکرات گُردستان (PDK) انجام می‌گرفتند را خنثی و بی‌نتیجه نماییم. مبنای کار را بر این قرار دادیم که فعالیت‌های تمامی حوزه‌ها را به‌صورت لاینقطع تقویت نموده و تداوم بخشیم. رهبری داخل میهن همچنان مسئله‌ساز بود. می‌توان گفت به محمد شنز، جهانگیر خازر و شم‌دین ساکیک فرصت دادند تا بگریزند. به سبب خلأ فرماندهی، شمار فراوانی از نیروهای گریلا از بین رفته بودند. علی‌رغم تمامی این‌ها، جنبش هنوز هم دارای امکانات بسیار وسیعی بود، اما قادر نگشتند این امکانات را در راستای رشد مبارزه و آشکارسازی قابلیت‌های نیروی گریلا به‌کار ببرند. قادر به صیانت از خلق کوچک داده‌شده نگشتند. تروریسم محافظان روستا و حزب‌الله در مناطق شهری و غیرشهری، به خلق مجال نفس‌کشیدن نمی‌داد. هزاران قتل‌عام روی دادند که فاعل‌شان مجهول بود اما آشکارا صورت می‌گرفتند. از هیچ هنجار و قاعده‌ی اخلاقی‌ای پیروی نشد. روش‌هایی اجرا شدند که علیه هیچ خلقی اجرا نشده بود؛ پروسه‌هایی دردآورتر از نسل‌کشی‌های فیزیکی تحمیل گردید. میلیون‌ها انسان، گرسنه و بیکار گردانده شدند. روستاها و املاک‌شان را تصاحب نمودند. مدارسی که «مدارس شبانه‌روزی مناطق» نامیده می‌شدند را از فرزندان‌شان پر کرده و سعی بر تُرک‌نمودن آن‌ها کردند. دین، به خدمت فاشیسم درآورده شد. اقتصاد، به‌طور کامل به جنگ مرتبط گردانده شد. هزینه‌ی کوچک‌ترین اعتراض و انتقاد، دچار نمودن به ورشکستگی بود.

با وجود این، زندگی کردن و ایستادگی را مبنا و سرلوحه قرار دادیم. گُردستان عراق از وجود و مبارزات‌مان سود بُرد و موقعیت فدرالی کسب کرد اما در عوض، نیروهای موجود در این منطقه علیه ما به جنگ برخاستند؛ ولی این جنگ کفاف پاکسازی و نابودی نیروهای ما را در منطقه ننمود. بالعکس آن، در سرتاسر جنوب گُردستان اشاعه یافتیم. ارتش ترک از نظر استراتژیک مانع از پیروزی گشته بود، اما با گشودن راه به روی شکل‌گیری گُردستان فدرال، دچار یک ضربه‌ی استراتژیک نیز شده بود. PKK امکان پیروزی نظامی‌ای که تا آستانه‌اش رفته بود را از دست داد اما به نسبت مهمی توانسته بود توان سیاسی و نظامی خویش را حفظ نماید. در سطح بین‌المللی شناخته شده و در کشورهای بسیاری چنان مستقر شده بود که بار دیگر از آن‌ها خارج نگردد. نقش حزب پیشاهنگ را در گُردستان ایران، عراق و سوریه

کسب نموده بود. پشتیبانی اکثریت بزرگی از گردهای مقیم اروپا را کسب کرده و به موقعیت گشایش دفتر نمایندگی در بسیاری از کشورهای بالکان، قفقاز و آسیای میانه دست یافته بود. در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸، راه دیالوگ غیرمستقیم با نخست‌وزیر آن دوران یعنی نجم‌الدین اربکان و ارتش، مجدداً آزموده شد. تمایل به دیالوگ و گفتگو، نتیجه‌ی وجود وضعیتی غیرقابل تداوم بود. وقتی منتظر نتیجه‌ی دیالوگ بودم، فرماندهی نیروی زمینی ارتش ترکیه «آتلا آتش»^{۱۹۱} در تاریخ ۱۸ سپتامبر در مرزهای سوریه سخنانی تهدیدآمیزی درباره‌ی حمله به سوریه انجام داد؛ گفته‌هایش طوری بود که فرا رسیدن پایان یک دوره را یادآوری می‌کرد. این سخنانی هم حمله‌ی لابی^{۱۹۲} جنگ‌طلب نیرومند درون ارتش را بازتاب می‌داد، هم عدم امکان تداوم دیالوگ را بازگو می‌نمود. همچنین نیروهای کودتاکننده و توطئه‌گر که با نیروهای خارجی مرتبط بودند، هم نجم‌الدین اربکان را از اریکه‌ی قدرت سرنگون کردند، هم در مقابل موضع صلح‌جویانه‌ی^{۱۹۳} احتمالی ریاست جدید ستاد کل ارتش یعنی حسین کورک‌اوغلو (در آن دوران، برخی آن‌گونه ارزیابی می‌نمودند) از طریق یک سوءقصد به او هشدار دادند. یک بار دیگر تلاش جهت صلح و راه‌حل سیاسی‌ای که حداقل به اندازه‌ی نمونه‌ی روی داده در دوران تورگو تاوزال اهمیت داشت، نقش بر آب گردانده شده بود. بازهم در آستانه‌ی یک دوره بودیم. به پایان چرخه و دور افراطی موجود در سوریه و خاورمیانه رسیده بودیم. چرخه‌ی مذکور مرا بسیار خسته نموده بود. دقیقاً زمان تغییردهی بود. انگار درهم‌شکستن این چرخه را انتظار می‌کشیدم. جلوگیری از پیروزی نظامی PKK، همان‌طور که به معنای پایان پیشرفت و موفقیت PKK نبود، قادر نگشته بود مانع آزمودن حملات ناگهانی بزرگ‌تر و کسب نیروی بالقوه‌ی آن از جانب PKK شود. PKK در صورت برطرف‌سازی ضعف‌های رهبری پراکتیکی به آسانی می‌توانست مراحل جنگ و حملات جدیدی به مراتب فراتر از نیروی حمله‌ی قدیمی را آغاز نماید و توان عملیاتی نیروی گریلا - که هنوز هم ادامه داشت - را به یک مرحله‌ی بالاتر و پُرکیفیت جهش دهد.

آزمون بیست ساله‌ی من در لبنان و سوریه بیشتر به آزمون چهل ساله‌ی موسی در صحرای سینا می‌ماند. موسی جهت آنکه تیره‌های قبیله‌ی عبرانی ناآشنا با نظم را به حالت قبایل جنگجو درآورد، تلاش‌های بزرگی به خرج داده بود. تیره‌های قبیله به آسانی از وحی خدا یعنی «یهوه» سرپیچی و بازگشت می‌نمودند، به پرستش بت‌های قدیمی ادامه می‌دادند و رفتارهای گمراهانه را به آسانی ترک نمی‌کردند. ده فرمان خداوند را واقعی نمی‌نهادند و به آسانی خود را به دست هوس‌ها می‌سپردند. قادر نبودند به سوی «سرزمین بهشت»^{۱۹۴} ره

۱۹۱ - Atila Ateş: فرماندهی نیروی زمینی، سخنانی‌اش در راستای تهدید سوریه بود جهت اینکه یا رهبر حزب کارگران کردستان را از سوریه اخراج نماید و یا آماده‌ی حمله‌ی نظامی باشد. در کنار این سخنان، تدارکات عملی حمله‌ی نظامی نیز صورت گرفته بود. «عبدالحلیم خدام» وزیر خارجه‌ی سوریه که بعدها از سوریه گریخت، در سخنانی مسائل پنهان و پشت‌پرده‌ی این مسئله را آشکار کرد.

۱۹۲ - Lobi: گروه فشار، گروه نفوذ، چانه‌زنی و اعمال نفوذ جهت دریافت امتیاز: لابی (Lobby)

۱۹۳ - Güvercin tutumu: موضع کبوتر آسا کنایه از موضع صلح‌جویانه؛ در مقابل موضع شاهین آسا.

بیمایند که از طرف خداوند وعده داده شده بود. حکایت و سرگذشت وی نشان می‌دهد که جستجوی میهن از طرف گروه‌های پناهنده، چه رسم پُرسابقه و کهنی است. اگر گروه‌ها به حالت ایدئولوژیک و جنگجو درآورده نشوند، ازهم پراکنده‌شدن و ذوب‌شدن‌شان بسیار سهل می‌گردد. از یک نظر نیز حیاتی مشابه حکایت حواریون عیسی داشتیم. حواریون عیسی که در پی نجات‌یافتن بودند، از چاله به چاله افتادند و تحت سیطره‌ی «گلا دیو»‌های رومی به صلیب کشیده شدند. ما نیز هر لحظه با تهدید مصلوب‌شدن رویارو بودیم. اندکی نیز آغاز به شباهت‌یابی به مجاهدان محمد نموده بودیم. ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی بودیم. در راه زندگی، از دست‌زدن به حمله و اقدام به دفاع ذاتی احتراز نمی‌ورزیدیم. نه‌تنها به‌سوی «سرزمین‌های موعود» ره می‌پیمودیم، بلکه گسستن از آن سرزمین‌ها را نیز به هیچ وجه نمی‌پذیرفتیم. همیشه در دامنه‌ها و قلل کوهستان‌ها اظهار موجودیت کردیم و کوتاه نیامدیم. به‌رغم همه‌ی ازهم‌گسیختگی‌ها، از فراهم‌آوردن امکان اتحاد دوری نجستیم.

هدف من در برهه‌ی ۱۹۸۰-۱۹۷۰ ایجاد یک سازمان و حزب پیشاهنگ بود؛ موفق به انجام آن شده بودم. بعد از ۱۹۸۰ هدف من آفریدن یک خلق و سازمان مبارز آن بود، آن‌هم طی هر مدت‌زمانی که لازم می‌بود! در واقع مدت‌ها بود که در [محل استقرارمان یعنی] لبنان و سوریه به این هدف دست یافته بودیم. مواردی که بعد از ۱۹۹۰ یا حداکثر بعد از ۱۹۹۵ روی می‌دادند، بیانگر نوعی خودتکراری بی‌معنا بود. رویکرد فایده‌گرایانه، مرا به‌سوی این تکرار افراطی سوق داده بود. حوزه‌ی محل اقامتم جهت مبارزه‌ی هویت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی گُردها بسیار مهم بود و می‌خواستم تا حد غایی آن را به‌کار ببرم. مدت‌ها بود که آماده‌ی زمان جداشدن از آن بودم. این رفقا، دوستان و همه‌ی افراد خلق بودند که در دیگر حوزه‌ها و مناطق آمادگی‌اش را نداشتند.

بخش دوم :

بحران در سوسیالیسم علمی، توطئه‌ی بزرگ و تحول PKK

الف- بحران سوسیالیسم علمی

ابهامی که PKK به‌هنگام شکل‌گیری ایدئولوژیکش در زمینه‌ی دولت- ملت داشت، از مسائل موجود در ساختار پیوندهای ایدئولوژیک جهانی‌مان یعنی سوسیالیسم علمی نشأت می‌گرفت. همانطور که بارها تأکید نمودم، هژمونی ایدئولوژیک که به‌واسطه‌ی «خصلت هژمونیک» یافتنِ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آغاز گشت، همانند هر حوزه‌ی دیگری در ارتباط با حوزه‌ی اجتماعی نیز خود را دوباره بر ساخت و این امر به‌گونه‌ی عمیقی بر توسعه‌ی علوم اجتماعی تأثیر برجای گذاشت. هر نظام اجتماعی وقتی آغاز به پیشرفت و صعود می‌نماید، در پی سرآمدشدنِ کامل برمی‌آید. در نظام‌های تمدنی این مسئله به شکلی بارز قابل مشاهده است. هژمونی، تنها محدود به حوزه‌های اقتصادی و نظامی باقی نمی‌ماند؛ سعی می‌نماید خویش را در تمامی حوزه‌های اجتماعی و در هر حوزه‌ی مرتبط با حیات اجتماعی اعم از ایدئولوژیک، حقوقی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اکولوژیک، برقرار نماید. هژمونی مرتبط با حوزه‌های اجتماعی موجود در نظام تمدن کاپیتالیستی یا به عبارت دیگر نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، هم بسیار شدید است و هم عنصر «خشونت» مُهر خویش را بر این هژمونی می‌زند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وقتی در اروپای غربی آغاز به سیر صعودی کرد (سده‌ی شانزدهم) و در هر حوزه‌ای با جامعه‌ی سنتی درگیر شد، جهت مشروعیت‌بخشی به خویش، ابزارهای ایدئولوژیک نیرومندی را ایجاد نمود. به‌ویژه، وارد مبارزه‌ی شدیدی با هر سه دین بزرگ تک‌خدایی گردید. مذهب کاتولیک مسیحی را که در آن دوران بیشتر در اروپا رایج و حاکم بود، ناچار از تحول گردانید. همانگونه که می‌دانیم مذهب پروتستان که به نوعی به معنای ملی‌شدن مسیحیت بود، در این دوره به‌صورت رسمی اعلان گردید. مذهب پروتستان که ابتدا در آلمان اعلان گردید (سال ۱۵۱۷)، اولین پیروزی ایدئولوژیک کاپیتالیسم محسوب می‌گردد. همگام با رنسانسی که بعدها ایجاد شد، ترجمه‌ی فلسفه‌ی عهد باستان و انتقال فرهنگ اسلامی، راهگشای میلاد مجدد فلسفه به‌عنوان یک تم (درون‌مایه و مبحث) قوی ایدئولوژیک گردید. سده‌ی هفدهم از یک نظر سده‌ی انقلاب فلسفی می‌باشد. کسان ارزشمندی نظیر دکارت، اسپینوزا، بیکن، برونو و اراسموس از جمله شخصیت‌های سرآمدی هستند که مسیر انقلاب مذکور را گشودند. توسعه‌ی کاپیتالیسم در زمینه‌ی پسروی ایدئولوژی سنتی دینی و توسعه‌ی مکاتب فلسفی مشروع‌کننده‌ی منافع کاپیتالیسم نیز مؤثر واقع افتاد.

همگام با انقلاب فلسفی، در سده‌ی هجدهم انقلاب علمی نیز صورت پذیرفت. در سده‌ی هجدهم که در عین حال «سده‌ی روشنگری» می‌باشد، اندیشه‌ی لائیک مستقل از دین پیشرفت بزرگی به خویش دید. انقلاب سیاسی فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس که در اواخر سده‌ی مذکور روی دادند، وقوع انقلاب در علوم اجتماعی را نیز اجباری گرداند. از این نظر می‌توان سده‌ی نوزدهم را به‌عنوان سده‌ی انقلاب در علوم اجتماعی نیز تبیین نمود.

هرچند جامعه‌شناسی عنوان جدید علوم اجتماعی‌ای می‌باشد که آگوست گنت^{۱۹۴} سعی در مفهوم‌بندی و مصطلح‌سازی آن داشت، جامعه‌شناسی واقعی را کارل مارکس و فریدریش انگلس به‌عنوان «سوسیالیسم علمی» بر ساختند و آن را اعلام نمودند. سوسیالیسم علمی که دارای شالوده‌ای تاریخی و ماتریالیستی بود، روش دیالکتیکی را در اندیشه مبنا قرار می‌داد. همچنین بر پایه‌ی طبقاتی استوار بود و پرولتاریا را سوژه می‌شمرد. هگل به‌مثابه‌ی پیامبر نوین هم فلسفه‌ی تاریخ و هم اندیشه‌ی دیالکتیکی، به‌طور عمیقی بر کلیه‌ی علوم اجتماعی و از جمله جامعه‌شناسی آگوست گنت و سوسیالیسم علمی کارل مارکس و فریدریش انگلس، تأثیر برجای نهاد. هگل، دولت-ملت را به‌عنوان آخرین و پیشرفته‌ترین کاتاگوری یا مقوله‌ی اجتماعی اعلام نموده بود. تصور می‌نمود که فرد از طریق دولت-ملت به حداکثر آزادی دست خواهد یافت. این، ایده‌ای بود دال بر اینکه: پیشرفته‌ترین ساختار اجتماعی یعنی همان دولت-ملت، امکان آزادشدن حداکثر را برای فرد فراهم می‌آورد. چون خود کارل مارکس و فریدریش انگلس نیز آلمانی بودند، بی‌درنگ نظرات هگل در راستای لزوم مرکزی‌شدن دولت آلمان و شکل‌بندی‌اش به‌صورت دولت-ملت را همچون رویدادی پیشروی‌گرایانه و ترقی‌خواهانه مورد قضاوت قرار دادند. آنارشیست‌ها و به‌ویژه باکونین به مخالفت با این قضاوت برخاستند. نظرشان این بود که دولت-ملت، تجلی پیشرفته‌ترین آزادی فرد نیست بلکه بیانگر بردگی مدرن است؛ همچنین زندگی به حالت «کمونیت»^{۱۹۵}ها^{۱۹۵} فایده‌ی بیشتری جهت آزادی فردی خواهد داشت.

سوسیالیسم علمی، دولت-ملت مرکزی را به‌عنوان سقف یا چتری برای [نظام] خویش انتخاب کرد. مطابق این نگرش، طبقه‌ی پرولتاریای هر کشوری ابتدا باید جهت ایجاد این سقف تلاش به خرج می‌داد، همچنین سازمان‌بندی طبقاتی خویش را در زیر این سقف می‌آفرید. راه انتزاسیونالیسم از مسیر دولت طبقاتی ملی می‌گذشت. سوسیالیسم علمی هرچه رئالیزه گشت، آغاز به متجلی‌سازی و تبیین خویش به‌صورت سوسیالیسم رئال نمود؛ با تأسیس اتحاد جماهیر شوروی، خود را رسماً به‌عنوان نظام سوسیالیستی رئال اعلان کرد. دولت سوسیالیسم رئال نیز دولت-ملتی بود به پیشاهنگی پرولتاریا. حتی دولت-ملت پرولتاریایی به‌شکلی بسیار بیشتر از دولت-ملت بورژوایی اقدام به مرکزی‌شدن و اشاعه‌یافتن در میان جامعه نمود و بدین گونه تفاوت خویش را نمایان ساخت. به نوعی، «سوسیالیسم فرعونی» پرولتاریایی زاده شده بود. عنوان «سوسیالیسم»، بر کاپیتالیسم بروکراتیکی اطلاق گردید که مدل کاپیتالیستی‌شدن کشورهای و ملت‌های توسعه‌نیافته و وابسته به هژمونی کاپیتالیستی بود. سوسیالیسم علمی به سوسیالیسم رئال مبدل گشته بود؛ کاپیتالیسم بروکراتیک (کاپیتالیسم کلکتیو یا جمعی) که به‌صورت سوسیالیسم رئال تحقق یافت نیز مبدل به سوسیالیسم شده

۱۹۴- Auguste Comte: فیلسوف فرانسوی (۱۸۵۷-۱۷۹۸): واضع اصطلاح «جامعه‌شناسی»، پایه‌گذار جامعه‌شناسی نوین و پوزیتیویسم.

۱۹۵- Komünite: کمونیت؛ جامعه، اجتماع، جماعت، جمعیت و تجمع (Community)

بود! خود شاهد گشتیم که این سوسیالیسم به دلایل داخلی به تدریج فاسد گشت و در اوایل ۱۹۹۰ با هیاهویی فراوان ازهم پاشید و فرو ریخت. فروپاشی این گونه‌ی سوسیالیسم را نمی‌توانستیم باور کنیم، اما فروپاشی و سقوط، واقعی بود. آشکار بود که آنچه زوال یافت و فروپاشید در اصل نه سوسیالیسم بلکه کاپیتالیسم بروکراتیک بود؛ آن نیز عبارت از سازمان‌بندی «دولت-ملت»ی بود که خود را به صورت سوژه‌ی کاپیتالیستی درآورده بود. یعنی پرولتاریایی که خواهان آفریدن جامعه‌ای بی طبقه بود، خودش به وحشی‌ترین طبقه‌ی کاپیتالیست مبدل شده بود. جلوه‌ای از دیالکتیک نیز اینگونه تحقق یافته بود!

PKK از این نگرش «دولت-ملت» محور سوسیالیسم رئال - که با خطوط بسیار کلی، شمه‌ای از آن را نشان دادیم- تأثیر پذیرفته بود، آن هم یک تأثیرپذیری سطحی و زمخت. سطح فرهنگی ما اجازه‌ی این میزان از تأثیرپذیری را می‌داد. به عبارت صحیح‌تر، دقیقاً نمی‌دانستیم که ماهیت دولت سوسیالیسم رئال چیست. نوعی آگاهی مبهم داشتیم که جهت هر نوع تفسیری مساعد بود. هم به هنگام میلاد بینش ایدئولوژیک و سیاسی‌مان یعنی تکوین حزب، هم در دوره‌ی تبدیل‌شدن به یک سازمان مبارز و جنگاور، اصطلاح «گردستان مستقل، متحد و دموکراتیک» را به‌طور وافر به‌کار بردیم. اما واقعیت این است که به شکل روشن و صریحی قادر نبودیم تعریف کنیم که این گردستان دقیقاً چگونه خواهد بود؟ آیا جامعه‌ای برابر و آزاد بود و یا قرار بود دولتی گردد همانند دولت‌های سوسیالیستی آن مقطع؟ آیا به شکلی عقب‌مانده‌تر می‌توانست تنها یک دولت ملی باشد؟ یا اینکه منظورمان گردستانی بود که دارای جامعه‌ی دموکراتیک باشد؟ حقیقت اینکه، جواب روشن و صریحی برای تمامی این پرسش‌ها نداشتیم.

در چارچوب این پرسش‌ها، هدف جنگ انقلابی خلق ما و سازمان مبارز مبهم بود؛ می‌توانست در هر سمت و سویی مورد تفسیر واقع شود. به اقتضای شرایطی که در آن به سر می‌بردیم، با پرسش‌هایی روبه‌رو بودیم که ممکن بود راه بر انحراف و کژروی بگشاید. یک جنگ و ارتش تا زمانی که اهدافش روشن نباشد، همیشه ممکن است دچار خطاهایی شود و حتی فاسد گردد؛ اگر به‌طور کامل و روشن نداند که چه چیزی را انجام خواهد داد، حتی اگر به آستانه‌ی پیروزی نیز برسد، می‌تواند فروپاشی‌اش را نیز با خود به‌همراه بیاورد. مثلاً جنگجویان اسپارتاکوس می‌توانستند روم را سرنگون نمایند، اما نمی‌دانستند که با روم چه خواهند کرد و چگونه آن را مدیریت خواهند نمود. شاید می‌توانستند غارت نمایند؛ اما غارت و یغما نیز خود راهی بود که به‌سوی شکست می‌رفت. آزمون جنگ انقلابی خلق ما نیز به آستانه‌ی بسیاری از پیروزی‌های بزرگ رسیده بود، اما دقیقاً قادر به درک آن نبودیم که بعد از آن چه خواهیم کرد. در بسیاری از مناطق شرایط برقراری اتوریته‌ی انقلابی به‌وجود آمده بود، اما داوطلبان کادر و فرماندهی ما حتی نمی‌دانستند که اتوریته‌ی انقلابی چیست. حتی یک‌بار این مَثَل عامیانه را به‌عنوان یک هشدار بر زبان راندم: «کولی را پادشاه کردند، ابتدا

پدرش را به دار آویخت!» وضعیت در صفوف ما نیز اندکی این‌گونه بود. اتورپته‌ی انقلابی را هب‌آسا بر سر خلق خویش منفجر ساختیم. هنوز هم به‌خاطر دارم: يك جوان دانشجوی اهل «حکاری»^{۱۹۶} نزد هوگر، یکی از افراد باند چهار تبه‌کار رفته و جهت انجام هر نوع خدمتی به مبارزه و همه نوع مشارکتی اعلام آمادگی می‌کند؛ اولین کاری که آن پست‌فطرت انجام داد این بود که او را به «جاسوسی» متهم می‌کند و به قتل می‌رساند. همچنین پسر رئیس عشیره‌ای که پشتیبانی‌اش بسیار حساس و مهم بود و هر روز در سخت‌ترین شرایط به همراه اعضای عشیره جهت ارائه‌ی خدمت می‌آید و به‌طور مستمر خدمت می‌نماید را نیز با همان بهانه‌ی مذکور به قتل می‌رساند. يك رفیق مبارز فداکار با کد سازمانی «جهان»^{۱۹۷} که بسیار در نظرم ارزشمند بود و بعدها فهمیدم که تنها فرزند پسر خانواده بوده (پدرش نیز دچار يك تراژدی بسیار بزرگ شد. یکی از هزاران ماجراهای تراژیکی بود که به هیچ وجه نمی‌توانم فراموش کنم) را به ایالت درسیم و نزد خدر یالچین (سرحد) و آیس‌ل چروک‌کایا^{۱۹۸} فرستاده بودم تا یاری‌گیشان باشد. آن‌ها تنها با دغدغه‌ی اینکه شاید آن رفیق به شريك اتورپته‌شان تبدیل شود، به‌گونه‌ای پست‌فطرتانه او را به قتل رسانده بودند.

جنایت‌هایی که شمدين ساكيك پست‌فطرت به این شیوه مرتکب شده بود نیز حد و حسابی نداشتند. ضرب‌المثل «پادشاه کولی» را برای همین خصوصیت او به‌کار برده بودم. اما تنها این‌ها نیستند؛ اکثریت قریب به اتفاق فرماندهان نیز از استفاده‌ی پست‌فطرتانه، خائنانه و بی‌رحمانه‌ی اتورپته‌ی انقلابی خلق - که در آستانه‌ی يك پیروزی تاریخی بود - احتراز نمی‌ورزیدند. با این روش تصور می‌کردند که اتورپته کسب کرده‌اند و هرآنچه بخواهند انجام خواهند داد و کسی نیز حساب‌خواهی نخواهد کرد. می‌توان گفت دقیقاً زمانی که به آستانه‌ی پیروزی رسیدیم، دچار این فساد در اتورپته شدیم. بدون شك نمی‌توان از تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم گلا دیو- ژیتیم در این فاسدشدگی چشم پوشید، اما بخش بزرگی از موارد نامطلوب به‌طور قطع از «بیماری‌های اتورپته و قدرت» سرچشمه می‌گرفتند. در برهه‌ای که پشتیبانی خلق به اوج رسیده بود، برخورد خواربینانه و خودکامه‌ی اینچنینی با خلق، منجر به نتایجی مخرب‌تر از بزرگ‌ترین خیانت‌های عامدانه گشتند. هنگامی که این برخورد با اقدامات گنترگریرلا درآمیخت و یکی شدند، پشتیبانی خلق نه‌تنها کاهش یافت یا قطع شد، بلکه افراد بسیاری جهت محافظت از خویش حتی به عضویت در «محافظان روستا» نیز درآمدند. میلیون‌ها تن از افراد فداکار خلق ما به سبب اینکه اتورپته‌ی انقلابی از آن‌ها صیانت ننمود، به‌شکلی گرسنه، پریشان و بینوا در حومه‌ی کلان‌شهرها (متروپُل‌ها) تراکم

۱۹۶ - Hakkâri : با نام کُردی و بومی جوله‌میرگ (Colemêrg) یکی از کهن‌ترین مناطق شمال کُردستان، دارای فرهنگ و فولکلوری بسیار غنی و لهجه‌ای شیرین از کُردی کرمانجی و منطقه‌ای سرسبز و کوهستانی، نزدیک به مرزهای ایران و عراق می‌باشد.

۱۹۷ - Cihan

۱۹۸ - Aysel Çürükkaya

یافتند؛ از زباله‌دانی‌ها تغذیه نمودند. حال آنکه این نوع از فرماندهان پست فطرت هیچ کمبودی نداشتند. بدون شك در اینجا کسانی که با فداکاری‌های بزرگی برای خلق خویش هر کاری انجام دادند، آن‌هایی که در شرایط بی‌امان گرسنه و تشنه باقی ماندند، آنانی که در برف و سرمای زمستان تا نفس آخر مقاومت کرده و شهید شدند یا هنوز هم زنده‌اند، جایگاه متفاوتی دارند و آنان را از چنان رفتارهای دون‌مابه‌ای پاك و منزّه می‌شماریم.

اتورپته یکی از موضوعات سیاسی و اجتماعی است که در فلسفه بیش از همه مورد بحث قرار می‌گیرد. هرچه جوامع توسعه می‌یابند، توسعه‌ی اتورپته نیز ناگزیر می‌گردد. در تمامی جوامع از جامعه‌ی کلان تا جوامع هژمونیک روزگار ما، انواع بسیار متفاوت و جداگانه‌ای از اتورپته به‌وجود آمده‌اند. نمی‌توان همچون يك قاعده و قانون، اتورپته را نامطلوب جلوه داد. اتورپته‌ها باید در پرتو شرایط و کارکردهای خویش مورد ارزیابی قرار گرفته و تعریف گردند. مادرسالاری نیز يك اتورپته است اما بسیار ارزشمند و مؤلّد می‌باشد. پدرسالاری اتورپته‌ای جداگانه است و جوانب مثبت و منفی آن مختلط گشته‌اند. اتورپته‌ی هیراشیک اگرچه در سرآغاز در راستای تنظیم و تقسیم امور نقشی وافر داشت اما بعدها به‌تدریج رو به فساد گذاشت. اتورپته‌ای که به قدرت تحول می‌یابد، به معنای اتورپته‌ای است که به مرزهای شرّ مطلق رسیده است. تلقی اتورپته‌ی قدرت‌محور به‌عنوان منبع بدی و شرّ در طول تاریخ، به سبب خصلت غصب‌کنندگی و بردگی‌ساز آن می‌باشد. اتورپته‌ی دولتی ویژگی‌های مثبت و منفی را به‌صورت مختلط در خود دارد؛ اتورپته جوانبی دارد که از نظر امور همگانی اجباری می‌باشند. جوانب منفی‌ای نیز دارد که به‌طور وافر با هدف قدرت‌یابی به‌کار می‌روند و اجباری هم نیستند. اتورپته‌ی دموکراتیک نوع بسیار متفاوت و جداگانه‌ای از اتورپته است. به معنای این است که جامعه، به‌طور روزانه خود به مدیریت خویش می‌پردازد. مدیریت سیاسی به سبب اینکه ناچار از بحث و گفتگوی جمعی و به‌ویژه مبنا قراردادن منافع حیاتی تمامی خلق می‌باشد، بسیار ارزشمند است و ضامن حیات اخلاقی است؛ سنگ بنای این حیات می‌باشد. به‌غیر از این‌ها، شاهد آشکال متفاوتی از اتورپته در بسیاری از حوزه‌های علمی، اقتصادی، دینی و نظایر آن می‌باشیم. اتورپته‌های موجود در تمامی این حوزه‌ها، به شرط محافظه‌کار نمودن و مبدل‌نساختن آن‌ها به [ابزار] منافع شخصی یا قشری خاص، ارزشمند و اغماض‌ناپذیر می‌باشند.

اتورپته‌ی انقلابی بیانگر لحظه‌ی تولّد اتورپته‌ای است که باید در تمامی این حوزه‌ها وجود داشته باشد؛ اتورپته‌ای است که بعدها نهادینه می‌شود. اگرچه در سرآغاز جنبه‌ی شخصی آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد، اما همیشه ترجیح داده می‌شود که جمعی و کلکتیو باشد. بدون شك هر اتورپته‌ی شخصی‌ای نامطلوب نیست. اتورپته‌های شخصی وقتی در جای مناسب و در معنا و مفهومی تاریخی- اجتماعی به‌کار روند، ارزش‌های بزرگی می‌آفرینند؛ موجب این می‌شوند که تغییر و تحولات اجتماعی به‌طور سریع‌تر و موفقیت‌آمیزتری صورت

بگیرند. اما گاه ممکن است عکس آن نیز پیش آید. به اندازه‌ی شخصیت‌های تاریخی مثبت، شخصیت‌های منفی نیز وجود دارند. بنابراین باید به هیچ وجه از اتورپته‌ی کلکتیو دست نکشید. نکته‌ی حائز اهمیت این است که حتی وقتی اتورپته‌ی شخصی از نوعی مثبت باشد نیز، باید همیشه در کنار آن اتورپته‌ی کلکتیو وجود داشته باشد. اتورپته‌ی انقلابی چه کلکتیو و چه شخصی باشد، به سبب اینکه راهگشای نهادینه‌شدن جامعه در دوران بعدی می‌شود، بسیار ارزشمند و حساس است. استفاده‌ی صحیح و بجا از آن حائز اهمیتی حیاتی است. کاربست آن در زمان مناسب نیز بسیار اهمیت دارد. روا داشتن بزرگ‌ترین بدی در حق جامعه، خلق و حتی دولت این است که اتورپته‌ی انقلابی در چنین شرایطی به بازی گرفته شود و در راه منافع خودخواهانه‌ی شخصی به صورت نامطلوب و نادرست به کار بسته شود.

ما توانسته بودیم به اتورپته دست یابیم. اما یا نمی‌دانستیم که از طریق اتورپته چه چیزی را تحقق خواهیم بخشید و یا هرکسی «سر از پا گم کرده» در پی شکل‌دادن آن به نفع خویش بود. مقصودم از هرکس، قهرمانان بسیار ارزشمند و فداکار گمنام نیست؛ مقصودم کسانی هستند که حق فرماندهی را ادا نکرده و اختیارات فرماندهی را به‌گونه‌ای اپورتونیستی به کار می‌بردند. آشکار شده بود که این تیپ از افراد نه‌تنها نماینده‌ی اتورپته‌ی دولتی یا نوع دیگری از اتورپته نیستند، بلکه از کاربست آن جهت پست‌ترین اهداف خویش نیز دست برنداشته‌اند. در پس‌زمینه و بنیان بحران موجود در PKK پیدایش اشکال انحراف‌یافته، فاسد و انحطاط‌آور دست‌یابی به اتورپته و قدرت نهفته بود. چیزی که جریان داشت، بیماری قدرت‌یابی و مقتدرشدن بود؛ این بیماری‌ای بود که در سوسیالیسم رئال نیز بسیار شیوع یافته بود. باید به‌خوبی دانست که در بنیان تمامی بیماری‌ها یا مسائل اجتماعی تاریخ تمدن، اکثراً نیروی قدرت‌مدار و به‌ویژه فشار و استثمار است که این نیرو بر جامعه تحمیل می‌کند، نهفته بود. این بیماری در PKK عمدتاً پس از دهه‌ی ۱۹۹۰ با تمامی حدت خویش آغاز به تأثیرگذاری نمود. بدون شك بنیان فرهنگی چنین نگرش‌ها و برداشت‌هایی همیشه در جوامع وجود دارد. کسانی که چنین نگرش‌ها و برداشت‌هایی دارند، به هنگام فرصت‌یافتن، تحت نام حل و چاره‌یابی مسائل، از دامن‌زدن بر آتش آن احتراز نمی‌ورزند. جهت توانایی مقابله با شکل‌های منفی اثرگذاری فرهنگی، به حزب ایدئولوژیک و سیاسی احساس نیاز می‌شد. اما خود حزب در سوسیالیسم رئال به منبع اتورپته و قدرت بی‌پایان مبدل گشت. مدل دولت-ملت، در بیشترین سطح، خود را از طریق تشکیل حزب بازتولید می‌نمود. در دولت-ملت‌ها، احزاب به‌عنوان ابزار تصاحب قدرت دولت-ملت یا انتقال‌دهی همان قدرت به جامعه و مشروعیت‌بخشی بدان ایفای نقش نمودند. سوسیالیسم رئال به نظامی مبدل گشت که نگرش مذکور بیش از همه در آن اجرا گشت و به‌صورت یگانه درآمد. مبدل‌شدن به سیستم تک‌حزبی، به معنای مبدل‌شدن به دولت‌حزبی بود. همین مبدل‌شدن به دولت‌حزبی بود که پایان سوسیالیسم رئال را رقم زد.

فردی که در جامعه‌ی صدها سال سرکوب‌شده‌ای نظیر جامعه‌ی گُرد شکل بگیرد، از اینکه هر اتوریت‌ه‌ی به چنگ آورده‌ای را دقیقاً همانند شکل اجرا شده بر خودش اجرا نماید، به آسانی دست برمی‌دارد. زیرا با این فرهنگ سرشته شده است. وقتی نگرش و برداشت صحیحی درباره‌ی اتوریت‌ه ایجاد نگردد، چیزی که می‌ماند اجرای شیوه‌ای است که از دشمن خود آموخته است. می‌دانیم که این دور باطل در سوسیالیسم رئال نه تنها نشکست بلکه هرچه بیشتر پیشبرد داده شد.

این نوع اتوریت‌ه که PKK سعی بر آموختن آن از سوسیالیسم رئال نمود و فاکتور مهم دیگری بود که بر ابهامی غیر از [ابهام در] نگرش دولتی می‌افزود، از سرشت قدرتِ نهفته در زیر نام جمهوری ترکیه سرچشمه می‌گیرد. امپراطوری عثمانی که بر روی میراث قدرت خاورمیانه و بی‌زانس تأسیس شده بود، این میراث را به‌طور کامل به جمهوری ترکیه انتقال داد. رژیم جدید با پیوند زدن عنصر دولت-ملتِ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به این میراث، آن را به هیولای نوینی (لوپاتان مدرن) مبدل کرد که گویی جامعه را می‌بلعد. هرچند گُردها در زمینه‌ی تأسیس قدرت جمهوری نقش عنصر مادر را داشتند، اما پس از مدت‌زمانی کوتاه، موجودیت‌شان مورد انکار واقع شد. این وضعیت صرفاً مسئله‌ی گُرد را به حالت ناگوارترین و خونین‌ترین مسئله درمی‌آورد، بلکه همزمان در زمینه‌ی مسئله‌ی قدرت نقش‌ویژه‌ای بسیار بغرنج و بی‌بصیرت‌کننده ایفا می‌کرد؛ همان‌طور که سهم گُردها از قدرت را (جهت طبقات بورژوازی یا حاکم) رؤیت‌ناپذیر می‌نمود، جامعه‌ی گُردها را نیز در خلأ و نیستی رها می‌کرد. این نیز به‌طور طبیعی منجر به شکل‌گیری یک نگرش و برداشت غلط درباره‌ی قدرت یا اتوریت‌ه می‌گشت. آن موضعی که جدایی‌خواهی عنوان می‌شود را در واقع خود رژیم در پیش می‌گرفت؛ اما شریکِ نفی‌گشته‌ی خویش را متهم به جدایی‌خواهی و تجزیه‌طلبی می‌کرد. این جعل و تحریف، بدین‌شکل انجام می‌گرفت. بدون شك این نکته را جهت سازمان یا قدرتِ مشترک بیان نمی‌کنم؛ سعی دارم چگونگی تبدیل واقعیت به پدیده‌ای تحریف‌کننده و بی‌بصیرت‌کننده را بیان نمایم. این واقعیت، منجر به مطالبه‌ی نوعی دولت-ملت می‌شود که به‌صورت غلط طرح‌ریزی شده است. وقتی شالوده و بنیان اشتباه‌آمیز باشد، ابهام ایدئولوژیک و سیاسی در سازمان یا PKK رو به افزایش می‌گذارد.

به ابهامی دو چندان دچار می‌شویم: اولی، مبنا قرار دادنِ مدل «دولت-ملت» گرایانه‌ی تک‌حزبی سوسیالیسم رئال؛ دومی، ساختار بغرنج و بی‌بصیرت‌کننده‌ی نوعی قدرت که تحت نام جمهوری ترکیه طرح‌ریزی شده و متکی بر نفی و انکار گُردهاست. همچنین وقتی ضعف‌های موجود در هویت سرکوب‌گشته و ازخودبیگانه‌شده‌ی گُردی نیز بر این افزوده می‌شود، مسائل ساختارینِ PKK در موضوع قدرت و اتوریت‌ه بهتر قابل درک می‌گردند. هرچه بر مسائل قدرت و اتوریت‌ه‌ی موجود در سال‌های ۱۹۹۰ افزوده می‌شد، هرچه نیاز خلق به اتوریت‌ه‌ای که از آن‌ها محافظت نماید به موضوع بحث تبدیل می‌شد و این نیاز

به صورت صحیح پاسخ داده نمی‌شد، مسائل به بحران مبدل می‌گشتند. به غیر از من، نه کسی بود تا به این مسائل فکر کند یا بخواهد فکر کند و نه کسی بود تا جوابی هرچند کلی برای آن‌ها ارائه نماید. چیزی که با تمامی وجود سعی داشتیم انجام دهم این بود که به سازمان و عملیات‌ها استمرار ببخشم و مسائلی که بزرگشان ساخته و مطرح‌شان نموده بودند را حل و فصل نمایم. این رویکرد نیز نتیجتاً مسائل را هرچه بیشتر بزرگ و حجیم می‌گرداند. سال ۱۹۹۵ و سال‌های آن دهه، مقطعی شد که برای اولین بار احساس کردم به ستوه آمده‌ام. متوجه بودم که روش خویش را به صورت افراطی تکرار نموده‌ام. نه تنها متوجه بودم که ره‌انمودن این شیوه و ایجاد روشی دیگر در حوزه‌ای دیگر، چاره‌سازتر و پیشرفت‌دهنده‌تر خواهد بود، بلکه بدان احساس نیاز نیز می‌کردم. اما به دلایل سیاسی و سازمانی، دست برداشتن از موقعیت استراتژیک موجود در سوریه را نیز صحیح نمی‌یافتم. بنابراین می‌توان گفت که دچار نوعی بن‌بست شده بودم. ولی وضعیت مذکور به هیچ وجه بازده فعالیت‌ها را کم نمی‌کرد، منجر به هیچ نوع تلفاتی نمی‌شد و همچنان مسیر موفقیت همه‌جانبه را می‌گشود. با این حال، از اعماق دل نیاز به تغییر روش را همیشه احساس می‌کردم.

گفتگوی هرچند غیرمستقیمی که طی سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۹۷ با میانجیگری «عبدالحلیم خدام» معاون اول حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه دوباره از سر گرفته شد، می‌توانست راهگشای روش نوینی باشد. سوریه جهت اجرای این روش، حوزه‌ی مساعدی بود. بنابراین از این لحاظ نیز ترجیح ندادم حوزه‌ی یادشده را ترک کنم. همچنین پس از ۱۹۹۰ کمپ‌های مان را به سوریه منتقل کرده و آن‌ها را در خانه‌های بزرگی دایر نموده بودیم. روابط مان با دستگاه قدرت، هرچه بیشتر توسعه یافته بودند. بحثی خلاصه‌وار درباره‌ی تأثیر این وضعیت جدید بر زندگی‌ام، روشن‌گرانه خواهد بود. زندگی در سوریه‌ی تحت فرمان حافظ اسد، نیازمند استعداد و احساس مسئولیتی بزرگ بود. موقعیتی نبود که به آسانی از پس آن برآیم. در بنیان رابطه‌ی مزبور این نکته نهفته بود که سوریه، در برابر تهدید احتمالی‌ای که ممکن بود از ناحیه‌ی ترکیه علیه آنان صورت بگیرد، وجود ما را به‌عنوان یک ضمانت ارزیابی می‌نمود. سوریه از نظر تاریخی نیز از همسایه‌ی شمالی‌اش نگرانی‌هایی داشت. وجود ما از هر نظر برای آن‌ها همانند نوعی بیمه و ضمانت بود. برای PKK، سوریه کشوری کلیدی جهت گشایش و پیشروی در منطقه بود. موقعیت گردهای سوریه، هرچه بیشتر بر اهمیت ما می‌افزود. در صورتی که به صورت صحیح از آن استفاده می‌شد، روابط اهمیتی در سطح استراتژیک پیدا می‌کردند. همچنین گردها نقش مهمی در توازنات داخلی قدرت نیز داشتند. در تاریخ نیز سوریه از اولین اقامتگاه‌های تبعیدیان گُرد بود؛ حوزه‌ی دوستی‌های ارزشمند بود.

به نکات اصلی زندگی حدوداً بیست ساله‌ام در منطقه اشاره نمودم. در فعالیت‌های آخرین دوران اقامتم در سوریه، از تأثیرات نزدیک و قابل لمس قدرت احساس ناراحتی و ملال می‌نمودم.

این ناراحتی و ملال ناشی از هیچ نوع فشاری نبود، بلکه از تأثیر فاسدکننده‌ی قدرت دچار نگرانی می‌شدم. دیپلماسی متکی بر قدرت، همخوانی چندانی با سرشت فعالیت‌های انقلابی ندارد. فعالیت‌هایم در لبنان، نوعی فعالیت کوهستانی بودند؛ در آنجا احساس آرامش بیشتری می‌نمودم. امکان تحرک و شرایط سلامتی جسمی مناسب‌تر بود. در سوریه، محبوس‌خانه و اتوموبیل شده بودیم. آموزش مبتنی بر تحلیلات، دست کمی از آموزش در لبنان نداشت؛ شدیدتر و با کیفیت بهتری بود. عدم پرداختن به مسائل تکتیک رفقای داوطلب را همیشه یک نقص شمردم. در نظر من رفقای آنچنان ارزشمندی وجود داشتند که می‌خواستیم سراسر عمرم را با آنها بگذرانم. اما فعالیت‌ها آنقدر مرا به خود مشغول می‌ساختند که اصلاً فرصت نیافتم مطابق خواست دل خویش به امور آنها بپردازم. بخش بزرگی از آنها شهید شدند. درد و رنج این را همواره در قلب خویش حس کردم. به‌واقع چیزی که در پس این برخورد نهفته بود این بود که به سبب اعتقادم به والابودن مبارزه‌ی انقلابی، روابط شخصی را به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل دادم. برخورد کلکتیویستی، در شخص من گویی به‌صورت یک بیماری درآمده بود. روابط شخصی را در دسته‌بندی روابط خصوصی و ویژه جای داده و آنها را خوار می‌شمردم. به همین سبب عدم جوابگویی من به حسرت آن انسان‌های والا همیشه دلم را به درد می‌آورد. علی‌رغم این، با همه‌ی آنها - اگرچه به‌صورت نمادین - به‌هنگام آمدنشان به نزد، موقع رفتنشان و در حین درس‌ها گفتگو می‌کردم. نمی‌توانستم به آن شکل که می‌خواستم به دیدار خلق نیز بروم. سخنرانی برای خلق که به مناسبت جشن‌ها و در برخی سالگردها صورت می‌گرفت، بسیار کلی باقی می‌ماند و ناکافی بود. به همین دلیل نسب به روابط رسمی و برخوردهایی که بوی قدرت می‌دادند نگاه سردی داشتم. این‌ها در نظر من، همانند آلت‌ناتیو دورنودن من از خلق جلوه می‌نمودند. نشان‌دادن علاقه‌ی کافی نسبت به اشخاص و گروه‌های متفاوت دوست که نزد ما می‌آمدند، انگار نتیجه و برآیند بیماری مقتدرشدن بودند. گویی بین خلق و قدرت در آمد و رفت بودم. ژرفایابی فکری‌ام در زمینه‌ی دوگانه‌ی قدرت و دموکراسی را از بسیاری جهات مدیون همین روابط هستم.

زنان را همانند یک رده یا گروه مجزای خلقی ارزیابی نمودم. موضوعی که همیشه بدان توجه نشان دادم این بود که به‌رغم شرایط بسیار نامساعد، جایگاهی برای زنان بیابم. از اینکه خانه‌های محل اقامت‌شان را تحت مسئولیت خودشان قرار دهم، رویگردان نشدم. برخی اشخاص پست فطرت چون تحلیل صحیحی درباره‌ی هویت زن نداشتند و آن را به‌صورت درونی درک نکرده بودند، این برخوردها و فعالیت‌ها را سوءتعبیر می‌نمودند. وقتی سخن از زنان و دختران می‌رفت، همیشه غریزه‌ی جنسی محض و شخصیت‌های سبک‌سر به ذهن‌شان خطور می‌کرد. حال آنکه در فعالیت‌های مرتبط با زنان، واقعیت و اهمیت حقیقت تاریخی و اجتماعی را هرچه بیشتر درک می‌نمودم. آن‌ها از نظر من جوهره‌ی جامعه‌شناسی بودند. در مکان یا حوزه‌ی فعالیت خود، فروپاشاندن هرچند محدود نظم هیرارشیک تأسیس‌شده

بر روی زنان، بسی آموزنده‌تر از صدها کتاب می‌گشت. پلاتفرم روابطی که با آنان برقرار نموده بودم، موقعیت یا استاتوی زن- شوهری مردسالارانه را ازهم می‌پاشید. درواقع بیش از هر چیز از فروپاشی این موقعیت خُرسند و سعادت‌مند می‌گشتم. هرچه آشکار می‌شد که زنان نه یک ابژه‌ی جنسی بلکه انسان هستند، احساس غرور می‌کردیم. این رفتار و برخورد مسیر رو به محبت خالصانه را نیز می‌گشود. جهان محبت و احترام متقابل اما عاری از هرگونه احساس فشار و سرکوبی که در بطن واقعیت تاریخی و اجتماعی بنیان می‌نهادیم، دارای نیرویی بی‌همتا بود. اگرچه برخی زنان از میان‌شان برآمدند که قادر به گذار از زنانگی منحن نبودند و با سخن‌چینی‌های خود در پی لکه‌دار نمودن بودند، اما شمار بسیاری از زنان ارزشمند بسیار توانمندی نیز از میان آنان ظاهر شدند؛ اکثر آن‌ها نیز شهید شدند. آنان را نه قهرمانان بی‌نام‌ونشان، بلکه قهرمانان واقعی می‌نامم. اگر یک زندگی اجتماعی وجود داشته باشد که با آن به سر بریم، این امر تنها با پایبندی به یاد و خاطره‌ی جاوید آنان و پیشروی در مسیری ممکن می‌باشد که چونان آفتاب، آن را روشن کرده‌اند. تنها یک زندگی متعالی اینچینی با زن، ارزشمندترین حیات است. سایر آشکال حیات اگر در رختخواب‌هایی از پَر قو نیز بگذرد، به نظر من با زندگی انسان‌هایی که در گودال و پستی دست‌وپا می‌زنند، تفاوتی ندارد.

خلاصه اینکه به این نتیجه رسیدم: نیکی، درستی و زیبایی الوهی موجود در شخصیت زن را دریاب و با او زندگی کن! سهم خویش را اگرچه به‌صورت بسیار اندک اما متقابلاً از این زندگی دریافت کردیم؛ همدیگر را در این زندگی سهیم گردانیدیم و زیستیم. مقصودم از «زیستیم»، بیان این نکته است که فلسفه‌ی حیات آزاد تنها بر پایه‌ی این سهیم و تشریک مساعی می‌تواند معنا یابد و تعریف گردد.

در همین حوزه‌ی اقامت بود که با دوستان هنرمند بسیاری آشنا گشتیم. از همدیگر متقابلاً الهام گرفتیم. به یمن این روابط به این آگاهی رسیدم که هنر، شیوه‌ی بیانی است که واقعیت را بازگو می‌نماید. از ارزش تاریخی و عظیم‌شنایی‌ام با «آرام تیگران»^{۱۹۹} سخن می‌گویم که به نظر من در بین این هنرمندان، او در ردیف اول جای می‌گرفت. در نظر من، هنر او همان گُرد و گردستان واقعی بود که بر زبان رانده می‌شد. اصلاً فراموش نمی‌کنم که به هنگام شنیدن تصادفی یک ترانه از او در دوران تحصیلات دبیرستانی‌ام، با خود گفتم: «واقعیتی که این صدا بیانش می‌کند قطعاً باید حیات بخشیده شود، آن‌هم آزادانه!» یک روز قبل از اینکه از سوریه خارج شوم با همدیگر بودیم. اصلاً تصور نمی‌کردم که باری دیگر نتوانیم همدیگر را ببینیم. هرگز نمی‌خواستیم اینچنین ازهم جدا شویم. برگزاری کنسرت‌هایش

۱۹۹- Aram Tigran: بزرگ هنرمند ارمنی که با کردها زیست و همچون کراپت خاچو (Kirapêêt Xaço) او نیز با فرهنگ کُردی در آمیخت. او در سوریه و کراپت نیز در ارمنستان در توسعه‌ی هنر اصیل کُردی تلاشی بی‌ظنیر و ارزشمند صورت دادند. اینان از کسانی بودند که بدون انکار هویت خویش به سمبل و پیل دوستی ملت‌ها تبدیل گشتند. حقیقتاً از سنگ‌بنای اساسی دوستی و همزیستی میان کردها و ارمنی‌ها بوده و سمبل هنر انسانی هستند بدون اینکه قومیت و هویت اتنیکیشان نه مسئله‌ای تشکیل دهد و نه انکار گردد. آرام تیگران بیشتر زندگی خویش را در گردستان سوریه به‌سر برد. پس از وفاتش در سال ۲۰۱۰ علی‌رغم وصیت او، دولت ترکیه اجازه‌ی به خاک سپردنش در شهر آمد را نداد. مزارش اکنون در بروکسل است.

در دیاربکر برای او نیز خوشبختی بود. او پیرو و پیگیر ما بود و ما پیرو و پیگیر او. در دورانی که می‌خواستند سکوئی چنان مرگ‌آسا بگسترند تا دم از کس برنیاید، این صدای داوودی دوران و سلطان آواز «واقعیت آزاد» مان برآمد و اینک همیشه با ما خواهد ماند و خواهد زیست.

ب- توطئه‌ی بزرگ گلا دیو

۱- خروج از سوریه

خروج از سوریه، در ارتباط با عملیات ناتو- گلا دیو است. بدون توجه به گلا دیو و انشقاق موجود در ارتش ترک، نمی‌توان تفسیر صحیحی درباره‌ی این عملیات به عمل آورد. دو رئیس ستاد کل ارتش یعنی «اسماعیل حقی کارادایی» و «حسن کورک اوغلو» در دوران ریاست‌شان به اندازه‌ای که تصور می‌شد، بر همه چیز مسلط نبودند. رویکرد هر دو نیز در قبال مسئله‌ی گُرد، به رویکرد «اشرف بتلیس» نزدیک‌تر بود. هدفمند نمودن جنگ در راستای پاکسازی کامل گُردها را هم صحیح و هم امکان‌پذیر نمی‌دیدند. صلح و چاره‌یابی سیاسی‌ای که تورگوت اوزال و اشرف بتلیس می‌خواستند آغاز کنند را هم نوعی اقتضای میهن‌دوستی می‌شمردند و هم با نگرش کلاسیک جنگ همخوان‌تر می‌دیدند. «ساکب سابانجی» نیز نماینده‌ی قشری بود که در درون انجمن صاحبان کسب‌وکار و صنعتکاران ترکیه (TÜSİAD)^{۲۰۰} از این خط‌مشی دفاع می‌نمودند. رویکرد «محمد آی‌مور»^{۲۰۱} رئیس دایره‌ی گُنتراگریلا در تشکیلات اطلاعات ملی (MİT) و «حتفی آوجی»^{۲۰۲} یکی از رؤسای تشکیلات امنیت [یا پلیس] نیز به موازات همان خط‌مشی بود. این اکیپ با ارزیابی «ماجرای سوسورلوک»^{۲۰۳} حمله‌ای را در مقابل لابی جنگ صورت داده بود.

در اصل این «دوغان گورُش» و «چویک بیر»^{۲۰۴} بودند که گروه مخالف یا جناح گلا دیویی را نمایندگی می‌کردند. اقدام به سوء‌قصد علیه ساکب سابانجی و حسین کورک اوغلو را اکیپ مذکور هدایت کرده بود. همچنین سوء‌قصد‌های بسیار پرشماری که در مقاطع گذشته جهت پاکسازی برخی اشخاص درون دولت و در رأس همه تورگوت اوزال و اشرف بتلیس هدفمند بودند را نیز اسلاف همان اکیپ و دنباله‌های قبلی آنان صورت داده بودند. مطابق رسوم و

۲۰۰- TÜRKİYE SENAYİ ve İŞ ADAMLARIN DERNEĞİ: بزرگ‌ترین محفل سرمایه‌داران لائیک ترکیه که بر سیاست کشور نیز تأثیرگذار است. سرمایه‌داران اسلامی در مقابل آن MÜSİAD یعنی «انجمن صنعتکاران و صاحبان کسب‌وکار مسلمان» را تأسیس نمودند.

۲۰۱- Mehmet Eymür

۲۰۲- Hanefi Avcı: مدیر تشکیلات امنیت (تَشکیلات پلیس) ترکیه که به سبب رویکردش به مسائل ترکیه زندانی شد. با نوشتن کتاب سیمون‌هایی در خلیج (Haliçdeki Simonlar) که در آن به مسائل بسیاری و مهم‌تر از همه جایگاه جنبش کرد در سیاست ترکیه و واقعیت مسائل پیرامون آن می‌پردازد، در ترکیه جنجال به‌پا کرد. با این وجود نباید نقش وی در سرکوب کردها و اعمال غیرانسانی علیه آن‌ها را به فراموشی سپرد!

۲۰۳- Susurluk olayı: ماجرای که که طی آن با تصادف یک ماشین حامل برخی بازیگران پشت‌پرده‌ی دولت در منطقه‌ی «سوسورلوک» و به خیابان ریخته‌شدن برخی اسناد موجود در اتومبیل مذکور، بسیاری از اعمال سیاه آکتورهای مذکور فاش گردید.

۲۰۴- Çevik Bir: فرماندهی لشکر اول نیروی زمینی که بر ضد جنبش آزادی‌خواه خلق کُرد به مدتی طولانی جنگید.

تشریفات ارتش، در سال ۱۹۹۰ نوبت ریاست ستاد کل ارتش به «محی‌الدین فیسون اوغلو»^{۲۰۵} رسیده بود. وقتی دوغان گورُش را به‌گونه‌ای مغایر با مقررات به ریاست ستاد کل ارتش منصوب کردند، شکاف بین آن‌ها بزرگ‌تر شد. اکیپ دیگر، به دست دو سرباز طرفدار PKK که در درون ارتش بودند، از طریق چای زهرآگین اقدام به سوء‌قصد علیه دوغان گورُش نمودند. این اقدام به موفقیت کامل نرسید. وقتی دادستان ویژه‌ی نظامی در امرالی پرسید که چه کسی تصمیم به این امر گرفته، گفتم که دو سرباز طرفدار PKK بودند که پس از ماجرای مذکور از ارتش گریخته و به صفوف PKK پیوستند و هر دو نیز شهید شدند. گفتم که حدس من این است که تصمیم اصلی را در درون ارتش گرفته بودند. بدین‌گونه بازجویی در این مورد مختومه گشت.

قدمت چالشی اینچینی در درون ارتش، به اوایل سده‌ی بیستم و حتی قبل از آن می‌رسد. در تمامی ماجراهای مشابه حدوداً صد ساله، همان درگیری میان خط‌مشی‌ها وجود دارد: از سرنگون کردن سلطان عبدالحمید (حتی سلطان عبدالعزیز) گرفته تا سوء‌قصد علیه مصطفی کمال، اقدامات نسل‌کشانه علیه گُردها که از توطئه‌ی صورت‌گرفته علیه شیخ سعید در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ آغاز شد و تا توطئه‌ی اعدام سید رضا در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷ پیش می‌رود، از توقیف فرقه‌ی آزاد (۱۹۳۰) تا به‌زیرکشیدن اینونو از اریکه‌ی نخست‌وزیری (۱۹۳۷)، از کودتای نظامی ۲۷ می ۱۹۶۰ که تا کودتای پست‌مدرن ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷^{۲۰۶} و دست آخر تا تدارک کودتاهای بعد از سال ۲۰۰۰ پیش می‌رود. ابتدا آلمان و سپس به ترتیب انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا به‌مثابه‌ی نیروهای هژمونیک، از خارج به پشتیبانی از این درگیری‌ها می‌پرداختند و آن‌ها را کنترل می‌نمودند. تمامی این توطئه‌ها و ماجراهای سوء‌قصد، هرکدام از لحاظ ماهوی نوعی بازتاب جنگ‌های هژمونیک‌ی بودند که علیه خلق‌های خاورمیانه و به‌ویژه علیه خلق‌های آناتولی و مزوپوتامیا انجام می‌گرفتند.

از میان این‌ها، چهار مقطع مهم جنگ گلادیویی وجود دارد که علیه مقاومت گُردها به پیشاهنگی PKK صورت گرفتند و در بخش‌های قبلی به‌صورت پیش‌نویس به آن‌ها اشاره کردم. جنگ هژمونیک نیروهای کاپیتالیستی زیر جلد و جلای فاشیسم سفید ترک ادامه داده می‌شد. از زمان مصطفی کمال بدین‌سو همیشه در درون ارتش قشری وجود داشته که از این امر ناخُرسند بوده‌اند. این‌ها میهن‌دوست و آناتولی‌گرا بودند. از کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰ گرفته تا تدارک و تهییدات کودتا در بعد از سال ۲۰۰۰ وضعیت قشر مزبور که می‌توان آن را میهن‌دوست و طرفدار صلح نامید، از وضعیت کودتاگران و توطئه‌گران متفاوت بود. گلادیوی

۲۰۵ - Muhittin Fısunoğlu: فرماندهی نیروی زمینی ترکیه؛ قرار بود فرماندهی نیروی زمینی شود، با تصویب تبصره‌ای قانونی، یک سال دیگر دوران «دوغان گورُش» تمدید شد و چون محی‌الدین فیسون اوغلو به سن بازنشستگی رسید دیگر به ریاست ستاد کل ارتش نرسید.

۲۰۶ - Şubat 1997'deki postmodern darbe 28: کودتای پست‌مدرن خوانده شد زیرا با سوءاستفاده از مناصب، صدور بیانیه و صرفاً رژه‌ی تانک‌ها در خیابان‌ها انجام شد. کودتایی که بدون استفاده از برخورد فیزیکی، زور و خفونت باشد کودتای پست‌مدرن نامیده می‌شود!

ناتو پشتیبان اساسی کودتاگران و توطئه‌گران بود. همچنین هر دو طرف نیز دارای دنباله‌ها و کانون‌هایی قوی در درون جامعه‌ی مدنی بودند. این‌ها دارای نوعی رابطه و چالش دائمی در میان خویش هستند. در هر دوره‌ای یکی بر دیگری برتری پیدا می‌کند. از نظر طبقاتی نیز نمایندگی بورژواهای ملی و مزدور را برعهده دارند.

قبل از خروج از سوریه بود که رقابت بین این دو قشر باهم سر بر آورده بود. رقابت بین طرفداران گفتگو با ما و مخالفان گفتگو با ما، با پشتیبانی اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا به نفع جناح ناتو- گلا دیویی یعنی قشر طرفدار جنگ و نابودی به پایان رسید. اندکی قبل از خروج، سرویس اطلاعاتی اسرائیل از راهی غیرمستقیم به اصرار پیام لزوم خروج من از سوریه را داد. خروج از آنجا را مناسب ندیدم. زیرا از ضربه‌ی بزرگی که به موقعیت‌مان در سوریه وارد می‌آمد نگران بودم. از نظر استراتژیک و ایدئولوژیک نیز این را صحیح نمی‌یافتم. جنگ در مسیر طبیعی خویش پیش می‌رفت و تقدیر هرچه که بود پیش می‌آمد. نگرشی تقدیرگرا در پیش نگرفته بودم اما کنار گذاشتن يك خط‌مشی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی حدوداً سی‌ساله در يك آن و تغییر مسیر نیز نمی‌توانست يك موضع مخالفت بامعنا در برابر تقدیر باشد. باید صادق می‌بودم؛ نمی‌توانستم نجات‌دادن خود را مبنا بگیرم. بعد از آخرین هشدار که «آتیلا آتش» به نام گلا دیو- ناتو انجام داد، تنها در صورتی که سوریه و روسیه به شکلی مصمم از ما پشتیبانی می‌کردند، شانس این را می‌یافتیم تا جنگ را به مرحله‌ای بالاتر برسانیم. لیکن نه‌تنها این پشتیبانی صورت نگرفت بلکه هر دو کشور حتی نیرو یا نیت برداشتن بار اقامت شخصی مرا هم نداشتند. برای سوریه این مورد واقعا هم نمی‌توانست میسر باشد. ممکن بود از شمال توسط ارتش ترکیه و از جنوب نیز توسط ارتش اسرائیل يك‌روزه مورد اشغال واقع گردد. اگر دچار هراس و سراسیمگی نمی‌شدند، می‌توانستند امکان استقرار مناسبی برای من فراهم نمایند؛ اما ریسک این را نیز تقبل نکردند. موضع روسیه، بی‌حیثیت‌تر بود. در ازای «پروژه‌ی جریان آبی»^{۲۰۷} و وام ده‌میلیارد دلاری صندوق جهانی پول (IMF) ما را به زور از مسکو اخراج نمودند.

قبل از پرداختن به ماجرای آتن و رُم، اقدام به مشاهده‌ی نزدیک‌ترِ دوران قبل از خروج و هنگام خروج بسیار آموزنده است و حائز اهمیت فراوانی می‌باشد.

تا زمانی که دوگانگی کودتای ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷ به درستی فهمیده نشود، نمی‌توانیم وقایع روی داده را درک نماییم. جناحی از کودتاگران با يك پیشنهاد واقع‌گرایانه‌ی صلح به ما نزدیک شدند. به نظرم در آرشو ما اسناد مربوط به این قضیه وجود دارند. متقاعد شده بودم که همانند برخورد تورگوت اوزال و نجم‌الدین اربکان، جدی هستند و خواهان صلح می‌باشند. جهت ممانعت از همین موضع طرفدار صلح و چاره‌یابی سیاسی بود که کودتا اندر کودتا صورت گرفته بود. اکنون به‌غایت آشکار شده که در آن دوران یعنی تا دوران دستگیری‌ام،

۲۰۷- Mavi Akim Projesi: پروژه‌ای که مطابق آن ترکیه به بهایی بسیار کزاف از روسیه گاز خریداری کرد. این پروژه در ازای عدم پشتیبانی روسیه از رهبر خلق کرد در جریان توطئه‌ی بین‌المللی توسط ترکیه امضاء شد.

اسرائیل و ایالات متحدهی آمریکا صلح و چاره‌یابی سیاسی را نمی‌پذیرفتند. به اصرار خواهان ادامه‌ی جنگ هر چند کم‌شدت و لاینحل باقی‌گذاشتن مسئله‌ی گُرد بودند. جهت کنترل خاورمیانه و به‌ویژه سرنگون‌مُودن رژیم عراق، شدیداً به این نیازمند بودند. تنها از این طریق می‌توانستند ترکیه را منفعَل کرده و نقشه‌های خویش را اجرا نمایند. تورگوت اوزال، نجم‌الدین اربکان و بولنت اجویت چون به این برنامه‌ها توجه نکرده و برخوردی آناتولی‌گراتر و ملی‌تر داشتند و در زمینه‌ی مسئله‌ی گُرد رویکردی صلح‌طلبانه و مبتنی بر چاره‌یابی سیاسی پیشه کردند، دچار سرنگونی شده بودند. برای طرفداران جنگ چندان مهم نبود که سرنگونی‌شان منجر به مرگ بشود یا نشود. به هر حال در میان جنگ بودند. می‌خواستند از طریق جنگ کار را تا به آخر ادامه دهند، هر مانعی که پیش روی آن‌ها سبز شود را از میان بردارند و بدین ترتیب به اهداف‌شان برسند. پاکسازی و نابودی کامل گُردها از طریق نظامی، یعنی نوعی نسل‌کشی نیز در همین چارچوب بود. اگر نیروهای هژمونیک از این نگرشی که تداوم خط‌مشی کلاسیک «اتحاد و ترقی» بود پشتیبانی نمی‌کردند، به هیچ وجه نمی‌توانستند شانس پیروزی داشته باشند. آن‌ها نیز چون بر این امر واقف بودند، نیاز قطعی به پشتیبانی ایالات متحدهی آمریکا، انگلستان و اسرائیل را احساس می‌کردند. هنگامی که در سال ۱۹۹۸ از سوریه خارج شدم، پشتیبانی مذکور کسب گردیده بود.

در اوایل ۱۹۹۰ پشتیبانی مطلق ایالات متحدهی آمریکا و انگلستان و در سال ۱۹۹۶ نیز پشتیبانی اسرائیل (معاهدات همکاری استراتژیک در حوزه‌ی نظامی بین ترکیه و اسرائیل) کسب گردیده بود. نوبت آن رسیده بود که جوانب داخلی مسئله را حل نمایند، یعنی تغییرات لازم را در دولت ایجاد نمایند و پاکسازی‌های درون ارتش را انجام دهند. آن را نیز از ۱۹۹۰ به بعد گام به گام عملی می‌نمودند. دوگان گورُش که ریاست ستاد کل ارتش را به وی محول نموده بودند وقتی اولین دیدارش از انگلستان را صورت داده و بازگشته بود، گفت: «جهت پاکسازی و نابودی PKK به ما چراغ سبز نشان دادند»، این گفته بیانگر واقعیت مزبور بود. نیک می‌دانیم که در مرحله‌ی بعدی به حملات نابودکننده علیه گُردها و PKK بسنده نشد؛ ماجراها و درگیری‌های وحشتناکی روی دادند که تا قتل رئیس‌جمهور، تغییرات دولتی، پاکسازی‌های درون ارتش، تحرکات مبتنی بر بی‌اراده‌کردن و منفعَل‌سازی جامعه، یک سری سوءقصد‌های زنجیره‌ای علیه روشنفکران و صاحبان کسب‌وکار، قتل‌عام‌های توده‌ای و به تسلیم واداشتن رسانه‌ها پیش می‌رفت. چیزی که ناقص می‌باشد، درک این نکته است که تمامی ماجراهای یادشده در چارچوب یک پیوند زنجیروار روی می‌دادند. بدون مشاهده‌ی خط‌مشی ناتو- گلا دیوی پی موجود در پس‌زمینه‌ی تمامی ماجراهای سیاسی و اجتماعی مهمی که از هنگام ورود به ناتو تا سال ۱۹۹۸ در ترکیه روی دادند، نمی‌توان به‌طور صحیح هیچ رویداد، درگیری و سوءقصد مهمی را واکشافی و درک کنیم. ماهیتا یک جنگ ناتو علیه مطالبات آزادی‌خواهانه، مساوات‌طلبانه و دموکراسی‌جویانه‌ی خلق‌ها به‌راه افتاده و خروج من در سال

۱۹۹۸ از سوریه نیز بر آخرین حلقه‌ی این جنگ افزوده شده است.

به هنگام خروج، دو راه پیش روی من بود: اولی‌شان راه کوهستان و دومی مسیر اروپا بود. انتخاب راه کوهستان به معنای تشدید جنگ می‌بود؛ ترجیح راه اروپا نیز به معنای افزایش دادن شانس چاره‌یابی دیپلماتیک-سیاسی بود. می‌دانیم که تمهیدات و تدارکات راه کوهستان، از روزها قبل صورت گرفته بود. احتمال قوی، رفتن به کوهستان بود. اما آمدن یک هیأت یونانی دقیقاً در همان روزها و تماس‌های تلفنی مستمر نماینده‌ی ما در آتن «آیفر کایا»^{۲۰۸} با مسئولان یونانی (دیدارکنندگان، دولتمردان رده‌بالا محسوب می‌گشتند) سبب شد تا مسیرمان را به‌سوی آتن تغییر دهیم. مسئله‌ی دولتمردان سوریه‌ای این بود که زود خارج شوم؛ اما از رفتن به‌سوی اروپا نیز چندان آسوده‌خاطر دیده نمی‌شدند. عدم ایجاد آلترناتیو در این زمینه، کاستی جدی آن‌هاست. در اصل رفتن به آتن مدنظر نبود. یک فرصت محسوب می‌شد و با باورکردنِ جدیت دوستان‌مان در آنجا، از فرصت مذکور استفاده نمودم. اگر می‌دانستم همانند تصویر و تابلوی رفتار می‌نمایند که با آن روبه‌رو گشتم، قطعاً به آنجا نمی‌رفتم. پرسشی که در اینجا باید پرسیده شود این است: آیا بخش گلائیوی که می‌دانیم در یونان بسیار قوی است، در این سناریوی رفتن به آنجا ایفای نقش نمود؟ نمی‌توانم جوابی قطعی به این بدهم. در مورد این موضوع باید تحقیقات صورت بگیرد. در تحویل دادن من به ترکیه احتمال قوی این است که در سازش حاصل‌شده میان ایالات متحده‌ی آمریکا و دولتمردان ترکیه، بر سر حل مسائلی که با یونانی‌ها وجود داشت، نوعی تفاهم بر سر اصول صورت گرفته یا حداقل در این راستا قول و تعهد گرفته شده باشد. به‌ویژه احتمال قوی این است که چنین قصد و نیتی را در زمینه‌ی حل مسائل اژه و قبرس بیان کرده باشند^{۲۰۹}. قطعاً باید توجه داشت که ترکیه در این موضوع تا حد ممکن موضعی امتیازدهنده را اختیار نموده بود.

دولتمردان سوریه وقتی هواپیمای حامل من در تاریخ ۹ اکتبر در آتن به زمین نشست، نفس راحتی کشیدند. وقتی در آتن پیاده شدم، «کالندریدیس»^{۲۱۰} را روبه‌روی خویش یافتم. کالندریدیس یک افسر مأمور ناتو بود که مدتی طولانی در ترکیه به‌سر برده بود. همان مأموریت را در سوئد نیز انجام داده بود. احتمال عضویتش در گلائیوی یونان وجود داشت. خودش را خیلی دوست جلوه می‌داد. بین ما یک عجیبی نیز وجود داشت؛ برخی از اسناد ناتو را مخفیانه به من رسانده بود. شاید جهت جلب اعتماد نیز این‌گونه برخورد می‌کرد.

۲۰۸ - Ayfer Kaya

۲۰۹ - اشاره به مسائل و اختلافات میان ترکیه و یونان (به‌ویژه بر سر قبرس) دارد. نویسنده در کتاب دیگرش با نام کُرَد آزاد هویت نوین خاورمیانه (معروف به دفاعیه‌ی آتن) چنین نوشته است: نتیجه‌ی درگیری و کشمکش شرق-غرب ظهور دو جمهوری ترکیه و یونان است و با اینکه هر دوی آنها عضو ناتو هستند اما هنوز هم با شک و تردید با هم رفتار می‌کنند. تا زمانیکه اتوپیای «ایده‌ی بزرگ» هلنیسم و خیال امپراتوری ترک‌ها وجود داشته باشند، برخورد مشکوک و تردیدآمیز ادامه خواهد داشت. همه‌ی شواهد حاکی از این است که سطح روابط هلن-ترک در حد تاکتیکی است و از آن تجاوز نخواهد کرد. اگر به مورد قبرس نگاه کنیم به‌راحتی می‌توانیم این نتیجه را بگیریم.

۲۱۰ - Kalenderidis

خودش مرا در همان فرودگاه نزد يك ژنرال نیروی هوایی و «استاوراکاکیس»^{۲۱۱} رئیس سرویس اطلاعاتی برد که در يك اتاق، انتظار می‌کشیدند. استاوراکاکیس به مصداق مثل «مرغ يك پا دارد» گفت که حتی نمی‌توانم به صورت موقت نیز وارد یونان شوم. دوستانی که به ما قول داده بودند، پیدایشان نبود. تا وقت غروب در ستیزه و کشمکش بودیم. به صورت اتفاقی رابط ما در مسکو «نعمان اوچار»^{۲۱۲} وارد عمل شد. با يك هواپیمای خصوصی یونان، به سوی مسکو تغییر مسیر دادیم. به یاری «ژیرنفسکی»^{۲۱۳} رئیس حزب لیبرال دموکرات، موفق به پیاده شدن در مسکو و ورود به روسیه گشتیم که در آن دوران دچار کائوس اقتصادی بود. اما این بار با رئیس سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه مواجه شدیم. او نیز بی‌برو و برگرد، برخورد مصرانه‌ای جهت خروج ما داشت. در آن شرایط نمی‌توانستیم در روسیه باقی بمانیم. حدود سی و سه روز به اصطلاح مخفی باقی ماندم^{۲۱۴}. آنانی که نزدشان باقی ماندم و به کارهای من رسیدگی می‌نمودند، سیاست‌مدارانی یهودی‌الصل بودند؛ صداقت‌شان را باور داشتم. حقیقتاً هم می‌خواستند مرا پنهان کنند، اما نمی‌توانستم این روش را بپذیرم. در این مدت هم نخست‌وزیر اسرائیل «آریل شارون»^{۲۱۵} و هم وزیر خارجه‌ی آمریکا «مادلین آلبرایت»^{۲۱۶} از روسیه دیدار کردند. نخست‌وزیر روسیه «پریماگف»^{۲۱۷} بود. همه‌شان نیز یهودی‌الصل بودند. همچنین نخست‌وزیر ترکیه در آن دوران، «مسعود یلماز»^{۲۱۸} نیز بر روی مسئله کار می‌کرد. نتیجتاً با سازش بر سر پروژه‌ی «جریان آبی» و وام ده‌میلیارد دلاری صندوق جهانی پول، خروجم از روسیه را رقم زدند.

دلیل اینکه بلادرنگ مسکو را انتخاب کردم این باورم بود که: «علی‌رغم هرچیزی يك آزمون هفتاد ساله‌ی سوسیالیسم را پشت سر گذاشتند؛ چه به اقتضای منافع باشد و چه به اقتضای موضعی انترناسیونالیستی، مرا به راحتی خواهند پذیرفت». هرچند نظام فرو ریخته بود، اما انتظار نداشتم که از نظر روحی و معنوی ممکن است این‌همه دچار انحطاط شده باشند. با يك ویرانه‌ی کاپیتالیسم بروکراتیک رویارو بودیم که بسیار بدتر از کاپیتالیسم لیبرال بود. موضع دوستان‌مان در مسکو نیز حداقل به اندازه‌ی موضع دوستان‌مان در آتن باعث درهم‌شکستن خیال‌هایمان شد. به عبارت صحیح‌تر، آشکار شده بود که روابط برقرار شده‌ی

Stavrakakis - ۲۱۱

Numan Uçar - ۲۱۲: با کد سازمانی «ماهر»، اهل اورفا

Jirinowski - ۲۱۳

۲۱۴ - در مورد این مدت‌زمان اقامت در روسیه، کتابی به نام «سی و سه روز در طوفان» منتشر شده که به زبان‌های بسیاری از جمله فارسی، کُردی (سورانی) و عربی نیز برگردانده شده است. «ت. امید» نویسنده‌ی کتاب مذکور در طی این سی و سه روز همراه رهبر خلق کرد عبدالله اوجالان بوده و متن کتاب را به ماجرای خودسوزی دو کابر حزب یا نام‌های رفیق تابهان (احمد بیلدرم) و رفیق ژیهات در اعتراض به سیاست‌هایی که مسکو و اروپا علیه رهبر خلق کرد داشتند، اختصاص داده است.

A. Şaron - ۲۱۵

M. Allbright - ۲۱۶

Primakov - ۲۱۷

Mesut Yılmaz - ۲۱۸

دوستانه چندان قابل اعتماد نیستند.

سومین مسیر ما باز هم به صورت اتفاقی بر اساس بهره‌مندی از روابط برقرار شده در رُم بود. به یاری دو نماینده‌ی دوست منسوب به «حزب کمونیست-نوسازی» که اندک مدتی پیش با آن‌ها رابطه برقرار نموده بودیم، ماجرای رُم را آغاز نمودیم. این بار روزهای اقامت در رُم آغاز گشتند که شصت و شش روز به طول انجامید و بخشی از آن با سناریوی سرویس اطلاعاتی ایتالیا در بیمارستان طی شد. موضع نخست‌وزیر وقت ایتالیا «ماسیمو دالیما»^{۲۱۹} صادقانه اما ناکافی بود. قادر نبود ضمانت سیاسی کاملی بدهد. وضعیت و قضیه‌ی ما را به دست قوه‌ی قضائیه سپرد. از این امر دچار خشم شدم؛ مصمم بودم که در اولین فرصت از ایتالیا خارج شوم. دالیما در آخرین سخنانش گفته بود تا زمانی که بخواهم می‌توانم در ایتالیا باقی بمانم؛ اما این در نظرم همچون موضعی زورکی جلوه نمود. در این میان اگر اشتباه نکنم اعراب نیز یک اقدام مشترک صورت دادند. گفتند که می‌خواهند ما را به مکانی که نامش را اعلام نکرده بودند ببرند. چون رسمیت و ضمانتی نداشت، آن را نپذیرفتم.

رفتیم برای بار دوم به روسیه خطا بود. اما در این خطا رفتار بی‌ثبات و غیر جدی «نعمان اوچار» نقش داشت. با اعتماد به رفتار این شخص که هنوز هم به‌طور کامل بر چهره‌ی پنهان وی واقف نیستم، به راه افتادم. اگر از چهره‌ی پنهان وی آگاه می‌بودم، به‌طور قطع از رُم خارج می‌گشتم. فریب خورده بودم. به خاطر دارم وقتی با هواپیمای خصوصی دالیما از حوزه‌ی ناتو خارج شدم، آه عمیقی کشیدم. اما این خروج چیزی همانند از چاله برون آمدن و به چاه افتادن بود. این بار سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه، با متقاعدکردن من به اینکه سفر به سوی ارمنستان خواهد بود، مرا به فرودگاه برد. طبق یک سناریوی احتمالاً از پیش طراحی شده، در فرودگاه اظهار داشتند که مسئله‌ی ارمنستان منتفی است، اگر بخواهم می‌توانم برای یک هفته به تاجیکستان بروم و آن‌ها نیز در این یک هفته خواهند توانست جایگزینی را بیابند. مرا به‌نوعی فریب داده و از طریق یک هواپیمای ترابری، در دوشنبه پایتخت تاجیکستان پیاده کردند. یک هفته بدون اینکه بیرون بیایم، در یک اتاق به انتظار نشستیم. مجدداً به مسکو برگشته و ناگزیر دوباره به دوستان یونانی مراجعه نمودیم. پس از گذراندن دو روز بسیار پرماجرا، برفی و سرد در مسکو مجدداً رو به سوی آتن نهادیم.

تا جایی که به‌خاطر دارم، با خود پچ‌پچ کردم که: این بار به تمام معنا فریب بازی‌های خدایان اُلیپیوس را خوردم. دقیقاً هم در میان این اشباح خدایان قرار داشتم. به‌ویژه «هادس»^{۲۲۰} به ذهنم خطور کرده بود. از سالن ورودی ویژه‌ی فرودگاه (VIP)^{۲۲۱}، وارد شدم.

۲۱۹ - Massimo D'Alema

۲۲۰ - Hades: در اسطوره‌های یونانی او برادر زئوس است و فرمانروای دنیای مردگان و زیر زمین؛ در قرعه‌کشی میان او و برادرانش آسمان و دریا به ترتیب سهم زئوس و پوزئیدون گردید و او به سلطنت بر جهان زیر زمین رسید. مردگان، رعایای او بودند و به کسانی که گناهکاران را به سمت خودکشی سوق می‌دادند، علاقه داشت. او یک سنگ سه‌سر به نام سربروس نیز داشت که نگهبان ورودی جهان زیرزمین بود و به ارواح تازه اجازه می‌داد تا به جهان مردگان وارد شوند اما اجازه‌ی خروج به هیچ‌کسی نمی‌داد.

۲۲۱ - VIP: مخصوص اشخاص بسیار مهم (very important person)

همزمان با ورودم، تعقیب بی‌امان خدای جهنم یعنی هادس آغاز گردید. در خانه‌ی بسیار درهم‌ریخته‌ی مادرزین دوستم «ناگزاکیس»^{۲۲۲} که به زنان جادوگر اعصار کهن شباهت داشت، توانستم یک شب به‌سر ببرم. از آن زن پرسیدم که «پانگالوس»^{۲۲۳} چه کار خواهد کرد؟ وقتی در پاسخ گفت «در انتخابات‌ها به‌کار خواهد بست»، انگار نشان می‌داد که چقدر از واقعیات عصر به‌دور می‌باشد. برایم اندکی نیز واقعیت خلق یونان را تداعی کرد که دارای اصالتی قدیمی‌اند اما بسیار ناتوان‌شان کرده‌اند. بعد از آن شب، به نوعی رفتن به‌سوی اردوگاه مرگ آغاز گردید. یکسره هادس جولان می‌داد. هر چیزی که گفته می‌شد و انجام می‌گرفت، متقلبانه بود. آیا عناصر صادقی وجود نداشتند؟ وجود داشتند اما همه‌شان در برابر هیولای مدرنیته ناتوان و بیچاره بودند.

در مسیر رفتن به‌سوی آفریقا، این بار شخصیت ماندلا به‌مثابه‌ی یک نماد مؤثر واقع افتاد؛ همانند مؤثر واقع افتادن نماد یا شخصیت لنین در سفر به‌سوی مسکو. قرار بر این بود که به آفریقای جنوبی بروم، تا هم روابط دیپلماتیک سالمی برقرار نمایم و هم پاسپورت رسمی معتبری دریافت کنم. دولت یونان با دغلكاری‌اش، در این بازی نیز موفقیت کسب نمود. در واقع باید با وقوف بر اینکه در طول تاریخ، دموکراسی خلق یونان توسط این دغلكار همیشه فریب داده شده و دچار تراژدی‌های بزرگی گردانده شده، رفتار می‌نمودم. چون اعتقاد خالصانه‌ای همچون کودکان نسبت به دوستی‌ها داشتم، این موضع را در پیش گرفتم. به‌هنگام خروج از یونان، در حین رفتن به هر دو فرودگاه، رانندگان اتوموبیلی که داخل آن بودم، تلاش بسیاری به خرج دادند تا هشیار شوم، به‌خود بیایم و نَرَوَم. صداقت انجام هر کاری را نشان دادند تا بگویند توطئه‌ی بزرگی در جریان است. احتمالاً آنان نیز مأموران رده‌ی پایین‌تر سرویس اطلاعاتی بودند. اولی اتوموبیل را به‌هواپیما زد و بدین ترتیب مانع از رفتن شد. دومی نیز اتوموبیل را در جایی نزدیک فرودگاه که باید پنهانی به آنجا می‌رفتیم، هفت بار با تظاهر به خراب‌شدنش دقیقاً طولانی متوقف نمود. آنچنان به وعده‌هایی که داده شده بودند باور کرده بودیم که به هیچ وجه متوجه نشدم. برعکس، انگار می‌خواستم هرچه زودتر با عجله بروم و هر آنچه را که در تقدیر وجود دارد، ببینم. هواپیمایی که سوارش شدم، وسیله‌ای بود که گلدیو از آن در عملیات‌های پنهانی استفاده می‌کرد.

اما پیش از آن سفری نیز به «مینسک»^{۲۲۴} داشتم. قبل از رفتن به «نایروبی»، می‌خواستم از طریق «مینسک» به‌سوی هلند بروم. باز هم از طریق هواپیمای خصوصی؛ در سرمای

۲۲۲ - Nagzakis

۲۲۳ - Pangalos: وزیر امور خارجه‌ی یونان در دوران توطئه‌ی بین‌المللی علیه رهبر خلق کُرد. نویسنده در کتاب کُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه (دفاعیه‌ی آتن) چنین آورده است: وقتی من تحت نظارت سازمان اطلاعات یونان قرار گرفتم به اصطلاح قرار بود با پانگالوس - وزیر امور خارجه - دیدار کنم. بعداً فهمیدم که پانگالوس هم در این خیانت جای دارد. این را از سخنان او که گفته بود «کسی که از پنجره وارد شود را از در بیرون می‌کنند» تشخیص دادم. حتی هنگامی که در معرض خطر نابودی قرار گرفتم، این جمله‌اش نظرم را جلب کرد «پو در نزد مسیح است، همچون فرشته‌ای زندگی می‌کند». این گفته‌ی وی بیانگر این بود که هیچ سرنوشتی جز مرگ در انتظارم نیست.

۲۲۴ - Minsk: مینسک؛ پایتخت روسیه‌ی سفید (بلاروس)

منجمدکننده‌ی مینسک بیشتر از دو ساعت انتظار کشیدم. هواپیمای مورد انتظار نیامد. پلیس‌های فرودگاه روسیه‌ی سفید دقایقی طولانی هواپیما را کنترل نمودند. احتمالاً و شاید هم به‌عنوان آخرین فرصت می‌خواستند مرا در فرودگاه مینسک رها نمایند. مابقی قضیه به انصاف دولت روسیه‌ی سفید سپرده می‌شد. نکته‌ی عجیب آنکه در همان اثناء، وزیر دفاع ملی ترک «عصمت سزگین»^{۲۲۵} نیز در حال دیداری از مینسک بود. وقتی هواپیمای مورد انتظار نیامد، انگار آخرین فرصت نیز از دست رفت. بازگشت، به‌نوعی «مرگ سفید» بود. وقتی هواپیمای گلا دیو از فراز دریای مدیترانه عبور می‌کرد، این سفر را - طی تفسیری که بعدها انجام دادم- به «مسافرت با قطار انتقال قربانیان که در نسل‌کشی یهودیان به‌کار رفته بود» تشبیه کردم. به حساس‌ترین و خطرناک‌ترین مقطع آن رژیم نسل‌کشی وارد شده بودیم که با اجرایش علیه من، علیه یک خلق اجرا می‌گشت. در اثنای این سفرها بود که چهره‌ی پنهان و واقعی ناتو را دیدم. به‌هنگام بازگشت از مینسک، برای اینکه هواپیما در هیچ کدام از فرودگاه‌های اروپا بر زمین ننشیند، یک آماده‌باش بیست و چهار ساعته اعلام شده بود. پیداست که به‌غیر از فرودگاه مینسک در روسیه‌ی سفید - که در آن دوران تنها حکومتِ عصیانگر بود- حتی یک فرودگاه نیز باقی گذاشته نشده بود که فرود هواپیما را قبول نماید. در جهنم نایروبی سه راه پیش پای من گذاشته شد: اولی، مرگی با صحنه‌سازی درگیری به بهانه‌ی اطاعت نکردن طولانی‌مدت از اوامر؛ دومی، تحت اوامر سیا (CIA) قرارگرفتن آن‌هم بی‌چون وچرا و بدون یکی به دو کردن؛ سومی، تحویل‌دادنم به تیم‌های جنگ ویژه‌ی ترکیه که مدت‌ها بود آماده شده بودند.

هنگام به‌سر بُردنم در نایروبی «دیلان»^{۲۲۶}، یکی از آنانی که همراهم بود، روحیه‌ای دل‌نگران داشت. اگر افکارش را کاملاً بر زبان می‌راند و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را به حرکت وامی‌داشت، شاید هم توطئه نسبتاً برهم خورده یا نقش بر آب می‌شد. پیشنهادش جهت آنکه با تپانچه از خویش محافظت کنیم، به نظرم غریب جلوه کرد. این برای من و ما به معنای خودکشی بود. قصد خودکشی نداشتم. به اصرار تا لحظه‌ی آخر تلاش وافر می‌کرد تا اسلحه را با خود حمل نمایم. اگر اسلحه به همراه داشته و سعی بر استفاده از آن می‌کردم، این رفتار قطعاً به معنای مرگ می‌بود. بعدها به‌هنگام بازجویی گفتند که فرمان داده شده بود تا در صورتی که اسلحه به‌کار می‌بردم، به ما شلیک شود. به گفته‌شان خارج‌شدنم از سفارت نیز به معنای مرگ بود. اظهار داشتند که عاقلانه‌ترین برخورد را نشان داده‌ام؛ هرچند نمی‌دانیم که چقدر راست سخن گفته‌اند.

برخورد سفیر کبیر «کوستولاس»^{۲۲۷} در مرحله‌ی پانزده روزه‌ی اقامتم در نایروبی، ارزش درک شدن را دارد. آیا از او استفاده کرده بودند؟ یا اینکه از مدتی بسیار قبل به‌عنوان بخشی

۲۲۵ - İsmet Sezgin

۲۲۶ - Dilan

۲۲۷ - Koştulas

از برنامه آماده شده بود؟ من خود قادر به درک این امر نشدم. قبل از تحویل‌دادنم، اصلاً به خانه‌ی محل اقامتش نیامدم. به‌خاطر اینکه می‌خواستند مرا به زور از سفارت‌خانه بیرون کنند، رفتار نسبتاً تندی در برابر مأموران دوزخبانِ نایروبی نشان داد. اما این برخوردش ممکن است متقابله هم بوده باشد. این‌بار نیز به قول خودشان گویا پانگالوس جهت رفتنم به هلند، اجازه داده بود. چندان این را باور نکرده بودم. زیرا تیم‌های ویژه‌ی یونان، در کمین به انتظار نشسته بودند تا اگر از خانه خارج نشوم، با خشونت حمله کرده و از آنجا خارجم نمایند. پلیس کنیا نیز آماده شده بود تا همان کار را انجام دهد. رفتن به جمهوری آفریقای جنوبی هم که مدت‌ها بود به‌صورت یک حکایت فریبکارانه و دروغین درآمده بود. پیشنهادهایی از نوع پناه‌بردن به کلیسا یا سازمان ملل متحد نیز گمان‌برانگیز بودند. بر خارج‌نشدن اصرار ورزیدم.

مرحله‌ی چهار ماهه‌ای که از ۹ اکتبر ۱۹۹۸ تا ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۹ به‌طول انجامید، به‌صورت دهشت‌آوری طی شد. هیچ نیرویی به‌جز هژمون جهانی یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا نمی‌توانست در این مرحله، عملیات چهار ماهه به راه اندازد. نقش نیروهای جنگ ویژه‌ی ترک (طبق گفته‌ها فرماندهی این نیروها، ژنرال آنگین آلان^{۲۲۸} بوده است) در این روند، تنها انتقال کنترل‌شده‌ی من از طریق هواپیما به امرالی بود. مرحله‌ی مزبور، قطعاً برهه‌ای بود که مهم‌ترین عملیات تاریخ ناتو طی آن صورت گرفته بود. این امر چنان آشکار بود که به هر جایی می‌رفتیم، کسی موضع و رفتار مغایری نشان نمی‌داد. آن‌هایی که نشان می‌دادند نیز فوری بی‌تأثیر گردانده می‌شدند. حتی روسیه‌ی بزرگ نیز به شکلی بسیار آشکار فاقد تأثیر گردانده شده بود. خود رفتار و موضع یونانی‌ها، کفاف توضیح همه چیز را می‌داد. تدابیر امنیتی‌ای که در داخل و خارج خانه‌ی محل اقامتم در رُم اتخاذ شده بودند، وضعیت را بسیار به‌خوبی نشان می‌داد. تدابیر فوق‌العاده‌ی مخصوص زندانیان را اتخاذ کرده بودند. اجازه ندادند حتی گامی به خارج بگذارم. تیم‌های ویژه‌ی امنیتی همه‌جا را تا در اتاق من، بیست‌وچهار ساعته تحت کنترل می‌گرفتند. دولت دالیم، یک دولت دموکرات چپی بود. دالیم بی‌تجربه بود، خود به تنهایی قادر به تصمیم‌گیری نشد. وی تمامی اروپا را گشت. انگلستان به او گفت که باید خودش تصمیم خویش را بگیرد؛ چندان با او همبستگی نشان ندادند. موضع بروکسل روشن نبود. نتیجتاً به قوه‌ی قضائیه ارجاع داده شدیم. ممکن نبود که تأثیر گلا دیو را در این رفتار و موضع نندید. ایتالیا هم خود یکی از کشورهایی بود که گلا دیو در آن بیشتر از همه‌جا قدرت داشت. «برلوسگنی»^{۲۲۹} تمامی توان خویش را به میدان آورده بود؛ خودش یکی از عاملان گلا دیو بود. چون می‌دانستم ایتالیا قدرت آن را ندارد که بار مرا تحمل کند، ناچار به خروج از آنجا شدم. البته که ترکیه در ازای این امر، به حالت معتمدترین اما

آقماری ترین و دنباله‌روترین کشور برای ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل درآورده شده بود. روند و مرحله‌ای که گفته می‌شد ترکیه طی آن به‌گونه‌ای جنون‌وار گلوبال می‌شود، در واقع چیزی نبود به‌غیر از داستان پیشکش نمودن ترکیه به کاپیتالیسم مالی گلوبال.

سناریوی اشغال عراق نیز به‌شکل تنگاتنگی با تحویل‌دادن من در ارتباط می‌باشد. اشغال را در اصل با عملیات علیه من آغاز کرده بودند. همان مورد جهت اشغال افغانستان نیز مصداق دارد. به عبارت صحیح‌تر، یکی از کلیدی‌ترین گام‌های اجرایی نمودن پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ و اولین گام آن، عملیاتی بود که علیه من انجام داده شد. بیهوده نبود که اجویت گفت: «به هیچ وجه درک نکردم که چرا اوجالان را به ما تحویل دادند». همانگونه که جنگ جهانی اول با ترور ولیعهد اتریش به دست یک ملی‌گرای «صرب» آغاز شد، «جنگ جهانی سوم» را نیز به‌نوعی با عملیات علیه من آغاز نمودند.

جهت درک مرحله‌ی بعد از عملیات، باید وقایع رخ‌داده‌ی قبل از عملیات و حین انجام آن را به‌خوبی درک کرد. رئیس‌جمهور وقت آمریکا «کلینتون»^{۳۳} جهت دیدار درباره‌ی اخراج من از سوریه، دو جلسه‌ی بیش از چهار ساعته با حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه داشت که یکی در دمشق و دیگری در سوئیس صورت گرفت. حافظ اسد در آن دیدارها متوجه اهمیت موقعیت من گردید. طول‌دادن مدت اقامتم را برای خویش مناسب‌تر تشخیص داد. در زمینه‌ی خروج حتی موقتی‌ام از سوریه نیز از ما طلبی ننمود. می‌خواست از من به‌عنوان یک عنصر توازن‌ساز، تا حد ممکن در برابر ترکیه استفاده نماید. اما من نیز بر سوریه فشار می‌آوردم تا موضعی استراتژیک اتخاذ نماید. لیکن توانم یا موقعیتم کفاف موفقیت در این زمینه را نمی‌نمود. اگر در ایران می‌بودم، شاید هم قادر به یک توافق استراتژیک می‌گشتم. در آن زمینه من به ایران اعتماد نداشتم؛ از رفتارها و مواضع سنتی‌اش (یعنی جنایاتی از نوع قتل سمکو و قاسملو و توطئه‌هایی نظیر آن؛ دسیسه‌هایی که قدمت آن به سقوط آستیاگ پادشاه ماد توسط هارپاگ بازمی‌گشت) نگران بودم. کلینتون و رهبران گُرد عراق که با آن‌ها رابطه داشت، اقامتم در سوریه را با منافع استراتژیک خویش سازگار نمی‌دیدند. زیرا گُردستان و گُردها به‌تدریج از کنترل‌شان خارج می‌گشت. اسرائیل نیز از این وضعیت بسیار ناخُرسند بود. خارج‌شدن سیر رویدادهای گُردستان و کنترل گُردها از دست‌شان، برای آن‌ها وضعیتی غیرقابل قبول بود. تحت کنترل نگه‌داشتن گُردستان، به‌ویژه جهت برنامه‌های‌شان در مورد عراق، حائز نقشی حیاتی بود. بنابراین به‌طور مطلق تحمیل می‌شد که خارج‌گردم و به هویت مستقل گُردی و خط‌مشی آزادی‌خواه آن پایان دهم. دلیل و انگیزه‌ی موجودیت ما نیز، حزب‌مان و خط‌مشی آزادی بود.

ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان ناچار بودند به تعهدی که از ۱۹۲۵ بدین‌سو به ترکیه داده بودند (یعنی فدا نمودن گُردستان ترکیه به شرط دست‌نزدن به گُردستان عراق)، پایبند

همانند ترکیه بر همین اساس به عضویت ناتو درآمده بود و بر سر مسئله‌ی گُرد با آن به توافق رسیده بودند. موقعیت و استراتژی ما، برای این موازنه و هژمونی موجود در خاورمیانه که از نظر سنتی و امروزیین حائز اهمیت فراوانی بود، ایجاد تهدید می‌نمود. یا باید وارد مدار این هژمونی می‌گشتیم یا پاکسازی گشته و از بین می‌رفتیم. جمهوری ترکیه از سال ۱۹۲۵ بدین سو می‌خواست معاهداتی را که با این نیروهای هژمونیک برقرار کرده بود (معاهده‌ی صورت‌گرفته در زمینه‌ی موصل- کرکوک در سال ۱۹۲۶، عضویت در ناتو در سال ۱۹۵۲ و معاهدات به امضاء رسیده با اسرائیل در سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۹۶)، جهت زدودن گُردها از صحنه‌ی تاریخ به‌کار ببرد. ایدئولوژی پوزیتیویستی ملی‌گرای لائیک، امکان این امر را فراهم می‌نمود. کادریهای جمهوری را در این مورد متقاعد نموده بودند. این در واقع وضعیتی بسیار نامغایر با همپیمانی و روح روابط تاریخی ترک- گُرد بود، اما انگار هیچ دیوانگی‌ای نبود که نظام به سبب نقشه و محاسبات مربوط به تأسیس اسرائیل انجام ندهد. تشکل طبقاتی، کادری و ایدئولوژیک ساختگی‌ای که واقعیت ترک سفید نامیده می‌شد، بر همین مناسبت ساخته شده بود. در ثانی PKK ضرباتی گُشونده بر این تشکل وارد آورده بود؛ زیرا پذیرش هویت گُردی و به رسمیت شناخته‌شدن آزادی‌اش، به معنای نفی این تشکل بود؛ حداقل مستلزم دست‌برداشتن از این سیاست‌های مرگبار بود. معاهداتی که با اسرائیل به امضاء رسیده است، برای تشکل مزبور بیانگر معنایی حیاتی است. خود دولت- ملت ترک نیز به‌عنوان پروتو- اسرائیل بر ساخته شده بود.

سعی گردید در چارچوب حزب دموکرات گُردستان (PDK) نیز یک تشکل گُرد سفید بر ساخته شود. همان مرکز [متشکل از قدرت‌های هژمونیک]، ایجاد دو نیروی مشابه در میان ترک‌ها و گُردها که بین‌شان چالش‌هایی نیز وجود داشته باشد را جهت موجودیت خویش (جهت امنیت اسرائیل و منافع هژمونیک غرب و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان در خاورمیانه) دارای اهمیتی حیاتی می‌دیدند. حفاظت از منافع موجود در منطقه در چارچوب این دو نیرویی که به همدیگر وابسته بودند اما بین‌شان همیشه مشکلاتی نیز وجود داشت، جهت قدرت‌های هژمونیک سیاستی به‌غایت عاقلانه بود. ظهور PKK این بازی‌ای را که به اندازه‌ی تاریخی‌بودنش، مصداق روزآمد نیز داشت، برهم می‌زد. پیدایش فرصت حل مسئله و صلح در سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸، به معنای پایان بازی مذکور بود. به همین سبب اجازه‌ی چنین راه‌حلی داده نشد. سوءقصد‌ها و توطئه‌های بزرگی ترتیب داده شدند. چون PKK گُردها را از حالت کنترل‌شدگی خارج می‌ساخت و بین آن‌ها و سایر جوامع و دولت‌ها و به‌ویژه با ترک‌ها صلح برقرار می‌نمود، این امر ضربه‌ای استراتژیک بود بر تداوم بازی‌ها و منافع هژمونیکی که نیروهای یادشده در خاورمیانه داشتند. این مواردی که می‌توان توجیهات آن را به‌صورت وسیع‌تری نیز برشمرد، به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید که چرا توطئه‌ای که در سال ۱۹۹۸ روی داد، بزرگ و دارای هدفی استراتژیک بود.

کلینتون در آن دوران اهمیت فراوانی برای حمله‌ی هژمونیک در خاورمیانه قائل بود و همیشه بر اهمیت نقش ترکیه در این امر تأکید می‌نمود. ژنرال «گالتیری»^{۳۳۱} مشاور ویژه‌ی کلینتون، شخصاً اعلام داشت که عملیات علیه مرا به دستور کلینتون انجام داده‌اند. در مورد مسئله‌ی «جنگ جهانی سوم» نیز می‌توان گفت: هم‌اینکه ترازنامه و حجم رویدادهای [خونین] برخی کشورهای مشخص و از جمله عراق، افغانستان، لبنان، پاکستان، ترکیه، یمن، سومالی و مصر، از بسیاری جهات مدت‌هاست که از ترازنامه‌های جنگ جهانی اول و دوم گذار نموده است، جهت درک واقعیت این جنگ کافی می‌باشد. این نکته بدیهی و قابل درک است که به سبب وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای، «جنگ جهانی سوم» حالتی از هم‌گسیخته و پراکنده خواهد داشت، همچنین در طی یک روند طولانی‌مدت اشاعه خواهد یافت و از طریق فناوری‌های مختلف انجام خواهد گرفت. نشست عالی اخیر ناتو در لیسبون^{۳۳۲}، تنگ‌کردن حلقه‌ی محاصره‌ی اطراف ایران از طرف ایالات متحده‌ی آمریکا، معلومات لازمه در مورد خط سیر «جنگ جهانی سوم» را می‌دهد.

«جنگ جهانی سوم» یک واقعیت است و مرکز ثقل آن، جغرافیای خاورمیانه و محیط فرهنگی آن می‌باشد. صرفاً موارد روی داده در عراق به‌مثابه‌ی مرکز شدت‌یابی «جنگ جهانی سوم» بسیار نیک نشان می‌دهند که جنگ درگرفته در آنجا، تنها مربوط به یک کشور نیست و با منافع و موجودیت نیروهای هژمونیک جهانی مرتبط است. این جنگ تنها از طریق بی‌تأثیرموندن کامل ایران، رسیدن به «ثبات» در افغانستان و عراق، همچنین خارج‌ساختن چین و آمریکای لاتین از حالت تهدید، می‌تواند به پایان برده شود. بنابراین هنوز در اواسط جنگ هستیم. هرچند حکم به قطعی‌بودن چیزی دادن، از نظر علوم اجتماعی صحیح نخواهد بود، اما این جنگ حداقل به مدت ده سال دیگر ممکن است ادامه یابد (آخرین برنامه‌های استراتژیک ناتو نیز مدت‌زمانی ده ساله را پیش‌بینی کرده است). گاه دیپلماسی و گاه خشونت شدت خواهد گرفت. با مداخله از طریق بحران‌های تحت کنترل و شدید اقتصادی، برنامه و دستور کار را تعیین خواهند کرد. اولویت حوزه‌ها تغییر خواهد یافت، اما جنگ به‌طور کلی به نحوی از انحاء در بسیاری از مناطق ادامه خواهد یافت. اگر به این سرشت بنیادین جنگ توجه شود، بهتر درک خواهد شد که عملیات معطوف به من در سال ۱۹۹۸، چرا در سطح بین‌المللی انجام گرفت و بزرگ‌ترین عملیات گلائیوی ناتو است. بدون شک در جنگ‌های بزرگ، همیشه نیروهای هژمونیک برنده نمی‌شوند، خلق‌ها نیز می‌توانند دستاوردهای زیادی را کسب کنند. حتی ممکن است نیروهای هژمونیک، سیستمیک شکست بخورند و خلق‌ها نیز سیستمیک پیروز شوند.

این موضوع را به‌عنوان موضوع اصلی بخش بعدی تحلیل خواهم نمود.

۳۳۱ - Galtieri: هم ژنرال گالتیری درباره‌ی توطئه علیه رهبر خلق کُرد اعتراف کرد و هم خود کلینتون طی اظهاراتی به این امر معترف شد.

۳۳۲ - Lizbon

۲- پروسه‌ی امرالی

سعی کردند تا مهم‌ترین بخش توطئه‌ی بزرگ گلابو را در امرالی اجرا نمایند. حتی مأموریت کاری ژنرال «انگین آلان» رئیس واحدی که مرا به جزیره آورد، به تنهایی جهت روشن‌سازی این واقعیت کافی می‌باشد. انگین آلان، فرماندهی نیروهای ویژه‌ی^{۳۳۳} آن دوران یعنی رئیس رسمی گلابوی ترک بود. برخورد یکی از مقامات شورای اتحادیه‌ی اروپا که در جزیره به استقبال آمد، چنان بود که بعد اروپایی توطئه را به‌گونه‌ای شفاف‌کننده‌تر نشان می‌داد. اینگونه بود که پیمان بین ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و مقامات ترک آشکار گردید. اثباتی بهتر از این سه نشانه (گفته‌ها و توضیحات ژنرال گالتیری مشاور ویژه‌ی کلینتون رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا؛ برخوردهای زنی که از مقامات کمیساریای^{۳۳۴} سیاسی اتحادیه‌ی اروپا بود؛ و نقش انگین آلان فرماندهی نیروهای ویژه‌ی ترک) وجود ندارد که نشان دهد عملیات مزبور از اول تا آخر تحت مسئولیت سیاسی ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا و توسط گلابوی ناتو اجرا گردید. قبل از این واقعیات - که بعدها نمایان شدند - نیز شك نداشتیم نیرویی که مرا از دور خارج نمود، نیروهای امنیتی دولت ترکیه نبودند اما مکانیسم عملیات را به‌طور کامل درک نکرده بودم. واقعیت آن مقطع بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که بود بازتاب داده می‌شد. به اصرار، چنان جوّی ایجاد می‌گردید که انگار دولت ترکیه فشار می‌آورد و نتیجه کسب می‌نماید. حتی گفته‌ی نخست‌وزیر وقت بولنت اجویت دال بر اینکه درک نکرده که چرا مرا دستگیر کرده‌اند و به ترکیه تحویل داده‌اند، اثباتی مهم بر صحت این ادعای من است. هرچه رویدادها تحلیل گشته و روشن شوند، صحت ادعایم بیشتر تصدیق خواهد یافت.

اولین کسی که در جزیره به استقبال آمد، سرهنگی بود که یونیفرم نظامی به تن داشت. خود را به‌عنوان نماینده‌ی ستاد کل ارتش معرفی نمود. سخنان مهمی بر زبان راند و بر فایده‌ی دونفره و پنهانی‌ماندن آن‌ها تأکید ورزید. بعدها هنگامی که بازجویی به‌صورت رسمی آغاز گشت نیز، همان درجه‌دار سخنان جداگانه و مهمی بر زبان راند. بازجویی چندجانبه‌ی هیأتی که از چهار واحد امنیتی تشکیل می‌شد (ستاد کل ارتش، ژاندارمری، امنیت یا پلیس، تشکیلات اطلاعات ملی)، ده روز به طول انجامید. در این میان از طریق یک نوار کاست، خطاب به فرماندهی نیروها سخنانی را ایراد نمودم. بعدها نیز اظهارنظرهای متقابلی به‌شکل صحبت صورت گرفتند که ماه‌ها به‌طول انجامید. برخی اشخاص دیگر نیز گهگاهی پیدایشان می‌شد، گاه و بیگاه از اروپا نیز هیأت‌هایی می‌آمدند.

به نوعی نگرش دفاعی اولویت دادم که در آن کیفیت توطئه‌ی بین‌المللی پروسه‌ی امرالی را مدنظر قرار می‌دادم. آن‌هایی که به‌نام ترک‌بودن عمل می‌کردند، به سبب برداشت

نامنعطف‌شان از هویت ترکی، رابطه‌شان با واقعیت دچار گسست شده بود. دستیابی آن‌ها به درکی صحیح از فلسفه‌ی نهفته در پس توطئه، مغایر با سرشت‌شان بود. زیرا آن‌ها نیز محصول ساختارهایی بودند که توسط فلسفه‌ی حداقل صد ساله‌ی همین توطئه برساخته شده بودند. بنابراین می‌توان انتظار داشت که این ساختارهای برساخته‌شده را نفی نمایند و رویکردی انتقادی داشته باشند. انتظار بروز هر نوع اراده‌ی تغییرخواهانه‌ای از آن‌ها، چه طی محاکمه‌ی کم‌دی‌مانند و چه در مرحله‌ی محکومیت، بی‌معنا می‌بود. در شرایط موجود، ساده‌دلی بود که باور کنیم مطابق سخنانی رفتار خواهند کرد که نماینده‌ی ریاست ستاد کل ارتش به‌صورت پچ‌پچه‌وار بر زبان رانده بود. به هر حال، از چنان نیروی تصمیم‌گیری‌ای که بتوانند تعهدات خویش را اجرا نمایند، محروم بودند. سیستمی برای من ایجاد شده بود که ایالات متحده‌ی آمریکا از آن پشتیبانی می‌کرد و اتحادیه‌ی اروپا بر آن نظارت داشت. طرح سیستم مذکور، از آن انگلستان بود و اجرایش نیز بر عهده‌ی ترکیه.

درک نمودن ذهنیت فلسفی و سیاسی موجود در پس توطئه، حائز اهمیت فراوانی است. پیوسته از وجود بنیان صد ساله‌ی توطئه بحث می‌کنم و هر از گاهی آن را توضیح می‌دهم. از توطئه‌هایی بحث نمودم که در هر دوران عبارت از یک مقطع حساس بودند. می‌توان به برخی از این‌ها که تنها علیه گُردها بودند، اشاره نمود: توطئه‌ی افواج حمیدیه، توطئه‌ی ملا سلیم در بدلیس طی سال ۱۹۱۴، توطئه علیه شیخ سعید در سال ۱۹۲۵، توطئه‌های ۱۹۳۰ در آگری و ۱۹۳۷ در درسیم، دعاوی ۴۹ نفر در سال ۱۹۵۹ و ۴۰۰ نفر در سال ۱۹۶۰، کُشتن فائق بوجاک، قتل سعید قرمزی توپراک به‌دست حزب دموکرات گُردستان (PDK)، همچنین صدها توطئه‌ای که توسط صاحبان ذهنیت مذکور علیه PKK ترتیب داده شده‌اند. تنظیم‌کنندگان توطئه‌ها، توطئه را نوعی هنر قدرت محسوب می‌نمایند که استادانه تنظیم شده است. یعنی توطئه مهم‌ترین ابزار و روح هنر قدرت است. هنر مزبور، برای گُردها به‌طور حتم باید بر اساس توطئه اجرا می‌گردید. اجرای توطئه از طریق روشی آشکار، سبب می‌شد تا همانند آن داستان مشهور، همگی «برهنه‌بودن شاه»^{۳۵} را جار بزنند! نیروی قدرت‌مداری که اقداماتش تا حد نسل‌کشی هدمند بود، ابزاری جز توطئه و ذهنیتی که بدان جهت‌دهی می‌نماید، در دست نداشت. در اینجا، مورد مهم عبارت است از شناختن صحیح نیروهای مشارکت‌کننده در توطئه و ارائه‌ی تعریفی صحیح از آن‌ها.

باید بگویم که در مرحله‌ی امرالی در این موضوع دچار سختی گردیدم. زیرا نیروهای متفاوتی در توطئه حضور داشتند که دارای چالش‌های بسیاری با همدیگر بودند. دولت‌های بسیاری از ایالات متحده‌ی آمریکا گرفته تا فدراسیون روسیه، از اتحادیه‌ی اروپا گرفته تا

۲۲۵ - Anne bak, kral çıplak: اشاره به داستانی از «هانس کریستین آندرسن» به نام «لباس جدید امپراطور». خیاطانی حقه‌باز از سودای شاه برای داشتن لباس‌های جدید استفاده کردند و به‌قول خودشان لباس‌هایی برای شاه دوختند که تنها دروغویان نمی‌توانستند آن را ببینند. بنابراین شاه با لباسی که وجود خارجی نداشت به خیابان رفت و در ملاء عام به گردش پرداخت. کسی جرأت نمی‌کرد از برهنگی شاه بگوید و هر کس لباس نداشتگی شاه را با به‌بینه و چه‌چه تعریف می‌کرد. تا اینکه کودکی از میان سربر آورد و با زبان حقیقت‌گوی خویش خطاب به مادرش گفت: مادر ببین، شاه برهنه است!

اتحادیه‌ی عرب، از ترکیه گرفته تا یونان، از کنیا گرفته تا تاجیکستان در توطئه جای گرفته بودند. چه چیز بود که دشمنان صدها ساله یعنی ترک‌ها و یونانی‌ها را با هم یکی می‌گرداند؟ چرا وحدت منافع یا هم‌پیمانی‌هایی تا بدین حد غیراصولی، با اتکا بر شخص من ایجاد می‌گردیدند؟ همچنین شمار مزدوران چپ‌رو و ملی ترک و گُرد که از اعماق دل از هدف قرارگرفتن من خوشحال شده بودند، چنان زیاد بود که در حساب نمی‌گنجید. جهان رسمی انگار از طریق تنگ‌کردن حلقه‌ی محاصره بر من، حلقه‌ی محاصره را بر خطرناک‌ترین رقیب تنگ کرده بود. حتی در درون PKK نیز شمار آنانی را که اعتقاد داشتند روزهای اقبال به آن‌ها رو کرده و فرصت زندگی‌ای مطابق میل‌شان به‌وجود آمده است، نمی‌توان کوچک شمرد. بدون شك اولین و کلی‌ترین مشاهده نشان می‌داد که تمامی این نیروها از اقبال سرآمدی تشکیل می‌شدند که در پی منافع لیبرال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌دویدند. من ذهنیت و منافع لیبرال- فاشیستی بسیاری از آنان را مورد تهدید قرار می‌دادم.

مثلا، انگلستان با تجربه‌ترین نیرو از میان این نیروها بود. جهت اینکه در اروپا امکان فعالیت سیاسی نداشته باشم، نیرویی بود که اولین گلوله‌ی اشاره را شلیک نمود. هنوز تازه گام به اروپا گذاشته بودم که مرا «شخص نامطلوب» (persona non grata)^{۲۳۶} اعلام کرده بود. این اقدامی ساده نبود، از اقداماتی بود که نتیجه را از قبل تعیین می‌نمود. بسیار خوب، چرا این موضعی که حتی برای خمینی و نین اتخاژ نگردید را فی‌الفور برای من اتخاذ نمودند؟ در بسیاری از بخش‌های دفاعیاتم سعی نمودم سرخ‌های مربوط به این را توضیح دهم. به همین دلیل نیازی به تکرار اضافی وجود ندارد. خلاصه اینکه، در برابر نقشه‌های هژمونیک دوپست ساله‌ی معطوف به خاورمیانه‌اش، به‌ویژه برای سیاست‌های مربوط به گُردستان (به‌طور چکیده‌وار به سبب سیاست «کرکوک- موصل را بده و گُردهای ساکن در قلمرو مرزهای خودت را نابود کن»)، همچون مانعی جدی سر برآورده بودم. در برابر تمامی برنامه‌ها و مجریانش آغاز به خطرناک شدن نموده بودم.

دغدغه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا چیز دیگری بود. می‌خواست «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» را اجرا نماید. به همین جهت، رخدادهای گُردستان دارای اهمیتی کلیدی بودند. حداقل به اقتضای اوضاع آن مقطع، باید به‌صورت حتمی فاقد تأثیر گردانده می‌شدم. پاکسازی و نابودی من، در آن روزها با سیاست‌های گلوبال‌ش همخوان بود. روسیه که دچار یکی از بحران‌های بسیار جدی اقتصادی تاریخ خود گشته بود، در آن دوران نیازی بسیار عاجل به وام داشت. اگر شرکت در توطئه‌ای که علیه من ترتیب داده شد به نوشداروی روسیه تبدیل می‌گشت، دلیلی باقی نمی‌ماند تا در آن جای نگیرد و ایفای نقش ایفا ننماید! دیگران هم که برادر کوچولوهای سربه‌راه «برادر بزرگ» بودند؛ برادر بزرگ هرچه می‌گفت، روی چشم‌شان جای داشت! برای جریان چپ‌گرای ترک (به‌جز استثناها)، مزدوران گُرد و اشخاص ناخُرسند درون

۲۳۶- Persona non grata: عنصر نامطلوب یا شخص غیرقابل پذیرش؛ اصطلاحی در حقوق بین‌المللی که درباره‌ی دیپلمات‌هایی به‌کار می‌رود که حق ورود یا اقامت در کشور پذیرنده را ندارند.

PKK، فرصت خلاصی یافتن از يك رقیب جدی مطرح بود. فلسفه‌ی موجود در اعماق این رفتار و موضع‌گیری تمامی آن‌ها، در تحلیل آخر عبارت است از: فلسفه‌ی اگوئیسم^{۳۳۷}، پراگماتیسم و منفعت‌طلبی روزانه‌ی لیبرالیسم.

به نظر من با گفتن این سخنان، واقعیت را اندکی دیگر تشریح می‌نمایم. در آن روزها طرفداری از آزادی‌گردستان و هویت‌یابی‌گردها مستلزم گذار از همه نوع خودخواهی، پراگماتیسم و منافع روزمره‌ی لیبرال بود؛ امر به دست‌برد داشتن از حیات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - اعم از راست‌گرا و چپ‌گرا - یا ایستادن در برابر آن نوع حیات می‌نمود، مجبور به چنین چیزی می‌کرد. برعکس، جهان آن روزها، جهان روزهایی بود که لیبرالیسم گلوبال در جنگ فتح جهان خروشان گشته بود. سال‌هایی جریان داشتند که فاشیسم لیبرال در سطح جهان، سلطه و حاکمیتش را اعلان کرده بود. از منظر سیاسی نیز خاورمیانه در حکم مرکز مبارزه‌ی هژمونیک بود. مبارزه بر سر گردستان از نظر نقشه‌ها و محاسبات هژمونیک، نقشی کلیدی داشت. موقعیت ایدئولوژیک و سیاسی PKK، چالش آشکاری با محاسبات و نقشه‌های هژمونیک داشت. بنابراین پاکسازی و نابودی من، به معنای گشودن مسیر پیش روی نقشه‌های مذکور بود.

در چرخه‌ی امرالی، تمامی این محاسبات تاریخی، حول شخص من دوباره احیا شدند. برای اینکه بتوانم پروسه‌ی امرالی را تحلیل نمایم باید صاحب چنان آگاهی‌ای می‌گشتم تا بر منازعات منفعت‌خواهانه‌ی روزانه‌ای که دارای بنیان‌های طولانی تاریخی بودند، واقف گردم. یکی از نکاتی که باید در محاسبات و نقشه‌های توطئه‌آمیز نظام هژمونیک بسیار بدان توجه می‌شد عبارت بود از: تبدیل‌نشدن به آلت دست سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت‌گن» مربوط به منطقه که استادانه طرح شده و در دویست سال اخیر به اجرا گذاشته شده است؛ به‌ویژه به‌کارگیری‌نشدن به نفع این نیروهایی که در راستای تعمیق درگیری ترک-گردد هدفمند هستند. ارمنی‌ها، یونانی‌ها، گروه‌های اتنیکی بالکان، اعراب، سُرانی‌ها، ترک‌ها و گُردها که به آلت دست این سیاست‌ها تبدیل شده بودند، موارد بسیاری را باخته بودند. برخی از این‌ها میهن و فرهنگ هزاران ساله‌ی خویش را از دست دادند، حتی از حالت جامعه‌ی ملی خارج گردانده شدند. همچنین به سبب اینکه گُردها با ترک‌ها در همزیستی به‌سر می‌بردند، نیروهای بسیاری نسبت به گُردها احساس خشم و ناراحتی می‌کردند. اتحادی که از زمان جنگ ملازگرد تاکنون همیشه اهمیت استراتژیک خویش را حفظ نموده است، به‌ویژه از طریق سیاست نفی و نابودی‌ای که از سال ۱۹۲۵ بدین سو اجرا می‌گردد، بر باد داده شد. اگر پروسه‌ی معطوف به نفی و پاکسازی این عنصر اصلی جمهوری عمیقاً مورد تحلیل واقع می‌گرفت و از طریق فلسفه‌ی تاریخ تفسیرپردازی می‌شد، آشکار می‌گشت که ماهیت اتحاد استراتژیک مذکور مورد هدف قرار گرفته است. مهم‌ترین گام توطئه، فشار وارد آوردن بر مصطفی کمال از طرف انگلیسی‌ها و دنباله‌های داخلی آن بود. در پدیده‌ی سنتی

۳۳۷ - Egoism: خودخواهی، خودپرستی، خودبینی، خودمداری

زامداری و مدیریتی ترك و در فلسفه‌ی آن، خصومت با گُردها و آسیمیله کردن آن‌ها وجود نداشت. این دشمنی و خصومت با اهدافی ویژه ایجاد گشت. وقایعی که در مرحله‌ی شورش و عصیان و بعد از آن روی دادند، بر این واقعیت انگشت صحت می‌گذاشت. این وضعیت که در امرالی بسیار توجه مرا به خویش جلب کرد و هرچه بیشتر درباره‌ی آن به تفکر پرداختم، راهگشای تحولی ریشه‌ای در فلسفه‌ی سیاسی من شد.

می‌توان سیر این اندیشه‌ی سیاسی را در دفاعیاتم که به صورت سه حلقه تدوین کردم، مشاهده نمود. نتایجی که به آن رسیدم با خطوط کلی این‌ها هستند:

(آ) توطئه‌ای که علیه من صورت گرفت، نه تنها علیه گُردها بود بلکه علیه ترك‌ها نیز انجام گرفته بود. شیوه‌ی تحویل‌دادنم و نیت بازیگران این مسئله، نه پایان‌دادن به «تروریسم» و حل مسئله بلکه ژرفابخشیدن به بنیان ناسازگاری‌ها و اختلافاتی بود که صد سال دیگر نیز باید ادامه می‌یافتند. اجرای توطئه علیه من، فرصت ایده‌آلی جهت تحقق این نیت‌شان فراهم آورده بود. می‌خواستند تا حد ممکن این فرصت را به کار ببرند. ممکن نبود عکس آن را اندیشید؛ زیرا اگر می‌خواستند، می‌توانستند در این جهت مشارکت بسیاری در رویدادهای بسیار مطلوب برعهده بگیرند. حال آنکه کارها را همیشه به سمت بن‌بست سوق می‌دادند؛ به جای حل مسئله، آن را به يك گره‌کور تمام‌عیار مبدل می‌نمودند. می‌خواستند دوگانه‌ای دقیقاً همانند اسرائیل- فلسطین ایجاد نمایند. همانگونه که دوگانه‌ی اسرائیل- فلسطین صد سال است در خاورمیانه به هژمونی غرب خدمت نموده، دوگانه‌ی گُرد- ترك نیز که ابعاد بسیار بزرگ‌تری داشت حداقل صد سال دیگر می‌توانست به خدمت محاسبات و نقشه‌های هژمونیک آن‌ها درآید. به هر حال، همان هدف طی قرن نوزدهم در حین ایجاد بسیاری از مسائل اتنیکی و مذهبی در منطقه و لاینحل باقی‌گذاشتن آن‌ها پیروی و پیگیری شده بود. واقعیت امرالی معلومات خام من در این مورد را به خوبی تکامل بخشید. اما مهم‌ترین مسئله‌ی پیش روی من، فهماندن این به قشر نُخبه‌ی زمامدار ترك بود.

(ب) بنابراین فهماندن این نکته که توطئه بیشتر از من و گُردها، در اصل علیه ترك‌ها انجام گرفته، به صورت مهم‌ترین مسئله‌ی من درآمد بود. خطاب به بازجویان بارها بر این امر تأکید می‌نمودم، اما آن‌ها خود را به دست باد شهوت پیروزی سپرده بودند. این رویکردشان تا سال ۲۰۰۵ که درك کردند جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی گُردها استوارتر و سرزنده‌تر از گذشته است، ادامه یافت. هنگامی که به صورت عمیق‌تر درباره‌ی موضوع مذکور به تفکر پرداختم، عناصر توطئه‌ی صورت گرفته در دوران مشروطه و جمهوری را از نزدیک‌تر مشاهده نمودم. متوجه شدم رویداد یا پدیده‌ای که «استقلال ترك» نامیده می‌شود، بدترین نوع وابستگی است. وابستگی ترك‌ها، ایدئولوژیک و سیاسی بود. به تدریج بهتر می‌توانستم متوجه شوم که ملی‌گرایی و ملت‌گرایی که امری برساخته شده بود، دارای خاستگاهی خارجی است و پیوند بسیار اندکی با پدیده و تاریخ اجتماعی تُرك دارد. نیروهای هژمونیک از میزان ضعف

قشر نخبه‌ی زمامدار ترك در زمینه‌ی قدرت آگاه بودند و از این ضعف استفاده می‌نمودند. حاکمیت و سلطه‌ی بی‌حدومرزی که بر گردها برقرار نموده بودند، در عین حال از ضعف نشأت می‌گرفت. حاکمیت و سلطه‌ی مزبور، در عین حال به معنای محکومیت آنان بود. سلطه و حاکمیت‌شان همیشه هدایت‌شده بود، فاقد ایدئولوژی ذاتی خویش بودند؛ به عبارت صحیح‌تر قاعده‌ی «حاکمیت و سلطه همه‌چیز است و ایدئولوژی هیچ چیز» به کار برده می‌شد.

ج) روشی که نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی ژرف‌سازی دوگانه‌ی گُرد- ترك از آن استفاده می‌نمودند، روش «خرگوش بدو، تازی بگیر» بود. به طوری که، هم تازی و هم خرگوش در این تعقیب و گریز خسته می‌شدند و در نتیجه هر دو نیز به خدمت صاحبان‌شان درآمده و مورد استفاده قرار می‌گرفتند. مواردی که علیه خود من اجرا کردند، به معنای تصدیق این روش بودند. هم برخوردهای شورای اتحادیه‌ی اروپا و هم احکام «دادگاه حقوق بشر اروپا» دقیقاً در خدمت اجرای این سیاست قرار می‌گرفتند. منطق‌شان وابسته‌نمودن بی‌پایان هر دو طرف به خویش بود. هدف، عدالت و حل مسئله نبود. دفاعیاتم را بیشتر با هدف رسواسازی این منطق به رشته‌ی تحریر درآوردیم. نشان دادن سازمان گلا دیو بر رأس دولت آن‌هم به شکلی که در هیچ يك از کشورهای ناتو دیده نمی‌شود، با مواردی نظیر حسن نیت و تأمین امنیت قابل توجه نیست. دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرصت بی‌نظیری جهت ادراه‌ی دلخواهانه‌ی کشور به نیروهای هژمونیک می‌داد، به همین دلیل نیروهای هژمونیک که مهار را در دست خود داشتند، چشم بر عملکردهای دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرو بسته بودند. وقتی گلا دیو به طور کامل از نزدیک موشکافی گردد و فلسفه‌اش آشکار شود، دیده خواهد شد که هدفش اشغال کشور از کوتاه‌ترین راه ممکن، از هم‌گسیختن و تجزیه‌ی خلق و به تفرقه و درگیری واداشتن آن است. به‌ویژه این واقعیت در دنباله‌های خاورمیانه‌ای آن، از طریق عملکردهایی که پیوسته جریان داشت، خود را نمایان می‌ساخت. مؤثرترین ابزار برای مدیریت نمودن يك خلق بود. هم خلق کشور را در مقابل دولت قرار می‌دادند و هم هر دو را به دست همدیگر سرکوب می‌نمودند. با این روش، آن‌هایی را که خطرناک می‌دیدند پاکسازی و نابود می‌کردند. این پدیده در شصت سال آخر زمامداری و مدیریت ترکیه، بسیار جالب توجه بود. کشور انگار به حالت آزمایشگاه درگیری‌های گلا دیو درآورده شده بود. صرفاً درگیری‌های نشأت‌گرفته از گلا دیو که در تمامی مراحل مهم تاریخ PKK روی دادند، جهت پایان‌دادن به دوستی‌های صدها ساله‌ی دولت و خلق‌ها کفایت نمود.

د) از پروسه‌ی امرالی به‌عنوان پلاتفرمی ایده‌آل در جهت برهم‌زدن این بازی استفاده نمودم. بدین منظور، بنیان تئوریک خود را که لازم بود تقویت نمودم. تمامی براهین و استدلال‌های فلسفی - پراکتیکی شرایط صلح و چاره‌یابی سیاسی را ایجاد نمودم. بر روی خودویژگی [یا جنبه‌ی خاص] چاره‌یابی سیاسی دموکراتیک به تفکر پرداختم. این فعالیت‌های دشوار و

نیازمند صبوری، می‌توانست دَوره‌های باطل توطئه را بشکند و راه‌حل‌های آلترناتیو را ایجاد نماید. در این موضوع، چاره‌ای جز اعتماد به خویش نداشتیم. به‌واقع نیت آن‌هایی که در روند توطئه جای گرفتند و ایفای نقش نمودند، متفاوت بود. می‌خواستند با نابودی من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی را از پای درآورند. اقداماتی که در زندان صورت گرفتند، تمامی برخوردهای اتحادیه‌ی اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا در ارتباط با همین هدف اصلی بود. در راستای یک جنبش‌گردی که از وجود من عاری شده باشد، هدفمند بودند. می‌خواستند یک نسخه‌ی مدرن از مزدوری‌گری سنتی را ایجاد نمایند که عقیم گشته و در خدمت اربابانش باشد. به‌ویژه فعالیت‌های طولانی‌مدت ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در همین راستا بودند. بر این مبنای جهت هم‌پیمانی‌هایی با قشر نُخبه‌ی زمامدار و مدیریت‌کننده‌ی ترک آماده بودند. خلاصه این‌که، این مُدل عقیم‌سازی که به‌ویژه جریان هژمونی‌گرایی انگلیسی ابتدا در جنبش طبقه‌ی کارگر و بعدها در جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و جنبش‌های انقلابی-دموکراتیک با موفقیت اجرا نموده بود، با توسل به روش «آزادی‌ها و حقوق بشر» لیبرال به موفقیت انجامیده بود. سازمان‌ها و رهبران انقلابی را پاکسازی نموده بودند. روشی مشابه روش‌های تصفیه و نابودسازی که صدها سال است اجراشان می‌کنند، علیه PKK و جنبش انقلابی هدفمند در راستای آزادی و برابری کلکتیو، اجرا می‌گردید. این اساسی‌ترین نتیجه‌ای بود که از پروسه‌ی امرالی انتظار داشتند؛ برنامه‌ای بود که بسیار بر روی آن کار کرده و در پی اجرای استادانه‌ی آن بودند. استراتژی و تاکتیک‌ها در چارچوب همین برنامه ایجاد می‌شدند. دفاعیاتی که در مقابل این‌ها نوشتم، نه بر موضع دگماتیک ارتدوکس^{۲۳۸} سنتی استوار بود و نه به‌منظور رهایی خود یا بهبود شرایط بود. چیزی که به دفاعیاتم جهت داد، مسیر صلح و چاره‌یابی دموکراتیک اصولی و شرافتمندانه‌ای بود که با واقعیت تاریخی و اجتماعی خلق‌ها همخوان بود.

ج- تحول رادیکال در PKK

آشکارگشتن بحران موجود در سوسیالیسم علمی در اثنای فروپاشی درونی اتحاد جماهیر شوروی و وقوع توطئه‌ی بزرگ گلا دیو در سال ۱۹۹۸، PKK را ناچار از تحول ریشه‌ای نمود. بهام موجود در مرحله‌ی گروه ایدئولوژیک، عدم حل‌وفصل مسئله‌ی دولت، و گذار نکردن از توطئه‌های داخلی و خارجی که در حین آزمون جنگ انقلابی خلق ظاهر شده بودند، PKK را به‌سوی یک دور باطل طولانی‌مدت، خودتکراری و به‌تدریج بن‌بست و فروپاشی می‌کشاند. این واقعیت را از مدت‌ها قبل دیده بودم. سطح انتلکتوئلی موجود، استعدادهای ایدئولوژیک را محدود می‌نمود. عمق تخریبات موجود در هویت‌گردی، جنگ در راه موجودیت را به سمتی نومیدانه می‌کشاند. سعی می‌شد با استفاده از کسانی که داوطلب کادرشدن

۲۳۸- Ortodoks : عرف، معمول، متعارف؛ درست‌آیینی، ارتدوکس (Orthodox)

بودند ولی اشتیاق به آزادی حتی در معنای لیبرال نیز در آن‌ها ایجاد نشده بود، با هزار و یک دشواری گروه بر ساخته شود. اگر یکی از خاطراتم را بر زبان بیاورم، وضعیت بهتر درک می‌گردد: هنگامی که با تمامی وجود سعی بر موجودیت بخشیدن به گروه داشتم، روزی رفیقی به نام اسماعیل اهل «وارتو»^{۲۳۹} که فکر می‌کردم عضوی کارآمد در میان گروه است را با سر و صورتی خونین و باندپیچی شده دیدم و پرسیدم که چه روی داده، جواب داد «وقتی آفیش‌های پارچه‌ای سازمان رهایی‌بخش خلق را بین تیره‌های برق می‌آویختم، سقوط کردم و این بلا بر سرم آمد». مایوسانه به وی نگریستم و حتی بدون اینکه لازم ببینم دلیل انجام این کار را از او بپرسم، با خود گفتم: «با این افراد چقدر خواهی توانست این کار را پیش ببری؟! افرادی مشابه وی چنین رفتارهایی را نه تنها در درون گروه‌های چپی بلکه در میان گروه‌های فاشیست و دین‌گرا نیز نشان می‌دادند. وقتی پای مبارزه در راه هویت ذاتی و آزادی خودشان به میان می‌آمد، غیب‌شان می‌زد. نوعی از خودبیبگانگی مطرح بود که کاراکتر گُرد عمیقاً با آن سرشته شده بود. از ستم‌دیده‌ترین و زحمتکش‌ترین‌شان تا کمپرادور، آغا و رئیس‌عشیره‌شان، همگی این‌گونه بودند. همین بستر فرهنگی مادّی و ارزش‌های ذاتی فرهنگی که تقریباً وجود نداشتند و یا به عبارت بهتر همین بی‌ارزشی‌های فرهنگی، پیشرفت گروهی را دچار دشواری می‌نمود.

هنگامی که تصمیم گرفتیم نام و عنوان PKK را بر خود اطلاق کنیم، در اصل تحت نام «حفظ ناموس» با آخرین توان گامی را برمی‌داشتیم. اگر موفقیت‌آمیز هم نمی‌گشت، به‌منزله‌ی میراثی نیک در تاریخ باقی می‌ماند. مقطع هجرت به لبنان، هم شانس مبدل‌شدن به سازمان و هم توسعه‌ی آن به شکل مختلط با یک جنگ خلقی جمع‌وجورتر را ایجاد نموده بود. همان‌گونه که بیان کردم، بسان قبایل عبرانی که موسی با هزار و یک بدبختی و مکافات در پی مدیریت آن‌ها بود، به هیچ وجه نمی‌توانستند از پرستش گوساله‌ی طلایی یعنی حیات از خودبیبگانه‌شده‌شان که شیفته‌اش بودند، دست بکشند. هرچند شانس هم به‌وجود آمده بود و علی‌رغم اینکه همانند موسی فریاد می‌کشیدم نیز، پیام‌مان همانند سرایی در بیابان باقی می‌ماند. صبر و عناد، بزرگ‌ترین اسلحه‌ی من شده بودند. مدل سازمان مدرنیست را به کناری نهاده بودم و به زبان و قاموس سرزمین یا مکان بومی بازگشته بودم. بیهوده یا جهت مقدس‌نمایی خویش نبود که از بازگشت به زندگی پیامبرانه صحبت می‌کردم. جهت یافتن زبان حقیقت به این روش رجوع نمودم. جلسات رسمی، معنای خویش را از دست داده بودند. دیگر قاموس یا فرهنگ اصطلاحات (ترمینولوژی) رسمی و تشکیلاتی سوسیالیسم رئال کارایی نداشت. نه‌تنها کنگره‌ی سوم ما در سال ۱۹۸۶ بلکه بسیاری از جلسات مشابه آن نیز بیانگر معنای بسیار اندکی بودند. چیزی که صورت می‌گرفت، مقاومت در برابر سازماندهی و سیاست‌پردازی انقلابی بود. در مقابل شیوه‌ی حیاتی که بیانگر معنای سازمانی و سیاسی

۲۳۹ - Varto: با نام دیگر کُردی کم‌کم (Gimjim) شهری از توابع ولایت «موش» در شمال کُردستان

است، در داخل به‌شکلی پنهانی عصیان و اعتراض وجود داشت.

ساختارهای سازمانی‌ای که چپ ترکیه نامیده می‌شدند با همان دلایل مدت‌ها بود که خود را دچار پاکسازی و نابودی نموده بودند. دلیل اساسی پاکسازی و نابودی این نیروها برخلاف آنچه تصور می‌شود فاشیسم ۱۲ سپتامبر نبود، بلکه دلیلش این بود که ساختاربندی‌های داخلی آن‌ها قادر نبودند سازماندهی انقلابی و شیوهی حیات سیاسی را در پیش بگیرند. سعی داشتم این واقعیتی را که به شدت در PKK نیز جریان داشت، به همان میزان با عناد بر دست‌نکشیدن از سازماندهی و شیوهی حیات سیاسی انقلابی و اصرار بر این شیوهی حیات، نقش بر آب نمایم. هرچه جنگ‌های گلاویز از ۱۹۹۰ به بعد رو به شدت و حدت نهاد و انعکاس آن بر توطئه‌های داخلی افزایش یافت، [این روند] فساد را در سازمان و شیوهی حیات انقلابی آن نیز افزایش داد. اربابی جنگ و گرایش تبهکاری‌ی‌آسا و سرگردان، رفته‌رفته بستر لازم را به دست آورد. تلفات فزاینده‌ی ارزشمندترین کادرها و جنگاورانی که برای حزبی‌شدن و مبدل‌شدن به شخصیت حزبی^{۲۴۰} مناسب بودند، PKK را تا آستانه‌ی پاکسازی و نابودی آورد. اعمال و رفتاری که به نام PKK صورت می‌گرفتند را به‌طور آشکار و پیاپی به‌عنوان نوعی PKK‌ستیزی به باد انتقاد گرفتم و حتی متهم‌شان ساختم. جهت بر زبان راندن واقعیات مذکور بود که در بخشی از کنگره‌ی سال ۱۹۸۶ مشارکت نکردم، همچنین وقتی هنوز در رُم بودم در پیام ارسالی‌ام به کنگره‌ی سال ۱۹۹۸ گفتم: «اگر این‌گونه ادامه یابد، از PKK استعفا خواهم داد!»

پروسه‌ی امرالی، واقعیتی که در PKK جریان داشت را به‌خوبی آشکار ساخت. اشخاصی که به هنگام حضورم در خارج از زندان به‌شکل پنهانی‌تری عمل می‌نمودند، با استفاده از موقعیت زندانی‌بودنم، هویت واقعی خویش را نشان دادند. پای یک میراث بسیار جدی PKK در میان بود. رخدادی که کشمکش داخلی نامیده می‌شد، در واقع منازعه بر سر میراث بود در بین کسانی که امید پیروزی در آینده را کاملا از دست داده و حتی فکر و حساب آن را به کناری نهاده بودند. آنچنان که پیدا بود، گروه‌بندی‌های سفت‌وسختی ایجاد کرده بودند. گروه‌گرایی و لیبرالیسم به‌صورت مختلط جریان داشت. حیات فردی راحت‌طلبانه تنها از طریق گروه‌گرایی میسر بود. به همین جهت تحت نام مبارزه‌ی درون‌حزبی، انواع آزمندی‌ها و تمایلات بدون امتناع‌ورزی تا حد غایی نشان داده شد. نتیجه، با شتاب به‌سوی پاکسازی و نابودی کلی PKK می‌رفت. اشخاص گروه‌گرای تصفیه‌گری که از همان دوران حضورم در خارج از زندان، از آن‌ها ممانعت به‌عمل نیامده بود، وضعیت جدید را جهت تسویه‌حساب نهایی و همچون فرصتی دست‌نیافتنی غنیمت شمردند. در این مقطع، اتحادیه‌ی اروپا نیز به اقتضای توطئه، خود را آماده می‌کرد تا PKK را در لیست «سازمان‌های تروریستی» قرار دهد. انتظار طولانی‌مدت اتحادیه‌ی اروپا جهت تصویب این حکم، ناشی از عدم رضایت برخی

۲۴۰- Partleşme: حزبی‌شدن، مبدل‌شدن به شخصیت حزبی، دستیابی به شخصیت و سطح سازمانی‌ای که متناسب با جوهره‌ی حزب باشد.

کشورهای اروپایی به این حکم بود. انگار اسارت من، امید این کشورها را نیز از میان برد. همچنین ایالات متحده آمریکا و انگلستان نیز در این راستا تلاش‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ای داشتند. آن‌ها همبستگی تنگاتنگی با ترکیه نشان می‌دادند. یکی از مهم‌ترین دلایل این همبستگی، اعلان تروریستی‌بودن سازمان PKK بود. فشارهای فزاینده و قول‌وقراری‌هایی که به اتحادیه‌ی اروپا داده شده بود، منجر به این گشت که PKK «سازمانی تروریستی» اعلان شود. ما زودتر وارد عمل شدیم، کنگره‌ی آزادی و دموکراسی گُردستان (KADEK)^{۲۴۱} را اعلان کردیم. دعوت به تشکیل کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)^{۲۴۲} نمودیم.

۱- آزمون KADEK و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)؛ تحول PKK

در آن شرایط، اقدام به سیاست‌ورزی تحت نام حزب کارگران گُردستان (PKK) نه‌تنها ریسک دربر داشت، بلکه به معنای پاکسازی و نابودی خود به دست خویش بود. کما اینکه PKK از جوهره‌ی خویش تهی گشته و به‌مثابه‌ی نام نیز در خدمت تصفیه‌گری بود. حداقل جهت حفظ میراث آن و نیز با کم‌ترین زیان برون‌رفت از بحران ملموسی که دچارش گشته بود، ادامه‌ی فعالیت جنبش آزادی‌خواهی را تحت نامی جدید مناسب تشخیص دادیم. نیاز به قاموس (ترمینولوژی) نوینی وجود داشت که هم شرایط خارجی مقطع مذکور و هم شرایط داخلی مسبب بحران را به حساب آورد. جُستن قاموسی نوین به معنای نفی و انکار PKK نبود. تا زمانی که گسستن‌ها به پایان می‌رسیدند، کنارنهادن موقتی نام PKK از نظر تاکتیکی مناسب‌تر می‌نمود. می‌خواستیم نام PKK را از حالت یک اسلحه‌ی کاربردی در دست تصفیه‌گران خارج نماییم. سازمان‌یابی یا اُرگانیزاسیون‌هایی از نوع کنگره‌ی آزادی و دموکراسی گُردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) می‌توانستند جوابگوی این نیازها باشند. مهم‌تر اینکه، در حال یک تحول و دگردیسی جدی بودیم. این یک نخواستی رادیکال بود و بنابراین جنبش تحت یک نام جدید می‌توانست موفق‌تر باشد. در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی رُئال نیز، آزمون‌های مشابهی صورت می‌گرفتند. چیزی که ما سعی در انجامش داشتیم، به معنای تقلید از آنان نبود. برعکس، یک خلاقیت با معنا و متفاوت جریان داشت. در اولین نسخه از دفاعیات^{۲۴۳} و در مطالبی که برای PKK فرستادم، سعی بر بیان خطوط اصلی تحول نموده بودم. «راه‌حل دموکراتیک»، مفهوم کلیدی تحول بود. اولین تحلیل‌اتم در مورد مفهوم «دموکراتیک» بسیار محدود و ناکافی بودند. اما یک نکته برای من بسیار آشکار بود: در برابر لیبرال دموکراسی که پس از متلاشی‌شدن سوسیالیسم رُئال، بخش مهمی از جریانات چپ قدیم و احزاب کمونیستی بدان متمایل گشته بودند، موضعی قطعی داشتم. سوسیالیسم رُئال را به‌عنوان یک نظام تقویت‌کننده‌ی لیبرالیسم ارزیابی می‌نمودم. در جستجوی مقوله‌ای بودم

۲۴۱- (KADEK - Kongreya Azadi û Demokrasiya Kurdistan): کونگره‌ی آزادی و دموکراسی کوردستان

۲۴۲- (KONGRAYA GELÊ KURDISTAN (KONGRA GEL): کونگره‌ی گله‌ی کوردستان؛ مخففش «کونگرا گله» است.

۲۴۳- منظور دفاعیه‌ای است تحت نام «رهیافت دموکراتیک در حل مسئله‌ی کُرد» که در سال ۱۹۹۹ به دادگاه امرالی ارائه گشت.

که هر دو را نیز محکوم نماید. مفهوم «دموکراتیک» در این تلاش‌های جستجوگرانه‌ام نقشی کلیدی کسب نمود اما ناکافی بود.

سپس بر روی مفهوم سیاست-پولیتیکا به تفکر پرداختم. مفهوم سیاست (پولیتیکا) به‌مثابه‌ی امری غیردولتی و نمود منافع حیاتی جامعه، به‌عنوان مفهومی با اهمیت درجه دوم در مباحث من جای گرفت. سیاست را به‌منزله‌ی مقوله‌ی ضد اداری دولتی تلقی می‌نمودم. بنابراین فلسفه‌ای دموکراتیک و سیاسی، به‌عنوان آلت‌ناتیو «اداره‌شدن جامعه توسط دولت» معنا می‌یافت. ورشکستگی «برساخت سوسیالیسم به دست دولت»، مرا به کاوش در باب بینشی که قادر به برساخت صحیح سوسیالیسم باشد سوق داد. فلسفه‌ی سیاست دموکراتیک، می‌توانست گام بسیار مهمی باشد که در این راستا برداشته شود. در عمل نیز خلق‌مان در برابر دولت مقاومتی بسیار فوق‌العاده انجام داده بود، اما این مقاومت به سبب عملکرد فعالان و کادرهای غیرخلاق PKK می‌رفت که به هدر رود. به هنگام جستن راه جلوگیری از این امر، متقاعد گشتم که روش سیاست دموکراتیک و فلسفه‌ی پشتیبان آن مناسب‌ترین رویکرد می‌باشد. این باید همان مهم‌ترین درسی می‌بود که از آزمون روسیه‌ی شوروی کسب می‌گردید. اصرار بر نگرش حزب کمونیست سنتی سوسیالیسم رئال که مدت‌ها بود دچار بن‌بست شده و منجر به فروپاشی درونی گردیده بود، با محافظه‌کاری و لاینحلی مترادف می‌گشت. به هر حال نقش این احزاب در دچارشدن سوسیالیسم علمی به انسداد و بن‌بست آشکار گشته بود. حفظ‌کردن PKK بر این مبنای، به معنای تداوم هموارسازی راه محافظه‌کاری و تصفیه‌گری می‌بود. علی‌رغم این، دچارگشتن به ورطه‌ی لیبرال دموکراسی که میراث سوسیالیسم رئال را به‌طور کامل رد کرده و مذمت می‌نمود، امری قابل پذیرش نبود. لیبرال دموکراسی، دموکراتیسمی تقلبی بود. نگرشی متکی بر «سوسیالیسم و چپ‌گرایی» لیبرال که جناح چپ لیبرالیسم به‌شمار می‌رود یکسره به معنای تصفیه‌گری بود؛ به عبارت صحیح‌تر، صیانت از کاپیتالیسم موجود در بدنه‌ی سوسیالیسم رئال، به معنای تحول آن به کاپیتالیسم خصوصی بود. محافظت از ارزش‌های مقاومت‌طلبانه‌ی PKK و خلق در برابر این دو نگرش و عملکرد خطرناک، حائز اهمیت فراوانی بود. وظیفه‌ی ضروری همین بود. صیانت صحیح از این وظیفه، ضروری‌ترین و با‌معناترین جواب می‌گشت: هم به دسته‌ای که سعی داشت میراث PKK را به ابزار رسیدن به آرزوهای خودخواهانه‌ی خویش تبدیل نماید و هم به دسته‌ای که با استفاده از ارزش‌های مقاومت‌طلبانه‌ی تاریخی خلق، در پی برساخت یک لیبرالیسم بورژوایی میان‌تهی بود.

از این نظر، کنگره‌ی آزادی و دموکراسی‌گردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) به‌عنوان دو ابزار مقطعی طرح گردیدند که به صحیح‌ترین روش می‌توانستند از میراث تاریخی PKK و جنگ انقلابی خلق صیانت به‌عمل آورند. از طریق ارزیابی جوهره‌دار پروسه و تعیین صحیح وظایف‌شان و صیانت از آن‌ها، می‌توانستند نقش‌شان را به‌صورت موفقیت‌آمیز

ایفا نمایند.

پروسه‌ای که با دولت جریان داشت، فراتر از یک بازجویی و محاکمه، به صورت جستجوی راه‌حل سیاسی پیش می‌رفت. هرچند تمامی شرایط حاکی از وزیدن باد ناموافق بود و PKK با تمامی نیروی خویش به تشدید جنگ روی آورده بود، مناسبت‌تر می‌دیدم که پروسه‌ی امرالی را به‌عنوان فرصتی جهت چاره‌یابی و حل سیاسی ارزیابی نمایم. مهم می‌دیدم که اگر به بهای اعدام‌شدن نیز باشد، به آزمودن این راه اولویت داده شود. معتقد بودم که تنها بدین شکل می‌توان توطئه را نقش بر آب نمود. تشدید جنگ و احتمال تلفات دهی و شکست‌های سنگین، ممکن بود وضعیتی مشابه اوضاع مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ را به وجود آورد. انتظار و پیش‌بینی برنامه‌ریزان توطئه نیز در همین جهت بود. نماینده‌ی ستاد کل ارتش نیز وضعیت را در حکم توطئه می‌سنجید. هرچند اهدافشان متفاوت بود نیز، باید به این رویکرد توجه می‌شد. به نام‌نگاری‌ام با PKK نیز اجازه داده شده بود. در مطالبی که نوشته می‌شدند، نتایج دیدارها نیز به اطلاع رسانده می‌شد. «عقب‌نشینی یکطرفه» را در این شرایط به‌عنوان تاکتیکی سنجیدم که باید در پیش گرفت. این موضعی بود که با عجله و بدون در نظر گرفتن شرایط، اتخاذ شده بود. دولت بر چنین چیزی پافشاری نداشت. اما چیزی که اساساً مرا به سوی چنین تدبیری سوق داد، جوّ شدید شوونیسم و ذهنیت توطئه‌گری بود که در ترکیه ایجاد گشته بود. عملیات‌های دامنه‌داری که به هنگام عقب‌نشینی صورت گرفتند و تلفاتی که داده شد، نشان داد که نیروها و نهادهای امنیتی خواسته‌اند تا از این عقب‌نشینی همچون مرحله‌ی تصفیه و نابودسازی استفاده نمایند. خواستند تا با منطق تصفیه و نابودی، از این گامی که با حسن نیت برداشته شد، سوءاستفاده نمایند. این اشتباهی جدی بود. هم تحریکات نیروهای خارجی و به همان میزان نیز مسئله‌ی بیماری‌ای که نخست‌وزیر یعنی بولنت اجویت دچارش شد و تلاش‌هایی که برای پاکسازی وی صورت گرفتند، همچنین برخوردهای منفی حزب جنبش ملی‌گرا (MHP) و تصمیم به فشارآوردنش جهت برگزاری انتخابات زودهنگام، نقش مهمی در این امر ایفا نمودند.

زمینه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک مورد انتظار، تحقق نیافت. نیروهایی که از ۱۹۲۵ بدین سو با نگرداشتن ترکیه در باتلاق گُردستیزی سعی در کنترل آن داشتند، دست‌کم به اندازه‌ی نقشی که در عدم استفاده از احتمال صلح و چاره‌یابی سیاسی سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ داشتند، در خصوص عدم استفاده از احتمال شکل‌گرفته در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ نیز سهم مهمی برعهده داشتند. مسئله‌ی گُرد بسیار فراتر از آن چیزی که دیده می‌شود، نوعی ابزار مانور و خدعه‌گری نظام هژمونیک است. لاینحل باقی‌گذاشتن آن، نتیجه‌ای است که بیشتر از همه نظام هژمونیک خواستار آن است. از منظر فاشیست‌های سفید ترک نیز ابزار مدیریت‌کردن سیاست داخلی از طریق تهدید روان‌پریش‌کننده‌ی جنگ است. هرچه مسئله‌ی گُرد لاینحل باقی گذاشته شود، کشور نیز همیشه به‌طور ناگزیر از طریق منطق جنگ داخلی مدیریت

خواهد شد. گفتمان‌های «وجود تهدید داخلی و خارجی» و «تمامیت تجزیه‌ناپذیر کشور» همیشه در دستور کار باقی گذاشته شده و وضعیت جنگی تداوم بخشیده می‌شود. بدین ترتیب کاپیتالیسم انحصارگرانه‌ی دولتی از طریق نوعی استبداد مبتنی بر دولت-ملت که نمونه‌ی آن به ندرت یافت می‌شود، امکان استثمار دلخواهانه‌ی کشور را می‌یابد. یعنی گردها را تنها از حالت جامعه و انسان خارج نمی‌سازند بلکه آن‌ها را همچون بهترین ابزار جهت قانون بیشینه سود کاپیتالیسم به کار می‌برند. مدل دولت-ملت و کاپیتالیسم موجود در ترکیه، بدون وجود سیاست جنگ داخلی تحمیلی بر گردها قابل اجرا نیست. وخیم‌تر اینکه، این سیاست جنگ داخلی به صورت یکطرفه و همچون سیاست انقلابی اجرا می‌گردد. این سیاست‌هایی که ادعا می‌شود در برابر دشمنان داخلی و خارجی و جهت «وحدت و تمامیت» ملی اجرا می‌شوند، ماهیتا سیاست‌هایی هستند که خود نظام هژمونیک آن‌ها را پدید آورده و تحت کنترل خود اجرایشان می‌کند؛ همان سیاست‌های هژمونیک سنتی‌ای هستند که در اوایل سال‌های دهه‌ی ۲۰۰۰ به مانعی در برابر صلح و چاره‌یابی دموکراتیک مسئله‌ی گُرد مبدل شدند؛ هرچند ادعا شود که به نام ملی‌گرایی و ملیت‌گرایی اجرا می‌گردند نیز، به لحاظ ماهوی سیاست‌هایی امپریالیستی، استعمارگرانه و نسل‌گش می‌باشند.

در نوشتن اولین دفاعیات امرالی، تحلیل این گره‌کور گردها را مبنا قرار دادم. کار صحیح نیز همین بود. به خوبی آشکار شده بود که تا وقتی تاریکی‌ها و ابهامات موجود در واقعیت گردها روشن نگردند، واقعیت دفاع از خودم نیز نمی‌تواند معنایی دربر داشته باشد. بعد از اینکه همه چیز را برای صلح و چاره‌یابی آزمودم، نوبت به تحلیل دلایل تاریخی-اجتماعی شکل‌گیری ابهامات رسیده بود. اولین دفاعیات کوتاه‌م در دادگاه، نوعی دعوت و فراخوان فروتنانه به صلح بود. دومین دفاعیات بزرگم چنان کیفیتی داشت که گره‌کور را می‌گشود. این دفاعیاتی که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه دادم، به لحاظ ماهوی تحقیقاتی بود در باب واقعیت گُرد و موجودیت گردها در برابر تمدن و مدرنیته. تشریح می‌کرد که در پیدایش مسئله‌ی گُرد، مسئولیت و تقصیر اصلی از کاپیتالیسم سرچشمه می‌گیرد؛ همچنین برای نخستین بار جوهره‌ی دموکراتیک رهیافت و راه‌حل را از «دولت-ملت» گرابی متمایز می‌نمود. همین رویکرد بود که جوهره‌ی تحول PKK را تشکیل می‌داد. تفاوت میان فرم رهیافت‌های دولت‌گرا و رهیافت‌های دموکراتیکی را نشان می‌داد که از دوران تشکیل گروه‌مان تا آن وقت روشن نشده بود. در این مقوله از سوسیالیسم رئال و دکترین کلاسیک مارکسیستی-لنینیستی پشتیبان آن متمایز می‌گردید. اصل «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان»، از گستره‌ی حقوق بورژوازی خارج گردانده شده و در گستره‌ی دموکراسی اجتماعی قرار داده شده بود. یعنی مسئله‌ی گُرد بدون اینکه به دولت‌گرایی آمیخته شود، بدون اینکه به سمت تمایلات «دولت-ملت» گرایانه سوق یابد و بدون اینکه با فشار به سمت راه‌حلی در آن چارچوب‌ها هدایت شود، می‌توانست در چارچوب مدل‌های مدیریت دموکراتیک جامعه

حل شود. جوهری تحول و دگرگونی PKK همین بود. کنگره‌ی آزادی و دموکراسی گُردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) نیز از نظر اصطلاحی و ترمینولوژیک بیانگر واقعیت مذکور بودند.

پاکسازی‌های درونی مغایر با جوهری دفاعی‌اتم - که در تمامی این مراحل آن‌ها را به رشته‌ی تحریر درآوردیم- باری دیگر در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ آن‌هم به شکلی وسیع مطرح شده بودند. ضمن اینکه تصفیه‌گری همه‌جانبه و پُر وسعت بود، درباره‌ی رویدادها نیز معلوماتی کافی و به‌موقع توسط وکلا به من داده می‌شد؛ همین امر سبب شد تا ارزش‌ها و دستاوردهای حزب و خلق که ارزش مادّی و معنوی‌شان بسیار عظیم بود و به‌ویژه کادرها و جنگاوران بسیاری به‌صورت نابجا از دست روند. جنگ خلقی و حزبی در دوران تحول، همانند چیزی که به‌طور عام در انقلاب‌ها روی می‌دهد، بین دو منتهی‌الیه افراطی دچار بزرگ‌ترین تصفیه‌ی طول تاریخ‌مان شد.

۲- معنای تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ و اهمیت مبارزه علیه تصفیه‌گری

تاریخ PKK تاریخی است که توأم با تصفیه‌گری پیش رفته است. PKK از همان دوران که یک گروه بود، بارها و بارها با اقدامات تصفیه‌گرانه روبه‌رو گشته است. هرچه که حزب پیش می‌رفت، بر حجم تصفیه‌ها نیز افزوده می‌شد. چیزی که بین سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ روی داد، فراتر از تصفیه‌گری، بازتاب‌های داخلی توطئه بودند. به عبارت صحیح‌تر، توطئه‌گری و تصفیه‌گری مختلط گشته بودند. قابل تشخیص نبود که تا چه حد عامدانه و در چه سطحی خودبه‌خود می‌باشند. زمینه و بستری که موجود بود، امکان این را می‌داد که از هم تمایز داده شوند. شخصیت‌ها به حکم زمینه و بستری که بر آن اتکا داشتند، مساعد بودند تا در یک آن هم در تصفیه‌گری و هم در توطئه‌گری به‌سر برند. وجود مدیریتی که بر شخصیت‌های برآمده از این زمینه و بستر نظارت نماید، دارای اهمیتی حیاتی بود. همیشه به این نکته توجه داشتیم و توجه دیگران را بدان جلب کرده بودیم. به هنگام شکل‌گیری اجتماعی‌بودن انقلابی، بدون آگاهی عمیقی درباره‌ی این فعالیت و اینکه تا چه حد مشغولیت دشواری است، بسیار دشوار بود که از سطح اجتماعی گُردها، «سازمان و جنبش» تشکیل داده شود. مدیریت حزب و سازمان جنگی، از این لحاظ حتی آگاه نبودند که چگونه بر سر پا نگه داشته می‌شوند. علاوه بر آن، چون به‌اصطلاح از چپ ترک و فرهنگ مذهب‌گرایی تاریخی تأثیر پذیرفته بودند، از درک تفاوت و اهمیت «اجتماعی‌بودن و گُنشگری» انقلابی به‌دور بودند. وقتی از نزدیک نظارت داشتیم، از نشان‌دادن ضعف‌های اینچنینی خویش احتراز می‌ورزیدند؛ سعی می‌کردند با جوّ سازمانی - اگرچه نه از ته دل- سازگاری نشان دهند. به‌جای اینکه دیسپلین سازمانی و عملی را به‌عنوان یک اقتضای زندگی آزاد ارزیابی کنند، آن را همچون مانعی در برابر زندگی دلخواه و راحت‌طلبانه‌ی خویش می‌دیدند. ذهنیت قبيله‌گرا

و خانواده‌گرا تا مغز استخوان‌شان نفوذ کرده بود. وقتی به‌عنوان فرد، هیچ‌و‌پوچ‌شدگی‌شان نیز بر این افزوده می‌شد، چنان ساختاری را به‌نمایش می‌گذاشتند که تحمل‌کردن و مدارا با آن بسیار دشوار بود. تمامی این مواردی که برشمردیم، می‌توانند به‌عنوان موارد صحیح کلی درک گردند. اما اگر تمامی این شخصیت‌ها در حساس‌ترین مرحله‌ی تاریخ PKK و جنگ انقلابی خلقی که پیشاهنگ آن است، می‌رفتند تا به‌صورت یک جنبش توطئه‌گر و تصفیه‌گر مختلط‌شده تشکل یابند و این‌گونه خواسته‌ها و تمایلات‌شان را تحمیل نمایند، بدان معنا بود که پای بزرگ‌ترین خیانت را به‌میان کشیده‌اند. تفاوت و اهمیت تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ در مقایسه با نمونه‌های ماقبل خویش، از همین خصوصیت ریشه‌ای خائنانه‌اش سرچشمه می‌گیرد.

با نوعی بیماری روبه‌رو بودیم شبیه بیماری‌هایی که در تاریخ‌گرد به‌صورت مزمن درآمده‌اند. علی‌رغم مبارزه‌ی سی‌ساله‌ی ایدئولوژیک، سازمانی و عملیاتی، عودکردن همان بیماری، یک خطر جدی بود. شرایط مقطعی و مکانی‌ای که در آن تشکیل شد نیز تا حد غایی برای این امر مساعد بود. نیروی هژمونیک نظام یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا، آغاز به اشغال عراق نموده بود و حزب عدالت و توسعه (AKP) را به‌عنوان دنباله‌ی جدیدش انتخاب کرده بود. همانند طول تاریخ، باز هم سعی بر تحریف و سوءاستفاده از جنبش‌گرد توسط یک جریان معین می‌کرد؛ نیروی بنیادین پشتیبان جنگ‌های گلا دیویی بود که علیه PKK و من صورت می‌گرفتند؛ مزدوران توأمندی در اختیار داشت. گلا دیویی ترک را از نو ساماندهی می‌کرد. وقتی تمامی این فاکتورها جمع می‌گشتند، انجام یک عملیات در داخل PKK ناگزیر می‌گشت. در جهت اجرای عملیات نهایی تمامی عملیات‌هایی که پیش‌تر در داخل و خارج علیه PKK صورت گرفته‌اند، هدفمند بودند. باید هدفی را تحقق می‌بخشیدند که سی سال بود در پی آن بودند. هدف این عملیات شناخته‌شده‌ی کلاسیک، ایجاد جناح مزدوری برای خود در درون PKK و از سر راه برداشت دیگران بود. این روشی بود که در تاریخ آزمودند و بسیار هم در آن موفق گشتند؛ وقتی آن را با توطئه‌ی بزرگ درآمیختند، این بار باور کردند که کاملاً پیروز و موفق خواهند شد!

نیروهای توطئه‌گری که بعد نظام جنگ ویژه‌ی ترک را تشکیل می‌دادند، این بار در شمای حزب عدالت و توسعه (AKP) که دارای نقابی سبز بود عمل می‌نمودند. دنباله‌های‌گرد آن در راه منطقه‌ی فدرالی قراردادی که در گوردستان عراق به آن‌ها داده شده بود، مدت‌ها بود که برای همه‌نوع مزدوری آماده بودند. فی‌نفسه از سال ۱۹۸۵ بدین‌سو به‌صورت پنهان یا آشکار به کلیه‌ی حملات گلا دیو یاری رسانده بودند. این بار با امید نجات از دست «PKK و جنگ خلقی»، بر آن بودند تا هر کاری که از دست‌شان برمی‌آمد را انجام دهند. انجام دادند و در نتیجه‌ی آن همه نوع امکاناتی را به تصفیه‌گران داخلی عرضه کردند. به‌اصطلاح صاحب بزرگ‌ترین سهم از میراث بودند. چه تلخ است که گروه تصفیه‌گر وقتی خود را همچون

صاحبان اصلی هم حزب و هم جنگ خلقی می‌شمردند، متوجه نبودند که در خدمت کدام اربابان هستند. اعضای محافظه‌کار و دگماتیکی که تصفیه‌گران همیشه وجود آن‌ها را دستاویز و توجیه اعمال خویش نشان می‌دادند، از نیروی انجام دفاعی شخصی محروم بودند. می‌خواستند يك ظهور پیروزمند تاریخی را بدین‌گونه در دستان خویش به استهلاك كشيده و پایان آن را رقم بزنند. اما میراث PKK میراثی نبود که اینگونه مستهلك شود و زوال یابد. جهت درك بهتر چگونگی رسیدن به این وضعیت، باید به گذشته‌ی نزدیک نگریست.

قبل از هر چیز، نواقص و بی‌ارادگی‌های شخصی موجود در مقطع تأسیس که از تخریب هویتی و کمبود آزادی سرچشمه می‌گرفتند، در رسیدن به این وضعیت اساسی‌ترین نقش را ایفا نمود؛ به‌عنوان ضعفی عمومی بر آن تأثیر نهاد. تلاشی توانمندانه جهت گذار از این ضعف‌ها به خرج داده نشد. هرچه پروسه توسعه یافت، ضعف‌های ساختاری نیز بیشتر و بیشتر خود را نمایان ساختند. با نشان‌دادن تحمل افراطی در برابر کادرهایی که دارای چنین وضعیتی بودند، تا کنگره‌ی ۱۹۸۶ سعی کردیم به همراه یکدیگر پیش رویم. بعد از اینکه با هزار و يك دشواری رفقا را وادار به انجام حمله‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ نمودیم، این‌ها در بحرانی که سال ۱۹۸۶ سر برآورد، موضع‌شان در حدی بود که انگار می‌گفتند: «دیگر از ما همین اندازه برمی‌آید!» به‌ویژه فشارآوردن بسیار بر کادرهای نسل اول، نمی‌توانست چندان صحیح باشد. این‌ها نتوانستند از نقش‌های مرکزی که بارها به آنان داده شد صیانت کنند و آن‌ها را به‌درستی ایفا کنند. نه‌تنها خلأقیت نشان ندادند، حتی قادر به صیانت و حفاظت از موارد حاضر نیز نبودند. وقتی داوطلبان فرماندهی امیدبخش و به‌ویژه کمال پیر، محمد قره‌سونگور و معصوم گُرم‌ماز را از دور خارج ساختند، ناچار شدیم از طریق داوطلبان کادر باقی‌مانده که می‌توان آن‌ها را نسل دوم نامید، وارد حمله‌ی سال ۱۹۸۷ گردیم. تقریباً به تنهایی این حمله را در پیش گرفتیم. تا پایان سال ۱۹۹۲ همه نوع پشتیبانی و یاری صورت گرفته بود و به‌ویژه هر ساله بیش از هزار کادر و جنگاور آموزش‌دیده، مجهزگشته و به‌لحاظ مالی تقویت‌شده، اعزام شده بودند. همچنین پشتیبانی خلق از داخل - که قابل توجه بود - و امکان استقرار و پشتیبانی دیپلماتیک از خارج، در همین چارچوب بود. پایگاه‌های محل استقرار، در تمام مناطق موجودیت خویش را ادامه می‌دادند.

داوطلبان نوین فرماندهی که آن را نسل میانی می‌نامیم، وقتی این امکانات بی‌همتا را به خدمت خویش درآوردند، همانند شیوخی که سرچشمه‌ی کرامات را به خود نسبت می‌دهند، دچار خودشیفتگی گشتند. تصور کردند صعود مجدد جنبش، هنر آن‌هاست. در واقع نقش آن‌ها از متسک‌های جالیز آن‌سوتر نمی‌رفت. هنگامی که ضعف‌های شخصیتی و خودشیفتگی ترکیب شدند، به تدریج به يك عدم کفایت بسیار نامطلوب‌تر از کادرهای نسل قدیمی دچار گشتند. نسل اول دست‌کم دارای نوعی اخلاق و اصول سیاسی و سازمانی بود؛ در شخصیت تازه به دوران رسیده‌ها حتی این نیز وجود نداشت. حتی اگر برخی خُرده‌ریزه‌ها وجود

داشت، شرایط دشوار مبارزه به جای تقویت‌شان، نابودشان کرده بود. هرچه رهبری مستقر در خاورمیانه (در لبنان و سپس سوریه) و یاری خلق، آن‌ها را تغذیه می‌کرد، بیشتر لوس و گستاخ شدند.

باند چهار تبهکار در این موضوع به‌ویژه در ایالت بوتان، طلایه‌دار بود. کسانی که وظیفه‌شان تحقیق و بازپرسی درباره‌ی تخریبات چهار تبهکار و بی‌تأثیر نمودن‌شان بود نیز، زیر سایه‌ی آن‌ها پناه گرفته و به خوشگذرانی پرداختند. در رأس این‌ها نیز نظام‌الدین تاش (بوتان)، خلیل آتاچ (ابوبکر)، عثمان اوجالان (فرهاد) و جلال شرناخی قرار داشتند. بدین ترتیب مناطق بوتان، بهدینان و زاگرس در عمل تحت نفوذ این گروه تصفیه‌گر درآمد. ایالات آمد (دیاربکر، بینگول، موش و مناطق حوالی آن) به حالت مزرعه‌ی شخصی شم‌دین ساکیک و برادران چروک‌کایا درآورده شد. این‌ها برنامه‌های کادرهای بسیاری را که جهت پشتیبانی و اصلاح کارها فرستاده شده بودند، نقش بر آب نمودند. «آمد» به احتمال بسیار اولین ایالتی بود که تحت کنترل رژیم درآمد. در بوتان، بهدینان و زاگرس نیز به تدریج فعالیت‌های رژیم و فعالیت‌های توطئه‌گرانه‌ی داخلی با اتکا بر حزب دموکرات گُردستان (PDK) مؤثر واقع می‌گشتند. همزمان با مرگ «دکتر باران» در درسیم، به شکلی که هنوز هم ماهیت اصلی آن روشن نشده، اختیارات و ابتکار عمل عناصری چون خدر ساری‌کایا (اکرم) وسیع‌تر شد. در کنار تصفیه‌گری، درگیری‌های بی‌معنایی که با سایر نیروهای چپ درمی‌گرفت و تلفات نابجا نیز سرعت گرفته بود. کسانی همچون تَرزی جمال (علی اومورجان) در ایالت تولهلدان (مَرعَش، آدی‌یامان و حوالی آن) و سَرحد (خدر یالچین) در ایالت ماردین، گرایش تصفیه‌گرانه و محافظه‌کارانه‌ی مشابهی را حاکم گردانده بودند. در لبنان و سپس سوریه نیز به‌گونه‌ای مرتبط با رژیم، رهبری را به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی رسانده بودند. توطئه‌ای که در اوایل ماه ژانویه‌ی ۱۹۹۰ منجر به قتل رفیق حسن بیندال گشت، در همین چارچوب قرار بود نقش نابودکننده‌ی استراتژیکی ایفا نماید.

علی‌رغم وجود تمامی این گرایش‌ات توطئه‌گرانه و تصفیه‌گر، مقاومت قهرمانانه‌ی کادرها، جنگاوران و خلق همچنان ادامه یافت و بالا گرفت. کما اینکه احساس نیاز به دیالوگ و گفتگوی سیاسی در سطح دولت از ۱۹۹۱ به بعد، محصول همین پیشرفت بود. اما فعالیت گلادیویی و رژیم‌ی را نیز بدون توجه به هیچ قاعده و قانونی و با تمامی دهشت‌انگیزی‌اش وارد عمل کرده بودند. یک شکاف جدی نیز در درون دولت آغاز به سر برآوردن نموده بود. تحت این شرایط، عناصر تصفیه‌گر از همان سرآغاز یا به شکل تبهکاری آشکار یا به شکل تحمیل خواسته‌های موزیانه و پنهانی خویش، حسابی پر و بال گرفته بودند. بسیار فراتر از حدس و گمان شخصی‌ام، چنان پیش رفته بودند که خود را همچون صاحبان نوین و واقعی خلق و حزب تصور می‌نمودند. بسیار شیفته‌ی خویش گشته بودند، اما در پنهان‌سازی این موضع و رفتارشان نیز بسیار مهارت یافته بودند.

جهت گذار از این اوضاع، به روش‌های کلاسیک حزبی توسل جسته شد. تلاش به خرج داده شد تا از طریق جلسات کمیته‌ی مرکزی، کنفرانس‌ها و کنگره‌ها از مسائل گذار صورت گیرد. نوسازی کمیته‌ها، انتصاب نمایندگان جدید و افزایش نیروها به‌عنوان راه‌حل در نظر گرفته شد. آشکار است که چنین راهکارهایی، تکنیکی و دارای بُعدی سازمانی بودند؛ نمی‌توانستند تا سطح بنیان‌های ایدئولوژیک و سیاسی مؤثر واقع شوند و بنابراین از به‌بار آوردن برخی نتایج فرمالیته یا شکلی فراتر روند. وقایع مزبور، در اصل آشکارشدن مواردی در بدنه‌ی حزب ما بود که آزمون اتحاد جماهیر شوروی در سطح جهان دچار آن‌ها شده بود. آن فروپاشی‌ای که بعد از پایان هفتاد سال در سوسیالیسم رئال روی داد، در PKK پس از گذشت بیست و پنج تا سی سال از تأسیس آن تکرار می‌گشت. حتی اگر صاحب دولت هم می‌شد، باز هم فروپاشی‌های مشابه ممکن بود روی دهند. مدل‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که از «رهنمود دولت-ملت» گرایانه رهایی نیافته باشند، از نظر ساختاری معضل‌دار محسوب می‌شوند، آنتی‌دموکراتیک هستند و قادر به ایجاد تحول سوسیالیستی در جامعه نمی‌باشند. مدل‌های اینچینی به اقتضای سرشت خویش، نخبه‌ها و شخصیت‌های «انحصارگر، دسپوتیک و قدرت‌گرا»یی را چه بر مبنای دولت و چه بر مبنای حزب تشکیل می‌دهند. اما درک‌مان از این واقعیت، به‌گونه‌ای عمیق‌تر همگام با تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ شفافیت یافت. خائنان تصفیه‌گر نه‌تنها از سنت مبارزه گسستند، بلکه در میان خویش نیز از همدیگر جدا شدند. چند نقشه‌ی مهم تاکتیکی داشتند. قبل از همه چیز تصور می‌کردند که رهبری مؤسس، به‌طور قطع فاقد تأثیر گرداننده شده است. به نظر آن‌ها هیچ نیرویی قادر به نجات رهبری نبود، بنابراین فکر می‌کردند که از جانب رهبری تهدیدی متوجه آن‌ها نخواهد بود. نیروهایی که تکیه‌گاهشان بودند، در این زمینه ضمانت کافی به آن‌ها می‌دادند. دومین نقشه‌ی تاکتیکی‌شان این بود که کادرهای قدیمی‌ای که پایبند به اصول بوده ولی جوانب دگماتیک‌شان برجسته‌تر بود را از حالت تهدید خارج سازند. برای این منظور تهدیداتی نیز فراهم آورده بودند. بسیاری از ارزش‌های حزب و مبارزه تحت کنترل آن‌ها بود. بخش مهمی از کادرها و جنگاوران را اغوا نموده و از راه به‌در کرده بودند. مگاری و زرنگی‌ای که سال‌ها در صفوف مبارزه آزموده بودند، به آن‌ها برتری می‌بخشید. سومی، خویش را صاحبان اصلی کلیه‌ی ارزش‌ها می‌پنداشتند. هرچه باشد، این آن‌ها بودند که جنگ را مدیریت و هدایت کرده و اعتماد خلق و جنگاوران را کسب نموده بودند! تمام نسل قدیمی و ازجمله رهبری، نقش خویش را ایفا نموده و باید به کناری نهاده می‌شدند! دیگر به‌منزله‌ی اشخاصی که رشد و بلوغ خویش را ثابت نموده بودند، حق‌شان بود که بر همه چیز نظارت کنند و صاحب سخن و عمل باشند! بر اساس سنت تپیک خانواده‌گرایی و میراث‌خوری، نقشه‌ها و محاسباتی داشتند. چهارمی، نیرویی که بدان متکی بودند و آن‌ها را مشروع می‌پذیرفت، نتولیرالیسم گلوبالی بود که در سطح جهان پیروز گشته بود. اگرچه در زمینه‌ی نتولیرالیسم

جاهل بودند و هیچ آگاهی‌ای درباره‌ی آن نداشتند، اما گرایش نئولیبرالیسم دقیقاً متناسب با آنان بود. دشوار بود که با وجود این فاکتورها، آنها را نگه داشت. این در حالی بود که امکان برآورده‌سازی اشتیاقات و امیال زندگی فردی که همیشه در آرزویش بودند را نیز کسب کرده بودند. به‌منزله‌ی گروه‌های پرشمار مرد و زن که همدیگر را فراری می‌دادند، کسی قادر نبود آن‌ها را از این «عشق‌ها»ی نوین‌شان دور کند، حتی اگر به بهای از دست دادن سرشان هم بود! در نهایت از طریق یک خیانت باشکوه به «عشق»ی رسیده بودند که سال‌ها در حسرت و آرزویش بودند. آن‌ها نمونه‌ای مشابه گریزهای فردی را - که قبلاً نیز به‌صورت وافر روی داده و تا حد اعتراف‌گری پیش می‌رفتند - به‌صورت گروهی، آن‌هم به شکل جنبش نوین لیبرال متحقق نموده بودند. حتی با این توانسته بودند تسلی خاطر پیدا کنند و خود را پاک جلوه دهند! اینکه از طریق جنبش نامداری همچون PKK خود را به‌عنوان الگوهای اولیه‌ی لیبرال پیشکش نمایند، می‌توانست خریدار داشته باشد. به‌زعم خودشان، احتمالاً ایالات متحده‌ی آمریکا و طرفدارانش و به‌ویژه جمهوری ترکیه از آن‌ها محافظت و صیانت می‌نمودند!

در برابر این، افشاری که تا حد آخر پایبند سنت رهبری بودند و به‌ویژه کادرهای نسل قدیمی که ضمن رفتار اصول‌مندان و احترام‌شان به ارزش‌های حزبی - مبارزاتی، قادر به گذار از دکماتیسم و انجام حملات تاکتیکی نبودند، اگرچه در مقابل تصفیه‌گران ایستادگی نمودند اما در زمینه‌ی حفظ ارزش‌ها ناموفق ماندند. در این موضوع نقص‌های بسیاری داشتند. قادر نبودند از طریق خلّاقیت لازم، مانع از تصفیه‌گران شوند و حساب‌خواهی کنند. به سبب عدم کفایت، بی‌تدبیری و با شیوه‌ی عملکردی که به هیچ چیز شباهت نداشت، مسیر عناصر تصفیه‌گر را تا به آخر باز نگه گذاشته بودند. چیزی که آن‌ها انجام دادند، حفظ ناموس شخصی‌شان یا نجات‌دادن آن بود. دکماتیسم و ناکفایتی‌هایی که سال‌ها طول کشیدند، سبب شده بود تا درمانده و بیچاره به نظاره‌ی رویدادها بنشینند. از اینکه متوجه بزرگی موج جدید خیانت شوند و تدبیری اتخاذ کنند به‌دور بودند. به نوعی همانند مابقی احزاب کمونیست قدیمی بودند. لیبرال‌ها قدرت را قاپیده و آن‌ها به تماشا نشسته بودند.

وضعیت پیش‌آمده، نتیجه‌ای بود که سوسیالیسم رئال در PKK بدان رسیده بود. اما جنبشی که پیش‌برد داده بودیم، چنان کیفیتی داشت که مدت‌ها بود از سوسیالیسم رئال گذار نموده و تا بنیان‌های جامعه ریشه دوانده بود. هرچند از قالب سوسیالیستی رئال گذار صورت گرفته بود، اما خصوصیات جوهری آن کسب شده بودند. هم در زمینه‌ی هویت و موجودیت گُرد و هم در سطح آزادی اجتماعی، پیشرفت‌های بزرگی کسب گردیده بودند. نه در خود جنبش بلکه در پیشاهنگی و پیشگامی آن مسائلی سر برآورده بود. جنبش، سرزنده‌گی و بالندگی‌اش را تداوم می‌بخشید. اگر وضعیت به‌صورت صحیح مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، نیرومندسازی هرچه بیشتر جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی و برداشتن گامی نو بسیار آسان بود.

سعی نمودم با توجه به ابعاد تصفیه‌گری، کتاب «دفاع از يك خلق»^{۲۴۴} را که تداوم دفاعی‌اتم بود، در مقام پاسخگویی بنویسم. اینکه از آرمانی به‌شکل هدایت يك خلق به‌سوی رهایی، حتی بر ساخت آن به‌صورت جامعه‌ی سوسیالیستی و گردآوردن آن در زیر سقف يك دولت مستقل گامی به‌پس گذاشته شود و به‌پروسه‌ی «دفاع» کردن گذار شود شاید در نظر اول معنای پسرفت را نیز در خود داشته باشد، اما به‌واقع وضعیت متفاوت بود. معنای این عمل، بسنده‌نکردن به‌گفتمان ایدئولوژیک و نزدیک‌شدن به‌وضعیت ملموس اجتماعی بود؛ گذار از خلأ بزرگ و وضعیت چالش‌انگیز به‌وجودآمده بین ایدئولوژی و پراکتیک بود. گفتمان سوسیالیستی رئال و حتی سوسیالیسم علمی، قادر به‌جوابگویی به‌وضعیت پیش‌آمده‌ی جدید نبود. با شیوه‌ی گذشته، به‌رغم تمامی تلاش‌ها، نه‌می‌توانستیم فروپاشی‌ای که همانند سطح جهانی در PKK نیز روی داد را متوقف نماییم و نه‌می‌توانستیم از آن جلوگیری به‌عمل آوریم. بُعد ایدئولوژیک و علمی بایستی از نو بر ساخته می‌شد. همچنین واقعیت خلق گرد و حوزه‌های آزادشده‌ی اجتماعی‌ای که در سطحی ملموس نمایان گشته بودند، به‌شیوه‌ی گذشته نه‌قابل تداوم بودند و نه‌قابل حفاظت. نه‌تنها به‌شیوه‌های گفتاری و کرداری نوینی نیاز بود، بلکه در علوم اجتماعی و بینش مربوط به‌سیاست و اخلاق نیز به‌تحولاتی ریشه‌ای احتیاج وجود داشت. مسئله، صرفاً بومی نبود بلکه جهانشمول بود. اندیشیدن بر روی فلسفه‌ی علم و رشته‌های مربوط به‌جامعه، موجب می‌شد تا نیاز به‌تحول به‌خوبی قابل درک گردد.

علی‌رغم تمامی یورش‌ها و تعرضات ایدئولوژیک لیبرالیسم، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار عمیق‌ترین مرحله‌ی بحرانی تاریخ خویش بود. چرا که با فروپاشی سوسیالیسم رئال، يك تکیه‌گاه قوی خویش را از دست داده بود. به‌واقع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جنگ جهانی اول فروپاشیده بود اما سوسیالیسم رئال عمر آن را طولانی کرد. فروپاشی سوسیالیسم رئال، پیروزی لیبرالیسم نبود بلکه به‌معنای محروم‌ماندن لیبرالیسم از قوی‌ترین مذهب خود بود. چندان طول نکشید که این نکته درک گردید. چندی نگذشت که پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ که به‌عنوان چاره‌ای جهت بحران اقتصادی هرچه ژرفایافته‌ی بعد از ۱۹۹۰ طراحی و برنامه‌ریزی شده بود و تلاش می‌شد با اشغال افغانستان و عراق اجرایی گردد، بحران ساختاری نظام را به‌تمامی بر ملا و آشکار ساخت. کشور چین نیز که از سوسیالیسم رئال به‌جا مانده بود، نمی‌توانست مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نجات دهد بلکه بالعکس به‌عنوان مرکز نیروی هژمونیک تازه‌ای نقش تهدیدکننده‌ای بازی می‌کرد. وضعیت جدیدی که جهان وارد آن گردید، تداوم‌ناپذیری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و عدم ایجاد آلترناتیوهای نوین بود. تحولات به‌وجودآمده در علوم اجتماعی، سیاست، اتیک و زیبایی‌شناسی، در ارتباط با همین وضعیت بود؛ هم دلیل آن و هم نتیجه‌اش بود.

نتیجتاً از يك طرف جهت آنکه دستاوردهای عملی و ملموس، از تخریبات محافظت گردند سعی بر پیشبرد مدل‌های سیاسی نوینی گردید و از طرف دیگر نیز در «فلسفه‌ی سیاسی» و «شیوه‌ی زندگی» به جستجوی پاسخ‌هایی پرداخته شد. از پیشرفت‌ها و رویدادهای ایدئولوژیک و سیاسی قدیمی به‌کلی نمی‌گسستیم. خود را از عناصر بازدارنده و مانع‌ساز تمیز می‌کردیم، از طریق عناصر هرچه پیشرفت‌دهنده‌تر به مسائل و نیازهای به‌وجودآمده پاسخ می‌دادیم و بدین ترتیب به مرحله‌ای تکامل می‌یافتیم که ماندگارتر و تصفیه‌ناپذیر بود. نشانه‌ی آشکار این امر، استفاده‌ی مجدد از نام PKK و ملموس‌گردانیدن دستاوردهای هویت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی خلق تحت نام KCK (Koma Civakên Kurdistan) یعنی «اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک گُردستان» بود. بدین ترتیب سعی می‌کردیم هم سنت و هم تحول را به‌شکلی توأمان در مقطعی نوین زندگی ببخشیم. سعی نمودیم تشریح تئوریک تمامی رویدادهای اینچنینی را در آخرین دفاعیاتم که در دسترس هستند، ارائه نمایم. به همین سبب ترجیح دادم که تمامی مراحل پیشرفت نوع انسان از پیدایش آن تا اجتماعی شدنش، از تمدن تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، و از آنجا تا مدرنیته‌ی دموکراتیک، همراه با هویت خلقم و شخصیت خویش مورد تحلیل قرار دهم و بدین ترتیب دفاعیاتم را به پایان ببرم.

بخش سوم:

PKK، KCK و ملت دموكراتيك

سال ۲۰۰۳ سرآغاز دورانی است که PKK و KCK خود را در چارچوب نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، رسماً اعلان نمودند. می‌توان آن را به‌عنوان سومین تولد بزرگ نیز معنا بخشیم. اولین تولد بزرگ، بیانگر تولد ذهنی شخصیت [یا هویت] جامعه‌ی ملی از ایدئولوژی انقلابی جهانی است. هویت جامعه‌ی ملی، اساساً مقوله‌ای ذهنی تلقی می‌گردد. جامعه‌ی ملی چه تحقق یافته باشد و چه تحقق نیافته باشد، از نظر ذهنی به‌منزله‌ی یک «تولد» طراحی و برنامه‌ریزی می‌گردد. به‌عنوان یک اصل، گردبودن مبنا قرار داده می‌شود، اما درباره‌ی اینکه چگونه گردبودنی در بین است، بحث شدیدی جریان دارد. هستی‌گردها از نظر تاریخی و مکانی به‌گونه‌ای هرچند ازهم‌گسیخته مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. از طریق کلی‌ترین معلومات، چگونگی و ماهیت جامعه‌ی گرد، کشورش، زبانش، مرزهایش، تقسیم‌شدگی‌اش و عقب‌ماندگی یا معاصربودنش به بحث و گفتگو گذاشته می‌شود.

گروه هسته‌ی [ایدئولوژیک] که به بحث و گفتگو می‌پرداخت، در اولین سال‌ها از شمار انگلستان دو دست فراتر نمی‌رفت. اهمیت آن نه در کمیت بلکه در کیفیت آن بود. تبیین صحیح واقعیتی که سعی بر آشکارسازی آن می‌شد، همچنین حقیقت آن، حائز اهمیت است. جوهره‌ی اساسی مقطع ۱۹۷۳-۱۹۷۹ که به‌شکل ظهور از آنکارا و پراکنده‌شدن در گُردستان گذشت، بر زبان آورده‌شدن این واقعیت و معنیافتن آن به‌مثابه‌ی حقیقت نوین گرد است. PKK عنوان این حقیقت نوین است. شهید بزرگ این مقطع، «حق‌ی قرار» می‌باشد. همچنین جنبش، شهادتی دارد که شمارشان از شمار انگلستان یک دست فراتر نمی‌رود.

مرحله‌ی بین ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۵، مرحله‌ای است که اساساً پدیده‌ی گرد به‌مثابه‌ی ابژه به جامعه‌ی ملی گردی متحول می‌گردد که آگاهی کسب می‌نماید، سازمان می‌یابد و می‌جنگد و بدین ترتیب آزاد می‌شود و به سوژه مبدل می‌شود. شخصیت گرد^{۲۴۵} ابژه، به شخصیت گردی گذار می‌کند که آزاد می‌شود و سوژه می‌گردد. می‌توانیم این را «گذار از شخصیت جسدوار و برده‌ی گرد به شخصیت گردی که سرزنده می‌شود و آزاد می‌گردد» عنوان کنیم. این صرفاً تولد ذهنی و اسمی یک گروه کوچک نیست، بلکه خلقی با شمار میلیونی از وضعیت ابژه و گذشته‌ای برده‌وار به نوعی واقعیت خلقی تحول یافت که قادر است آزادانه ابراز نظر کند، سازماندهی نماید، دست به گُنش بزند و بجنگد. می‌توان از لحاظ تبیین، این را تکوین مجدد یک خلق معاصر (مدرن) و جامعه‌ی ملت دموکراتیک نیز عنوان کرد. اولین اسامی پروسه‌ی تکوین، HRK (نیروهای رهایی‌بخش گُردستان) و ERNK (جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت گُردستان) می‌باشند. شهادتی دارد که شمارشان از سی‌هزار گذشته و نه‌تنها برای گُردها و ترک‌ها بلکه برای تمامی انسانیت دارای معنای عظیمی است. صدها هزار تن کادر، سمپاتی‌زان و عضو خلقی شکنجه‌دیده دارد. محکومانی در زندان دارد که شمارشان از ده‌ها هزار تن فراتر می‌رود. کسانی از آن‌ها مهاجرت نمودند و بیش از میلیون‌ها تن از آن‌ها ناچار از کوچ گردانده

شدند. تحت این شرایط بود که به واقعیت خلقی قادر به جنگیدن، دست یافته شد. تکوین یا پیدایش يك خلق ملی و جامعه‌ی ملت دموکراتیک مطرح است که به سبب نفی و نابودی‌ای که در گذشته‌اش روی داده و در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به ابعاد نسل‌کشی رسیده است، خائنان، برگشتگان [از هویت خویش]، مزدوران و قتل‌عام‌کنندگان بسیاری دارد و دارای مقاومت‌گران، شهدا و قهرمانان فراوانی نیز هست.

تفاوت موجود در سال ۲۰۰۵ و سال‌های بعد، بیانگر حرکت از مرحله‌ی تکوین و پیدایش به‌سوی کسب يك هویت ذاتی نوین، مبدل‌شدن به موجودیتی ماندگار و اصرار ورزیدن بر حیات آزاد است. یعنی بعد از پروسه‌ی بسیار پردردی همچون تولد و پیدایش، این تولدی که موفقیت‌آمیز طی گشت، بر پایه‌ی همان حساسیت‌ها و همانند بزرگ‌کردن يك نوزاد باید دارای دفاع ذاتی باشد، همانند تغذیه از راه غذاهای غیرمسموم تغذیه گردد و رشد کند، موجودیتش را آزادانه بیان نماید و تفاوت‌مند گردد و بدین ترتیب زندگی کند. مسائل، دیگر مسائل مربوط به تولد و پیدایش نیستند؛ بلکه عبارتند از مسائل رشد، محافظت و مسائل مربوط به هویت ذاتی و حیات آزادانه‌ای که از تفاوت‌یافتگی سرچشمه می‌گیرند. تولد ذهنی جایش را به تولد جسمی و از آنجا نیز مبدل‌شدن به ارگان‌های متفاوت بدن داده است. در برابر تمامی بیماری‌های برهه‌ی تولد، پیدایش، نوزادی و کودکی باز است. برای نمردن نوزاد، نیاز به تلاش‌هایی است که مهارت بسیاری می‌طلبد. تولد ذهنی قبل از آن نیز بسیار پر درد بود. تکوین و پیدایشی که به نوعی همانند آغاز شکل‌گیری در رحم است، باید سالم و اصیل باشد و به شکلی تحقق یابد که حرامزاده نگردد. برای ممکن‌شدن این امر نیز باید گام حمله‌آسای ایدئولوژیک، پدیده‌ی اجتماعی‌گرد را صحیح بیان نماید و به شکل حقیقت آن درآید.

نباید فراموش کرد که اولین و دشوارترین شرط برای رسیدن به حالت موجودیت، این است که گردستانِ مادر که هزاران سال بر سر آن ستیزه درگرفته و در راه آن جنگ‌ها و نزاع‌هایی صورت گرفته است، تولد اصیلی را به‌شکل خلقی آزاد صورت دهد که از تجاوز نشأت نگرفته و با اراده‌ی ذاتی خویش انجام داده باشد. سومین مقطع، مقطعی است که هستی مورد بحث به حالت موجودیت درآید و به‌صورت موجودیتی نمود یابد که هویت و آزادی کسب کرده است. پدیده‌ای که جدیداً تشکل یافته، آن موجودیتی نیست که قبلاً می‌شناختیم یعنی آن ابژه‌ی قدیمی‌ای نیست که از حالت خودبودن خارج گردانده شده، تجزیه گشته و بلعیده شده بود. هویت‌گرد قدیمی، تنها به‌مثابه‌ی ابژه وجود داشت. هر نیروی فاتح، اشغالگر، الحاق‌گر، استعمارگر و نسل‌گش به دلخواه خویش می‌توانست علیه وی دست به اقدام بزند، نابودش کند و آسیمیله‌اش گرداند. يك ابزار کاربرد و استفاده بود. هویت و سوژگی جمعی آن توسعه نیافته یا از توسعه‌یافتگی باز داشته شده بود. توان ابراز وجود و دفاع از خویش را نداشت. گویی در وضعیت گاوی بود که منتظر دوشیده‌شدن است یا مُرده‌ای که

برای لاشخوران رها شده باشد. از نقطه نظر اجتماعی نمی‌شد این واقعیت را موجودیت نامید. بیشتر می‌شد ارزش يك ابژه را برای آن قائل شد که سعی می‌شود از حالت موجودیت و هویت ذاتی‌اش خارج گردانده شود.

گُردستان و گُردها بعد از سال ۲۰۰۰ از حالت ارزشی يك ابژه خارج گردانده شده و به حالت ارزشی يك موجودیت رسیده‌اند که در سی سال اخیر حالت جنینی خویش و تولدش را با موفقیت تحقق بخشیده است. نوعی هویت گُردی و حیات آزاد آن مطرح است که قادر به اظهار واقعیت خویش و ارائه‌ی آن به صورت حقیقت است و می‌تواند از آن دفاع نماید. بدون شك این واقعیت و حقیقت، به صورت يك دولت-ملت ابراز وجود نکرد. ایده‌ی اینجینینی خویش را که در سرآغاز وجود داشت، به کناری نهاد. به عبارت صحیح‌تر، بین خود و آن واقعیتی که سوسیالیسم تصور می‌شد اما به‌ویژه بعد از فروپاشی سوسیالیسم رئال آشکار شد که سوسیالیسم نبوده بلکه کاپیتالیسم است، مرکزشی نمود. «دولت-ملت» گرایي مهم موجود در دوران اولیه و جامعه‌گرایی دموکراتیکی که مختلط با آن تلقی می‌گشت را ازهم تمایز بخشید. «دولت-ملت» گرایي را به کناری نهاد و تمامی نیرویش را بر روی جامعه‌ی دموکراتیک متمرکز نمود. جامعه‌ی دموکراتیک ملی، دیگر يك خیال و اتوپیا نبود، بلکه به صورت واقعیتی درآمد که آزادانه می‌زید. واقعیت نوین اگرچه دارای برخی مشکلات است اما این‌ها مسائلی برآمده از حالت جنینی، تولد و پیدایش نیستند، بلکه مسائل نشأت‌گرفته از مبدل‌شدن هستی به موجودیت «حیات آزادانه و هویت‌مند» می‌باشند. اگر تشبیه را ادامه دهیم، می‌توان گفت حالت کودکی را پشت سر گذاشته و نوجوانی گشته که دیگر می‌تواند با تکیه بر توان خویش سر پا بایستد. مسائل، از قرارداداشتن در برهه‌ی نوجوانی سرچشمه می‌گرفتند. در این دوره به‌ویژه مسائل حیات آزاد اهمیتی بزرگ یافته بودند. اگر توجه کافی نشان داده نمی‌شد، هر لحظه ممکن بود بیماری‌های قدیمی شخصیت گُرد دوباره سر برآورند. خیانت‌ها و مزدوری داخلی و خارجی به شکلی بدتر از گذشته می‌توانست موجب نابودی موجودیت نوین یعنی هویت گُرد آزاد گردند. یعنی نیروهای قدیمی هیرارشیک و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در چند قدمی موجودیت نوین به موجودیت خویش ادامه می‌دادند، هر لحظه ممکن بود این موجودیت تازه را ازهم دریده و بین خویش تقسیم نمایند. به عبارت صحیح‌تر، ممکن بود بخواهند بر پایه‌ی ذهنیت قدیمی، موجودیتی که تصور می‌کردند در مالکیت و تحت تصرف آن‌هاست را بدون تمایزی میان قدیم و جدید همچنان به استثمار بکشند و بلعند نمایند. معضلات چندبُعدی بودند و از تمامی این ابعاد سرچشمه می‌گرفتند. مواردی که روی می‌دادند چه از تمدن قدیمی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشأت می‌گرفتند و چه از حیاتِ دارای هویت آزاد، در قیاس با مسائل قدیمی گسترده‌تر و متفاوت‌تر بودند. بنابراین روش‌ها و ابزارهای چاره‌یابی نیز باید متفاوت می‌گردیدند. نه می‌شد همانند گُرد و گُردستانِ قدیمی بود و نه می‌شد همانند «ملی‌خواهان، PKK، HRK و ERNK» ی گذشته‌ی

نزدیک مبارزه کرد. دشمن نیز از حالت دشمن قدیمی خارج شده بود. دچار تحولی شده بود که طی آن گرد و گردستان را به شکلی اگرچه نه چندان قابل اعتماد اما خجولانه می پذیرفت و هویت گرد آزاد را با رویکردی کلی و همه گیر رد می کرد. پیداست که تمامی این تحولات تاریخی- اجتماعی نشان می دادند که ارائه ی یک تعریف نوین از هویت گردی و PKK ضرورت دارد و برای نظام نوین به مفاهیم و نظریاتی نیاز وجود دارد. بر این اساس سعی خواهیم نمود تعریف نوینی از PKK و هویت گردی ارائه دهیم و مفاهیم و نظریاتی برای نظام نوین وضع نماییم.

الف- PKK و حیات ملت دموکراتیک

این سطرها را در سی و دومین سالگرد اطلاق نام PKK (Partiya Karkerên Kurdistan) بر جنبش مان می نویسم. سی و دو سال برای ارزیابی هویت، نقش و موفقیت یک حزب مدرن، مدتی کافی است. هنگامی که دوران گروه [ایدئولوژیک] را نیز بر این می افزاییم - که باید هم افزود- می بینیم که یک حیات طوفان آسای بیش از چهل ساله مطرح می باشد. هم مقطعی که یک گروه بودیم و هم سالهای نام گذاری حزب تا کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، اساسا مقطعی است که به شیوه ی حزب محور دوآتشه^{۲۴۶} جریان یافت. دنیایی که از لحاظ ایدئولوژی جهانشمول از آن تأثیر پذیرفتیم، دنیای سوسیالیسم رئال و نگرش سوسیالیستی علمی پشتیبان آن بود که تصور می کردیم بدان پایبند می باشند. نقطه ی مرجع و شاخصه ی مهم در زمینه ی درک هویت PKK، پارادایم جهان سوسیالیستی علمی و ارزش هایی است که بدانها پایبند باقی مانده و تصور می نمودیم که پایبند باقی مانده اند. اگر خواهیم با یک تشبیه آن را تفسیر کنیم، باید بگوییم: در پی آن بودیم تا از جامعه ای که خود را قبیله ی سوسیالیستی عنوان می کرد، یک شعبه ی نوین تأسیس نماییم. اگر فرض کنیم که شعبات بسیار متعددی بدین شیوه تأسیس شده اند، به عنوان یک گروه کوچک حق تأسیس چنین شعبه ای را برای خویش قائل بودیم. آگاهی و اعتقاد ما که به صورت عینی با تکیه بر واقعیت یک کشور (گردستان را همچون یک کشور فرض می کردیم) و خلق (موجودیت گردها را به عنوان یک خلق به طور قطع می پذیرفتیم) تشکیل شده بود، انگیزه ی اساسی استفاده ی ما از چنین حقی بود. انتظار می رفت که به اقتضای جهان بینی خویش، سعی نماییم خود را به عنوان نیروی پیشاهنگ ستم دیده ترین و زحمت کش ترین قشر خلق، نام گذاری کنیم. واژه ی کارگر (Karker = کارگر) از لحاظ اوضاع آن مقطع هم به معنای خلق ستم دیده بود و هم به معنای خلقی که کار می کند؛ این نامی که انتخاب کردیم، با واقعیت مان همخوان بود.

اگر توجه شود در PKK ی سالهای تولد و حزب محوری، نوعی جهان آگاهی و اعتقاد رواج و مصداق داشت که بدون مؤاخذه مورد پذیرش واقع می شد. مقصودم از عضو جدید

قبیله‌ی سوسیالیستی، همین واقعیت است. همانگونه که هر کودک به‌هنگام تولد یافتن بدون مؤاخذه ناچار از پذیرش قبیله‌ی خویش است، ما نیز ناچار بودیم سوسیالیسم علمی و قبیله‌ی جهان سوسیالیستی رئال را بدون مؤاخذه بپذیریم. تفاوتی با قبایل کلاسیک داشتیم و آن اینکه قبیله‌ی جدید جهان ما بر یک بنیان علمی شک‌ناپذیر استوار بود. اما هر اندازه بنیان‌مان علمی هم تصور شود (در انتقادات مان از سوسیالیسم علمی که در جلدهای قبلی انجام دادیم، سعی بر نشان‌دادن جوانب دگماتیک آن نمودیم)، شیوه‌ی پایبندی‌مان در سطح بسیار اندکی آگاهانه بود و بیشتر بر اساس اعتقاد بود. بنابراین جنبه‌ی دگماتیک آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌داد. مقصود از این سخنان، مذمت کامل دگماتیسم نیست. چه بسا هیچ بینشی در سرشت انسانی نیست که حاوی دگماتیسم نباشد. در خود ایده و فکر، یک دگما و یک ارزش اعتقادی وجود دارد. می‌توانیم این را ارزش اصولی نیز عنوان کنیم. تداوم حیات انسانی بدون باور به یک اصل، یک آگاهی و یک دگمای اعتقادی بسیار دشوار می‌باشد. انسان، تنها در صورتی که الهی شود می‌تواند بدون تکیه بر هیچ اصل و دگمایی به حیات ادامه دهد. هرچند افراد بسیاری ظهور کرده باشند که ادعا کرده‌اند چنین انسانی هستند، اما این امر امکان‌پذیر نیست. افراد اینچنینی یا اصلاً وجود ندارند یا اگر وجود داشته باشند، در برخی لحظات محدود عمر خویش به این سطح رسیده‌اند.

نگرشی که در این زمینه دچار خطاست عبارت است از: قبول دگماها به شکل حقیقت‌های قاطع و تغییرناپذیر. کما اینکه دگماهای دینی که اکثراً بدین شکل فهمیده و درک شده‌اند، تاریخ انسانیت را غرق تراژدی‌ها نموده‌اند. فلسفه و اندیشه‌ی علمی، فرم‌های سالم‌تر اندیشه‌ی مثبت می‌باشند که در مقابل این شیوه از دگماتیک‌شدن دگماها به‌وجود آمده‌اند. برتری فلسفه و علم بر دگماتیسم، از این امر ناشی می‌شود که در علم و فلسفه، واقعیت حیات جهانشمول در چارچوب کل تفاوت‌مندی و جانداربودنش درک می‌شود. به همین دلیل هر جامعه‌ای که در [مسیر] فلسفه و علم پیش می‌رود، در مقابل جوامعی که قادر به گذار از دگماتیسم اعتقادی نیستند یا تحت سیطره‌ی این دگماتیسم باقی می‌مانند، همیشه برتری داشته است. چیزی که در مبارزه‌ی جوامع تعیین‌کننده می‌باشد، عبارت است از ارزش‌های فلسفی و علمی‌ای که جوامع همواره در جهان‌بینی‌های خویش داشته‌اند؛ به عبارت صحیح‌تر سطح ادراک‌نمودن واقعیت حیات جهانشمول در چارچوب کل تفاوت‌مندی و جانداربودنش می‌باشد. در چنین اوضاعی کسب موفقیت در برابر سایر اجتماعات داخل و خارج از جامعه و حتی در برابر زیست‌بوم طبیعی، مرتبط است با سطح ادراک‌نمودن تفاوت‌مندی‌ها و جانداربودن‌ها که در شیوه‌ی نگرش جهانشمول وجود دارد.

وقتی به شکلی دگماتیک به اقدامات اصولی و به‌نوعی دگماها پایبندی نشان داده می‌شود، اشکالات و ریسک‌ها آغاز به سرب‌آوردن می‌مایند. دگماهای سوسیالیسم علمی که PKK در سال‌های ظهور و حزب‌محوری بدان پایبند گشت، در اصل نقشی مثبت ایفا نموده است.

سوسیالیسم علمی هرچند به طور کامل از متافیزیک جدا نگشت، ولی در زمینه‌ی واقعیت اجتماعی نزدیک‌ترین ایدئولوژی به فلسفه‌ی تاریخ و علم بود. در آن دوران، مترقی‌ترین پارادایم را در زمینه‌ی درک علمی و فلسفی جامعه ارائه می‌داد. بن‌بستی که در سوسیالیسم رئال جریان داشت، از یک لحاظ یک نتیجه‌ی جوانب دگماتیک سوسیالیسم علمی نیز بود. انتقاداتی که از همان سرآغاز درباره‌ی آن انجام می‌گرفتند، تا حدودی صحیح و محققانه بودند. وقتی سوسیالیسم رئال در زمان خویش اصلاح نشد، دگماهای ساختارین طی فروپاشیدن آن، نتایج خویش را نشان دادند. در PKK نیز نتیجه‌ای مشابه به وجود آمد که اگرچه در سطح دولت-ملت نبود، اما همچون فرم اولیه‌ی دولت-ملت بود. عناصری که در سال‌های جنگ انقلابی خلق قادر نشدند از دگماهای موجود در PKK به سطح علمی‌بودن و فلسفه‌ی تاریخ گذار نمایند، دگماتیک گشتند. در این امر، عناصر قدرت‌گرا و «دولت-ملت» گرا بیشتر از هرکسی مطرح شدند. هر چه مطرح‌تر شدند نیز دگماتیسیم ریشه‌ای‌تر شد. برخوردهای قدرت‌گرا، رویکردهای دموکراتیک را سرکوب نمود. اختیارات حزبی راهگشای اختیارات فرمانده و اختیارات فرماندهی نیز راهگشای قدرت شخصی گشت. به‌نوعی خُرده «دولت-ملت»‌هایی در سطح میکرو^{۲۴۷} ایجاد گشتند. تفسیر قدرت‌گرایانه و «دولت-ملت»‌گرایانه - و نه دموکراتیک- از نگرش اتوریته‌ی موجود در مدل حزب لنینیستی، همانند کل جهان سوسیالیستی رئال در PKK نیز مؤثر واقع افتاد. هنگامی که این نگرش به‌طور کامل حاکم و مسلط شد، فساد قدرت ناگزیر گشت. نتیجتاً جوامع سوسیالیستی رئال و به تبع آن دولت-ملت‌ها فروپاشیدند.

PKK اگرچه به هدف دولت-ملت متحد و دموکراتیک گُردستان دست نیافت اما در بسیاری از مناطق در سطح میکرو آن را تجربه کرد. مقطع ۱۹۸۴-۱۹۹۸ برهه‌ای بود که به‌طور عام، خُرده «دولت-ملت»‌های میکرو گُرد سر برآوردند. نوعی فروپاشی همانند فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی رئال، دیر هنگام‌تر و از سال ۱۹۹۸ به بعد به‌طور متمرکزتر در PKK آغاز به روی‌دادن کرد. اگرچه از دُور خارج‌کردن رهبری توسط دولت-ملت‌های فاشیستی و لیبرال گلوبال در این امر ایفای نقش نمود، اما این پروسه‌ای بود که در اصل از مدت‌ها قبل و به‌ویژه پس از ۱۹۹۵ در درون آغاز گردیده بود. در عموم جهان نیز همان مراحل در بسیاری از احزابی که دارای ساختاری مشابه بودند، روی دادند. بعد از فروپاشی، دو جریان اصلی سعی در کسب موجودیت نمودند. اولی، احزاب کمونیستی بودند که بر نگرش سوسیالیستی رئال ارتدوکس قدیمی اصرار داشتند؛ دومی، احزابی بودند که به جناح لیبرال دموکرات احزاب لیبرالی متحول شدند که در گذشته در کشورهای کاپیتالیستی نقش حزب بنیادین را ایفا می‌نمودند. اگرچه در PKK بعد از فروپاشی، گرایشات مشابهی وجود داشت اما این‌ها قادر نگشتند به‌صورت جناح حاکم درآیند. به‌ویژه مبارزه‌ی حاکمیت‌خواهانه‌ی بین دو جناح در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ تخریب و آسیب‌های بسیاری به‌بار آورد، اما نتوانست موفقیت‌آمیز

باشد. تبهکاران متقلب دارای نقاب لیبرال، راه گریز و خیانت را در پیش گرفتند و جناح یا عناصر سنت‌گرای محافظه‌کار که قادر به گذار از دکماتیسم نگشته بودند، باقی‌ماندن در جریان مادر و اصلی را ترجیح دادند. روایت جریان مادر بسیار جالب می‌باشد. دو جناح به هنگام مبارزه‌ی سرسختانه بین خویش، حزب را به کلی عبارت از خویش می‌پنداشتند. هر دو جناح نیز نمی‌خواستند دیالکتیک شکل PKK را درک نمایند. به عبارت صحیح‌تر حتی متوجه پیشرفت دیالکتیکی PKK هم نبودند. حال آنکه مهم‌ترین تفاوت PKK با نمونه‌های مشابه، نگسستن پیوند خویش با پیشرفت دیالکتیکی بود. چه در سال‌های ظهور و حزب‌محوری و چه در سال‌های جنگ انقلابی خلق، با وجود تمامی اقداماتی که در جهت منحرف‌سازی حزب صورت گرفتند، حزب، انطباق خویش با پیشرفت دیالکتیکی را همچنان حفظ نمود. اگرچه در PKK اندوخته‌ای از نوع اندیشه‌ی دیالکتیکی پیشرفته تشکیل نشده اما در حیات حزبی، اصول دیالکتیک انقلابی به‌صورت عملی کارایی داشتند. خودبودن [یا شخصیت] آن از نظر دیالکتیکی وجود داشت. جناح‌ها یا عناصر مختلف گمراه به هیچ نحوی از انحاء نمی‌توانستند این واقعیت را دریابند. به همین دلیل در حالیکه باور داشتند در هر انحراف یا خیانتی ضربه‌ای مرگبار وارد می‌آورند، قادر به دیدن و درک سیر پیشرفت شتاب‌یابنده‌ی حزب نمی‌گشتند. در ثانی این حزب نبود که با انحراف یا گریز از بین می‌رفت، بلکه خود آن‌ها بودند که از بین می‌رفتند. در عوض این، PKK به‌صورت خالص‌گشته‌تر و با کسب اندکی دیگر از جوهره‌ی دیالکتیک، پیشرفت را ادامه می‌داد. در تمامی مراحل حساس، شاهد این نوع رویدادها و پیشرفت‌ها گشتیم.

در مرحله‌ی فروپاشی بزرگ سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ تصور می‌کردند چیزی که تا آن زمان موفق به انجامش نشده‌اند را انجام خواهند داد و حزب عبارت از آن‌ها باقی خواهد ماند. با مبارزه‌ای بسیار ناکافی و طی مدتی کوتاه معلوم شد که آن‌گونه نیست. وکلا معلوماتی صحیح و کافی در مورد قضایای روی‌داده به من نمی‌دادند، حال آنکه هیچ مانعی نیز جلوی راه آن‌ها وجود نداشت. به نظرم آن‌ها نیز با توجه به وضعیت جناح‌ها، اتخاذ موضع کرده و مرا نیز به ناتوانی تشبیه می‌کردند که سر پا ایستادند دشوار است. به‌راستی هم وضعیت من در آن دوران، چندان امیدبخش نبود. اما من عبارت از یک «امر واقع در آن لحظه» نبودم که! در شخص خویش نه‌تنها یک تاریخ را زنده کرده بودم، بلکه مدت‌ها بود به حالت واقعی‌تری درآمده بودم که بعد از موجودیت جسمی‌ام نیز هرچه جامعه به‌شکل کلکتیو پابرجا می‌ماند و به‌ویژه هرچه گردها آزاد زندگی می‌کردند، آن واقعیت نیز همچنان به‌شکل آزاد به زندگی ادامه می‌داد. خودم را به‌صورت واقعیت و نیروی معنایی این‌گونه‌ای ساخته بودم. از این واقعیت و معنا ناآگاه بودند یا توان‌شان کفایت درک آن را نمی‌نمود. در فرجام کار با اعلام اینکه با تلاش کورمال کورمالی گروهی از رفقای همقطار و بر مبنای استفاده‌ی مجدد از نام PKK، باید از جریان مادر و اصلی صیانت نمود، یک پروسه‌ی تکوین

حزبی PKK آغاز به جریان نمود که قوی‌تر از گذشته بود. مدت‌ها بود بر مأمّن تبهکاران متقلب لیبرال دست‌راستی، برف نومی‌دی باریده و خود نیز قادر به رهایی از انجماد نشده بودند! سنت‌گرایان سکتار^{۲۴۸} چپی نیز این‌بار با یک پروسه‌ی خودانتقادی نسبتاً جدی‌تر، سعی بر یکی‌شدن با جریان مادر نمودند. البته ناگوارترین و تلخ‌ترین نکته این بود که این مسائل موجب به هدر رفتن بیش از هزار نفر که در اصل قادر به پیشروی با جریان مادر بودند، مقدار بسیار فراوانی ارزش مادّی و ارزش‌های بسیار مهم روحی و معنوی گشت. PKK بدین‌گونه پس از فروپاشی بزرگ، سومین تولد یا حمله‌ی نوسازی را صورت داده و نتیجتاً به مرحله‌ی مبدل‌شدن به حزب یک مقطع متفاوت اجتماعی یعنی مقطع ملت دموکراتیک وارد گردیده بود.

۱- هویت و معنای PKK در مقطع نوین

ساختار‌بندی‌شدن مجدد PKK به معنای کسب یک هویت به‌کلی متفاوت نبود اما یک گُپیه‌ی مقاطع قبلی نیز نبود. چیزی که روی می‌داد یک پیشرفت کمی ساده نبود، بلکه پیشرفتی کیفی بود. چیزی که به‌لحاظ هویتی نه‌تنها در PKK بلکه در جامعه‌ی در حال نوسازی گرد نیز روی می‌داد، یک تحول کیفی بود. کما اینکه این تحول‌های هویتی، در نتیجه‌ی پیشرفت دیالکتیکی تنگاتنگ بین هر دو روی دادند. بنابراین می‌توان هویت PKK یی که وجود دوران بلوغ خویش را قطعی نموده و رشد و پختگی‌اش را اثبات کرده است، به‌صورت ملموس‌تر تعریف کرد و برخی نتایج جهانشمول را از آن حاصل نمود.

آ) قبل از هرچیز، عموماً احزاب و به‌ویژه PKK، حزب «دولت-ملت» گرای قدیمی سوسیالیسم رئال نیستند. به‌عنوان یک اصل باید پذیرفت که کلاً احزاب سوسیالیستی باید به‌گونه‌ای هدفمند در راستای تشکیل دولت، بر ساخته نشوند. سوسیالیسم را نمی‌توان از طریق دستگاه دولت مدرن بر ساخت. دستگاه دولت در مغایرت با سرشت سوسیالیسم است. دولت-ملت مدرن‌نیتی کاپیتالیستی، از سنگ بناهای اساسی قانون بیشینه سود کاپیتالیسم می‌باشد. نظام سود کاپیتالیستی را بدون دولت-ملت نمی‌توان برقرار نمود. هر نظامی که دولت-ملت در آن باشد، با تحقق سود کاپیتالیستی در پیوند است. این وضعیت در سوسیالیسم رئال متفاوت نیست؛ حتی موجودیت کاپیتالیسم بروکراتیک، نیاز بیشتری به دولت-ملت نشان می‌دهد. ساختار «دولت-ملت» گرایانه‌ی سوسیالیسم رئال، در زمینه مبدل‌نشدن آن به سوسیالیسم نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. هر جریانی که از حزب به‌سوی دولت و از دولت به‌سوی حزب جریان یابد، منجر به نفی و انکار دموکراسی سوسیالیستی می‌گردد. گذار به جامعه‌ی کمونیستی - که از نظر تئوریک به‌صورت جامعه‌ی فاقد دولت در نظر گرفته می‌شود- بدون آنکه در هیچ مرحله‌ای و با هیچ توجیهی به ابزار دولت توسل جسته

۲۴۸- Sekter : تنگ‌نظر، متعصب، کسی که برخوردش در زمینه‌ی اعتقادات دیگران خشک و قاطع است؛ سکتار (Sectarian).

شود، اقتضای ماهیت و فُرم سوسیالیسم است. سوسیالیسم تنها از طریق برقراری و اجرای همه‌بُعدی دموکراسی - که لیبرالیسم به‌صورت دورویانه از آن استفاده کرده و در واقع از حیث ماهوی با آن در چالش است- قابل تحقق می‌باشد. سوسیالیسم همانگونه که نمی‌تواند بدون دموکراسی اندیشیده شود، از طریق راهی به‌غیر از دموکراسی نیز به هیچ وجه قابل بر ساختن نیست. سوسیالیسم را تنها از طریق یک دموکراسی برخوردار از گسترده‌ترین مشارکت می‌توان بر ساخت.

بنابراین اولین خصوصیت احزاب سوسیالیستی این است که باید به‌صورت یک پرتوتیپ یا پیش‌نمونه‌ی دموکراسی بر ساخته شده باشند. نمی‌توان تصور کرد حزبی که فاقد توان دموکراتیک‌نمودن خویش باشد، بتواند یک جامعه را دموکراتیزه نماید! دموکراسی، به معنای «فقدان اتوریته» نیست. اتوریته‌ی دموکراتیک به‌گونه‌ای متفاوت از اتوریته‌ی دولتی، در شرایط جامعه‌ی سیاسی می‌تواند برقرار شود. دولت بر پایه‌ی نفی جامعه‌ی سیاسی تحقق یافته و تحقق دموکراسی نیز مستلزم موجودیت جامعه‌ی سیاسی است؛ جامعه‌ی سیاسی نیز جامعه‌ای است که آزادی‌اش را تحقق بخشیده باشد. پدیده‌ی سیاست عبارت است از: اقدام جامعه به کسب نیروی «اندیشه، تصمیم‌گیری و گُنش» در زمینه‌ی منافع حیاتی خویش. جوامعی که سیاسی نگشته‌اند، همانگونه که ممکن نیست بتوانند سرنوشت خویش را تعیین نمایند، نمی‌توانند خود را دموکراتیزه هم بنمایند. نوعی پیوند ناگسستنی بین پدیده‌های سیاست، آزادی و دموکراسی وجود دارد. بدون وجود یکی، آن‌های دیگر امکان‌پذیر نمی‌شوند.

در این وضعیت، احزاب سوسیالیستی تنها به‌منزله‌ی یک پیش‌نمونه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک، آزاد و سیاسی می‌توانند هویت کسب نمایند؛ نمی‌توانند عموماً از قدرت و به‌ویژه از قدرت دولتی الگو برداری نمایند. قدرت و دولت از لحاظ موجودیت، پدیده‌های به‌کلی متفاوتی هستند و اساساً انحصارهای تمرکز یافته‌ی نیرو و استثمار می‌باشند. هر چند حاوی عناصری هم باشند که امور جامعه را مدیریت می‌نمایند، اما عناصر مذکور نقشی فرعی ایفا می‌نمایند؛ در مشروعیت بخشی به انحصارات استثمار و نیرو که نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. تمامی این دلایل و توجیحات روشن می‌کنند که چرا نمی‌توان یک حزب سوسیالیستی را در راستای اهداف قدرت‌گرایانه و دولت‌گرایانه بر ساخت و چرا از راهی به‌جز بر ساخت دموکراتیک‌شان نمی‌توان آن‌ها را تأسیس نمود.

ب) احزاب سوسیالیستی، تشکلاتی مدرن هستند و از نظر تاریخی موظف به توسعه‌ی مدرنیته‌ی آلتزناتیو در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند. مدرنیته، یک اصطلاح خنثی نیست؛ اصطلاحی است برخوردار از بنیان‌های طبقاتی، سیاسی و ایدئولوژیک. مدرنیته‌ی حاکم دارای کیفیت کاپیتالیستی می‌باشد اما شکل‌های دیگری از مدرنیته نیز وجود دارند. مدرنیته‌ی دموکراتیک در رأس این‌ها می‌آید. مدرنیته‌ها بیانگر مقاطع اجتماعی‌ای هستند که بین‌شان تفاوت‌های ریشه‌ای و بنیادینی وجود دارد. ساختار ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، فنی و علمی

دوران هر مدرنیته، دارای خودویژگی‌هایی متناسب با خویش است. هر يك از اعصار اولیه، وسطی و نزدیک، بر حسب خودش باز نمود يك مدرنیته است. همچنین هر مدرنیته‌ای فرم‌های رایج طبقاتی، فنی، ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی متناسب با خویش را داراست. هر يك به‌گونه‌ای مطابق با این فرم‌های رایج، نوعی مشخصه و خصیصه پیدا می‌کند. شیوه‌ی انباشت کاپیتالیستی، مَهر خویش را از همان ابتدای عصرمان یعنی شرایط حیات مدرن‌مان، بر آن زد اما نمی‌توان این عصر را با تمامی مقولاتش از آن کاپیتالیسم دانست. سوسیالیسم رئال نیز اگر منجر به کاپیتالیسم نمی‌گشت، می‌توانست مَهر خویش را بر مدرنیته بزند. کما اینکه به مدتی طولانی اینگونه درک شد. احزاب سوسیالیستی بدون گذار از عناصر معین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (شیوه‌ی انباشت کاپیتالیستی، دولت-ملت و صنعت‌گرایی) و بدون مبارزه با آن‌ها قادر به زدن مَهر خویش بر مدرنیته نخواهند بود. سوسیالیسم رئال چون با عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مبارزه نکرد بلکه برعکس مشغول پوشاندن جامه‌های نو بر این عناصر گشت، منجر به کاپیتالیسم گردید. احزاب سوسیالیستی تنها با ایجاد عناصر مدرنیته‌ی خویش (ملت) دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد بازار سوسیالیستی می‌توانند از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کنند و نقشی سرآمد به مدرنیته‌های خویش اعطا نمایند.

PKK می‌تواند صرفاً به گذار از «دولت-ملت» گرایي بسنده نماید؛ تنها در صورت برساخت خویش به‌شکل پیش‌گونه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک است که می‌تواند نقش پیشاهنگی را ایفا نماید. برساختن جامعه‌ی گُرد به‌شکل ملت دموکراتیک، وظیفه‌ی سرآمد مقطع هویت نوین PKK است. موفقیت در این وظیفه‌اش، قبل از هر چیز با مبدل کردن نظام خود به آلترناتیو عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی میسر می‌گردد. بین اینکه پیش‌گونه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک باشی یا خود آن، تفاوت مهمی وجود دارد. بدون وجود پیش‌گونه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، اجتماعی شدن آن و سرآمدشدنش دشوار است. احزاب جهت فایق آمدن بر همین دشواری است که وجود دارند؛ این دشواری را نیز تنها از طریق مبدل شدن به يك هسته‌ی پیشاهنگ می‌توانند پشت سر نهند. در تمامی حوزه‌ها و به‌ویژه در حوزه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی بین عناصر مدرنیته‌ها يك مبارزه‌ی شدید جریان دارد. نتیجه‌ی مبارزه‌ی بین آن‌ها تعیین خواهد کرد که کدام مدرنیته نقش سرآمد و اصلی را ایفا خواهد نمود. احزاب، نیروی پیشاهنگ این مبارزه‌اند.

در مارکسیسم چون مبارزه عمدتاً به اکونومیسم تقلیل داده شده بود، نتیجه به‌بار نیاورد. زیرا تصور کرد که اگر مدرنیته و حتی سایر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را عیناً به‌کار گیرد، منجر به کمونیسم خواهد شد. ولی چیزی که نتیجه را تعیین نمود، مبارزه در راستای برقراری مدرنیته بود که توسط تمامی عناصر کاپیتالیسم صورت گرفت. به همین دلیل بنیادین است که به مدرنیته‌ی دموکراتیک نیاز هست. مبارزه در برابر کاپیتالیسم و تمامی عناصری که بدان حیات می‌بخشند، تا زمانی که بر پایه‌ی ایجاد آلترناتیو آن صورت نگیرد، ممکن نیست که

موفقیت‌آمیز باشد. اولین شرط این است که تنها به تحلیل کاپیتالیسم بسنده نشود، بلکه از طریق روشن‌سازی تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک و عناصر مدرنیته‌ی آلترناتیوی که در این تئوری جای می‌گیرند، به مبارزه پرداخته شود. بنابراین احزاب سوسیالیستی به‌طور اساسی از طریق تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک به شفافیت دست یافته و در برابر کاپیتالیسم مبارزه می‌نمایند. نباید تنها به مبارزه‌ی تئوریک بسنده کنند. همگام با مبارزه‌ی تئوریک، از طریق ابزارهای عملی‌سازی یعنی «مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، طرح‌ریزی و اجرای فناوری‌های صنعت اکولوژیک و ترویج بازار سوسیالیستی» می‌توانند در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به پیروزی دست یابند.

در هویت نوسازی‌شده‌ی PKK برخلاف آنچه در گذشته رایج بود خُرده‌معلوماتی مربوط به آشکال استثمار کاپیتالیستی مصداق ندارد؛ چیزی که مصداق دارد نوعی دوراندیشی و بصیرت سالم متکی بر تحلیل کامل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پیشبرد پارادایم جدید تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک خویش است. تنها به تحلیل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و کلیه‌ی عناصر آن بسنده نکرده است؛ بلکه به‌مثابه‌ی نیروی پیشاهنگی ظاهر شده است که موظف است توأم با بنیان‌های تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیکی که آلترناتیو مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است، عناصر مرتبط با امروز و اکنون - که ناچار از ایجاد آن‌هاست - را توسعه دهد و برنامه، استراتژی و تاکتیک‌های لازمه جهت موفقیت‌آمیز بودن این عناصر را پیشبرد بخشد.

جهت قراردادن در موقعیت نیروی پیشاهنگ، مدل‌های احزاب کلاسیک را تداعی می‌نماید، اما تفاوت‌هایی ماهوی بین‌شان وجود دارد. نیروی پیشاهنگ جدید، پروتوتیپ (پیش‌نمونه) جامعه‌ی دموکراتیک است. حزب نوین، مدل نخستین جامعه‌ی ملت دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. اگرچه همانند گذشته بیانگر کلیت برنامه، استراتژی و تاکتیک است، اما مضمون این مفاهیم به میزان مهمی متحول گشته‌اند. استراتژی‌اش، عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک را مبنا قرار می‌دهد. برنامه‌اش، چگونگی برساختن همان عناصر را به‌لحاظ اصولی تعیین می‌کند. تاکتیک آن نیز نشان می‌دهد که در مسیر استراتژی، اصول برنامه‌ای [یا پروگراماتیک] از طریق کدام «نیروها، ابزار و آشکال مبارزه» پیاده و اجرا خواهند گشت. برنامه‌اش اهداف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، خود-دفاعی و دیپلماتیک را در تناسب با پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک تعیین می‌نماید و استراتژی‌اش نیز نیروهای اساسی و تاکتیکی جهت تحقق این اهداف را مشخص می‌کند. ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد جماعتی یا کمونیت‌های که پیرامون بازار سوسیالیستی شکل گرفته باشد، عناصر استراتژیک اساسی آن می‌باشند. عناصر تاکتیکی اساسی نیز از طریق آشکال سازمان و مبارزه‌ای تعیین می‌گردند که اهداف اساسی و عناصر استراتژیک را متحقق می‌گردانند و جهت برساخت‌های ملموس لازم می‌باشند.

به‌هنگام بحث درباره‌ی سازمان و مبارزه، مسئله‌ی کادر مطرح می‌شود. رهبران و کادرها در جامعه‌ی مدرن اهمیت خویش را از دست نمی‌دهند. برعکس، چون جامعه هرچه بیشتر

پیچیده و بغرنج می‌گردد، نقش‌شان اهمیت بیشتری می‌یابد. چیزی که در اینجا مهم است، بازهم این است که کدام رهنمودها را منبأ قرار می‌دهند. اگر رهبران و کادرهای حزبی نتوانند از جهان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نمایند، دیر یا زود به عناصر قدرت و استثمار کاپیتالیستی تبدیل خواهند شد. اگر با اصرار بر عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک رفتار نمایند، رهبران و کادرهایی مطابق آن شکل خواهند گرفت. تا زمانی که به جای رهنمود قدرت و دولت، به رهنمودهای اتوریته‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی سیاسی و اخلاقی پایبند باقی بمانند، به اقتضای هویت نوین حزب، رهبران و کادرهای دموکراتیک پرورش خواهند یافت.

وظیفه‌ی بنیادین PKK در مقطع نوین، با وظایف مقاطع قبلی تفاوت دارد. ضمن اینکه تأثیر ایدئولوژیک دوران گروه و تأثیر سیاسی دورانی که عملیات و جنگ در آن منبأ بود را بازهم ادامه می‌دهد، باید هویت کسب‌شده‌ی گُرد و مطالبه‌ی حیات آزاد را به برساخت ملت دموکراتیک تبدیل نماید. دو مقطع اولی، جهت برساخت ملت دموکراتیک ارزش‌های بسیاری را اندوخت. اما برساخت ملت دموکراتیک هنوز به‌عنوان یک وظیفه در برابرش قرار دارد. بنابراین کلیت برنامه، استراتژی و تاکتیک مقطع نوین باید در راستای تحقق این برساخت باشد. در بخش KCK بر روی جزئیات این موضوع، کار خواهیم کرد. در اینجاست که رابطه‌ی PKK با KCK اهمیت کسب می‌نماید. نیروی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی PKK می‌بایست کفایت آن وظایفی را بنماید که لازم است در چارچوب KCK انجام شوند.

د) همانگونه که از تمامی این موارد بازگوشده درک می‌گردد، ظرفیت ایدئولوژیک PKK به‌واسطه‌ی انتقاد از سوسیالیسم علمی و نظام سوسیالیستی رئال، گسترش و توانایی یافته است. PKK به‌جای برخوردی دگماتیک، قادر است رویکردی شدیداً پرسشگرانه را به نمایش بگذارد. در قوه‌ی اندیشیدن دیالکتیک و توان عملی‌سازی آن، رشد و پیشرفت به‌چشم می‌خورد. توان ارائه‌ی ارزیابی‌های ملموس و انجام‌دادن تحولات لازمه، در مقایسه با گذشته باکیفیت‌تر است و به حیات آزاد نیرو می‌بخشد. فاصله‌ی بین ایدئولوژی و جامعه‌شناسی کوتاه‌تر شده است. تفاوت بین جامعه‌شناسی و سوسیالیسم علمی نیز کاهش داده شده است. دادوستد بین اندیشه‌ی ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی و سوسیالیستی علمی به کلیت دست یافته و رفته‌رفته به‌سوی یک علم اجتماعی منسجم‌تر متحول می‌گردد. PKK در این زمینه در صدر احزاب مصمم و دارای ایده می‌آید. نیروی اساسی یک حزب سوسیالیستی، بر مبنای میزان جایگاهی که برای علوم اجتماعی قائل است، سنجیده می‌شود. نیروی تعیین‌کننده‌ی آن، از رابطه‌اش با علوم اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. هر اندازه در ظرفیت ایدئولوژیک و جامعه‌شناختی آن میزان علمی‌بودن بیشتر شود، در نقش پیشاهنگی نیز به همان اندازه پیشرفت به‌وجود می‌آورد. سطح سیاسی PKK نیز در مقایسه با گذشته، در دوران نوین بسیار پیشرفت نموده است. چون ظرفیت سیاسی PKK به‌طور عمده از طریق تجربه کسب گشته است، در این زمینه یکی از احزاب انگشت‌شمار جهان به‌شمار می‌رود. هرچند تحت محاصره‌ی متمرکز مدرنیته‌ی

کاپیتالیستی آن‌هم در سطحی هژمونیک قرار دارد، تصفیه و نابود نگردید و این امر نوعی تجربه و بنابراین نیروی سیاسی به آن بخشیده است. رشد سیاسی^{۲۴۹} موجود در جامعه‌ی گُرد به‌گونه‌ای مختلط با رشد سیاسی موجود در PKK و بر اساس تقویت همدیگر به‌وجود آمده‌اند. خلق گُرد در نیرومندترین مقطع رشد سیاسی تاریخ خویش به‌سر می‌برد و این مسئله جهت PKK نیز مصداق دارد. سیاست داخلی و خارجی در PKK به‌گونه‌ای شدید درهم‌تنیده هستند. رابطه‌ی سطح سیاسی جاری، هم با واقعیت تاریخی و هم با واقعیت روزانه‌ی جهانشمول برقرار گشته است. همچنین پیوند بین سیاست و اخلاق نیز به‌صورت سالم برقرار شده است. درهم‌تنیدگی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مبنا قرار داده می‌شود. در بنیان سیاستش، به اندازه‌ی عناصر ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی و بنابراین عنصر علمی‌بودن، «عناصر اخلاقی و اتیک» نیز وجود دارند. اهتمام به خرج می‌دهد تا از پیوند خود با مقولات هنری^{۲۵۰} نیز فروگذاری ننماید. باعث می‌شود تا سیاست نه‌تنها به‌گونه‌ای ایدئولوژیک و اخلاقی بلکه به‌گونه‌ای هنری نیز موجودیت و معنا کسب نماید. از سیاست محض و بی‌روح دور می‌شود و بدین‌گونه تلاش می‌نماید تا به یک پدیده‌ی غنایافته‌ی سیاسی و حقیقت آن برسد.

در PKK از نظر سازمانی، ضمن آنکه تنگنای کمی کادر وجود ندارد، ولی در تمامی ادوارش مسئله‌ی اساسی از «کلکتیویست‌نشدن» سرچشمه گرفته است. نه توانسته‌اند نقش‌های فردی را ایفا کنند و نه نتوانسته‌اند نیروی کلکتیویسم را به اندازه‌ی کافی تحقق بخشند. یکی از ضعف‌های موجود این است که هم نقش‌های فردی ایفا نگشته‌اند و هم به‌وفور از کلکتیویسم نیز گریز صورت گرفته است. به همین سبب نیز افراد و سازماندهی‌ها نیروی بسیاری از دست می‌دهند. این مسئله هنوز هم جایگاه خود را در مباحث حفظ می‌کند: توان رسیدن به سطح کادر سازمان‌یافته، از طریق سازماندهی نقش فردی فراهم می‌آید و سازماندهی نیز از راه پرورش کادرهای صاحب ابتکار عمل میسر می‌گردد.

۲- جایگاه PKK در حیات ملت دموکراتیک

در اعصار پیشین، شخصیت‌های فرزانه‌ی جوامع، کاهنان، جناح‌های سیاسی و مذاهب دینی آن‌ها نقش احزاب مدرن را ایفا می‌کردند. خاندان‌ها و جناح‌های نظامی و علمیه‌ی بروکراسی که به‌طور ملموس در حال منازعه بودند، با قرار دادن شمار بسیاری متفق در کنار خویش، سعی بر کسب نفوذ و برتری می‌نمودند. هم‌زمان با پیدایش مسائل اجتماعی، احزاب مختلفی که صاحب پیشنهادات و روش‌های چاره‌جویانه‌ی متفاوتی هستند نیز به‌وجود می‌آیند. احزاب در طول اعصار به‌صورت پنهان یا آشکار همیشه وجود داشته‌اند. وقتی نیروی فردی

۲۴۹- Politikleşme: سیاسی‌شدن؛ رشد سیاسی

۲۵۰- Sanatsallık: حیث هنری؛ جنبه‌های هنری، هنری‌بودن؛ مقولات هنری

جهت مداخله در يك مسئله‌ی خاص اجتماعی یا سرپیچی و مقابله در برابر زمامداران داخلی و خارجی کفایت نمی‌کرد، رجوع به نیروی حزب خردمندان‌ترین راه بود. هر نوع مخالفتی، دارای حزب مخصوص به خویش است. حتی ادیان و مذاهب و طریقت‌های موجود در ادیان نیز به هنگام ظهور، نقش حزب را ایفا می‌نمایند. از لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی خودشان را با هر هویتی که نام‌گذاری می‌کردند، نتیجتاً هر کدام عبارت از يك حزب بودند. این سنت‌های تاریخی، در مقطع مدرنیته به شکل‌های نوینی تکامل یافته و گام به گام به معنای امروزی حزب رسیده‌اند.

احزاب نقش‌های مهمی همچون مطرح‌سازی اقشار اجتماعی‌ای که تکیه‌گاهشان هستند یا در افق اهداف‌شان جای دارند، اقدام به نمایندگی برای آن اقشار، صاحب حق و حقوق گردانیدن‌شان، و شکل‌بندی مجدد آن‌ها بر اساس معیارهای معاصرتر را ایفا می‌نمایند. تمامی این دلایل و توجیهات اثبات می‌نمایند که به آسانی نمی‌توان از نقش حزب در جوامع دست برداشت. برای جامعه‌ای که در پی توسعه یا دفاع از خویش باشد، آسان نیست که از بی‌لزومی و نابایستی حزب دفاع شود. اما این اوضاع نیز بدان معنا نیستند که احزاب هیچگاه بی‌لزوم و نابایست نخواهند گشت. هرچه يك جامعه توسعه یابد و امور خود را همراه تمامی اعضای تابعه‌ی خویش انجام دهد، معنای تشکیل حزب باقی نمی‌ماند. همچنین يك جامعه هنگامی که در حالت کلان ابتدایی باشد و به‌صورت تیره‌های قبیله زندگی کند، نیازی به تشکیل حزب نمی‌بیند. زیرا کل کلان یا قبیله، فی‌نفسه همانند يك حزب است. شکل‌گیری احزاب، مستلزم وجود طبقات و منافع متضاد در جامعه است. هرچه تفاوت‌های طبقاتی از میان برداشته می‌شوند و منافع به حالت مشترک درمی‌آیند، معنای تشکیل احزاب جداگانه باقی نمی‌ماند. گاه نیز جهت يك نقش‌ویژه یا کارکرد معین اجتماعی، بیش از يك حزب تأسیس می‌شود. چنین احزابی نیز، در برابر حزبی که خود را از طریق انسجام و قابلیت نقش‌آفرینی اثبات می‌نماید، دچار تصفیه و نابودی می‌شوند. موارد بازگوشده نشان می‌دهند که چرا نمی‌توانیم از احزاب اجتماعی دست برداریم. حتی داشتن دولت نیز کفاف برطرف‌سازی کامل نیاز به تشکیل حزب را نمی‌نماید.

دلیل اینکه PKK از همان دوران میلادش با علاقه‌ای بزرگ مورد استقبال واقع شد، این بود که خلاً بزرگی را در جامعه‌ی گرد پر کرده و نیازی حیاتی را برآورده بود. به میزانی که PKK با گفتار و کردارش، انسجام رفتاری خویش را اثبات نمود، پذیرشش در جامعه نیز به همان میزان افزوده شد. دلیل اینکه علی‌رغم تمامی کاستی‌های خویش و حتی ضررهایی که به بار آورده بود، توانست اعتبار و اغماض‌ناپذیری خود را در جامعه حفظ نماید، برآوردن نیازی تاریخی- اجتماعی و ایفای چنین نقشی بود. اینکه PKK در مقطع نوین نیز نقش خود را بتواند ایفا کند، بسته به این است که جوآبگوی نیاز تاریخی باشد و بتواند به‌گونه‌ی صحیحی وظایف روزآمد را انجام دهد. به رسمیت شناختن هویت گردی و سربرآوردن اراده‌ی

حیات آزاد بدان معنا نیست که مسئله‌ی اجتماعی به‌تمامی حل شده است؛ بلکه تنها نشان می‌دهد که مرحله‌ای مهم طی شده است. ایجاد ضمانت‌هایی سالم جهت مطالبه‌ی هویت و آزادی و نیز استمرار بخشیدن بدان، در صدر مسائلی می‌آید که باید آن‌ها را حل کرد. هویت‌گرایی و مطالبه‌ی حیات آزاد کردها که دارای هیچ نوعی ضمانت قانونی، اقتصادی، سیاسی و دفاعی نمی‌باشد، هر لحظه ممکن است توسط دشمنانش مورد سرکوب واقع گردد و قتل‌عام‌هایی را علیه آن‌ها اجرا نمایند. به همین دلایل است که PKK اساساً از این پس نقش مثبت خویش را باید به‌گونه‌ی موفقیت‌آمیزی بازی کند. PKK تاکنون می‌خواست وظایف منفی یعنی وظایفی به‌شکل ممانعت از نامطلوبی‌ها را پیروزمندانه انجام دهد. بعد از این نیز باید وظایف مربوط به‌برساخت را که جنبه‌ی مثبت آن‌ها کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد، پیروزمندانه به‌انجام برساند. PKK تنها از طریق کسب هویت و معنای این هویت - که سعی بر توضیح آن شد- می‌تواند وظایف مزبور را که در راستای برساخت ملت دموکراتیک هدفمندند، با موفقیت به‌انجام رساند. با یک شخصیت PKK معمولی نمی‌توان وظایف یادشده را با موفقیت انجام داد.

برساخت ملت دموکراتیک، از برساخت سوسیالیسم مقدم‌تر است و مسیر رسیدن به سوسیالیسم را نیز می‌گشاید. این برساخت، هم مستلزم انقلاب در علوم اجتماعی است و هم با ایفای توأمان وظایف اخلاقی و سیاسی مرتبط است. هرچه شخصیت پیشاهنگ PKK علی‌رغم تمامی محاصره‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قادر به‌صیانت از این نقش باشد، خواهد توانست موفقیت کسب نماید. در این وضعیت، شرط است که کادرها خود را پرورش دهند و فلسفه‌ی حیات آزاد را به‌حالت شیوه‌ی زندگی درآوردند. حزب به‌مثابه‌ی یک کلیت، تنها از طریق هویت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش می‌تواند در مقابل همه‌نوع حملاتی که از مقابل و از داخل انجام می‌شوند، از خویش دفاع نماید، نیروی حمله کسب کند و با جامعه یکی شود. کادرهای حزب ضمن کفایت ایدئولوژیک و سیاسی، به‌طور خاص باید دارای چنان توانی باشند که بتوانند تحت هر شرایطی کاملاً به اخلاق حیات آزاد پایبندی نشان دهند. باید نیروی مبدل‌شدن به فردی که خودکفا است و در فرهنگ خاورمیانه «انسان کامل» نامیده می‌شود را ایجاد کند و آن را روزآمد گرداند. باید بتواند چنان نیرویی را از خود نشان دهد که قادر باشد تمامی ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات قدرت‌گرا، ملی‌گرا، جنسیت‌گرا، دین‌گرا و لیبرالی را که بی‌بصیرت‌کننده‌اند و انسان را از حقیقت دور می‌نمایند، بی‌تأثیر گرداند. نیازی که در طول اعصار نسبت به «انسان کامل» احساس گشته، بیشتر از همه جهت روزگار ما مصداق دارد و این نیز تنها با مبدل‌شدن به کادر سوسیالیست مدرن میسر می‌گردد. تنها با وجود چنین کادرهایی می‌توان به مرحله‌ی برساخت حیات ملی دموکراتیک وارد گشت. هر کادر در صورت لزوم باید خود را به‌صدها سازمان مربوط به ملت دموکراتیک متحول گرداند و بدین ترتیب وظیفه‌اش را با موفقیت به‌انجام برساند. وگرنه کادر و سازمانی که تحت تأثیر

ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات یادشده زندگی می‌کنند، تنها می‌توانند به منبع مسائل تبدیل شوند و بس. کفایت ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و سازمانی، ضامن موفقیت هر کادر رهبر در زمینه‌ی برساخت ملت دموکراتیک است.

روابط رفیقانه^{۲۵۱} را باید نیک درک نمود. روابط رفیقانه بازتابی از جوهری روابط اجتماعی هستند و یا بایستی بازتاب آن باشند. روابط مذکور، بازتاب‌دهنده‌ی جامعه‌ی تاریخی‌اند و به همان میزان بازتاب‌دهنده‌ی جامعه‌ی آینده نیز می‌باشند. اساساً روابطی ایدئولوژیک هستند؛ روابط حقیقتی می‌باشند که ایدئولوژی راه بر نمایان شدن و پا به عرصه نهادن آن گشوده است. در همین چارچوب، اتحاد و یکپارچگی دو رفیق صرفاً عبارت از وحدتی ایدئولوژیک نیست؛ بلکه باید به‌مثابه‌ی وحدت حقیقتی برآمده از ظرفیت ایدئولوژیک شکل بگیرد. دو رفیق اگر واقعاً به رمز و راز رفاقت واصل شده و به وحدت و یکپارچگی رسیده باشند، باید این امر را به‌منزله‌ی باز نمود نیرومند حقیقت درک نمود. مبدل شدن به «رفیق راه»^{۲۵۲}، به معنای سهم‌بردن از حقیقتی است که باز نمود و تجلی پیدا می‌کند. به‌غیر از این نباید بیهوده به دنبال تعریف «رفیق راه» گشت. آنان که دغدغه‌ی بزرگ حقیقت [را در سر] ندارند، نباید وارد «راه»^{۲۵۳} شوند.

کسانی که در پی هوس‌ها، غرایز و منافع ناچیز هستند، هیچگاه نمی‌توانند «رفیق راه» باشند. هرگز نمی‌توان با این‌ها رفاقت نمود. آنانی که همچون مجذوبان اعتقادات کورکورانه و احساسات فنانیک زندگی می‌کنند نیز هرگز نمی‌توانند «رفیق راه» باشند. به‌خصوص آن‌هایی که قادر به گذار از ایدئولوژی زن-شوهر نگشته‌اند و ذهنیت مبتنی بر رابطه‌ی کم‌مایه‌ی نر-ماده را درهم نشکسته و قادر به آزاد نمودن جهان ذهنیتی نشده‌اند، نباید دم از رفاقت بزنند و بیهوده هوس کنند که وارد این راه شوند. رابطه‌ی رفیقانه باید از همه‌نوع رابطه، پندار، گفتار و کرداری که مانع دست‌یابی به سطح رهرو حقیقت و کسب هویت بازمانانگر آن می‌شود یعنی از مواردی همچون پول، مال، مالکیت، زن-شوهری، در سر داشتن هوس اشیاء و کالاهای مصرفی، در پی نفوس خود بودن، غرق شدن در دغدغه‌ی قدرت، گرفتار آمدن در ترس یا شهامت کورکورانه دور نگه داشته شود. باید با موفقیت به مواجهه با چنین خطرانی بپردازد؛ در عین حال جهت آنکه حقیقت‌های بزرگ تحت هر شرایطی به حالت گفتار و کردار درآورده شوند، بایستی دارای تجهیز ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و سازمانی لازم باشد. حزی که وحدت و یکپارچگی آن مدنظر باشد، تنها از طریق روابط رفیقانه‌ای که در این چارچوب باشند می‌تواند متحقق گردد و قادر است اراده و سخنگوی جامعه‌ی تاریخی

۲۵۱ - Yoldaşlık: رفیق راه بودن؛ هم‌قطار بودن، واژه‌ی ترکی Yoldaş که در کُردی به‌شکل هاوری، ئاوال، هامرا، Hawrê یا Rêval معادل دارند هم به معنای رفاقت است و هم همراهی و باور به یک راه مشترک. در برگردان به شکل «رفیق» و «رفیق راه» برگردانیدیم. واژه‌ی Arkadaş به معنای رفیق است و به همان شکل نیز برگردانده شد. در ادبیات زندگی سازمانی جنبش آزادی‌خواهی آپوئی کلمه‌ی Rêval و Heval هوال همان معناها را می‌دهند و رایج هستند.

۲۵۲ - Yoldaşların yoldaşı

۲۵۳ - Yol: راه؛ از آنجا که نویسنده واژه‌های yoldaş و yola را در این سطور مورد تأکید داشته در دو جمله‌ی گذشته yoldaş را به شکل «رفیق راه» برگردانیدیم تا مقصود لازمه در ترجمه و به‌ویژه در جمله‌ی کنونی نیز حاصل گردد.

و آینده‌ی آن باشد. PKK نیز تنها با روابط رفیقانه‌ای در سطح این معیارها می‌تواند نقش تاریخی و اجتماعی خویش را ایفا کند.

PKK به‌صورت ملموس و روزآمد با دو مسئله‌ی بسیار بزرگ روبه‌روست. مقصودمان مسائل جنگ و صلح است که دارای روابط دیالکتیکی تنگاتنگی با همدیگر هستند. پذیرش حق کسب قُرم ملت دموکراتیک، حداقلی‌ترین فرمول چاره‌یابی نزدیک به حل صلح‌جویانه‌ی مسئله‌ی گُرد می‌باشد. اما نیروهایی که بر موقعیت نسل‌کشی اعمال‌شده علیه گُردستان و گُردها اصرار دارند حتی نمی‌خواهند به فرمول چاره‌یابی دموکراتیک صلح‌جویانه در چارچوب تمامیت دولت-ملت نزدیک شوند. اصرار می‌ورزند که همچنان «حق» و نیروی نفی و نابودی را داشته باشند! نیروی «دولت-ملت» گرا و انحصارات استثمارگری که گُردستان و گُردها را بین خویش تقسیم نموده‌اند، همچنین مزدوران و عاملان اصالتاً گُرد آنان در پی آن هستند تا سیاست نسل‌کشی را با حقه‌ی «حقوق فردی» آرایش کرده، بر چهره‌ی آن نقاب زده و دوباره تداوم بخشند. این را همچون حقوق اغماض‌ناپذیر ملی و طبقاتی‌شان می‌شمرند. این رفتار، حتی در چارچوب تمامیت دولت-ملت نیز به صلح و چاره‌یابی دموکراتیک فرصت نمی‌دهد. هنگامی که صلح و چاره‌یابی دموکراتیک مطرح نباشد، آنگاه نقطه‌ی مقابل آن عبارت خواهد بود از پیشبرد تمام‌وکمال جنگ نسل‌کشی از طریق همه‌ی روش‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، دیپلماتیک و روانی با تمامی ابعادشان. بالذاته چیزی هم که در حال انجام است، همین جنگ نسل‌کشی علیه گُردهاست که بخش بزرگی از آن نیز به‌صورت پنهانی و سرپوشیده صورت می‌گیرد. جنگی که بیش از صد سال است بخش بزرگی از آن به‌صورت یکطرفه صورت می‌گیرد و در راستای زدودن گُردها از صحنه‌ی تاریخ و خارج‌ساختن‌شان از حالت جامعه‌ی آزاد هدفمند می‌باشد، جنگ نسل‌کشانه‌ای است که با متفقان متعددی پیش برده می‌شود.

صلحی بامعنا و چاره‌یابی‌ای دموکراتیک بر اساس درس‌های آموخته‌شده از جنگ سی ساله‌ی گذشته، قابل تحقق بود. صلح‌آمیزترین رهیافتی که بدون احساس نیاز به مدل دولت-ملت گُرد و حتی بدون مبدل‌نمودن دولت-ملت‌های حاکم به اشکالی همچون فدراسیون، می‌توان آن را تحقق بخشید عبارت بود از پذیرش و به‌رسمیت شناختن حق حیات به شیوه‌ی ملت دموکراتیک. «نقشه‌ی راه»^{۲۵۴} صدوشصت صفحه‌ای که بر همین اساس و در نتیجه‌ی گفتگوهای که با دولت صورت گرفت ارائه نمودم، جهت این امر به اندازه‌ی کافی اصول چاره‌یابی و صلح را بیان می‌کرد. لیکن الیگارشی سیاسی (دستگاه تبلیغاتی دولت) و اقشار درون دولت - که تأثیرات قوی سنت نسل‌کشی را با خویش حمل می‌نمایند- تحت هیچ عنوانی نمی‌توانند تصمیم به صلح و چاره‌یابی دموکراتیک بگیرند. KCK به‌رغم آزمودن آتش‌بس‌های گوناگونی

۲۵۴ - Yol Haritasi: اثری پخته و بسیار فشرده، حاوی اصول و پیشنهادات عملی جهت حل مسئله‌ی گُرد که رهبر خلق گُرد آن را ارائه نمود، اما دولت و حکومت ترکیه چون برخلاف انتظارشان هیچ نوع عقب‌نشینی از مواضع اصولی را در آن ندیدند، نه‌تنها آن را نپذیرفتند، بلکه مدتی طولانی از دادن آن به وکلا و انتشار آن نیز جلوگیری نمودند. مبارزات خلق گُرد در پایان منجر به دستیابی به متن آن شد. «نقشه‌ی راه» به زبان فارسی ترجمه گشته و انتشار یافته است.

که بارها به صورت یکطرفه اعلان‌شان نمود، اما پاسخ لازمه را دریافت نکرد. وضعیت کنونی، وضعیتی فوق‌العاده حساس و خطرناک می‌باشد. بسیار آشکار است که این وضعیت به مدتی طولانی می‌تواند ادامه یابد. یا وارد یک مرحله‌ی شرافتمندانه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک خواهند شد که هر دو طرف از طریق اصول اساسی بر سر آن به توافق رسیده باشند، یا یک مرحله‌ی نوین و نهایی جنگ درخواهد گرفت که بسیار فراتر از پروسه‌ی جنگ سی ساله بوده و به صورت شدید جریان خواهد یافت. PKK باید درباره‌ی هر دو پروسه نیز با تمامی جوانب‌شان به تفکر و تعمق پردازد و بر روی آن کار کند. صلحی شرافتمندانه و چاره‌یابی‌ای دموکراتیک، نیازمند یک استعداد بزرگ روشنفکرانه و سیاسی است. باید تمامی خلق را در صلح و چاره‌یابی دموکراتیک مورد نظر سهیم کرد. نه تنها باید به خوبی فهمیده شود، بلکه بر این مبنا بایستی خلق را آموزش داد، سازماندهی نمود و به حالت گنشگر درآورد؛ مستلزم هزاران جلسه‌ی گفتگو و تصمیم‌گیری و هزاران سازماندهی و عملیات لازمه برای آن است. مقوله‌ی مورد بحث، صلحی تاریخی و یک شیوه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک و سیاسی است که به الگویی جهت تمامی خلق‌های منطقه و انسانیت تبدیل خواهد گشت.

باید بر روی مسائل جنگ که همچون احتمالی قوی‌تر جلوه می‌نماید نیز به‌طور عمیق اندیشید. آزمون جنگ سی ساله‌ی گذشته به ناشیانه‌ترین شکل و حتی به گونه‌ای آکنده از انواع اخلاک‌گری صورت گرفت؛ حتی قادر نبود در حداقل‌ترین سطح به شیوه‌ی گریلایی دست یابد و بیشتر به شیوه‌ای نیمه‌شورش‌ی- نیمه‌گریلایی شباهت داشت. شیوه‌ی جنگی مقطع پیش‌روی ما نمی‌تواند این‌گونه باشد. قبل از هر چیز باید دانست که خلق، همان خلق قدیمی نیست؛ بر انجام جنگی در ابعاد واقعی جنگ خلقی اصرار دارد. رهبری جنگ یعنی نیروهای مدافع خلق (HPG)^{۲۵۵} نیز بعد از یک آزمون سی ساله‌ی جنگ موظف است که خویش را جهت جنگ ترکیبی و همه‌جانبه در مناطق غیرشهری و شهری آماده سازد، به تمام مراحل اجرا، پیشبرد و نظارت نوعی جنگ پردازد که شب- روز، تابستان- زمستان، روستا- شهر و دشت- کوهستان برایش فرقی نمی‌کند و طی آن احتمالاً در هر حوزه‌ی ده‌ها هزار نفر در یک لحظه به درون آن کشیده شوند. اگرچه جنگ دوران نوین در چارچوب KCK پیش‌برده می‌شود اما PKK باید با مسئولیت‌پذیری ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی در مسئولیت اتخاذ تصمیم درباره‌ی آن سهیم گردد. باید بدانند که حق ندارند همانند گذشته پروسه‌ی جنگ پارتیزانی و درگیری‌هایی از نوع نیمه‌شورش‌ی- نیمه‌گریلایی، حتی یاغی‌آسا و سرگردان را تکرار کنند و اگر تکرار نمایند نیز پذیرفته نخواهند شد؛ باید قابلیت‌های لازمه را مطابق این امر در خویش ایجاد نماید. مرحله‌ی نوین جنگ هر اندازه که پیشرفت هم نماید، باید با قابلیت مصمم‌بودن و مهارت و پختگی ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی از هر نظر جوابگوی تمامی

۲۵۵- (HPG - Hêzên Parastina Gel): نیروهای دفاع ذاتی در نظام KCK که به‌صورت ویژه و اتونوم سازماندهی گشته و آماده شده‌اند. بعد از تحولات استراتژیک طی سال ۱۹۹۹ و در کنفره‌ی هفتم PKK «ارتش رهایی‌بخش خلق کردستان» به نیروهای مدافع خلق تغییر نام داد. تغییر نامی همخوان با تغییر استراتژی از «جنگ طولانی‌مدت خلق» به «دفاع مشروع» در چارچوب تحولات سازمانی و ایدئولوژیک- سیاسی.

مسائلی شود که به وجود خواهند آمد. هم ارزیابی «تمامی شرایط داخلی و خارجی» و هم مسئولیت «متقبل شدن نتیجه‌ی تمامی ابعاد محتمل جنگ در زمان خویش و تغییردادن آن‌ها به نفع خود» در همین چارچوب می‌باشد. در قبال کفایت نکردن و پاسخگونی‌شدن، همانند گذشته نمی‌توان در PKK با مسامحه برخورد کرد. در دوران نوین، هم حساب پس‌دادن و هم حساب‌خواهی سخت‌گیرانه‌تر خواهد بود. ممکن نیست که همانند گذشته مسئولیت را متوجه یکدیگر ساخت یا با بهانه نشان‌دادن اقدامات تصفیه‌گران خلاصی یافت و شانه از زیر بار عواقب آن خالی کرد. واقعیت موجود خلق و حزب، امکان چنین چیزی را نمی‌دهد. کما اینکه وضعیت عناصر تصفیه‌گر و گریخته‌ی گذشته اگرچه معلوم نباشد اما چندان هم درخشان نیست! وقتی حتی دولت‌ها نیز در خصوص گذشته، سعی دارند به واقعیت اعمال گذشته‌شان اقرار کرده و خود را پاک نمایند، وخامت وضعیت عناصر اعتراف‌گر، مزدور و تصفیه‌گر به‌خوبی آشکار است.

از این پس همه‌چیز یا در ارتباط با صلحی شرافتمندانه و راه‌حلی دموکراتیک یا جنگی سرتاسری و نهایی، معنا خواهد یافت و در زندگی ارزش کسب خواهد نمود. مواردی که در بین این دو گزینه باقی می‌مانند، خرد گشته و از آن‌ها گذار صورت خواهد گرفت. برهه‌های تاریخی، با تصمیمات و گنش‌های تاریخی پشت سر نهاده خواهند شد. مابقی، دروغ‌ها و خیالاتی هستند که دود شده و به هوا خواهند رفت. آنانی که خویش را به‌مثابه‌ی «فرد، سازمان و خلق» و به‌مثابه‌ی «دولت و حزب» برای چنین مقاطعی آماده نکنند، حتی آنانی که خود را آماده می‌کنند اما قادر به جوابگویی نیستند، به زباله‌دان تاریخ انداخته خواهند شد. PKK تنها اگر بر پایه‌ی درس‌هایی که از آزمون‌ها و تجارب گذشته آموخته است به ارزیابی همه‌جانبه‌ی وضعیت روزآمد بپردازد، تمهیدات و تدارکات لازمه را به اندازه‌ی کافی به‌عمل آورد و با همان شهامت و مصمم‌بودن وارد پراکتیک شود، می‌تواند از پس دو وظیفه‌ی تاریخی پیش روی خویش برآید. انتظار وقوع پیروزی‌های بزرگ یا شکست‌های بزرگی از مرحله‌ی کنونی، واقع‌گرایانه نیست. نتیجه، یقیناً به نفع صلحی شرافتمندانه و چاره‌یابی هرچه روشن‌ترگشته‌ی دموکراتیک ملی خواهد بود. مابقی، مفقودگشتن در گرداب نسل‌کشی است و این چیزی است که وضعیت کنونی انسانیت، اجازه‌اش را نخواهد داد.

تمامی شرایط، به رویدادهای محتمل مرحله‌ی پیش روی ما اهمیت بزرگی به‌اندازه‌ی انقلاب‌های بزرگ تاریخ معاصر یعنی انقلاب‌های فرانسه و روسیه می‌بخشند. خلق گرد چه از طریق جنگ و چه از طریق صلح، صرفاً مسئله‌ی ملی دموکراتیک خویش را حل نمی‌کند، بلکه برون‌رفت و اقدام نوینی را صورت می‌دهد که جهت تمامی منطقه‌ی خاورمیانه و انسانیت بیانگر معنای عظیمی خواهد بود. با این اقدام، نمونه‌ی تازه‌ای بر دستگاه‌های دولت-ملت مدرنیت‌ی کاپیتالیستی که هر روز بر شمارشان افزوده می‌شود اضافه نمی‌کند؛ به موقعیت کاپیتالیستی، انحصارات و جهان صنعتی که مدرنیت‌مدت‌هاست آن را آماده نموده

نمی‌پیوندند؛ بلکه پرتوهای تمدن و مدرنیته‌ای نوین را به اطراف می‌تاباند. این برون‌رفت مدرنیته‌ای که می‌توان آن را مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز نامید، خواهد توانست راه‌حل لازمه را به فرهنگ خاورمیانه - که در یکی از کائوتیک‌ترین برهه‌های تاریخ خویش به سر می‌برد - نشان دهد. این نقش، ارزش چاره‌سازبودنش را از هم‌اکنون به‌ویژه در نمونه‌ی عراق (اوروک) اثبات نموده است. این مرحله‌ی در حال جریانی که می‌توان به نوعی آن را «جنگ جهانی سوم» نامید، PKK را کاندید ایفای نقشی به نفع تمدن نوین و مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌نماید؛ نقشی مشابه نقشی که پروتو-گُردها در دامنه‌های زاگرس-توروس در سپیده‌دم تاریخ تمدن ایفا کردند، اما این بار به‌گونه‌ای بی‌طبقه، بی‌دولت، با شهرهای اکولوژیک، اقتصاد به‌دور از سودجویی و در راستای جامعه‌ی دموکراتیک.

PKK از سرآغاز بدین‌سو، خود را به‌شکلی متناسب با این نقش تاریخی تعریف نمود. عملکرد سی‌سال گذشته‌اش که با وجود نواقص و اشتباهات بسیار، به‌گونه‌ای طوفانی طی گشت، اثبات کرد که می‌تواند نقش یادشده را ایفا نماید. خلق گُردستان که مخاطب ندا و فراخوانش بود، به آن پاسخ مثبت داد. گُردستان، دیگر در سکوت گورستان‌آسای گذشته به سر نمی‌برد. پروسه‌ی پیش روی ما چه از طریق جنگ منتهی به پیروزی گردد و چه از طریق صلح، نتیجه کماکان عصر برساخت ملت‌های دموکراتیک خواهد بود. بدین ترتیب در فرهنگ تمدن خاورمیانه که بازی‌های هزاران ساله‌ی تمدن طبقاتی، شهری و دولتی آن را به دریای خون مبدل کرده و قبایل، ادیان، مذاهب و ملت‌ها را در آن به جان هم انداخته است، عصر مدرنیته‌ی دموکراتیک بر مبنای یکپارچگی ملت‌های دموکراتیک طلوع خواهد کرد.

ب- KCK و رهبافت ملت دموکراتیک

می‌توان گفت مبارزه‌ای که PKK تاکنون انجام داده است، اساساً در راستای رؤیت‌پذیر ساختن مسئله‌ی گُرد بود. در شرایط ظهور آن، نفی رئالیته‌ی گُرد به‌طور طبیعی مسئله‌ی موجودیت را پیش می‌کشید. PKK نیز ابتدا از طریق استدلال‌ها و برهان‌های ایدئولوژیک سعی نمود وجود مسئله را اثبات نماید. اینکه حتی جریان چپ ترک نیز رویکردی رئالیستی نسبت به مسئله نداشت، لزوم اندیشیدن و سازماندهی مبتنی بر کشور و ملت را پدید آورد. ظهور PKK به‌مثابه‌ی نام نیز در پیوند با روندی بود که جریان داشت. چون نفی و انکارگری از طریق روش‌های ظریف در میان جنبش چپ نیز استمرار داشت، باعث شد تا سازماندهی و گُنشگری از طریق هویت‌های جداگانه در دستور کار قرار گیرد. وقتی دولت-ملت ترک که سیاست سنتی نفی و نابودی را ادامه می‌داد، فرصت نداد تا این مرحله با جستجوی راه‌حل سیاسی معینی مورد تأمل قرار گیرد و حتی بالعکس از طریق ترور فاشیستی‌ای که می‌رفت به کودتای ۱۲ سپتامبر برسد به چنین تلاش‌هایی جواب داد، اقدام به جنگ انقلابی خلق توسط PKK به‌صورت تنها گزینه در دستور کار قرار گرفت. در این وضعیت، PKK یا

همانند گروه‌های چپ دموکراتیک ترکیه پاکسازی گشته و از میان می‌رفت یا تصمیم به مقاومت می‌گرفت. اینکه تلاش می‌شد تا سیاست نفی و نابودی موجود در نظام که به شکل سرپوشیده و پنهانی اجرا می‌شد از طریق فاشیسم ۱۲ سپتامبر به صورت ترور آشکار استمرار بخشیده شود، در زمینه‌ی خارج‌شدن مسئله‌ی گرد از حالت مسئله‌ی هویت ایدئولوژیک و مبدل‌گشتن آن به مسئله‌ی جنگ سهمی تعیین‌کننده دارد. اگر کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ در همین چارچوب ارزیابی گردد، واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. حمله و کارزار مزبور بیشتر از آنکه تحرکی در راستای رهایی باشد، به هدف و آرمانی از نوع «اثبات موجودیت و مستمرسازی آن» بسیار نزدیک‌تر است.

سیاست نفی و نابودی تنها به صورت پنهانی و سرپوشیده تداوم داده می‌شد. اجرائیات هشتاد ساله‌ی این سیاست منجر به نوعی از خودبستگی جدی در میان گردها گشته بود. گردها ناچار گشته بودند تا دست از موجودیت خویش بشویند؛ دست‌شستن از موجودیت خود که با زور و از طریق ابزارهای اقتصادی تحقق بخشیده شده بود، به نسبت مهمی درونی گشته و ملکه‌ی ذهن شده بود. واقعیت خلق و جامعه‌ای مطرح بود که از خودبیگانه و خودباخته‌اش نموده بودند. کارزار ۱۵ آگوست به‌طور اساسی این از خودبستگی را درهم شکست و بدین ترتیب سیاست نفی و نابودی و نتایج آن را نقش بر آب نمود. از این نظر باید گفت که حمله‌ی مزبور به نسبت مهمی موفقیت‌آمیز بوده است. یعنی هویت گردی دوباره ظاهر می‌شد و به پدیده و رئالیت‌های متحول می‌گشت که از طرف خود گردها پذیرفته می‌شد. این پذیرش در سطح دولت‌ها نیز تحقق یافته بود. اما پذیرفتن مسئله به معنای حل‌نمودن آن نبود. هنگامی که قصد و نیت‌شان جهت حل مسئله نمایان نگشت، فضای درگیری و جنگ محدود دچار فساد گردید و ادامه یافت. هر دو طرف نیز در چنان موقعیتی قرار نداشتند که بتوانند مسئله را از طریق اعمال زور نظامی حل کنند. هرچند گاه و بیگاه این شانس را به دست می‌آوردند اما نمی‌توانستند استعداد استفاده از آن را به نمایش بگذارند. هنگامی که شانس چاره‌یابی و حل مسئله در سال ۱۹۹۳ به شیوه‌ای خرابکارانه از بین برده شد، مرحله‌ی درگیری به صورت بی‌رحمانه‌تر و فاسدگشته ادامه یافت. بدین لحاظ مقطع ۱۹۹۸-۱۹۹۳ را می‌توان از منظر هر دو طرف، به شکل مقطع از دست رفتن شانس حل نظامی نیز بیان نمود. اگر تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی سیاسی سال ۱۹۹۳ به واسطه‌ی توطئه و سوءقصد‌ها به هدر داده می‌شد، ممکن بود هم در زمینه‌ی حل مسئله‌ی گرد و هم در ساختاربندهی جمهوری ترکیه، مقطعی بسیار مثبت‌تر آغاز گردد. این همان فرصت تاریخی بود که از دست رفت یا ربوده شد. تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی مقطع ۹۸-۱۹۹۷ نیز به همان عاقبت دچار گشت یا دچار گردانده شد. همان نیروهای توطئه‌گر و سوءقصدکننده به حل سیاسی مسئله شانس ندادند. پروسه‌ی دیدارها در امرالی، وضعیت پر از چالشی را به وجود آورد. حول شخص عبدالله اوجالان، بین طرفداران حل مسئله و مخالفان آن کشمکش بزرگ در گرفت.

درگیری در سرآغاز به ساختار درونی هر دو طرف نیز کشیده شد و ادامه یافت. اما چون PKK خود را از سال ۲۰۰۵ بدین سو بر مبنای KCK به حالت يك نیروی شفافیت‌یافته درآورد و مطرح ساخت، بحث و درگیری قدرت‌جویانه‌ی موجود در جمهوری ترکیه را تسریع بخشید. این بحث و درگیری‌ها نقشی کلیدی در حل مسئله‌ی گُرد ایفا می‌نمود. عبدالله اوجالان هم در برابر PKK و هم در برابر جمهوری ترکیه، موضع خویش را به طرفداری از راه‌حل KCK اعلام نمود. در این وضعیت اگرچه تماماً به سازش نرسیدند، اما مرحله‌ی گفتگوی مجدد میان PKK و نهادهای حکومتی آغاز گشت. حزب عدالت و توسعه (AKP) سهم چندانی در گفتگو نداشت. این يك ابتکار عمل حکومت بود. سازش و توافق حزب عدالت و توسعه (AKP) با ریاست ستاد کل ارتش از طریق تفاهم‌نامه‌ی پنهانی «دُلمَا باغچه» در تاریخ ۴ می ۲۰۰۷ و سپس با ایالات متحده‌ی آمریکا در تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۰۷ وضعیت را به‌صورت بغرنج‌تری درآورد. دولتِ حزب عدالت و توسعه (AKP)، به جستجوی يك راه‌حل جهت پاکسازی و نابودی PKK پرداخت. در ازای برخی حقوق نمایشی (نظیر کلاس آموزشی گُردی و آزادی بسیار محدود پخش رسانه‌ای- انتشاراتی به زبان گُردی)، پشتیبانی‌های خارجی را نیز کسب نمود و بدین ترتیب جنگ را به ابعاد تازه‌ای کشاند و ادامه داد. نخست‌وزیر، رجب طیب اردوغان، طی سخنرانی سال ۲۰۰۵ در دیاربکر با انجام يك حمله‌ی تاکتیکی مهم وعده‌ی حل مسئله‌ی گُرد را داد. طی این وعده و وعیدها با هدف منزوی‌سازی PKK و کسب پشتیبانی برای حزب عدالت و توسعه (AKP)، قصد و نیتی دال بر اعطای به‌اصطلاح حقوق فردی را مطرح کردند. يك برنامه و نقشه‌ی هدفمند در راستای پاکسازی، تحت نام «گشایش دموکراتیک»^{۲۵۶} به بازار عَرَضه شد که بسیار بر روی آن کار شده بود و همراه با ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، کشورهای همسایه و سایر احزاب دولتی درون ترکیه و بسیاری از تشکیلات رسانه‌ای- مطبوعاتی و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی مجدداً سازماندهی گشته و پشتیبانی مزدوران گُرد نیز برای آن جلب شده بود. همچنین همگام با برنامه و نقشه‌ی مذکور، يك بسیج سرتاسری و حمله‌ی عملیاتی همه‌جانبه به اجرا گذاشته شد که در عمل بارها بیشتر از نمونه‌های گذشته بر دامنه‌ی آن افزوده شده بود و در جبهه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، روانی و دیپلماتیک بدان شدت بخشیده شده بود. نیروی شبه‌نظامی جدید، يك نوع «حماس گُردی» بود که نه تحت امر فاشیست‌های آرمان‌گرا^{۲۵۷} و حزب‌الله پیشین بلکه به‌صورت زیرمجموعه‌ی خود دست‌اندرکاران دولتِ حزب عدالت و توسعه (AKP) ایجاد گشته و به‌صورت چندبخشی بر ساخته شده بود. این نقشه و حمله‌ای بود که حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) به ریاست «دینیز بایکال» و برخی از فرماندهان درون ارتش نیز در سرآغاز با آن توافق کرده و از آن پشتیبانی نمودند. اگرچه این نقشه با مخالفت مهم برخی نهادهای درون حکومتی روبه‌رو

گشت اما از پیش‌بردن آن امتناع نورزیدند. عملیات‌های مقابله با KCK، مهم‌ترین بخش این نقشه و اجرائیات بودند. حملات هوایی و عملیات‌هایی که با اجازه‌ی [دولتمردان] جنوب کردستان انجام می‌گیرند نیز در چارچوب همان نقشه می‌باشند.

باید به تأکید گفت برخوردی که تصفیه‌گران سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ نشان دادند و روابطی که برقرار نمودند نیز در پس نقشه و اجرائیات مذکور دارای سهمی مهم می‌باشند. در واقع حزب عدالت و توسعه (AKP) و مزدورانش انتظار یک پیروزی کامل را از نقشه و اجرائیات مزبور داشتند. به زعم آن‌ها این نقشه‌ی پیچیده و چندبُعدی این‌بار می‌توانست به یک پیروزی تاریخی ختم شود. به‌راستی نیز در مقابل این نقشه‌ای که بسیار پیچیده بود و به‌گونه‌ای زیرکانه و حیل‌گرانه اجرا گشت، تنها یک مانع دیده می‌شد و آن PKK بود. بنابراین حمله از تمامی ابعادش، به منزوی‌سازی PKK و خلع سلاح نمودن آن معطوف گشت. تمامی نیروها بر این مبنا مورد استفاده قرار گرفتند. تقریباً هیچ نیرویی نماند که به مصداق مَثَل «کلاه افتاد و طاسی برملا گشت» هویت خویش را فاش نکند. اما PKK از طرفی خود را به‌عنوان KCK بر مبنای رهیافت ملت دموکراتیک شناساند و وارد عمل گشت و از طرف دیگر به نسبت مهمی از انحرافات و بی‌کفایتی‌های موجود در ادوار پیشین خلاصی یافته بود؛ همین امر سبب شد تا تصفیه و نابودی PKK ناممکن گردد. امکان نداشت حتی به اندازه‌ی گذشته هم بر آن ضربه وارد شود. پروسه‌ی تحول و اصلاح علی‌رغم نو بودنش، رشد و پیشروی بسیاری را به‌بار آورده بود. در واقع از همان آغاز معلوم بود که این نقشه‌ی حزب عدالت و توسعه (AKP) که برای اولین بار همراه قشر مهمی از ارتش سعی در اجرای آن داشت، نقش بر آب خواهد شد. اما حزب عدالت و توسعه (AKP) از این نقشه - با پشتیبانی غیرمستقیم ارتش - برای جایگیری هرچه بهتر در قدرت استفاده نمود. هرچه [آن را] می‌آزمود و موقعیت خویش را در قدرت استحکام می‌بخشید، علی‌رغم اینکه در زمینه‌ی حل مسئله‌ی گُرد از نظر تئوریک و عملی هیچ آمادگی، تلاش و اعتقاد جدی و صادقانه‌ای نداشت، همانند نوکیسه‌های سر از پا شناس همچنان عبارت «گشایش دموکراتیک»ی را که بدان متوسل شده بود نشخوار کرد. این نوعی حساب‌و‌کتاب تاجرمانانه بود که با مرکزیت قدرت و به‌شکلی کاملاً روزمره و سودجویانه صورت می‌گرفت. مسئله‌ی گُرد در این چارچوب حالتی پیچیده‌تر به خود گرفت. خلق گُرد اگر شانس راه‌حلی دموکراتیک و صلحی بامعنا و شرافتمندانه را در مقابل خود نیابد، این‌بار وارد یک مرحله‌ی حیات آزادانه و مبتنی بر مقاومت‌طلبی سرتاسری خواهد شد که در راستای «حفظ موجودیت و کسب آزادی خود از طریق نیروی ذاتی خویش» هدفمند می‌باشد.

وظیفه‌ی پیش روی PKK در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که طی آن آغاز به کار نمود عبارت بود از: خارج‌سازی مقوله‌ی موجودیت گُردها از حالتی تردیدآمیز و بحث‌برانگیز و تلاش جهت حل مسئله‌ی گُرد از طریق یک نگرش دولت‌محور سوسیالیستی رئال. PKK علی‌رغم اینکه

موجودیت گردها را از حالت بحث برانگیز خارج کرد، لیکن در «دولت-ملت» گرایي به حالتی گرفتار و راکد باقی ماند. پروسه‌ی خودانتقادی‌ای که صورت گرفت، ماهیت ضد سوسیالیستی و ضد دموکراتیک «دولت-ملت» گرایي را نشان داد. PKK که به روشنی تجربه کرد سوسیالیسم بدون وجود جامعه‌ی دموکراتیک قابل برساختن نخواهد بود، حل مسئله‌ی گُرد را در برساخت ملت دموکراتیک دید. جابه‌جایی و تغییری که اینک در مسئله می‌بینیم در این‌باره است که آیا از طریق سیاست قانونی دموکراتیک می‌توان به این هدف رسید یا از طریق جنگ سرتاسری انقلابی خلق؟

۱- جابه‌جایی قدرت هژمونیک در جمهوری ترکیه

در آناتولی بعد از جنگ‌های داخلی ملی ترک‌ها- گردها که طی اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ صورت گرفت، بر روی ویرانه‌های حکومت عثمانی و در چارچوب «میثاق ملی»، شانس تأسیس جمهوری دموکراتیک به وجود آمده بود. گام‌های اساسی در این جهت با «بخشنامه‌ی آماسیا» در سال ۱۹۱۹ و کنگره‌های ارض‌روم و سیواس برداشته شده بود. در اولین قانون اساسی (۱۹۲۱) «مجلس کبیر ملت ترکیه» که در سال ۱۹۲۰ افتتاح شد، کیفیت و خصوصیات دموکراتیک رژیم که بنا بود بنیانگذاری شود، آشکارا بازتاب یافته بود. در خصوص گردها، «قانون اتونومی گردها» در تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲ در مجلس کبیر ملت ترکیه با اکثریت قریب به اتفاق آرا به تصویب رسید. مصطفی کمال در کنفرانس مطبوعاتی ازمیت که در اوایل ۱۹۲۴ برگزار نمود، به‌عنوان مدل چاره‌یابی برای گردها از وسیع‌ترین «خودمختاری»^{۲۵۸} یعنی اتونومی دموکراتیکی که متکی بر مرزها نبود، بحث می‌نمود. طی روند سازش صورت‌گرفته با انگلیسی‌ها بر سر گُردستان عراق امروزی که در چارچوب میثاق ملی بود، به خطرناک‌ترین مرحله‌ی توطئه علیه گردها گام نهاده شد. دوگانه‌ی «یا جمهوری، یا موصل- کرکوک» که انگلیسی‌ها بر رهبر جنگ‌های داخلی مصطفی کمال تحمیل نمودند، اقدام سیاسی نهفته در بنیان این توطئه بود. نتیجتاً چیزی که در ازای رها نمودن موصل- کرکوک برای انگلیسی‌ها نصیب جمهوری ترکیه گشت، نفی و نابودی گُردستان بود. این دوگانگی، به سرعت سیما و هیأتی به‌شکل دیکتاتوری تک‌حزبی به جمهوری داد. با توطئه‌ای که در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ علیه شیخ سعید انجام گرفت، طناب داری که بر گردن گردها بود بالا کشیده شد. اگر بخواهیم این موضوعی که در بخش‌های مربوطه‌ی قبل از این به تفصیل در موردش تأمل نمودیم را به حالت تزه‌ای اصلی ارزیابی نماییم، می‌توانیم این نکات را برشماریم:

آ) پیشرفت ترک‌های جوان (Jön Türk) یعنی بورژوازی جوان ترک «اتحاد و ترقی» که در دوران قدرت‌گیری مشروطیت دوم از طرف کادرها و سرمایه‌ی یهودی مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت، همگام با جمهوری هرچه بیشتر تسریع گشت. در جنگ‌های داخلی ملی

نه تنها متفقانش یعنی کمونیست‌ها، امت‌گرایان و گُردها را از قدرت طرد کرد، بلکه آن‌ها را «دیگری» محسوب نمود. تنها کادرها و سرمایه‌داران صهیونیست یهودی که از پشتیبانی انگلیس برخوردار بودند را به‌عنوان متفق خود برگزید. انحصار اقتصادی و قدرت اساساً بین همین دو نیرو تقسیم گشت. از نظر یهودیان، این نظام به معنای پروتو-اسرائیل است. پشتیبانی انگلیس از رژیم نیز در همین چارچوب می‌باشد. مصطفی کمال که از متفقان اصلی‌اش دور گردانده شده و از طریق توطئه‌ها و سوءقصد‌های گوناگون فاقد تأثیر گردانده شده بود، به‌منزله‌ی سمبلی که خصوصیات و کیفیتی الوهی به وی بخشیده شده، محکوم به اقامت در معبد نوین چانکایا گردید. فرقه‌ی ترقی‌پرور جمهوری (۱۹۲۵) و فرقه‌ی آزاد (۱۹۳۰) که توسط سایر کادرهای مؤسس جمهوری تشکیل شده بودند از میان برداشته شدند و رژیم تکی‌حزبی پروتو-فاشیستی ترک‌های سفید قطعیت بخشیده شد. بدین ترتیب، شانس بر ساخت دموکراتیک جمهوری از میان برداشته شد.

ب) گُردها که هم در مقطع عثمانی و هم در جنگ‌های بخش ملی راهگشای جمهوری ایفای نقش کرده بودند و برقراری این رژیم را در مقابل نقش‌های یادشده نوعی خیانت می‌شمردند، خود را با توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ روبه‌رو دیدند. گُردها وقتی در تاریخ با ترک‌ها روبه‌رو گشتند، به سبب منافع استراتژیک مشترک، همیشه ترجیح دادند تا با آن‌ها در نوعی موقعیت متفق بودنِ نزدیک به شراکت زندگی نمایند. این شیوه‌ی زندگی را به این دلیل پذیرفتند که متناسب با منافع‌شان بود نه اینکه سرزمین‌شان فتح گشته و به زور وادار به گردن‌نهادن شده باشند. اینکه طی یک بازه‌ی زمانی حدوداً پانصد ساله با همان دلایل استراتژیک در جنگ‌های ملازگرد (۱۰۷۱)، چالدران (۱۵۱۴)، ریدانیه (۱۵۱۷)^{۲۵۹} و جنگ‌های بخش ملی (۱۹۲۲-۱۹۱۹) به‌صورت مشترک وارد عمل شده و پیروز شدند، انگشت صحت بر واقعیت مذکور می‌نهد. مناسبات ترک-گُر در طول تاریخ، نوعی روابط متکی بر رضایت متقابل هستند و دارای بنیان‌های قوی استراتژیک، دینی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌باشند. هنگامی که به‌طور ناگهانی گُردها از طریق توطئه‌ی پروتو-فاشیستی ترک سفید به‌صورت یکطرفه تحت محاصره‌ی نفی و نابودی قرار داده شدند، ناچار به دفاع از موجودیت خویش گردیدند. این مرحله را حتی نمی‌توان شورش و عصیان نامید. در نتیجه‌ی حملاتی که از طریق توطئه‌های یکطرفه صورت گرفتند و هدف آن خارج‌ساختن گُردها از حالت هویت اتنیک و ملی یعنی پاکسازی بود، گُردها هرچه بیشتر سرکوب گشتند. این کمپین نفی و نابودی که تا سال ۱۹۳۸ به‌صورت فیزیکی ادامه داده می‌شد، بعدها به‌طور عمده از طریق روش‌های آسیمیلیاسیون‌گرا ادامه داده شد. گُردها به‌لحاظ هویتی از تمامی حوزه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زوده شده شدند. حتی اسامی گُردها نیز ممنوع گشت؛ دیگر در بازارها هم حق نداشتند از زبان خویش استفاده نمایند. یک دولت-ملت از طریق شهروندی

۲۵۹- *Ridaniye Savaşı*: جنگی که میان سلطان سلیم اول و اشرف طومان‌بای سلطان مملوکی مصر در گرفت. این جنگ منجر به شکست مملوکیان و اعدام طومان‌بای گردید.

هموژن و تک‌تیپ برساخته می‌شد. آشکار است این دولتی که از پروس الگوبرداری نموده بود، پیش‌نمونه‌ی دولت فاشیستی آلمان - که توسط هیتلر برقرار گشت- را نیز تشکیل می‌داد. چنان ریشه دوانید که در طول تاریخ جمهوری تقریباً هیچ اندیشه، نخبه‌ی سیاسی و محفلی اعم از راست‌گرا، چپ‌گرا، اسلام‌گرا و لیبرال باقی نماند که از این مدل تأثیر نپذیرد. خلاصه اینکه می‌توان این مقطع را دوران جمهوری اول نیز نامید. بنی و مؤسس آن، حزب پروتو- فاشیستی جمهوری خواه خلق (CHP) دهه‌ی ۱۹۳۰ است. این نظام اگرچه از طریق شیوه‌های عملی مختلفی اجرا شده باشد، اما توانست تا ۱۹۸۰ ادامه یابد.

چه به سبب کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، مخالفت فزاینده‌ی خلق‌ها در داخل و اوضاع تغییر یافته‌ی آن دوره‌ی خاورمیانه در خارج (انقلاب اسلامی ایران، اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی) به جای «ملی‌گرایی لائیک ترک سفید» در جمهوری اول، آغاز به برساخت جمهوری دوم بر پایه‌ی «ملی‌گرایی ترک اسلامی- ترک سبز» نمودند. این اقدام به برساخت نیز به‌طور اساسی جبهه‌ی مخالفت یعنی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست ترک و نیروهای ملی‌خواه گرد را آماج قرار می‌داد. امت‌گرایان و به عبارت صحیح‌تر اوانجلیست‌های اسلام‌گرا (طریقت تجددگرای موسوی- اسلامی) را به‌عنوان بستر ایدئولوژیک خویش انتخاب نمود. به‌واقع از کانون «نورگرایان»^{۲۶۰} گرفته تا تمام طریقت‌های نقش‌بندی و قادریه، به‌سرعت خویش را نوسازی کردند و به‌صورت مکتب «اسلامی- یهودی» مدرنی که نسخه‌ی ترکیه‌ای اوانجلیست‌های «مسیحی- یهودی» ایالات متحده‌ی آمریکا است، متحول ساختند. مکتب مذکور بستر ایدئولوژیک اساسی فاشیسم ۱۲ سپتامبر است.

بدین ترتیب، نسخه‌ی ترکیه‌ای هژمونی «ریگان- تاچر- گهل»^{۲۶۱} تشکیل داده شد. در این نظام نوین، ابتدا نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست را از میان برداشتند، سپس پیکان حملات را متوجه گردهایی کردند که به پیشاهنگی PKK یکسره وارد مقاومت گشته بودند. انگار به‌نوعی مرحله‌ی ۱۹۲۵-۱۹۳۸ جمهوری دوباره تکرار می‌گشت. یعنی جمهوری دوم مقطع ۱۹۹۸-۱۹۸۴، تکرار جمهوری اول مقطع ۱۹۳۸-۱۹۲۵ بود. وقتی قشری را که متوجه بن‌بست نظام بود و از چاره‌یابی مبتنی بر روش سیاسی طرفداری می‌کرد پاکسازی کردند، رژیم را به‌خوبی نهادینه نمودند. جمهوری دوم نیز به فاشیسم ختم شد. اما این بار خمیرمایه‌ی ایدئولوژیک از سفید به سبز گراییده بود. معنای یک جمهوری محافظه‌کارتر را نیز در خود داشت. چیزی که نصیب گردها شد نیز همان سیاست نفی و نابودی بود. نیروی هژمونیک جهانی پشتیبان سیاست نفی و نابودی مقطع ۱۹۴۵-۱۹۲۵ انگلستان بود که اساساً نیروی هژمونیک «نظام گلوبال» نیز محسوب می‌گشت. نیروی هژمونیک جهانی پشتیبان جمهوری دوم نیز ایالات متحده‌ی آمریکا یعنی نیروی هژمونیک نظام گلوبال بود. استاتوی «مسئله‌دار

۲۶۰- Nurcular: پیروان سعید نورسی خویش را «نورگرایان» می‌نامند. «رساله‌ی نور» منبع پیروان این گرایش است.

۲۶۱- Reagan-Thatcher-Kohl: رونالد ریگان، رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا، مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان و هلموت گهل صدر اعظم آلمان در آن دوران

ماندن»ی که نظام هژمونیک از ۱۹۲۰ بدین سو برای گردها در نظر گرفته بود، تا اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ بدون تغییر پیش آمد.

د) جمهوری دوم که با کودتای ۱۹۸۰ آغاز شد، با بحران شدیدی که در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ دچارش گشت، از جمهوری اول گسست. ساختارهای ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بازمانده از جمهوری اول، به واسطه‌ی ضربه‌ی سنگین بحران تضعیف گشتند. انحصارات ایدئولوژیک و اقتصادی اسلامی- یهودی و انجلیستی که بنیان‌های آن قبل از ۱۹۸۰ تدارک دیده شده بودند، با پشتیبانی آمریکا در نمونه‌ی ملموس حزب عدالت و توسعه (AKP) به تصرف قدرت حکومتی نیز متمایل گشتند. در مقابل ذهنیت و نهادهای تضعیف‌گشته‌ی جمهوری اول، به سرعت به ساخت نهادهای زیربنایی و ایدئولوژیک جمهوری دوم متمایل گشتند. در پشت سر پدیده‌ای که حزب عدالت و توسعه (AKP) نامیده می‌شود، همکاری نئوکان‌های^{۲۶۲} (نومحافظه‌کاران لیبرال) ایالات متحده‌ی آمریکا و انحصارات سرمایه‌ی به‌سرعت پانگرفته‌ی آناتولی با مرکزیت قونیه- قیصریه نهفته است. از یک نظر مجدداً دروازه‌های حکومت به روی نگرش اسلام‌گرا - که از ۱۹۲۳ از قدرت طرد شده بود- گشوده می‌شد؛ اما دروازه‌های حکومت همچنان به‌گونه‌ای سفت‌وسخت بر روی «سوسیالیست‌ها»، «دموکرات‌های رادیکال» و «گردهای خواهان آزادی و هویت کلکتیو» بسته باقی می‌ماند.

حزب عدالت و توسعه (AKP) از یک نظر نقش حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) در جمهوری اول را طی مدتی کوتاه در جمهوری دوم ایفا می‌نماید. بدون شك می‌توان از یک جابه‌جایی هژمونیک مابین انحصارات سرمایه و قدرت بحث نمود. البته که پرده‌ای همچون دیوار چین میان این دو نیروی هژمونیک وجود ندارد تا آن‌ها را کاملاً از هم متمایز کند! در بسیاری از نهادهای ایدئولوژیک و سیاسی جمهوری، به‌طور مشترک سهیم هستند. اما بازهم بین‌شان تفاوت‌ها و بنابراین چالش‌های مهمی وجود دارد. ظاهراً چالش‌ها بر محور لائیسیتِه- شریعت و بیش از همه در مبحث نمادین گشته‌ی حجاب جریان دارند. اما از حیث ماهوی، چالش‌های جدی ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌ای بین این دو قشر هژمونیک وجود دارد. اگر چالش مذکور را به‌صورت مرتبط با پس‌زمینه‌ی تاریخی‌اش در نظر بگیریم خواهیم دید که چالش «عثمانی- جمهوری» به‌شکل چالش «نوعثمانی‌گرایان^{۲۶۳} - جمهوری‌گرایان لائیک» ادامه دارد. واقع‌گرایانه‌تر این است که حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌منزله‌ی نهادینه‌شدن ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی رژیم ۱۲ سپتامبر ارزیابی گردد. حزب عدالت و توسعه (AKP)ی جمهوری دوم ۱۲ سپتامبر همان چیزی است که حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) جمهوری اول بود. حزب عدالت و توسعه (AKP) در پی آن است تا قدرت هژمونیکش را از طریق قانون اساسی خویش (که در واقع نسخه‌ی لیبرال قانون اساسی ۱۲ سپتامبر است) به

۲۶۲- Neo- Conlar : به معنای نئوکنسرواتیوها (Neo- Conservatives) یعنی نومحافظه‌کاران یا همان محافظه‌کاران میانه‌رو!

۲۶۳- Yeni Osmanlılar : عثمانی‌گرایان جدید، نوعثمانی‌گرایان؛ جریانی که در پی احیای امپراتوری عثمانی در شکلی مدرن و امروزی است. این جریان، بیشتر از آنکه به مسائل جغرافیایی محدود گردد بر ابعاد سیاسی، اقتصادی و اطلاعاتی مبتنی است.

اریکه بنشانند. هدف اساسی انتخابات سال ۲۰۱۱ همین است.

ه) سیاست هژمونی حزب عدالت و توسعه (AKP) در ارتباط با گردها تفاوتی با سیاست‌های هژمونی حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) ندارد. این مبارزه‌ی سرکوب‌ناپذیر PKK است که اجازه نمی‌دهد هر دو حزب، سیاست نفی و نابودی گردها را همانند گذشته ادامه دهند؛ وگرنه اگر از دست حزب عدالت و توسعه (AKP) برآید، گرایش‌شان به نفی و نابودی گردها دست کمی از سیاست حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) ندارد. حتی از برخی جوانب و به‌ویژه به‌واسطه‌ی فناتیک‌بودن ایدئولوژی دین‌گرای آن (همانگونه که در نمونه‌ی حزب‌الکئترا دیده شد)، بارها بدتر از حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) است. نیروی مشوق تصفیه‌گری دوران ۲۰۰۴-۲۰۰۲ در PKK، اساساً حزب عدالت و توسعه (AKP) است. همچنین نیرویی که تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی سیاسی به‌وجود آمده در حکومت را به بن‌بست کشانید بازهم به‌طور اساسی حزب عدالت و توسعه (AKP) است. حزب عدالت و توسعه (AKP)، گرایشی که حکومت به حل مسئله دارد را جهت اوج‌گیری هژمونیک خویش به‌کار می‌برد. هم‌درون‌مایه‌ی این گرایش را به‌اصطلاح آبکی و فاقد جدیت ساخته، هم آن را در جهت تبلیغات برای خویش به‌کار می‌گیرد و هم محتوایش را تهی کرده و به هدر می‌دهد. بدین لحاظ از حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) و حزب جنبش ملی‌گرا (MHP) که موضع روشن‌تری دارند، بسیار خطرناک‌تر است. از قضایا و پرونده‌های مربوط به «آرگن‌اگن» نیز با همان اهداف استفاده می‌نماید؛ با کودتاگران واقعی در زمینه‌ی پاکسازی گردها سازش نموده و با تظاهر به محاکمه‌ی افشار پایین‌رتبه کسب مشروعیت می‌نماید؛ به مقابله با قیمومت ارتش برنخاسته و رفتاری دموکراتیک در پیش نگرفته است. تفاهم‌یابی با ارتش در زمینه‌ی پاکسازی گردها، برای اولین بار در دوران حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌صورت برنامه‌ریزی‌شده‌تر و وسیع‌تر عملی گردید. «حقوق فردی و فرهنگی» که یکی از اصطلاحات کلیدی این سیاست می‌باشد، ماهیتاً جهت آن است که بر نقشه‌ها و اجرائیات مربوط به پاکسازی «هویت آزاد و کلکتیو گُردی»، تحت نام حل مسئله‌ی گُرد نقاب زده شود. رهیافت و راه‌حل «حقوق فردی و فرهنگی» که بعد از خنثی‌سازی تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ ایجاد گردید، با پشتیبانی قشر فرماندهی ارتش و در کنار آن پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و زمامداران عرب و گُرد عراقی، از ۲۰۰۵ بدین‌سو در برابر رهیافت و راه‌حل KCK به معرض اجرا گذاشته شد. همچنین یک هم‌پیمانی کمکی و حمایت‌گرانه‌ی دیگر که با ایران و سوریه برقرار گشته بود، وارد عمل گردانده شد. به دورانی گذار صورت گرفت که به قول رجب طیب اردوغان نخست‌وزیر، مقطع «بسیج و مبارزه‌ای سرتاسری در ابعاد نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، دیپلماتیک و روانی علیه تروریسم» است.

پای جنگی در میان است که هیچ دولتی شهادت برعهده‌گرفتن مسئولیت آن را نشان نداد اما دولتِ حزب عدالت و توسعه (AKP) با ایجاد گلاویوی خویش (دوره‌ی پنجم جنگ

گلا دیو) آن را پیش می‌برد. حزب عدالت و توسعه (AKP) دست از جنگ نکشید؛ گستره و ابعاد جنگ را توسعه بخشید و با ژرف‌سازی آن، ادامه‌اش داد. حزب عدالت و توسعه (AKP) بیشتر از تمامی احزاب حکومتی پیش از خویش حزب حکومت است و دولت آن نیز بیشتر از تمامی دولت‌های ماقبل خویش دولت «جنگ ویژه» است. در پی آن است تا یک سازمان گُترایی اسلامی را بیافریند که از سازمان حزب‌الله یعنی - سازمان آدم‌گُش اجیره‌شده‌ی مرتبط با ژیتِم- گسترده‌تر باشد. اعضای بسیاری از طریقت‌ها و به‌ویژه روحانیون مأمور «وزارت امور دینی» را به‌صورت یک سازمان چتری^{۲۶۴} به شیوه‌ی حماس، متحد ساخته و در راستای اهداف متعدد به‌کار می‌برد. کنترل و نظارتش بر روی اقتصاد را در خدمت جنگ ویژه پیش می‌برد. فرهنگ حیات دینی را در جهت همان هدف به‌کار می‌برد. مرکز دستگاه دیپلماسی در همان راستا عمل می‌نماید. خلاصه اینکه، در مرکز فعالیت‌های دولت، پاکسازی و نابودی جنبش آزادی‌خواهی گُرد قرار دارد.

دولتِ حزب عدالت و توسعه (AKP) نه‌تنها به‌صورت گام به گام قدرت حکومت را تصرف می‌کند، بلکه در عین حال آن را هژمونیک می‌نماید. می‌خواهد دقیقاً همانند دوران تأسیس جمهوری، در مقطع فروپاشی آن نیز قدرت را هژمونیک نموده و استمرار بخشد. همان‌گونه که تحرکات معطوف به پاکسازی و نابودی گُردها در دوران تأسیس جمهوری به فاشیسم سفید ترک منجر گشت، در دوران فروپاشی فاشیسم نیز با هدف قراردادن جنبش هویت آزاد گُردی، همان هژمونی را از نو برمی‌سازد. پاکسازی و نابودی گُردها، در رأس تمامی فاکتورهای می‌آید که جمهوری را از جوهره‌ی روشن‌گرانه و دموکراتیکش دور نمود. همان‌گونه که پاکسازی و نابودی گُردها فاکتور اساسی تمامی رویدادهای نامطلوبی است که در جمهوری رخ داده‌اند، عکس آن نیز صحیح می‌باشد. یعنی ترقی جمهوری بر پایه‌ای مطلوب و به‌ویژه دموکراتیزاسیون نیز بسته به آزادگردیدن گُردهاست. تاریخ نود ساله‌ی جمهوری، دیگر این واقعیت را با عریانی تمام نمایان ساخته است.

و) در مرحله‌ی پیش روی ما، جمهوری ترکیه با یک دوراهی تمام‌عیار روبه‌رو خواهد شد. جای تأسف است جمهوری‌ای که در مقطع تأسیس خود، توسط انگلیسی‌ها به‌سوی جنگ گُردستیزانه جهت‌دهی شد اینک دوباره به‌واسطه‌ی جنگ گُردستیزانه‌ای که توسط همان انگلستان و متفق شماره یک آن یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا جهت‌دهی می‌شود، خویش را در بن‌بستی بزرگ‌تر خواهد یافت. فی‌نفسه سی سال اخیر جمهوری دوم با تقلا و دست‌وپازدن بیهوده در همین بن‌بست گذشت. چیزی که روی داد، صرفاً یک «جنگ کم‌شدت» نبود؛ بلکه انفکاک و انحطاط‌یابی ارزش‌های اجتماعی و رسیدن آن تا حد سلول‌هایش بود. نوعی پوسیدگی و متلاشی‌شدگی اجتماعی سنگین‌تر از فروپاشی و انحلال روی داد. اراده‌ای که خود را به‌منزله‌ی

۲۶۴ - Çati Örgütü : سازمان دربرگیرنده و همگراساز، سازمان چتری (Umbrella Organization) / Çati : سقف؛ مجازاً یعنی نهادی که در راستای مقصدی مشترک تشکیل شده؛ سازمان چترآسا که مجموعه‌ای از سازمان‌های مختلف را زیر یک چتر سازمانی قرار می‌دهد.

يك اُرگانيزاسيون گلاډيو به اجرا درآورد، شايد بتواند هر نوع رژيم سياه و پشت پرده‌اي گردد اما به هيچ وجه نمي‌تواند رژيم جمهوري باشد. اگر بر تداوم جنگ پافشاري شود اين تنها مي‌تواند آخرين حمله‌ي گلاډيو باشد؛ که جهت درهم‌شکستن و برطرف‌سازي اين نيز تنها کافيست از «اتاق سري جنگ»^{۲۶۵} خارج گردانده شود و روشن گردد!

دومين راه مشخص در دوراهي پيش روی جمهوري راهي است که در آن، همزيستي دموکراتيکي که در جنگ رهايي ملي ديده شد مجدداً به بنيان جمهوري مبدل گردد و مسير بدین‌گونه طی شود. چيزی که جمهوري را به جمهوري تبديل نمود، هم‌پيماني جنگ رهايي‌بخش دموکراتيک ملي در فاصله‌ي سال‌هاي ۱۹۱۹-۱۹۲۲ بود. ردمودن اين هم‌پيماني‌اي که دارای جنبه‌اي ضد هژمونيک نيز هست، منجر به از دست دادن شانس جمهوري دموکراتيک و به جای آن تأسيس قدرت‌هاي تبهکار و کودتاهمچور توطئه‌گرانه، پروتو-فاشيستي و گلاډيويي گرديد. آشکار است که اين راهي که بارها آزموده شده و عدم موفقيت آن ثابت گرديده است، نمي‌تواند راه راستين جمهوري باشد. راه «جمهوري دموکراتيک» که از همان سرآغاز بايد وارد آن مي‌گشتند، يگانه راه صلح اجتماعي و حل مسائل در مقطع پيش روی ما مي‌باشد. در اين راهي که آخرين شانس حزب عدالت و توسعه (AKP) و دولت آن است، KCK يک مانع نيست بلکه فرصتي جهت چاره‌يابي و حل است.

۲- يهوديت، روابط ترك - اسرائيل و مسئله ي گُرد

بدون درک صحيح واقعييت يهودي-اسرائيل، درک مسئله ي گُرد و حل آن دشوار است. به همين سبب لازم ديديم تا در دفاعيات به‌صورت بخشي جداگانه بر روی مسئله ي عبراني‌ها کار کنيم. حتی مارکس نيز هنگامی که سعی داشت مسائل مربوط به سوسياليسم را حل نمايد، ناچار از نوشتن کتابي به‌نام «مسئله ي يهود» گشت. مسئله ي يهود از دوران تمدن‌هاي سومر و مصر بدین‌سو به‌عنوان مسئله‌اي که موجوديتش را به‌تدريج افزايش مي‌داد، تا به روزگار ما پيش آمد. در روايات «عهد عتيق» با ذکر جزئيات آمده است که ابراهيم به سبب مسائلي که با نروديان بابل داشته و موسی به سبب مسائلي که با فرعون‌هاي مصر داشته، هجرت کرده‌اند و همراه با قبيله ي عبراني به‌سوی ديار کنعان- فلسطين رهسپار گشته‌اند. شکل‌گيري و استمرار پادشاهي يهودي-اسرائيل که با داوود پیامبر آغاز گشت و حدود هزار سال ادامه داشت، جوهره ي اين مسئله را تشکيل داده است. سعی نموده‌اند مشکلات سکونت‌اي که پيش‌تر با قبایل سرزمين کنعان پيدا کرده‌اند و مسائل ديني را (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م.مقطع آغازگشته با ابراهيم؛ ۱۳۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م.مقطع آغازشده با موسی) همزمان با داوود پیامبر از طريق يک پادشاهي کوچک حل‌وفصل نمايند؛ دوره ي سليمان پیامبر «عصر طلايي»

۲۶۵- Kozmik oda: اتاق کوزميک اصطلاحی نظامی و متعلق به ناتو است؛ اتاق محل نگهداری اسرار فوق سري ارتش‌هاي عضو ناتو که حاوی دستورات‌العمل‌هاي مقابله با حملات محتمل پيمان ورشو و متفقين آن ايجاد شد. در ترکيه با توافق ارتش برخي از اسناد موجود در آن در پرونده‌ي «ارگن‌اکن» مورد استفاده و تحقيق قرار گرفتند.

این پادشاهی کوچک است (۱۰۲۰ تا ۹۸۰ ق.م). حکایتش در کتب مقدس به گونه‌ای متنوع روایت می‌شود. پادشاهی بعدها از هم‌پاشیده می‌شود. هرچند شیوخ قبیله که رهبر نامیده می‌شوند و فرزنانگانی که پیامبر خوانده می‌شوند (در میان‌شان شمار بسیار اندکی زن نیز وجود دارد) بسیار تلاش به خرج داده‌اند اما باری دیگر قادر به احیای پادشاهی نمی‌شوند. عهد عتیق در واقع مجموعه‌ی سلسله‌حکایات مربوط به مسائل روی داده در پیرامون این پادشاهی کوچک است.

در منطقه‌ای که ابتدا تحت فرمانروایی امپراطوری آشور (۷۲۰ ق.م) و سپس امپراطوری ماد-پارس (۵۴۶ ق.م) درآمد، مسئله‌ی یهود هرچه بیشتر دشوار می‌گردد. مقاومت‌ها و شورش‌هایی پیش می‌آیند. برای اولین بار در دوران نوکد نصر پادشاه بابل (۵۹۶ ق.م) به صورت دسته‌جمعی به بابل تبعید می‌شوند. دوره‌ای آغاز می‌گردد که دوران چهل ساله‌ی تبعید نامیده می‌شود. به دست کوروش پادشاه پارسی نجات می‌یابند و دوباره به سرزمین یهودا-اسرائیل فرستاده می‌شوند. در این دوره شدیداً از آموزه‌ی زرتشت تأثیر می‌پذیرند. معبد ویران‌شده‌ی سلیمان را مجدداً می‌سازند. ماجراهای قبیله‌ی عبرانی برای اولین بار تحت نام «عهد عتیق» به صورت نوشتاری درمی‌آیند. اشعیای پیامبر مهم‌ترین نقش را در این امر ایفا می‌نماید. حکایات قبیله‌ی خویش را با الهام‌گیری از میتولوژی‌های سومر و مصر و آموزه‌های زرتشتی، تحت نام عهد عتیق (کتاب مقدس) به صورت نوشتاری ارائه می‌نمایند. در زمینه‌ی امور دربار، در امپراطوری پارس نقش مهمی بازی می‌کنند. احتمالاً در این دوره روابط و چالش‌هایی با پروتو-گُردها داشته‌اند. در کتاب مقدس به نشانه‌های این امر برمی‌خوریم. بیشتر به همکاری با پادشاهی پارس پرداخته‌اند. همان‌گونه که در قضیه‌ی ظهور و هجرت ابراهیم از اورفا نیز به نشانه‌های آن برمی‌خوریم، شاهد روابط آن‌ها با فرهنگ قبیله‌ی هوری (پروتو-گُردها) نیز می‌گردیم. حتی بحثی مطرح است که طبق آن احتمال دارد قبیله‌ی عبرانی نیز نیمه‌هوری باشند. به احتمال قوی مابین فرهنگ سامی و آریایی، نماینده‌ی نوعی فرهنگ گذار یا میانی‌اند.

یهودیان در دوران شاهان و امپراطوران هلن و روم (۳۰۰ ق.م تا ۷۰ ب.م) در حالت مقاومت مستمر بوده‌اند. معبد سلیمان برای بار دوم توسط روم در سال ۷۰ ب.م ویران می‌گردد و این بار به تبعیدی فرستاده می‌شوند که بسیار بیشتر طول می‌کشد. سمت‌وسوی تبعیدشان رو به تمامی حوزه‌های تمدن بوده است. تبعیدها و کوچ‌هایشان تا اعماق آسیا، آفریقا و اروپا صورت گرفته است. به هر جایی که رفته‌اند، در آنجا به امور مالی، تجاری و روشنفکرانه مشغول شده‌اند. بعدها کسانی که بهتر از همگان سرمایه می‌اندوزند از میان همین یهودیان سر برآوردند. همچنین بهترین نویسندگان نیز آغاز به ظهور از میان یهودیان نمودند. نویسندگان به نوعی اخلاف [یا جانشینان] پیامبران هستند و سنت آن‌ها را ادامه می‌دهند. وقتی مذهب عیسی - که از طرف محرومان و قبایل ستمدیده بیشتر مورد پسند واقع گشت- به حالت دین

مسیحیت درآمد، بین کاهنان طبقه‌ی فرادست یهودی و مسیحیان ناسازگاری‌هایی پیش آمد. بین موسویت رسمی و مسیحیت، مناسبات و چالش‌هایی شکل گرفت که درگیری‌های ناشی از آن در واقع مهم‌ترین مبارزه‌ی طبقاتی عصر کلاسیک باستان (۳۰۰-۳۰ ب.م) است.

یهودیت در قرون وسطی و همگام با ظهور اسلام هرچه مسئله‌دارتر شد. به‌ویژه برای یهودیان ساکن شبه‌جزیره‌ی عرب، کوچ مجددی مطرح شد. آن‌هایی که نمی‌خواستند کوچ نمایند، جهت حفظ جان و مال خویش ناچار به استفاده از نقاب اسلامی گشتند. بدین ترتیب هم مناقشات و چالش‌های درون اسلام را تعمیق بخشیدند و هم سعی بر حفظ خویش نمودند. هنگامی که مرکز اسلام به بغداد انتقال یافت، طریقت «کارایم» (۸۵۰ ب.م) را تشکیل دادند که مخلوطی از یهودیت- مسیحیت- اسلام بود و به طریقت اوانجلیست روزگار ما شباهت دارد. بدین ترتیب هم وارد حیاتی سازشکارانه‌تر با مسیحیان و مسلمانان گشته و هم با نفوذ در میان قبایل کوچ‌نشین ترک، «دولت ترک خزر» را در شمال دریای خزر تشکیل دادند. در میان قشر نُخبه‌ی ترک یهودی که برای اولین بار در میان اتنیسیته‌ی ترک تشکیل دولت دادند، سلجوق بیگ نیز حضور داشت که راه را بر تشکیل خاندان‌های سلجوقی و عثمانی گشود. او خودش سوباشی (فرماندهی نظامی در سطح سروان) بود. از طریق فرهنگی که از دولت ترک یهودی کسب کرده بود، مقطع دولت‌های خاندان سلجوقی را آغاز نموده بود. در اینجا نکته‌ی مهم، برقراری نوعی نفوذ قوی یهودی در میان قشر نُخبه‌ی قدرت‌مدار ترک است. در دولت‌های اسلامی‌ای که در منطقه‌ی غربی یعنی کشور مغرب و شبه‌جزیره‌ی ایبری تشکیل شدند، نقش مؤسس ایفا نمودند. از لحاظ مالی و روشنفکری در پیشرفت آن‌ها مفید واقع گشتند.

یهودیان چون چالش‌هایشان با مسیحیت افزایش یافته بود، در اواخر سده‌ی دوازدهم با تصمیم «شورای لاتران»^{۲۶۶} مجبور به سکونت در «گتو»^{۲۶۷} ها گشتند. از این پس از دو جناح در مقابل مسیحیت وارد عمل گشتند: تشکیلات جناح لائیک ماسون و جنبش‌های رفرم ملی در مسیحیت. این دو جنبش در زمینه‌ی برون‌رفت از قرون وسطی تأثیری قوی داشتند. وقتی در سال ۱۴۹۲ به همراه مسلمانان از شبه‌جزیره‌ی ایبری بیرون رانده شدند، مجدداً یک موج جدید کوچ و مهاجرت پیش آمد. کوچ‌ها عمدتاً به سوی مدیترانه‌ی شرقی و آناتولی، همچنین به سمت کناره‌های اروپای غربی و به‌ویژه هلند صورت گرفتند. در اروپای شرقی نیز به تدریج با فشار بیشتر مسیحیان رویارو گشتند. قتل‌عام‌هایی آغاز گشتند که پوگروم یهودیان نامیده می‌شوند. جوابی که طبقه‌ی فرادست یهود و اقشار سرمایه‌دار و روشنفکر- نویسنده به این امر دادند، ایفای نقش پیشاهنگی جهت توسعه‌ی کاپیتالیسم در سطح یک نظام بود. با نقش‌شان در مقاومت ملی هلند، امپراطوری کاتولیک (مذهب جهانی) با مرکزیت

۲۶۶- Lateran Konsülü یا Lateran Konsey : انجمن مسیحیت کاتولیک که به بحث و تصمیم‌گیری در مورد امور کلیسا می‌پردازد.

۲۶۷- Getto : محله‌ی یهودیان؛ در دوران جنگ جهانی کتوها به تله‌های زندگی شکنجه‌آور و مرگ یهودیان تبدیل شدند (Ghetto).

اسپانیا را دچار شکستی استراتژیک نمودند. در دوران همین مقاومت بود که پرنس نشین هلند به منزله‌ی اولین دولت- ملت تاریخ پا به عرصه نهاد.

از طریق جنگ‌های مذهبی‌ای که در سال‌های ۱۶۵۰-۱۵۵۰ به صورت بسیار خونین گذشتند، هم جهان کاتولیک دچار تجزیه گشت و هم کاپیتالیسم به منزله‌ی یک نظام رو به ترقی نهاد. سرمایه‌ی یهودی و روشنفکران- نویسندگان آنان نقشی مهم در این امر بازی کردند. پس از آن در کنار تأسیس دولت- ملتی با مرکزیت بریتانیا- لندن، به توسعه‌ی روند امپراطوری گشتن بریتانیا یاری رساندند. بدین ترتیب از طریق لائیسیته و مدل پروتستان، انتقام ظلمی را که جهان کاتولیک و ارتدوکس بر آن‌ها روا می‌داشت، گرفتند. به عبارت صحیح‌تر، با متمرکزسازی مبارزه‌ی ملی و طبقاتی بر پایه‌ی مدرنیستی، به عصر قرون وسطای کاتولیک و ارتدوکس پایان بخشیدند. بدون شك نمی‌توان توسعه‌ی عصر نوین را تنها از آن یهودیان شمرد، اما بدون نقش یهودیان و یا بدون دیدن این نقش، نمی‌توان آغاز و توسعه‌ی عصر نو را با شایستگی ارزیابی نمود. نقش رهبران یهودی‌الصل و ایدئولوژی لائیک، طی انقلاب‌های فرانسه و روسیه، هم در گشتن شاه کاتولیک فرانسوی و هم گشتن تزار ارتدوکس روس و پایان دادن به خاندان‌هایشان بسیار آشکارتر است. به هیچ وجه نمی‌توان این نقش را انکار نمود. تمام اقدامات مشابهی که اروپا در حوزه‌ی سرمایه و انقلاب انجام داد، بدون تشریح نقش یهودیان، نمی‌تواند به طور کامل توضیح داده شوند.

موجودیت و حضور یهودیان در آناتولی و مزوپوتامیا - که پیوند بیشتری با موضوع بحث ما دارد- و مسائلی که راهگشایش گشته، بخش مهمی از همان برهه‌ی تاریخی به شمار می‌رود. یهودیان در طول تاریخ خویش همیشه در هر دو منطقه وجود داشته‌اند. ریشه‌شان با فرهنگ مزوپوتامیا ارتباط تنگاتنگی دارد. آناتولی منطقه‌ای بوده که قبل از هر جا در آن به شکل متراکم سکونت گزیده‌اند. قدمت این سکونت به دوران پارس برمی‌گردد. چه به هنگام رانده شدن‌شان از شبه جزیره ایبری و چه به هنگام گریزشان از پوگروم‌های (قتل‌عام‌ها) اروپای شرقی، آناتولی سرپناه مهمی برای آنان بوده است. بی‌شک منازعه‌ی سیستمیک میان امپراطوری عثمانی و جهان کاتولیک در غرب و جهان ارتدوکس در شمال، در این امر نقش مهمی ایفا نموده است. نقش یهودیان در امپراطوری عثمانی از هنگام تأسیس تا فروپاشی آن، بسیار بیشتر از چیزی بود که تصور می‌گردید. ممکن نیست بتوان بدون وجود گردها و یهودیان، به این امپراطوری اندیشید. برای هر دوی آن‌ها، نقش مذکور به ویژه در مقطع سلطان سلیمان قانونی^{۲۶۸} و خُرْم سلطان^{۲۶۹}، به اوج رسید. همچنین جنبشی که «شابتابی زوی»^{۲۷۰} در ازمیر آغاز نمود، تأثیر بسیار بزرگ‌تری بر جای گذاشته است؛ وی در سال ۱۶۵۰

۲۶۸- Kanuni Süleyman : سلطان عثمانی در دوران طلایی امپراطوری، طولانی مدت‌ترین دوران سلطنت را داشت.

۲۶۹- Hürrem Sultan : همسر سلطان سلیمان قانونی و از زنان مؤثر دربار و سرای عثمانی که رفتارش مضمون داستان‌های بسیاری را تشکیل می‌دهد. نام اصلی‌اش الکسندرا آناستازیا لیسوفسکا است و اوکراینی‌الصل و ارتدوکس (۱۵۵۸-۱۵۰۶).

۲۷۰- Sabetay Sevi : سابتابی سوی یا شابتابی زوی. وی که متولد شهر ازمیر بود در ایام جوانی طرفدار تفسیر میسیتیک

با ادعای پیامبری، ظاهر گشت. شابتای زوی به سبب مخالفت سلطان با جنبش او، سنتی را آغاز نمود که دوغمه‌گرایی [یا ارتداد] نامیده می‌شود. یهودیان دوغمه [یا از دین برگشته] از این دوران به بعد از طریق نفوذ در میان تمامی طریقت‌های اسلامی و به‌ویژه نقشبندی و بکتاشی، بنیانگذاری طریقت‌های نوین و انجام رُقُم در میان بسیاری از آنان، نفوذ ایدئولوژیک بزرگی را برقرار کردند. همچنین به نسبت گسترده‌ای امور مالی امپراطوری را به کنترل خویش درآوردند.

هم‌هنگام با اولین کنگره‌ی صهیونیستی که ملی‌گرایان بورژوازی یهودی در سال ۱۸۹۶ برگزار نمودند، مقطعی نوین آغاز گردید. یهودیان هم به سبب حملات ملی‌گرایانه‌ی فزاینده در اروپای غربی و هم به دلیل پوگروم‌هایی که در اروپای شرقی ادامه داشتند، به اجبار به جستجوی میهنی برای خویش پرداختند. وقتی نقشه‌ی آن کشور یهودی که در اوایل به فکر تأسیس آن در آفریقا بودند سر نگرفت، توجه‌شان به سوی امپراطوری عثمانی جلب شد. وقتی نقشه‌ی تأسیس میهن که ابتدا به فکر اجرای آن در ازبیر، سلانیک، ادیرنه و بخشی از مزوپوتامیا بودند نیز سر نگرفت، عاقبت تصمیم گرفتند که آن را مجدداً در سرزمین فلسطین - که از قدیم با نام کنعان شناخته می‌شود- تأسیس کنند. اما در برابر این امر نیز مانعی همچون سلطان عبدالحمید دوم (۱۸۷۶-۱۹۰۹) وجود داشت که چندان راضی به همکاری نبود. او نیز همانند شاه فرانسه و امپراطور روسیه و دقیقاً به همان دلایل، به موقعیتی درآمده بود که دیگر همراه با خاندانش باید سرنگون می‌گشت! فعالیت‌های لُژهای ماسونی سرمایه‌ی یهودی و شابتائیس‌ت‌ها که بر روی جمعیت اتحاد و ترقی تمرکز یافته بودند، هم‌گام با مشروطیت دوم اولین نتایج خویش را نشان دادند. رژیم مبتنی بر قانون اساسی مشروطه به اجرا گذاشته شد. محدودیت‌هایی برای اختیارات سلطان ایجاد نمودند، سپس با پرووکاسیون ۳۱ مارس ۱۹۰۹ عبدالحمید را از اریکه‌ی قدرت به زیر آوردند.

ملی‌گرایی یهودی در یک مرحله‌ی تسریع‌گشته به‌صورت دو جناح عمل می‌نمود. اولی، جناحی که همراه با بورژوازی بروکراتیک آلمان و ترک عمل می‌کرد؛ دومی، جناحی که با بورژوازی لیبرال انگلیس به‌طور مشترک عمل می‌نمود. جناح اولی در پی میهنی در چارچوب تمامیت امپراطوری عثمانی بود؛ در میان مناطقی که بر روی آن‌ها به تعمق می‌پرداختند مناطقی اعم از ازبیر- مانیسا، سلانیک- ادیرنه و گُردستان عراق امروزمین اولویت داشتند. در میان این جناح بخشی نیز وجود داشت که امپراطوری را به‌طور کلی و بدون اینکه به مناطق بومی تقسیم کنند، به‌عنوان میهن قبول داشتند. به‌ویژه «دوّمه‌ها یا مرته‌ها» یعنی شابتائیس‌ت‌هایی که خود را یهودی ترک می‌شمردند، عمدتاً در این گروه جای داشتند. اینکه تمامی کادرهای پیشتاز جمعیت اتحاد و ترقی (عرب، گُرد، آلبانیایی، چرکس و سایرین) ماسون

یهودیت یعنی «کیلا» گردید و سپس داعیه‌ی پیامبری نمود. بعد از دستگیری توبه کرد و مسلمان گشت و نام «محمد افسدی» را برکزید. فرقه‌ای که پایه‌گذاری نمود را «وونمه» یعنی «برگشته [از دین]» یا مرتد نیز می‌نامند؛ از نظر «شابتاییون» که نقیبه می‌کنند، مهم این است که شخص قلباً یهودی باشد و مسلمان‌ای که بدان تظاهر می‌کنند، ارزشی ندارد. آن‌ها در تمامی نقاط و نهادهای امپراطوری عثمانی نفوذ کرده و حتی سعی در جهت‌دهی طریقت‌های اسلامی نیز نمودند. تحقیق در باب آن‌ها حقیقت وقایع تاریخی دوران عثمانی و ترکیه را نشان خواهد داد.

بودند و رویکرد ترک‌گرایی پیشه کرده بودند، نشان می‌دهد که این نگرش چقدر نیرومند بوده است. اینها به‌نوعی ائتلاف «ترک‌گرایان غیرترک» را تشکیل داده بودند. هم کادرهای جمعیت اتحاد و ترقی و هم کادرهای حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) را کسانی تشکیل می‌دادند که دارای همین نگرش بودند. فلسفه‌شان، پوزیتیویسم محض دورکهایمی^{۲۷۱} بود. به‌رغم اینکه ترک‌گرا دیده می‌شدند، اما وقتی شرایط مساعد می‌گشت، هر یک به اصل خویش بازگشته و ندای ملی‌گرایی عربی، گردی، آلبانیایی، چرگس، ارمنی، رومی، بلغاری و نظایر آن را سر می‌داد. به‌عنوان کُپی دست سوم آزمون‌هایی عمل می‌نمودند که در اروپا رخ داده بودند. به‌ویژه از «دولت-ملت» گرای فرانسه و آلمان تأثیر پذیرفته بودند.

جناح دوم، از اقشار طرفدار انگلیس تشکیل می‌شد که ضعیف‌تر بودند. ابتدا در آفریقا برای خویش به‌دنبال میهنی بودند. اما گرایشی که تدریجا اهمیت یافته بود، فلسطین یعنی سرزمینی که پادشاهی یهود-اسرائیل در آن تأسیس گشته بود را در فرجام تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی، به‌عنوان مناسب‌ترین حوزه انتخاب نموده بود. این قشر فکر می‌کرد که عمر امپراطوری به سر رسیده و باید تجزیه گردد. عهدنامه‌ی «تیلسیت»^{۲۷۲} که در سال ۱۸۰۷ بین فرانسه‌ی ناپلئونی و روسیه‌ی تزاری بسته شد نیز بنیان‌های این دیدگاه را تشکیل می‌داد. به‌رغم اینکه در میان جمعیت اتحاد و ترقی نماینده داشتند، در حکم جناح بزرگی بودند. نه‌تنها معتقد بودند که امپراطوری باید فروپاشیده شود، بلکه با تمامی نیروی خویش جهت این کار در ائتلاف طرفدار انگلیس فعالیت می‌نمودند. در جبهه‌ی «چاناق‌قلعه» و فلسطین (در جنگ جهانی اول) با واحدهای مخصوص خویش در کنار انگلیسی‌ها می‌جنگیدند. می‌دانیم که پلان و برنامه‌ی سایکس-پیکو (۱۹۱۶)، اعلامیه‌ی بالفور (۱۹۱۷)^{۲۷۳} و معاهده‌ی تشکیل رژیم تحت‌الحمایه‌ی انگلیس در فلسطین (۱۹۲۰) با همکاری همین اقشار تهیه گشت. اینکه در خاورمیانه دولت-ملت‌های بسیار پرشماری به‌جای امپراطوری عثمانی تأسیس شدند، نتیجه‌ی طبیعی این پلان‌ها و معاهدات بود.

هر دو جناح نیز دارای خصوصیات مشترکی بودند. مدرنیست بودند و در پی پیشاهنگی برای مدرنیسم کاپیتالیستی. اکثراً ماسون بودند. طرفداران انگلیس از همان آغاز - یعنی از سده‌ی شانزدهم که «دولت-ملت»‌های هلند و بریتانیا تأسیس گشتند تا روزگار امروز- در پی تجزیه‌ی امپراطوری‌ها و دولت‌های بزرگ و تأسیس «دولت-ملت»‌های کوچکی بودند که

۲۷۱- Durkheimci: معتقد به اصول جامعه‌شناسی «امیل دورکهایم». از نظر دورکهایم باید واقعیات اجتماعی را همچون اشیاء پژوهش نمود.

۲۷۲- Tilsit: عهدنامه‌ی تیلسیت بین ناپلئون و الکساندر اول امضا شد. طبق آن، فرانسه در اختلافات و جنگ‌های میان روسیه-ایران-عثمانی از حمایت ایران و عثمانی دست کشید و زمینه‌ی الحاق بخش‌هایی از خاک ایران (قفقاز) به روسیه فراهم آمد.

۲۷۳- Balfour Deklarasyonu: برنامه‌ای بود جهت تأسیس یک کشور یهودی به نام اسرائیل در فلسطین طی سال ۱۹۱۷/بیانیه‌ی بالفور (Balfour Declaration) از طرف آرتور جیمز بالفور وزیر خارجه‌ی وقت بریتانیا خطاب به والتر روتشیلد سیاست‌مدار-بانکدار یهودی-تبار و عضو مجلس عوام بریتانیا نگاشته شد. در این بیانیه از موضع مثبت دولت انگلستان برای ایجاد خانه‌ی ملی یهودیان در فلسطین بحث شده است. رئیس وقت سازمان جهانی صهیونیسم «حیدم وایزمن» همچنین «ناحوم سوکولوف» زبان‌شناس و روزنامه‌نگار لهستانی نیز در امر صدور این بیانیه فعال بودند.

قادر به مخالفت با هژمونی انگلیس نباشند و همیشه ناچار از مزدوری برای آن باشند. بعدها اسرائیل در نتیجه‌ی همین ذهنیت تأسیس گردید. با یک تفاوت، به شرط آنکه با انگلستان و بعدها با آمریکا به صورت نیروی هژمونیک کاپیتالیسم جهانی درآید. واقعیت بین‌المللی نیز بر همین اساس بر ساخته شده و هنوز هم همچنان مصداق دارد. اساساً همین قشر بودند که کاپیتالیسم را به عنوان یک نظام هژمونیک گلوبال بر ساختند. نباید سوء تفاهم شود، مقصود این نیست که انگار اقشار مزبور جهان را با نقشه‌ای پنهانی اداره می‌نمایند. چنین نظراتی وجود دارند اما این‌ها نظراتی اغراق‌آمیزند. نقش این اقشار (که تنها از یهودیان متشکل نیستند، در میان‌شان افرادی از هر ملتی حضور دارند؛ یهودیان بیشتر موقعیت پیشاهنگ را دارند) انجام نوعی رفتار کاتالیزوری است؛ در بر ساختن ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی، هنری و اقتصادی نظام نقش پیشاهنگ را ایفا می‌نمایند.

طرفداران آلمان در ابتدا قوی بودند. در مقطع اخیر، امپراطوری عثمانی را به تصرف درآورده بودند. جمعیت اتحاد و ترقی در اصل سازمانی بود که اینان مَهر خویش را بر آن زده بودند. قدرت را نیز همین قشر هدایت می‌نمودند. مشروطیت دوم، ماجرای ۳۱ مارس، جنگ‌های اول و دوم بالکان و جنگ جهانی اول، از جمله رویدادهایی بودند که نقش مهمی در آن ایفا نمودند. شکست آلمان و فروپاشی امپراطوری عثمانی و سپس ترقی فاشیسم هیتلری، مترادف گشت با سقوط این جناح. مابقی آن‌ها به جنگ‌های داخلی ملی آناتولی پیوستند. بسیار نیرومند بودند. اما کشته شدن پاشاهایی چون «انور»، «طلعت» و «جمال» سبب شد تا بی‌رهر بمانند. همچنین همگام با نشستن سلطان وحدالدین بر تخت و قبل از انقراض امپراطوری، جناح طرفدار انگلیس دوباره دست به حمله زده و نیروی مهمی را در درون بازمانده‌های دولتی مستقر نموده بود. این‌ها نیز به جنگ‌های داخلی ملی پیوستند. رهبران اساسی آنان «عصمت اینونو» و «قوزی چخماق» بودند. چون انگلستان پیروز و غالب از میدان جنگ بیرون آمد، موقعیت جناح متمایل به انگلیس به تدریج نیرومندتر گشت.

در اینجا است که با پدیده‌ی مصطفی کمال مواجه می‌شویم. مصطفی کمال - به گونه‌ای نظیر آنچه طی آن دوران در روسیه و چین پیش آمد - رادیکالیسم خُرده‌بورژوایی تیبیک شرایط اشغال را نمایندگی می‌کند. پدیده‌ی اساسی‌ای که بسترساز ظهور مصطفی کمال گشت، اشغال واقعی آناتولی و مزوپوتامیا بود. اگر اشغال واقعی می‌بود، مصطفی کمال نیز هرگز نمی‌بود. ماجرای مشابهی در انقلاب فرانسه نیز روی داده است. اگر لویی شانزدهم - که دقیقاً همانند سلطان وحدالدین آن دوران رفتار می‌کرد - در ۱۷۹۱ موناشری‌های اروپا را جهت یاری خویش به فرانسه فرا می‌خواند، رادیکال‌های خُرده‌بورژوا یعنی روبسپیر و رفقاییش پا به عرصه نمی‌گذاشتند. چیزی که آن‌ها را به عرصه آورد و سبب گشت تا جمهوری اول اعلام شود، اشغالی است که طی ۱۷۹۴-۱۷۹۱ روی داد و مقاومتی است که در برابر آن توسعه یافت. کما اینکه بلافاصله بعد از اینکه شرایط اشغال پایان یافت، رادیکالیسم خُرده‌بورژوایی نیز از میان برداشته شد. شرایط

مشابهی نیز منجر به تشکیل جمهوری ترکیه شدند. اگر رادیکالیسم خُرده‌بورژوازی مصطفی کمال نمی‌بود، تأسیس جمهوری بسیار دشوار می‌گشت. جمهوری موجودیتش را به‌طور حتم مدیون رادیکالیسم مصطفی کمال است. اما وقتی همگام با لوزان، موقعیت اشغال رسماً پایان یافت و جمهوری به قانون اساسی نوینش دست پیدا کرد (۱۹۲۴)، رادیکالیسم مصطفی کمال نیز اساساً همراه با متفقانش پاکسازی گردید و از میان برده شد.

بدون درک این پدیده‌ی پاکسازی که در مکتب تاریخ‌نگاری ترک بیش از هر چیزی آن را در تاریکی و ابهام نگه داشته‌اند، ممکن نیست بتوان پدیده‌ی جمهوری ترکیه را به‌شکلی واقع‌گرایانه ارزیابی نمود. دادن پُست رئیس‌جمهوری به مصطفی کمال اثباتی است بر از میان برداشتن رادیکالیسم وی و نه تداوم آن. در مکتب تاریخ‌نگاری ترکیه، رویدادهای و تشریحاتی به‌دور از آنالیز جامعه‌شناختی و از طریق مدلی آمیخته به دین و پوزیتیویسم انجام داده می‌شود. نگرشی مرسوم گردانده شده که مطابق آن انگار هم‌پیمانی‌ها، طبقات، ملیت‌ها و ایدئولوژی‌های متفاوتی نداشته و گویی همه چیز ناگهان از آسمان فرو افتاده و جنگ رهایی‌بخش ملی با هویتی هموژن و یکدست صورت گرفته است. به‌هنگام روایت‌کردن سرگذشت مصطفی کمال، قضایا بیشتر از هر چیزی بر اساس همین نگرش بیان می‌شوند. به اصرار، از تعریفی علمی می‌گریزند. نه تحقیر مصطفی کمال و نه اغراق درباره‌ی او، فایده‌ای جهت درک حقیقت او ندارد بلکه زیان‌بخش می‌باشد. مصطفی کمال مقطع شرایط اشغال و آتاترک دوران تشکیل استاتو متفاوت هستند. انگار ضدانقلابی در انقلاب صورت گرفته است. ضدانقلاب نیز نه در ۱۹۵۰ بلکه در ۱۹۲۵ صورت گرفته است.

در نگاهی مجدد به واقعیت یهود، باید نقش یهودیان را در ضدانقلاب ۱۹۲۵ درک نمود. مصطفی کمال به اقتضای سرشتش قادر نبود رادیکالیسم خرده‌بورژوازی را خارج از پروسه‌ی اشغال ادامه دهد. نیروهای متمایل به شوروی که در جناح چپ وی قرار داشتند، مدت‌ها بود که پاکسازی شده بودند. در محیط ضدانقلابی‌ای که با اخلاگری و فتنه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ علیه شیخ سعید شکل گرفته بود، ذهنیت و کادرهای جمعیت اتحاد و ترقی این بار در چارچوب حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP)، حکومت جدید را به‌طور کامل تحت کنترل خویش گرفته بودند. خود آن‌ها ایدئولوژی و سیاستش را به‌وجود آورده بودند. پُست ریاست‌جمهوری که به مصطفی کمال داده بودند، نمادین بود. ناخُرسندی فراوانی که مصطفی کمال از رویدادهای آن مرحله داشت، این واقعیت را اثبات می‌نماید. همچنین آزمون تشکیل فرقه‌ی آزاد نیز اثبات جدی دیگری است. مصطفی کمال برنامه‌ای را که به دبیر کلی «رجب پَگر» در سال ۱۹۳۵ تهیه گردید، به جهت تشابه آن با برنامه‌ی فاشیسم موسولینی مورد انتقاد قرار داد.

جوهره‌ی وقایعی که رخ دادند این است: بورژوازی بروکراتیک ترک که از زمان قدرت‌یافتن جمعیت اتحاد و ترقی بدین‌سو پا گرفت، کادرها و انحصارات سرمایه‌ی یهودی را در داخل

جهت خویش مبنا قرار داد و در خارج نیز به تدریج سیاستی را در پیش گرفت که هژمونی انگلستان را پایه قرار می‌داد. هم‌پیمانی‌ای که به وجود آمد، فاشیسم یا پروتو- فاشیسم سفید ترک است که دو شریک دارد. با جداسازی موصل- کرکوک از میثاق ملی، از سه جناح آغاز به اجرای پروژه‌ی «پروتو- اسرائیل» گردید. جمهوری ترکیه، رژیم‌ی تحت‌الحمایه‌ی انگلستان در فلسطین و ملی‌گرایی‌گردد در شمال عراق، دارای نقش‌هایی مشابه در شرایط محسوس خویش می‌باشند. همه‌شان نیز در حکم پله‌ای از مسیری هستند که به اسرائیل منتهی می‌شود. مقبول‌ترین پروژه در مسیری که به سمت تأسیس اسرائیل می‌رود، بر این مبنا بود. هاله‌ی ابهامی که بر روی ترکیه کشیده شده، در- خود- فروبستگی شدید و وضعیت مشابهی که در تشکل‌گرددی شمال عراق دیده می‌شود، با سرگذشت ظهور اسرائیل در ارتباط می‌باشد. طبقه‌ی اجتماعی‌ای که تحت نام بورژوازی ترک تشکیل گردید، هیچ ارتباطی با هویت ترکی واقعی ندارد. تشکلی میتولوژیک یا اسطوره‌ای است.

همان مقوله جهت تشکل‌گرددی موجود در شمال عراق نیز مصداق دارد. گپی دست‌چهارم بورژوازی ترک است. این تشکل نیز نه تشکلی جامعه‌شناختی بلکه میتولوژیک است. در پیرامون هر دو تشکل نیز به‌راستی یک میتولوژی تشکیل داده‌اند. هر دو نیز تشکل‌های ساختگی‌ای هستند که ارتباطی با واقعیت تاریخی- اجتماعی ندارند. تنها در پیوند با تشکیل اسرائیل است که می‌توانیم نقش‌شان را به‌طور کامل درک نماییم. تلاش به خرج داده‌اند تا مصطفی بارزانی‌گردد را در تقابل با مصطفی کمال ترک، به‌صورت اسطوره درآورند. گفته‌های مصرانه‌ی من، جهت تحقیر هر دو هویت مذکور یا اغراق در آن‌ها نیست، بلکه جهت توضیح جامعه‌شناختی این نکته است که واقعیت جامعه‌ی ترک و گردد چگونه در هاله‌های ابهام غرق گردانده شده و به حالتی درآورده شده که قابل‌اشکافی و تحلیل نیست. ترک‌ها و گردها وقتی به‌مثابه‌ی خلق وارد مرحله‌ی دموکراتیزاسیون می‌گردند، از طریق توطئه‌ها و کودتا‌هایی که نمونه‌شان نادر است، مجدداً پرده‌ای فاشیستی رویشان کشیده می‌شود. اعدام‌ها، سوءقصد‌ها، نزاع‌های برادرگشی و جنگ‌های داخلی را به حالتی درمی‌آورند که پایانی برای آن نیست. درگیری‌های متقلبانه‌ی راست- چپ و منازعات مذهبی و اثنیکی به‌راه انداخته می‌شوند. جنبش‌هایی خلقی و مبارزاتی اجتماعی در بین‌اند که از ریل خارج گردانیده شده، از ماهیت‌شان گسلانیده شده و به انحراف کشیده شده‌اند. اما مشاهده می‌شود که همه‌شان نیز در پایان، راه بر مسائل اجتماعی و خلقی دشوارتری می‌گشایند. این‌ها نتایجی هستند که منطق توطئه، کودتا و پرووکاسیون را به بهترین وجه شرح می‌دهند. در سال ۱۹۴۸ با اعلان موجودیت اسرائیل همان پروژه‌ی سه‌گانه، بر پایه‌ی گستره‌ای هرچه توسعه‌یافته‌تر ادامه داده شدند. آن‌هایی که به مخالفت برخاستند، آنانی که خواهان پایبندماندن به هویت و هدف خویش بودند، بدون توجه به «راست- چپ»، «ترقی‌خواه- ارتجاعی» و «ترک-گردد» بودن‌شان از طریق شدیدترین مجازات‌ها پاکسازی شدند. این

واقعیات بی‌رحمانه در توطئه‌های پرشماری که طی ۱۹۶۰، ۱۹۷۱، ۱۹۸۰، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷ و پس از ۲۰۰۲ به اجرا گذاشته شدند، وجود دارند. در پس نابودسازی، کوچاندن، دستگیری، شکنجه و آسیمیلاسیون‌هایی که از ۱۹۲۵ بدین‌سو علیه گُردها، چپ‌گراها، اسلام‌گرایان و حتی ملی‌گرایان ترك طرفدار آلمان صورت گرفتند، عمدتاً همین ذهنیت ایفای نقش می‌نماید. ذهنیت مذکور، همگام با سازمان‌بندی‌های گلادیوی ناتو به‌شکل توسعه‌یافته‌تری کلیه‌ی اقشار زحمتکش جامعه، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های ترك و گُرد را بولدورزآسا با خاك یكسان می‌نماید. بی‌شك وقتی این تحلیل را در ارتباط با مدرن‌شدن طبقه‌ی فرادست یهودی- ترك گُرد به‌عمل می‌آوریم، هدف‌مان نه یهودستیزی است، نه ترك‌ستیزی و نه گُردستیزی. برعکس، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های یهودی- ترك گُرد در چارچوب نوعی همبستگی در میان طبقه‌ی فرودست، مبارزات مقاومت‌طلبانه‌ی بزرگی در مقابل هم‌پیمانی‌های طبقه‌ی فرادست انجام داده‌اند. از زمان مشروطیت دوم تا روزگار ما همیشه زحمت‌کشان و خلق‌های ستمدیده - که خلق یهود نیز در همین چارچوب است- مشترکاً مبارزه نموده‌اند. همانند آنچه در نمونه‌ی تمامی اروپا و روسیه روی داد، ممکن نیست بدون یهودیان به سوسیالیسم و دموکراسی اندیشید.

چه عجیب است که امروزه در روابط اسرائیل- گُرد، فشاری تاریخی در جهت برقراری يك هم‌پیمانی تاریخی جریان دارد. به‌جای هم‌پیمانی اسرائیل- ترك و یا به‌گونه‌ای شبیه به آن، هم‌پیمانی اسرائیل- گُرد مطرح شده است. جابه‌جایی هژمونیک‌ی که بعد از دهه‌ی ۱۹۸۰ و به‌ویژه بعد از دهه‌ی ۲۰۰۰ در جمهوری ترکیه صورت گرفت، نقش بزرگی در این امر دارد. دولتِ حزب عدالت و توسعه (AKP) - که در سرآغاز با پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا بر سر کار آورده شد- روابط خود را با دول ایران و سوریه با هدف منزوی‌سازی PKK و پاکسازی آن توسعه بخشید، اما این روابط آغاز به نتیجه‌دهی معکوس نموده‌اند؛ حتی منجر به این گشته‌اند که اسرائیل، ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا واکنش نشان دهند و ترکیه را به «تغییر محور دادن» متهم سازند. طی مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم و در چارچوب مسئله‌ی گُرد، در برابر هم‌پیمانی گُردستیز دولت‌های «ترکیه- ایران- سوریه»، تشکیل بلوک «ایالات متحده‌ی آمریکا- اتحادیه‌ی اروپا- اسرائیل و گُردها» آغاز گردیده است. هر دو بلوک هم‌پیمانی مذکور که تقریباً خاورمیانه را از بنیان تغییر خواهد داد، «PKK - KCK» را مورد هدف قرار داده‌اند.

در اینجا پیوندی که خط‌مشی ایدئولوژیک و سیاسی PKK و خط‌مشی ملموس‌تر عملی KCK در راستای مدرنیته‌ی دموکراتیک با «حقیقت» دارند، ظاهر می‌شود. این خود حقیقت است که در رویدادها و ماجراهای تاریخی- اجتماعی نتیجه را تعیین می‌نماید و نه هم‌پیمانی‌ها و دروغ‌های بزرگ دماغ‌گُرد. این واقعیت عادلانه و تلخ حقیقت است که باری دیگر خویش را نمایان می‌سازد. تاریخ‌گویی از دماغ‌گُردی‌ها و افسانه‌های میتولوژیک‌ی که به نام وی تنظیم

شده‌اند، انتقام می‌گیرد. واقعیت، به‌شکلی عریان‌تر یعنی به‌منزله‌ی حقیقت ظاهر می‌شود. تاریخ در «اکنون» تمرکز یافته و «اکنون» نیز بیش از هر زمانی، تاریخی می‌شود. مبارزه اساساً به همان اندازه که در مسیر اربیل- دیاربکر^{۳۴} روزآمد می‌شود، تاریخی نیز می‌گردد. قلب منطقه و حتی از منظر «جنگ جهانی سوم»، قلب جهان با ریتمی تسریع‌یافته در این مسیر می‌تپد. قلب انقلاب و ضدانقلابی که دورانی در مسیر آمستردام- لندن- پاریس و پطرس‌بورگ- مسکو می‌تپید، هم‌اکنون در مسیر دیاربکر- اربیل- بغداد می‌تپد.

گره‌کور اسرائیل- فلسطین، به همان میزان گره مسائل افغانستان و پاکستان، و در ارتباط با این‌ها تمامی جغرافیای مسلمان آفریقا و فرهنگ اسلامی‌ای که از آسیا و روسیه تا چین و هندوستان ادامه دارد، جلگی در جستجوی مرکز چاره‌یابی و حل دموکراتیک مورد نظر خویش می‌باشند. در مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، چاره‌سازترین مسیر مرکزی، مسیر دیاربکر- اربیل است؛ یعنی مسیر چاره‌یابی دموکراتیک انقلابی مرتبط با عراق- ایران- سوریه- ترکیه و بنابراین خاورمیانه؛ مسیری که قلب مزوپوتامیای شمالی و جنوبی که تاریخ انسانیت موارد بسیاری را می‌دویند است در آن می‌تپد!

قبیله‌ی عبرانی اولین حالت مسئله‌دار یا پُرسمانی خویش را در این مسیر به خویش دید. راه‌حل این پُرسمانی که همیشه با آن زیست را بعد از یک سرگذشت عجیب سه‌هزار و پانصد ساله دوباره در سرچشمه‌ی ظهور آن می‌جوید. ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید: هر گیاه بر ریشه‌های خود می‌روید. چنانچه پیداست، مسئله‌ی یهود نیز بر روی همان ریشه‌هایی که از آن‌ها پدید آمد و سر برآورد، حل خواهد گشت و پایان خواهد یافت. شبکه‌ی ضدانقلابی‌ای که قشر نخبه‌ی جمهوری ترکیه با تقلای بزرگ سعی دارد بین دو قطب ضد همدیگر یعنی قطب ایالات متحده‌ی آمریکا- اتحادیه‌ی اروپا- اسرائیل و بلوک ایران- سوریه- عراق برقرار نماید، شانس تحقق و موفقیت ندارد. مسائل اجتماعی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دویست سال است آن‌ها را در منطقه نه‌تنها حل نکرده بلکه همیشه بر حدت‌شان افزوده و بر آتش‌شان دامن زده است، اینک به مرحله‌ای رسیده‌اند که تنها از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک قابل چاره‌یابی و حل می‌باشند. بر ساخت ملت دموکراتیک مورد نظر KCK، پرتویی روشن‌گرانه و ندای دعوت‌کننده‌ای در این راه است.

۳- مسئله‌ی قدرت و دولت در روابط ترک - کُرد

تحلیل روابط کُرد- ترک شاید هم دشوارترین موضوع جامعه‌شناسی باشد. دشواری موجود در تحلیل مسئله‌ی کُرد ناشی از این است که درباره‌ی ماهیت رابطه‌ی مزبور نه شناختی وجود دارد و نه تمایلی جهت کسب شناخت؛ به همان میزان نیز تعریفی غلط و سلیقه‌ای صورت گرفته و می‌خواهند از طریق گزاره‌گویی‌های ارباب‌مآبانه و فاقد هرگونه بنیان علمی،

جلوی بحث و گفتگو را بگیرند. به همین جهت در این دفاعیاتم، اهمیت ویژه‌ای می‌دهم که از تمام توان علوم اجتماعی استفاده نمایم تا رابطه‌ی مزبور را به شکل صحیحی تشخیص داده و بر همین مبنا به سطح چاره‌یابی و حل برسانم. بعد از توطئه‌ی نسل‌کشانه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵، روابط نُهصد ساله‌ی تاریخی-اجتماعی‌ای که به میزان استراتژیک بودن بر ریشه‌داشتن در یک امت مشترک نیز استوار بود، یک روزه نیست انگاشته شدند. تصور شد آن مواردی که حتی با فرمان «بشو!» از طرف خداوند نیز «نمی‌شوند»، تحقق خواهند یافت؛ یعنی تصور شد وقتی به گُردها گفته شود «نابود شو»، نابود خواهند شد. این خشن‌ترین ماتریالیسم فیزیکی برآمده از پوزیتیویسم - به منزله‌ی بنیان ایدئولوژیک فاشیسم اروپا- بر این اعتقاد استوار است که اگر تحت سلطه‌ی قدرت، اقدام به صدور فرمان «نفی و نابودی» در حق گُردها شود، گُردها طی مدتی کوتاه نابود خواهند شد. اینک پای بازماندگان تشکل جمعیت اتحاد و ترقی‌ای در میان بود که معتقد بودند روش‌ها و رویکردهای اجراشده در زمینه‌ی پاکسازی ارمنی‌ها - که تصور می‌کردند با موفقیت اجرا شده‌اند- در مورد گُردها نیز نتیجه خواهد داد. این‌ها هم سیاست انکار و دروغ یادشده را به خلق و ملت خویش باوراندند و هم در مقابل جهان چنان رفتاری در پیش گرفتند که طبق آن گویا پدیده‌ای به نام گُردها وجود ندارد.

همان واقعیت در مورد علم تاریخ نیز مصداق دارد. می‌توان گفت که روابط تاریخی بسیار اندکی وجود دارند که به اندازه‌ی روابط بین تمدن‌ها و دولت‌های بر ساخته شده در طول تاریخ آناتولی و مزوپوتامیا، بتوانند بیانگر یک کلیت‌مندی دیالکتیکی بسیار مهم باشند. در زمینه‌ی توسعه‌ی تاریخ انسانیت، مسیر مزوپوتامیا-آناتولی در حکم ستون فقرات است. این مسیر، از جامعه‌ی مصر و سومر که اولین تمدن‌ها و دولت‌های تاریخ را تأسیس نمودند تا واقعیت امروزین جامعه، همچنان نقش تشکیل کلیت دیالکتیکی و ستون فقرات مذکور را ادامه می‌دهد. به‌رغم این، مدرنیسم دولت-ملت خط قرمز کتمان بر روی این تاریخ می‌کشد، بدین ترتیب تاریخ را از نقطه‌ی صفر یعنی از خودش شروع می‌کند و این شروع تاریخ را علم می‌شمارد. باید به‌طور قطع، این بربریت نسل‌کشی فرهنگی که کتمان واقعیت فرهنگی خلق‌ها را ملت‌گرایی می‌شمارد، کناری نهاده شود و سعی بر دانستن تاریخ گردد. در دفاعیاتم جهت برملاسازی ماهیت و باطن فرهنگ نفی و نابودی، به اصرار سعی بر ارائه‌ی خط‌مشی تاریخی دارم.

هم فرهنگ تمدن طبقاتی، شهری و دولتی و هم فرهنگ جوامعی که در برابر این سه‌گانه سعی در حفظ موجودیت خویش دارند، یکپارچه و کلیت‌مند هستند. کلیت‌مندی، هم بر پایه‌ی تقابل‌شان با یکدیگر و هم در میان خودشان مصداق دارد. در طول تاریخ بیشتر از هر چیزی در میان فرهنگ‌های آناتولی و مزوپوتامیا با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم. پدیده‌های قدرت و دولت که جهت طبقات فرادست تمدن مصداق دارند، در میان این دو جغرافیا همیشه

مختلط بوده و کلیتی را تشکیل داده است. کلیت‌مندی در هر حوزه‌ای مصداق دارد؛ به‌ویژه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی همیشه خود را نشان می‌دهد. فرهنگ اجتماعی‌ای رواج می‌یابد که از سومر، آکاد، بابل، آشور، هیتیت، میتانی، اورارتو، ماد، پارس، هلن، روم، بیزانس و عثمانی تا جمهوری ترکیه، به شکل رودخانه‌ی مادر، حیث کلیت‌مندان‌های را در خود می‌پرواند. هم از منظر فرادستان حاکم و هم مطیع‌گشتگان، کلیت‌مندی وجود دارد. همراه کلیت‌مندی، مورد دیگری که باید درک گردد عبارت است از تفاوت‌های بومی. برای اینکه کلیت وجود داشته باشد، باید تفاوت‌ها وجود داشته باشند. چیزی که بر تفاوت‌مندی‌ها استوار نباشد را کلیت نمی‌توان گفت؛ می‌توان آن را زندگی اجباری یا به تعبیر امروزی «زندگی تک‌تپیی فاشیستی» نامید.

باید با همین کلیت‌مندی تاریخی به روابط گُردها- ترک‌ها در طول تاریخ نگریست. به همین سبب در بخش‌های مربوطه سعی شد تا روندی تعریف گردد که از جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ تا جنگ‌های رهایی‌بخش ملی آناتولی و مزوپوتامیا در مقطع ۱۹۲۲-۱۹۱۹ می‌رسد. به جلب توجه بدان بسنده می‌نمایم. دلیل اینکه به این امر اشاره می‌کنم این است: گفته می‌شود که در طول تاریخ، یک حاکمیت یا نظام دولتی مشخص و برجسته‌ی گُرد تشکیل نشده است. سعی نمودم در برابر این ذهنیت، مفاهیم «کلیت‌مندی و تفاوت‌مندی» را تعریف نمایم. در تمامی تمدن‌هایی که از زمان سومریان تا روزگار ما در آناتولی و مزوپوتامیا تشکیل شده‌اند، حکمرانی در چارچوب قدرت‌ها و دولت‌های راهگشای این تمدن‌ها، امری مشترک است و کلیت‌مند. اگر حاکمیت و دولت را به شکل دولت-ملت تصور نمایم، دچار خطاهای بزرگی خواهیم گشت. دولت-ملت فُرم قدرتی است که تاریخ آن از دویست سال اخیر کاپیتالیسم آن‌سوتر نمی‌رود. در فُرم قدرت هزاران ساله، دولت-ملت مصداقی ندارد. فُرم رایج حاکمیت، دولت‌شهر و امپراطوری جهانی است. در این‌ها نیز، فرهنگ‌ها به‌صورت مشترک بازنمود یافته و نمایندگی می‌شوند.

نمی‌توان اولین دولت موجود در آناتولی یعنی دولت هیتیت را بدون مزوپوتامیا تصور نمود. کما اینکه تاریخ اثبات نموده است که پرنس‌ها، پرنسس‌ها و پادشاهان هیتیت دارای ریشه‌ی هوری یعنی پرتو-گُرد بوده‌اند. همچنین میتانی‌هایی که همسایه و خویشاوندشان هستند، به‌منزله‌ی اولین دولت با مرکزیت مزوپوتامیای شمالی، با هیتیت‌ها مختلط هستند. معلوم نیست که مرز یکی از کجا شروع شده و مرز دیگری به کجا ختم می‌شود. همان واقعیت، در میان آشوریان و اورارتویی‌ها نیز وجود دارد. ماد-پارس‌ها نیز به‌گونه‌ی مختلطی توسعه و اشاعه یافته‌اند. نیک می‌دانیم که در میان هلن، روم، بیزانس و عثمانی نیز در پیوند با واقعیت گُردها، همان قضیه جریان داشته است. نه تنها در میان فرهنگ قدرت و دولت بلکه در تمامی حوزه‌های فرهنگ اجتماعی نیز اشتراکات مشابهی وجود دارند. اسلام، مسیحیت و موسویت ادیانی دارای ریشه‌ی مشترک و یکسان هستند و برجسته‌ترین نمونه‌ی اشتراک فرهنگی

را تشکیل می‌دهند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب به شکل آگاهانه و عمدی فُرم دولت- ملت را در فرهنگ خاورمیانه ترویج داد. به جای پدیده‌ی قدرت و دولتی که پیش‌تر همیشه از طریق فُرم امپراطوری جهانی یگانه بازفُرد می‌یافت، این‌بار از طریق ده‌ها دولت- ملت ضعیف که با تقسیم خلق‌ها به ده‌ها بخش و رویارو نمودن آن‌ها با همدیگر بر ساخته شده‌اند، فرهنگ خاورمیانه تجزیه گردید و به حالت نومستعمره درآورده شد. بدین‌گونه منطقه تحت سیطره‌ی هژمونی نظام کاپیتالیستی درآورده شد. حتی جمهوری ترکیه که به‌عنوان یک نیروی هژمونیک زیرمجموعه بر ساخته شد، یکی از مهم‌ترین بخش‌های میثاق ملی مورد اتکایش یعنی موصل- کرکوک (کُردستان عراق) را از آن جدا کردند و بدین ترتیب از همان بدو تولدش آن را همانند اُردکی که یک پایش لنگ باشد محکوم به حیاتی لنگ و ناقص نمودند. کلیت سنتی آناتولی و مزوپوتامیا، به‌طور عامدانه و آن‌هم بر مبنای انکار یکدیگر و ضدیت‌شان با همدیگر تجزیه گردانده شد. در حالی که کلیت، قربانی حیات تک‌تپی فاشیستی گردانده شد، با اجرای سیاست نفی و نابودی علیه تمامی فرهنگ‌های متفاوت، آن‌ها را به دست نیستی سپردند.

طبقه‌ی فرادست کُرد یعنی اقشاری که به مسئله‌ی قدرت و دولت می‌پرداختند، از زمان سلطان آلپ ارسلان تا مصطفی کمال با فرهنگ قدرت و دولت مشترکا عمل نموده و این رویکرد را به خلق نیز قبولانده بودند. هرچند ناتوانی‌شان در زمینه‌ی ایجاد ضمانت و استاتو جهت تفاوت‌های فرهنگی خودشان به ساختار طبقاتی‌شان مربوط باشد، ولی خود خلق نیز هم از نظر استراتژیک و هم از نظر تاریخی- اجتماعی، یک فرهنگ مشترک دولتی را مناسب‌تر با منافع خویش تشخیص داده‌اند. نمی‌توان متهم‌شان کرد که چرا مناسب تشخیص داده‌اند. کسانی باید متهم شوند که به‌جای ایجاد یک استاتو یا موقعیت حقوقی و رسیدن به مدیریت دموکراتیک جهت این همزیستی تاریخی خلق‌ها، به هوس نفی و نابودی افتادند!

اگرچه PKK بعدها برخورد اشتباه خویش را پذیرفت و بر مبنایی خودانتقادانه از آن گذار نمود ولی این نکته نیز قابل درک است که چرا به هنگام شکل‌گیری و ظهور خود، در برابر این فرهنگ نفی و نابودی با یک ذهنیت «دولت- ملت» گرایانه‌ی رئال سوسیالیستی آغاز به کار کرد. هرچند مقابله نمودن در برابر گرایش جدایی‌خواهانه و تجزیه‌طلبانه‌ی دولت- ملت، از طریق یک دولت- ملت جداگانه‌ی منطبق با نگرش سوسیالیستی صورت بگیرد، ولی این به معنای افتادن به دام دسیسه‌ی کاپیتالیسم است. خلق‌های جهان را اینگونه به دام سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کُن» درانداخته‌اند. سوسیالیست‌ها تحت هیچ شرایطی، حق ندارند به دفاع از «دولت- ملت» گرایی پردازند. اولین اصل مخالفت با کاپیتالیسم این است که فُرم دولت- ملت، چه به نام ملت‌ها یا خلق‌های ستم‌دیده باشد و چه به نام خلق‌ها و ملت‌های ستم‌ورز، پذیرفته نشود. دومین اصل اساسی سوسیالیست‌بودن این است که: از حالت کلیت‌مندی که در طول تاریخ بر پایه‌ی فرهنگ‌های مشترک وجود داشته، همانند عموم موارد در روابط کُردها- ترک‌ها نیز تحت هر شرایطی دفاع شود. کما اینکه تمامی چهره‌های

مهم دوران [تأسیس جمهوری] و در رأس همه رهبر آن مصطفی کمال، اظهار داشته‌اند و در اسناد به ثبت رسانده‌اند که در مسیر تأسیس جمهوری، اعلام میثاق ملی، بخشنامه‌ی آماسیا و مجلس کبیر ملت ترکیه، هر موضعی به‌غیر از عمل و رفتار مشترک در پیرامون یک استراتژی مشترک، منجر به نابودی هر دو خلق نیز خواهد شد. یک استاتوی مشترک، به‌صورت توأمان و داوطلبانه و آن‌هم تحت نام معاصر بودن قبول شده است. رویکردهای توطئه‌گر و کودتاگرانه‌ی دوران بعدی، نمی‌تواند واقعیت استاتوی مشترک داوطلبانه‌ی ترک‌ها و کردها که عناصر اصلی جمهوری هستند را از میان بردارد. روش‌های آسیمیلاسیون‌گرا و نسل‌کشی‌های فرهنگی‌ای که در طول تاریخ جمهوری توسط همان ذهنیت توطئه‌گر و انکارگرا تحمیل می‌شوند، نمی‌توانند اعتبار استاتویی را از میان بردارند که هم داوطلبانه بوده، به همان میزان نیز ارزش تعیین‌کننده‌ی تاریخی داشته و در اولین قانون اساسی (۱۹۲۱) نیز بر زبان آورده شده است.

این واقعیت جهت حیات اجتماعی کردها در سایر مناطق گُردستان نیز مصداق دارد. هیچ دولتی قادر نگشته کردها را تحت استیلا درآورد. هیچ‌گونه استاتو یا موقعیت مبتنی بر فتح، اشغال و الحاقی معطوف به آن‌ها وجود نداشته است. یعنی از منظر سیاسی و حقوقی، استاتو یا موقعیت‌شان بر پایه‌ی اشتراك داوطلبانه با دولت‌هایی که در گستره‌ی آن‌ها زندگی کرده‌اند، استوار بوده است. هم از نظر ذهنیت تاریخی و هم فرهنگ اجتماعی‌شان، زندگی بر اساس چنین سنتی را در پیش گرفته‌اند؛ اگرچه مدل دولت-ملت مدرنیته باعث شده که این امر برایشان گران تمام شود و دچار دشواری‌های بسیاری گردند. سنت مذکور هنوز هم موجودیتش را ادامه می‌دهد. دولت-ملت‌های ذیربط باید این واقعیت را به‌صورت بسیار صحیحی درک کنند، نظام نفی و نابودی تحمیلی را کنار بگذارند و از طریق صلح‌نمودن با تاریخ و جامعه برای حقیقت ارزش قائل شوند. در غیر این‌صورت همان‌گونه که مدت‌هاست بدیهی گشته، نه‌تنها لنگ حرکت خواهند کرد بلکه نظیر بلایایی که بر سر هر دولت-ملت فاشیستی آمده است، طی این سیاست نفی و نابودی و اقدامات مربوط به آن، بر سر آن‌ها نیز خواهد آمد.

در نتیجه‌ی درک این واقعیت تاریخی و اجتماعی و وقوف بر اینکه «دولت-ملت» گرایي يك دام کاپیتالیسم است، KCK به‌عنوان نظام مدیریت دموکراتیک خلق از طرف PKK اعلام گشت. KCK نوعی «دولت-ملت» گرایي گُردی در برابر «دولت-ملت» گرایي نیست. از نظر اصولی، آن را رد می‌کند. اتوریته‌ی سیاسی‌ای که خلق گُرد بپذیرد، چه زیر سقف يك دولت-ملت باشد (اگر پایبندی‌اش به دموکراسی را بپذیرد) و چه مستقل و تنها باشد، عبارت از مدیریت اتونوم دموکراتیک است. KCK سهم کردها از این مدل می‌باشد. این عنوان گُردی، به‌طور خلاصه به معنای دموکراتیک بودن جامعه است. به‌عنوان سیستم، به معنای بساخت اتوریته‌ی سیاسی مشترک و داوطلبانه‌ی تمامی خلق‌ها توسط خود آن‌ها و آن‌هم بدون درافتادن به

شوونیسم ملی، اختلافات ستیزه‌جویانه‌ی مرزی، بروکراسی، ملی‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی است. زندگی زیر سقف دولت-ملت‌ها را تنها به شرط به رسمیت شناختن «مدیریت اتونوم دموکراتیک»‌شان می‌پذیرند. این شیوه‌ی حیات به معنای ساماندهی دولت‌ها بر پایه‌ی فدرال یا کنفدرال هم نیست؛ بر چنین مبنایی با دولت‌ها بر سر قانون اساسی توافق صورت نمی‌گیرد. بر پایه‌ی به رسمیت شناختن مدیریت اتونوم دموکراتیک جامعه است که «توافق بر پایه‌ی قانون اساسی دموکراتیک» حاصل می‌آید. بین این دو، تفاوت‌های بنیادینی وجود دارد. KCK به‌عنوان یک تشکل اتونوم دموکراتیک، ایده‌آل‌ترین پروژه‌ی زندگی برابر، آزاد و مشترک در گستره‌ی دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه، همچنین در برابر حکومت فدرالی گُرد عراق است. همان‌گونه که واقعیت تاریخی-اجتماعی اثبات نموده است نیز، بر این باور است که کلیه‌ی دولت‌های مذکور مسائل موجودشان را تنها بر پایه‌ی خودگردانی دموکراتیک، در فضایی صلح‌آمیز و از طریق روش‌های سیاسی دموکراتیک می‌توانند حل نمایند. بر این امر آگاهی دارد، بر آن مصمم است و تدارکاتش را می‌بیند. اگر دولت-ملت‌ها این واقعیات و راهکارهای مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک را نپذیرند، نیرو و عزم آن را دارد که بتواند خود را به‌شکل یک اتوریتیه‌ی سیاسی «اتونوم و دموکراتیک» حیات ببخشد و از خویش دفاع نماید.

۴- صلح، رهیافت دموکراتیک و بر ساخت ملت دموکراتیک

PKK سعی نمود از طریق ارائه‌ی تحلیلی وسیع درباره‌ی قدرت دولت-ملت، از بن‌بستی که در حل مسئله‌ی گُرد دچارش بود، گذار نماید. تأثیر دولت-ملت سوسیالیستی رئالی که در تشکل ایدئولوژیک و سیاسی PKK وجود داشت، خود را بیش از هر زمانی در کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ - که جنگ انقلابی خلق در آن اوج گرفت- نمایان ساخت. بدون تحلیل این تأثیری که رفته‌رفته منجر به بن‌بست گردید، پیشروی دشوار جلوه می‌کرد. فروپاشی سریع سوسیالیسم رئالی طی سال ۱۹۹۰ در درک هرچه بهتر عوامل مؤثر بر بن‌بست و بحران، مفید واقع گشت. چیزی که باعث تحلیل‌رفتن و فروپاشی سوسیالیسم رئالی گشت، حالت پُرسمانی یا مسئله‌دار دولت-ملت سوسیالیستی رئالی و قدرت بود؛ صحیح‌تر اینکه از عدم تحلیل مسئله‌ی «سوسیالیسم، قدرت و دولت» نشأت می‌گرفت. در بحران سوسیالیسم که در تمامی جهان روی می‌داد، همین مسئله مؤثر بود. وقتی چالش دولت و قدرت که مسئله‌ی گُرد به‌صورت شدیدی دچارش بود، با بحران جهانی سوسیالیسم رئالی درآمیخت، اقدام به تحلیل ریشه‌ای درباره‌ی دولت و قدرت امری ناگزیر گشت.

با این هدف در بخش مهمی از دفاعیاتم، سعی کردم پدیده‌ی قدرت و دولت را به درازای تاریخ تمدن تحلیل نمایم. جدی‌ترین تفکر و تعمق را نیز در زمینه‌ی «تحول‌یابی پدیده‌ی دولت و قدرت در چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که تمدن حاکم روزگار ماست»، نشان دادم. به‌ویژه نشان دادم که تحول قدرت به دولت-ملت، پایه و مبنای کاپیتالیسم بوده است.

این تز مهمی بود. تلاش کردم این نکته را واشکافی و تحلیل نمایم که: قدرت اگر به شکل مدل دولت-ملت سازمان‌بندی نگردد، قادر نخواهد بود به صورت نظام هژمونیک درآید. دولت-ملت در حکم بنیادی‌ترین ابزاری بود که هژمونی کاپیتالیستی را میسر می‌گرداند. بنابراین سعی نمودم اثبات کنم: سوسیالیسم که به‌مثابه‌ی آنتی‌کاپیتالیسم، خود را به شکل جامعه‌ی تاریخی ارائه می‌دهد، نمی‌تواند با تکیه بر همان مدل دولتی یعنی به شکل دولت-ملت سوسیالیستی رئال خویش را برساند. تلاش به خرج دادم تا نشان دهم که دیدگاه‌های نشأت‌گرفته از مارکس و انگلس مبنی بر اینکه سوسیالیسم تنها بر پایه‌ی دولت-ملت‌های مرکزی قابل‌برساخت می‌باشد، خطای سیستمیک سوسیالیسم علمی است. این تز را مطرح کردم که سوسیالیسم، به‌طور عام با تکیه بر دولت و به‌ویژه با تکیه بر دولت-ملت قابل‌برساخت نیست و اصرار بر این امر همان‌گونه که در بسیاری از نمونه‌ها و خاصه سوسیالیسم رئال روس و چین دیده شد، منتج به فاسدترین شکل کاپیتالیسم خواهد گشت. تلاش بسیاری به خرج دادم تا نظام تمدن مرکزی که در طول تاریخ جریان داشته، مفهوم قدرت، همچنین فرم قدرت و دولت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که شکل رایج مختص به روزگار ماست را به اقتضای این تز مورد تحلیل قرار دهم. بنیادی‌ترین نتیجه‌ای که به دست آوردم این بود که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند معتقد به اصلی به نام دولت-ملت باشند؛ در زمینه‌ی مسئله‌ی ملی، اصل بنیادین چاره‌یابی باید ملت دموکراتیک باشد؛ نمود ملموس این امر نیز آزمون KCK است.

دومین تصحیح مهم PKK در زمینه‌ی قدرت، راجع به مسئله‌ی ملموس‌تر است. به‌خوبی درک گردید که وقتی مناسبات ترک-گُرد در چارچوب مقوله‌ی قومی و دولتی بررسی می‌گردند، نمی‌توان بدون توجه به پیوندهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک موجود در آناتولی و مزوپوتامیا به راهکارهای صحیح واصل شد. در طول تاریخ بین مکان‌های جغرافیایی‌ای که هر دو جامعه در آن تراکم سکونتی یافته‌اند، دادوستدهای فرهنگی فراوانی جریان دارند که رویکردهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک را نیز تعیین می‌نمایند. تنها از طریق رویکردی کلیت‌مند می‌توان درباره‌ی این روابطی که مسائل روزآمد و کنونی را نیز تعیین می‌نمایند، تحلیل صحیحی ارائه داد. طبقه‌ی فرادستِ هیرارشیک گُرد که با حالت پُرسمانی یا مسئله‌دار قدرت و دولت بیشتر مواجه می‌شود، در طول تاریخ عمدتاً تقدیر خویش را بر پایه‌ی یک اتونومی نسبی، همیشه به قدرت‌ها و دولت‌هایی که از خود وی نیرومندتر بوده‌اند گره زده است. چندان در پی ایجاد نظام‌های قدرت و دولت مستقل و مختص به جامعه‌ی گُرد برنیامده است. به سبب شرایط تاریخی و اجتماعی، اقدام در این راستا با منافعش همخوان نبوده است. تاریخ حدوداً هزار ساله‌ای را نیز که با ترک‌ها گذرانده، بر همین پایه ارزیابی نموده است. به‌طور داوطلبانه از طریق جنگ «ملازگرد»ی که همراه سلطان آلپ ارسلان سلجوقی آن را به پیروزی رساندند، تقسیم و تسهیم «قدرت و دولت» تازه‌ای را بر پایه‌ی اسلامی در جغرافیای

آناتولی و مزوپوتامیا صورت داده‌اند. واقعیات ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیکی که از هر دو جغرافیا نشأت می‌گیرند، تقسیم و تسهیم قدرت و دولت اسلامی بین طبقه‌ی فرادست دو قوم را اجباری نموده است. اگرچه خلق‌ها در این تقسیم و تسهیم قدرت و دولت، منافع چندانی نداشته و با مقاومت‌های پی در پی به تقابل با زندگی در زیر سقف مشترک قدرت و دولت پرداخته‌اند، اما به سبب اقتضاهای «مشترک‌زیستن» و جنگ‌های دینی و مذهبی دوران مذکور، از همزیستی امتناع نورزیده‌اند. این اشتراك طبقه‌ی فرادست گُرد با هیرارشی قومی فرادست ترك، همیشه بر پایه‌ای داوطلبانه بوده است. در سنت فتوحات ترك‌ها، پدیده‌ای به‌نام فتح گُردستان چندان وجود ندارد. جنگ‌های فتح‌محورانه‌ای که گاه و بیگاه به‌راه انداخته شده‌اند، تنها با مشارکت پشتازان و مشاهیر گُرد صورت گرفته‌اند. بنابراین چنین جنگ‌هایی را نیز نمی‌توان فتح نامید.

این واقعیت موجود در مناسبات ترك- گُرد، باید امروزه نیز جهت حل مسئله‌ی گُرد به‌طور عمیق‌تر درک گردد. واقعیت مذکور طی مقاطعی اساسی از تاریخ این روابط، یعنی در سیاست‌های اشاعه‌ی رو به شرق امپراطوری عثمانی توسط سلطان یاوز سلیم (۱۵۲۱-۱۵۱۲)، تشکیل افواج حمیدیه در دوران سلطان عبدالحمید (۱۹۰۹-۱۸۷۶)، و طی جنگ جهانی اول و تداوم آن که عثمانی‌ها توسط جمعیت اتحاد و ترقی در امر واقع قرار گرفته و وارد آن شدند، مهم‌تر از همه نیز در جنگ مدرن رهایی‌بخش ملی که به رهبری مصطفی کمال صورت گرفت، هم مبنا قرار داده شده و هم نتیجتاً تعیین‌کننده گشته است. با توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ که با انکار بنیاد دموکراتیک جمهوری طرح و اجرا شد، برای اولین بار سعی شد به این «نماینده‌ی مشترک و داوطلبانه‌ی قدرت و دولت» تاریخی و جغرافیایی پایان داده شود. در زمینه‌ی طرح و اجرای این توطئه - که در بخش‌های مربوطه به تفصیل در مورد آن سخن گفتیم- محاسبات و نقشه‌ی نیروی هژمون کاپیتالیستی آن دوران یعنی امپراطوری انگلیس نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود: متمایزسازی و تقسیم اتینکی جمهوری و بدین ترتیب تحت حاکمیت گرفتن منطقه‌ی نفت خیز موصل- کرکوک (گُردستان عراق). پروژه‌ی انگلستان در زمینه‌ی جمهوری یا دولت- ملت مینیمال، همانند عموم جهان در خاورمیانه و جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا نیز موفقیت‌آمیز بود. تمامی نیروهای فرهنگی، خلق‌ها و حتی دولت‌های خاورمیانه که هم از نظر اجتماعی و هم دولتی تجزیه شدند، به‌واسطه‌ی این سیاست به‌طور مفرط توان خویش را از دست دادند و با تجزیه‌ی مستمر و کشیده‌شدن به منازعات تضعیف گشتند و بنابراین هژمونی انگلیس با موفقیت برقرار گردید.

گُردستیزمُودن جمهوری، هم‌پیمانی سنتی را برهم زده و گُردها را به‌کلی از نظام طرد کرده است. پروژه‌ای که پیش روی طبقه‌ی فرادست گُرد گذاشته شد، بر این اصل اساسی استوار است که در ازای دست‌کشیدن از گُردبودن و هویت گُردی می‌توانند به‌عنوان يك فرد- شهروند تُرك موجودیت خویش را حفظ نمایند. حتی از آن فراتر رفته و شرط لازمه جهت قوی‌شدن

و ترقی یافتن در نظام را نفی و نابودی هویت گردی و به جای آن تعالی و توسعه‌ی هویت ترکی قرار می‌دهند. «قانون آهنین» کسب موجودیت در جمهوری، این‌گونه فرموله می‌گردد. طبقه‌ی فرادست، در سرآغاز از طریق برخی اعتراض‌ها و شورش‌ها موضع‌گیری می‌نماید اما پس از اقدامات شدید «تأدیب و مجازات»ی که توسط نظام صورت می‌گیرند، سرب‌راه و مطیع می‌گردد. شاید هم برای اولین بار در تاریخ جامعه‌ی گرد، طبقه‌ی فرادست (استثناها قاعده را برهم نمی‌زنند) موجودیتِ جامعه‌ی ذاتی خویش را به‌طور کامل به دست نفی و نابودی سپرده و در ازای آن موجودیت خویش را تحت ضمانت درآورده است. موجودیت و پیشرفت‌ش را دیگر مدیون خدمت به هویت تُرك سفید (به اصرار از این اصطلاح استفاده می‌نمایم. زیرا قشری‌ست دست‌نشانده که از هویت ترکی سنتی و جامعه‌شناختی منفک است، از طریق روش‌های توطئه‌آمیز هژمونی غرب تعیین گشته و به‌صورت عینی و ذهنی تدارکش دیده‌اند؛ یک فُرم افراطیِ لوانتن‌ها^{۲۷۵} [یعنی اروپاییان ساکن شرق] است که ترك‌گراییِ دوآتشه‌ای پیشه کرده و تا حد آخر از خشونت آکنده گردیده) است و به نسبت خدمت بدان، موجودیت خویش را حفظ کرده و توسعه می‌بخشد.

سایر اقشار بی‌سر و بی‌رهبر مانده‌ی خلق نیز دیگر در حکم ابژه و اشیاء هستند. همه نوع اعمال نفی، نابودی و آسیمیلاسیون می‌تواند علیه آن‌ها اجرا شود. کوچک‌ترین مشغولیت به امور مرتبط با هویت گردی به معنای مرگ است؛ کنارنهادن هویت گردی دیگر به‌عنوان تنها راه‌رهای و زندگی‌شان داده می‌شود. سعی می‌شود هویت گردی نه‌تنها به‌منزله‌ی یک پدیده، بلکه همراه با تمامی نمادها و عناوینش پاکسازی و نابود گردد. پروژه‌ی نسل‌کشی سرپوشیده‌ی فرهنگی علیه هویت گردی، در سرتاسر تاریخ جمهوری به‌صورت روز به روز و گام به گام عملی می‌گردد (پروژه‌ی یادشده برای سایر فرهنگ‌ها نیز مطرح است اما به‌طور اساسی در ارتباط با هویت گردی ایجاد شده است). هدف تمامی سیاست‌های داخلی و خارجی، پایبندی به این «قانون آهنین» و خدمت بدان می‌باشد. چون سیاست‌های مذکور به نسبت فراوانی مخفیانه پیش بُرده شده‌اند، احزاب، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و جهان اقتصادی و سیاسی‌ای که بدون التفات به آن سیاست‌ها ایجاد کرده‌ایم نیز مشمول همان «قانون آهنین» گردانده شده‌اند. سازمان‌های خارجی نظیر سازمان ملل متحد، ناتو و اتحادیه‌ی اروپا نیز بر اساس خدمت به همان «قانون آهنین» مورد استفاده قرار می‌گیرند. در کودتاها، توطئه‌ها، سوءقصد‌ها، همه نوع شکنجه و دستگیری‌ها نیز سهم این قانون تعیین‌کننده است.

آ) به هنگام ظهور PKK، آگاهی از این واقعیات محدود بود. وجود کلیت فرهنگی در بین آناتولی و مزوپوتامیا، اتحاد ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، و بازتاب این‌ها بر مناسبات گُردها- تُرك‌ها به اندازه‌ی کافی درک نشده بود. سیاست‌های دولت- ملت مینیمالِ نیروهای هژمونیک

۲۷۵ - Levanten: آن دسته از اروپاییان خاصه فرانسوی و ایتالیایی که در شرق نزدیک (عثمانی- ترکیه) ساکن شده‌اند.

مدرنیت‌های کاپیتالیستی یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا، همان‌طور که بر تمامی علوم اجتماعی تأثیر برجای نهاد، بر سوسیالیسم علمی نیز تأثیر گذاشت. چیزی که نصیب PKK شد، «دولت-ملت»‌گرایی سوسیالیستی خویش بود. موردی که با خودانتقادی اساسی از آن گذار صورت گرفت، همین انحراف «دولت-ملت»‌گرایانه بود. در جریان چپ‌گرایی سطح جهان و جریان چپ ترکیه، چون از این انحراف گذار صورت نگرفت، فروپاشی ناگزیر گشت. دلیل اصلی بحران سوسیالیسم که هنوز هم ادامه دارد، بن‌بستی است که در همین موضوع بدان درافتاده است.

ب) مدل چاره‌یابی جدیدی که PKK ی متحول‌گشته بر پایه‌ی مسئله‌ی گُرد جهت مسائل ملی مطرح نموده است، ملت دموکراتیکی است که از همه نوع «دولت-ملت»‌گرایی مجرد و تمیز گردیده است. شیوه‌ی برساخت ملت‌ها در کاپیتالیسم، ناچار از خدمت به قانون بیشینه سود است. راه این نیز دولت-ملتی است که دین جدید مدرنیت‌ها یعنی ملی‌گرایی، در راستای آن هدفمند گردیده است. ملی‌گرایی، دولت-ملت را پدید می‌آورد و دولت-ملت نیز ملی‌گرایی را، ملی‌گرایی و دولت-ملت در مقاطع بحرانی تشدید یافته‌ی کاپیتالیسم، فاشیستی می‌گردد. سوسیالیسم، تنها به تناسب گذار از ملی‌گرایی کاپیتالیسم و مدل دولت-ملتی که منجر بدان گشته است، می‌تواند خود را به آلترناتیو تبدیل کند و به‌مثابه‌ی سیستم توسعه بخشد. راه این عبارت است از: ملت دموکراتیک و اقتصاد بازار اجتماعی عاری از سود، همچنین صنعت اکولوژیک در برابر صنعت‌گرایی هدفمند در راستای بیشینه سود کاپیتالیسم. ج) KCK بیانگر پیشنهاد رهیافت ملت دموکراتیک و عملی‌سازی آن در زمینه‌ی مسئله‌ی گُرد است؛ این ملت دموکراتیک از «دولت-ملت»‌گرایی عاری گشته و نه تنها برای گُردها بلکه برای تمامی اجتماعات اتنیک و ملی مصداق و اعتبار دارد. رهیافت‌ها و راه‌حل‌های «دولت-ملت»‌گرا، که به درازای تاریخ مدرنیت‌های کاپیتالیستی و در تمام مقاطع مسائل ملی به‌عنوان تنها رهیافت و راه چاره تحمیل گردیده‌اند، تاریخ را به دریایی از خون مبدل نموده‌اند. رهیافت «دولت-ملت»‌گرا، راه حل و فصل مسائل نیست؛ بلکه راه تعمیق، شدت‌بخشی و شعله‌ورسازی جنگ و بدین ترتیب متحقق‌گرداندن و مستمرسازی سود و صنعت‌گرایی است. KCK راه صلح و چاره‌یابی مسائل را در این می‌بیند که سه‌پایه‌ی مدرنیت‌های کاپیتالیستی (دولت-ملت، بیشینه سود، صنعت‌گرایی) به کناری نهاده شود و عناصر مدرنیت‌های دموکراتیک (ملت دموکراتیک، اقتصاد بازار اجتماعی عاری از سود، صنعت اکولوژیک) به‌عنوان آلترناتیو در برابر آن ایجاد شوند.

د) تنها راه جهت اینکه با توسل به رویکردی صلح‌آمیز و سیاسی، در زمینه‌ی مسئله‌ی کورد با دولت-ملت‌های ایران، عراق، سوریه و به‌ویژه دولت-ملت ترکیه و حتی حکومت فدرالی گُرد به راه‌حلی دست یافته شود، این است که حق مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک برای خلق گُرد (این حق جهت سایر خلق‌ها نیز مصداق دارد) و استاتوی مدیریت اتونوم

دموکراتیک به عنوان نتیجه‌ی طبیعی این حق پذیرفته شود. اینکه سرزمین رهیافت‌های «دولت-ملت» گرا یعنی اتحادیه‌ی اروپا از هم‌اکنون در را بر رهیافت ملت دموکراتیک باز نموده است، گامی مثبت و امیدبخش می‌باشد. برای اینکه این رهیافت و راه‌حل بتواند پیشبرد یابد، باید گام به گام حوزه‌ی «دولت-ملت» گرای می محدود گردد و حوزه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک مدنی وسعت یابد. اگر دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه نیز می‌خواهند مسئله‌ی گُرد را حل و فصل نمایند و از این مسئله رهایی یابند، به عنوان اولین گام باید وارد مسیری مشابه مسیر مربوط به اتحادیه‌ی اروپا گردند. موقعیت KCK بر این مبنا جهت صلح و چاره‌یابی سیاسی مساعد می‌باشد. مانع موجود بر سر راه صلح و چاره‌یابی سیاسی، «پروژه، سیاست‌ها و اقدامات» مبتنی بر نسل‌کشی فرهنگی سرپوشیده‌ای است که این دولت‌ها علیه گُردها اجرا می‌نمایند. اگر از این مقولات دست بکشند و بپذیرند که اقتصاد بازار اجتماعی هدفمند در راستای محدودسازی سود، صنعت اکولوژیک و به‌ویژه ملت دموکراتیک به مثابه‌ی عناصر مدرنیت‌ی دموکراتیک، در نظام گنجانده شوند و به جایگاه و استاتویی (به قانون اساسی دموکراتیک) دست یابند، مسیر صلح ماندگار و چاره‌یابی سیاسی گشوده خواهد شد.

ه) تلاش می‌شود تا رهیافت و راه‌حلی که هژمونی سرمایه‌داری گلوبال در چارچوب «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» بر دولت-ملت‌های مجری نسل‌کشی فرهنگی تحمیل می‌نماید، از دو وجه توسعه داده شود. وجه اول، تشکل دولت-ملت فدرال گُرد با مرکزیت اربیل است و به عنوان اولین گام رهیافت «دولت-ملت» گرایانه‌ی طولانی‌مدت اجرا می‌گردد. وجه دوم، حل مسئله‌ی گُرد بر اساس «حقوق فردی و فرهنگی» با مرکزیت دیاربکر است. تلاش می‌شود تا این پروژه‌ای که اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا به‌ویژه از طریق دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) سعی در اجرای آن دارند، به صورت غیرمستقیم یا مستقیم همراه با حکومت فدرالی گُرد با مرکزیت اربیل و در چارچوب یک کلیت به پیش برده شود. جهت خلاص شدن از PKK و خلاص شدن از رهیافت سیاست دموکراتیکی که در KCK ملموس می‌گردد، همچنین به ازای پاکسازی آن‌ها، این راه خروج دو وجهی را به دولت-ملت‌های نسل‌کُش تحمیل می‌نماید. این پروژه‌ی چاره‌یابی تحمیلی هژمونی کاپیتالیستی گلوبال شانس موفقیت اندکی دارد زیرا از پشتیبانی خلق محروم می‌باشد.

گُردهستان، از هم‌اکنون به کانون انقلاب و ضدانقلاب قرن بیست و یکم تبدیل گشته است. در حکم ضعیف‌ترین حلقه‌ی مدرنیت‌ی کاپیتالیستی است. مسائل ملی و اجتماعی خلق گُردهستان چنان حاد و دشوار گشته‌اند که از طریق نسخه‌های لیبرال و گفتمان دماگوژیک «حقوق فردی و فرهنگی» نمی‌توان بر روی آن‌ها پرده کشید. وقتی پای مسئله‌ی گُرد به میان می‌آید، گرایش و مدل دولت-ملتی که منجر به اقداماتی تا سطح نسل‌کشی فرهنگی می‌شود، دیگر نه برای ملت‌های ستمدیده و نه برای ملت‌های ستم‌ورز نه تنها مسائل را حل نمی‌نماید بلکه مدت‌هاست که خود به حالت منبع تولید مسئله درآمده است. گرایش و

مدل دولت- ملت که دیگر حتی برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز آغاز به معضل‌آفرینی نموده است، به تدریج در حال زوال و فروپاشی می‌باشد. رویدادهای ملی دموکراتیک منعطف‌تر، در رأس رویدادهای چاره‌آفرین عصر می‌آیند. مدرنیته‌ی دموکراتیک، به معنای بیان تئوریک چنین رویدادهایی و گام‌های پراکتیکی آن می‌باشد. KCK به‌عنوان نمود مشخص و ملموس تحول ملی دموکراتیک در گُردستان، مسیر رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در خاورمیانه را روشن می‌نماید.

و) امروزه رهیافت یا مدل چاره‌یابی KCK در سرآغاز یک راه قرار دارد. یا مسائل را از راه صلح و سیاست دموکراتیک و از طریق قانون اساسی دموکراتیک حل خواهد کرد؛ که در این وضعیت دولت- ملت‌های ذریب‌تتها به دست‌بردداشتن از سیاست نفی و نابودی بسنده نخواهند کرد، بلکه تعریف واقع‌گرایانه‌ی مسئله را پذیرفته و راه‌حل آن را در قانون اساسی دموکراتیک جهانشمول خواهند جست، بدین ترتیب هم مضمون و هم روش قانون اساسی دموکراتیک را با مخاطبان تعیین خواهند کرد. این راه‌حلی که [حفظ] تمامیت کشورها را هم به‌منزله‌ی دولت و هم ملت امکان‌پذیر می‌گرداند، تحولات رادیکال و دموکراتیکی را الزامی می‌نماید. [به‌عنوان راه دوم] اگر از این راه که مورد مطالبه است به اصرار ممانعت به‌عمل آید، راهی که باقی می‌ماند این است که KCK به‌صورت یک‌طرفه و به شیوه‌ای انقلابی اتوریته‌ی دموکراتیک خویش را بر ساخته و از آن دفاع نماید. عناصر بسیاری جهت پیشروی موفقیت‌آمیز در این راه وجود دارند. پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی PKK‌یی که دارای تجربه‌ای بیش از سی سال است، پشتیبانی قوی خلق که از طریق جنگ انقلابی آزموده شده، نیروی نظامی که قادر به انجام دفاع ذاتی در هر حوزه‌ای است و شبکه‌ی روابط وسیع داخلی و خارجی، امکان «برساخت، مدیریت و حفظ» ملت دموکراتیک توسط KCK را فراهم می‌سازد. این راه باری دیگر به انسدادی نخواهد انجامید که در گذشته روی داد. چون ملت دموکراتیک را در افق اهداف خود قرار داده و نه ملت‌گرایی دولتی را، همیشه طرفدار حل مسائل و صلح است و به روی گفتگو و مذاکره با نیروهای دولت- ملت باز است؛ اما در صورتی که در این راه موفقیتی نداشته باشد، خواهد توانست در مسیر اصلی خویش و از طریق نیروی ذاتی خود به تداوم موفقیت‌آمیز برساخت ملت دموکراتیک پردازد و آن را مدیریت و حفظ نماید.

ج- KCK و ابعاد تکوین ملت دموکراتیک

KCK که در زمینه‌ی مسئله‌ی گُرد بیانگر تفسیر دموکراتیک غیردولت‌گرا از «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان» است، در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی باید همچون یک دگرگونی ریشه‌ای مورد ارزیابی قرار گیرد. همیشه تلاش به خرج داده شده تا مسائل ملی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی منجر به آن‌ها گشته، از طریق ذهنیت‌ها و پارادایم‌های «دولت- ملت» گرا و ملی‌گرا مورد تحلیل قرار گیرند. خود دولت- ملت به‌عنوان آکتور [یا

بازیگر] اصلی چاره‌یابی عرضه گشته است. به هنگام بحث از مسئله‌ی ملی، فوراً این اندیشه به ذهن خطور می‌کند که «ما نیز باید يك دولت- ملت داشته باشیم». تقریباً برای هر اتنیسیته و ملیتی يك دولت در نظر گرفته شده است. این رویکرد را به‌ویژه انگلستانی توسعه داد که در پی هژمونی‌گرایی در سطح جهان بود و چون می‌خواست دولت‌های بزرگی همچون امپراطوری و دولت‌های کوچکی همچون دولت‌شهرها را از حالت مانعی بر سر راه خویش درآورد، سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت‌گن» را پیش‌برد. دولت- ملت، شیوه‌ی تنظیم قدرت هژمونی‌گرایی متکی بر نظام کاپیتالیستی است؛ مناسب‌ترین نظم دولتی است که بیشینه سود و صنعت‌گرایی را تحقق می‌بخشد. جهت درک صحیح دولت- ملت‌ها باید جایگاهشان در نظام هژمونیک و پیوندشان با کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی را به‌صورت صحیح تحلیل نمود. مطالبه‌ی يك دولت برای هر اتنیسیته یا مذهب و قومی، به معنای کمک‌رسانی به جهانی‌شدن [یا گلوبالیزاسیون] کاپیتالیسم و بنابراین بیشینه‌نودن «استثمار و تخریب زیست‌محیطی» است. به اصرار تأکید نمودیم که آنچه سوسیالیسم رئال را به‌سوی زوال سوق داد نیز اساساً همین عمل کمک‌رسانی و سهیم‌شدن در آن است. سعی نمودیم این نکته را نیز تحلیل کنیم که بن‌بست PKK - که در سرآغاز راه، نظام سوسیالیستی رئال را مبنا قرار می‌داد- در مسئله‌ی ملی نیز ماهیتاً از همین رویکرد سرچشمه می‌گرفت. گفتیم که PKK با خودانتقادی‌هایش در این موضوع، تحولات و دگرگونی‌هایی در خویش صورت داد. خط اصلی تحول در مسئله‌ی ملی، دست‌برداشتن از رهیافت «دولت- ملت» گرا و سرلوحه قراردادن رهیافت دموکراتیک آلترناتیو است. رهیافت دموکراتیک، بیانگر جستجوگری در زمینه‌ی دموکراتیزاسیون جامعه‌ی خارج از دولت- ملت است. مفهوم «دولت- ملت و کاپیتالیسم» را در زمینه‌ی مسائل ملی نوعی رهیافت و چاره‌یابی نمی‌شمارد، بلکه آن‌ها را به‌عنوان سرچشمه‌ی مسائل فزاینده‌تری ارزیابی می‌نماید.

زورگویانه‌ترین جنبه‌ی مدرنیته این است که چاره‌یابی مسائل ملی و اجتماعی را به دولت- ملت مقید می‌گرداند. انتظار چاره‌آفرینی از يك ابزار که خودش منبع مسائل است، سبب می‌شود تا معضلات به‌من‌وار رشد نمایند و منجر به کائوس اجتماعی گردند. خود کاپیتالیسم، بحرانی‌ترین مرحله‌ی نظام تمدن می‌باشد. دولت- ملت، سازمان خشونت است که در این مرحله‌ی بحرانی پایش به میان کشیده شده و در طول تاریخ جامعه بیشترین توسعه را یافته است. قدرت، محاصره‌ی تمامی جامعه توسط خشونت است؛ ابزار در کنار هم نگه‌داشتن اجباری محیط‌زیست و جامعه‌ای است که کاپیتالیسم از طریق بیشینه سود و صنعت‌گرایی آن را دچار تحلیل‌رفتگی نموده است. بارنودن خشونت مفرط بر آن، از بیشینه سود نظام کاپیتالیستی و تمایل به انباشت لاینقطع آن سرچشمه می‌گیرد. بدون وجود يك سازمان‌بندی خشونت‌محور از نوع دولت- ملت، قوانین انباشت کاپیتالیستی قادر به جریان‌یافتن نیست و صنعت‌گرایی قابل استمرار نمی‌باشد. در عصر کاپیتالیسم مالی گلوبال به‌مثابه‌ی آخرین

مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، جامعه و محیط‌زیست با يك ازهم‌پاشیدگی کامل روبه‌رو است. بحران‌هایی که در سرآغاز دوره‌ای بودند، خصلتی مستمر و ساختارین به‌خود گرفته‌اند. در این وضعیت خود دولت- ملت نیز به مانعی تبدیل گشته که نظام را کاملا ناکارا و راکد می‌نماید. حتی کاپیتالیسم نیز که خود يك ساختار بحرانی است، نجات‌یافتن از مانع دولت- ملت را در صدر دستور کار و مباحث روز خویش قرار داده است. حاکمیت و سلطه‌ی دولت- ملت تنها سرچشمه‌ی مسائل اجتماعی نیست، بلکه مانع بنیادین در پیش روی حل آن‌ها نیز هست. سیستمی که حتی برای طبقه‌ی حاکم کاپیتالیستی چنین حالتی پیدا کرده، ابزار چاره‌آفرین‌انگاشتن آن جهت جامعه، خلق‌ها و زحمت‌کشان، به‌کلی در مغایرت با طبیعت جامعه است؛ این به معنای نفی طبیعت است. در حل مسائل ملی که مهم‌ترین بخش مسائل اجتماعی می‌باشند، هم به اقتضای طبیعت جامعه، خلق‌ها و زحمت‌کشان و هم به سبب مانعی همچون دولت- ملت نظام هژمونیک، ناگزیر باید مدل دموکراتیک را مبنا قرار داد.

مدل چاره‌یابی و حل دموکراتیک، صرفاً يك گزینه‌ی چاره‌یابی و حل نیست، بلکه روش سرآمد چاره‌یابی و حل نیز هست. اگر سوسیالیسم و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی می‌خواهند موفقیت کسب نمایند، نباید در پی ابزار چاره‌آفرین دیگری غیر از دموکراسی باشند. همه نوع گرایش دیکتاتوری اعم از راست، چپ و مرکزی تنها لاینحلی و فقدان چاره را ژرفا بخشیده و کاپیتالیسم را هرچه بیشتر غارتگر، چپاولگر و مجازی می‌گرداند. نباید مدل رهیافت دموکراتیک را شکل تحول‌یافته‌ی فرم‌های فدرال و کنفدرال دولت- ملت تک‌ساخت [یا یونیترا] تصور نمود. شکل فدرالی یا کنفدرالی دولت- ملت، رهیافت و راه‌حلی دموکراتیک نیست. این‌ها رهیافت‌هایی متکی بر شکل‌های متفاوت دولت هستند که باز هم قادر نیستند نقشی فراتر از حادث‌گرداندن مسائل ایفا نمایند. شاید در چارچوب منطق نظام کاپیتالیستی تحول‌سازی دولت- ملت نامنعطف مرکزیت‌گرا به شکل‌های فدرال و کنفدرال، مسائل را تلطیف نماید و چاره‌یابی و حل نسبی نیز با خود به‌همراه بیاورد اما قادر نیست راهگشای چاره‌یابی و حل ریشه‌ای گردد. می‌توان شکل‌های فدرال و کنفدرال را به‌منزله‌ی ابزارهای چاره‌یابی میان نیروهای مدل رهیافت دموکراتیک و نیروهای «دولت- ملت» گرا آزمود. اگر تنها به دلیل همین کاربست‌شان، از آن‌ها انتظار چاره‌یابی و حل ریشه‌ای برود، به معنای خودفریبی دوباره است. می‌دانیم فرمی دولتی که آن را دولت رهایی‌بخش ملی یا دولت سوسیالیستی رئال می‌نامیم، دولت- ملتی با نقاب چپی است. دیگر روشن شده که این‌ها نظام‌هایی دیکتاتورتر و مستعد جهت فاشیسم می‌باشند.

باید به تأکید گفت که مدل چاره‌یابی دموکراتیک به‌کلی مستقل از دولت- ملت نیست. دموکراسی و دولت- ملت به‌عنوان دو اتورپته، می‌توانند در زیر يك سقف سیاسی ایفای نقش نمایند. قانون اساسی دموکراتیک حوزه‌ی آکتیویته و نفوذ هر يك را تعیین می‌نماید. اتحادیه‌ی

اروپا در این راستا گام‌هایی برداشته اما جنبه‌ی مسلط در آن‌ها حاکمیت دولت- ملت است. ولی در عموم جهان، میل به تحول، در راستای گذار از دولت- ملت می‌باشد. اساسی‌ترین تحول سیاسی که در سطح جهان روی می‌دهد، بر گذار نظری و عملی از دولت- ملت استوار است. رهیافت دموکراتیک به میزانی که خویش را اتونوم گرداند و نظام‌مند [یا سیستماتیزه] نماید، به همان میزان در تحول و دگرگونی سیاسی مفید واقع می‌گردد. تحول مثبت دولت- ملت، ارتباط تنگاتنگی دارد با پیشبرد دموکراتیزاسیون، مدیریت اتونوم دموکراتیک، بر ساخت ملت دموکراتیک، دموکراسی بومی و فرهنگ دموکراسی در تمامی حوزه‌های اجتماعی.

KCK نمود ملموس چاره‌یابی دموکراتیک در مسئله‌ی گرد است و با رویکردهای سنتی تفاوت دارد. چاره‌یابی و راه‌حل را در سهم‌پُردن از دولت نمی‌بیند. حتی در چارچوب اتونومی و خودگردانی نیز در پی ایجاد دولتی برای گُردها نیست. همان‌گونه که هدفش یک دولت فدرال و کنفدرال نیست، آن را همانند چاره‌یابی و راه‌حل مورد نظر خویش نیز نمی‌بیند. مطالبه‌ی اساسی‌اش از دولت، به رسمیت شناختن حق خود- مدیریتی گُردها از طریق اراده‌ی آزادشان و عدم ممانعت‌تراشی در مقابل مبدل‌شدن‌شان به جامعه‌ی ملی دموکراتیک است. اگر دولت- ملت‌های حاکم نه در گفتار که در کردار نیز به اصل دموکراتیک پایبند باشند، پس جامعه‌ی دموکراتیک را هرچند مورد پشتیبانی قرار ندهند اما نباید مانع آن شوند و برایش ممنوعیت ایجاد نمایند. دولت‌ها یا حکومت‌ها چاره‌یابی و حل دموکراتیک را توسعه نمی‌دهند؛ این خود نیروهای اجتماعی هستند که مسئول چاره‌یابی می‌باشند. نیروهای اجتماعی در چارچوب قانون اساسی دموکراتیک، در پی سازش با دولت‌ها یا حکومت‌ها می‌گردند. تقسیم و تسهیم مدیریت بین نیروهای دموکراتیک اجتماعی و نیروهای حکومتی یا دولتی، از طریق قوانین اساسی تعیین می‌گردند. هم مطالبه‌ی مدیریت مطلق دولتی و به همان میزان نیز مطالبه‌ی دموکراسی مطلق، امری واقع‌گرایانه نیستند و به همان نحو با روح چاره‌یابی در مغایرت هستند.

چاره‌یابی دموکراتیک ماهیتاً عبارت است از پدیده‌ی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک و خود- بر ساختن جامعه به صورت جامعه‌ی ملی دموکراتیک. نه عبارت است از مبدل‌شدن به ملت توسط دولت و نه خارج‌شدن از حالت ملت به دست دولت؛ استفاده‌ی خود جامعه از حق بر ساختن خویش به صورت ملت دموکراتیک است. در این وضعیت بایستی ملت را بازتعریف نمود. قبل از هر چیز باید گفت که ملت تنها یک تعریف ندارد. وقتی ملت به دست دولت- ملت بر ساخته می‌شود، عمومی‌ترین تعریف آن ملت دولتی^{۲۷۶} است. عنصر متحدکننده [در امر ملت‌سازی] اگر اقتصاد باشد، می‌توان آن را ملت بازارمحور^{۲۷۷} نیز نامید. ملتی که حقوق در آن حاکم باشد، ملت حقوقی^{۲۷۸} است. می‌توان تعاریفی به شکل ملت سیاسی و

Devlet-ulus -۲۷۶

Pazar-ulus -۲۷۷

Hukuk-ulus -۲۷۸

فرهنگی^{۲۷۹} نیز انجام داد. جامعه‌ای که توسط يك دین گرد آمده و متحد شده باشد را نیز «ملت»^{۲۸۰} می‌گویند. امت، اجتماع تمام ملت‌های منسوب به همان دینی است که آن‌ها را متحد نموده. ملت دموکراتیک نیز، جامعه‌ی مشترکی است که افراد و اجتماعات آزاد با اراده‌ی ذاتی خودشان آن را تشکیل داده‌اند. نیروی متحدکننده در ملت دموکراتیک، اراده‌ی آزاد افراد و گروه‌های جامعه‌ای است که تصمیم گرفته‌اند در درون يك ملت گرد آیند. نگرشی که [تشکیل] ملت را مقید به «زبان، فرهنگ، بازار و تاریخ» مشترک می‌گرداند، معرف ملت دولتی است، که نمی‌تواند تعمیم بخشیده شود یعنی به‌عنوان نوعی نگرش مبتنی بر ملت یگانه نمی‌تواند قطعی و محض انگاشته شود. چنین برداشتی از ملت، که سوسیالیسم رئال نیز آن را می‌پذیرفت، در ضدیت با ملت دموکراتیک است. به‌ویژه این تعریفی که استالین جهت روسیه‌ی شوروی مطرح نمود، یکی از دلایل اساسی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. تا وقتی از چنین تعریفی درباره‌ی ملت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را مطلقیت بخشیده گذار صورت نگیرد، چاره‌یابی مسائل ملی همچنان در يك بن‌بست تمام‌وکمال باقی خواهد ماند. اینکه هنوز هم مسائل ملی با تمامی دشواری‌شان در طول زمانی بیش از سیصد ساله ادامه دارند، ارتباط تنگاتنگی با همین تعریف ناقص و محض دارد.

این نوع جوامع ملی که به مرزهای نامنعطف دولت-ملت محکوم گشته و قدرت تا کوچک‌ترین سلول‌های آنان نفوذ یافته است، از طریق ایدئولوژی‌های ملی‌گرا، دین‌گرا، جنسیت‌گرا و پوزیتیویستی به سرگیجه انداخته شده‌اند. مدل دولت-ملت، برای جوامع يك دام و شبکه‌ی تمام‌عیار فشار و استثمار است. مفهوم ملت دموکراتیک، تعریف مذکور را باژگون می‌نماید. تعریف ملت دموکراتیک که بر مرزهای نامنعطف سیاسی، تک زبان، تک فرهنگ، تک دین و تفسیری یگانه از تاریخ اتکا ندارد و مقید به آن‌ها نیست، بیانگر نوعی اشتراک زندگی شهروندان و اجتماعات کثرت‌گرا، برابر و آزاد است که در همبستگی به‌سر می‌برند. جامعه‌ی دموکراتیک تنها از طریق يك الگوی ملت اینچینی قابل تحقق می‌باشد. جامعه‌ی دولت-ملت به اقتضای سرشت خویش به روی دموکراسی فرو بسته است. دولت-ملت نه بیانگر يك واقعیت جهانشمول است و نه بیانگر يك واقعیت بومی؛ برعکس به معنای نفی [واقعیت] جهانشمول و بومی است. شهروندی تک‌تپ‌گشته‌ی جامعه، مرگ انسان است. در مقابل این، ملت دموکراتیک برساخت دوباره‌ی [واقعیت] بومی و جهانشمول را ممکن می‌گرداند. موجب می‌شود تا واقعیت اجتماعی بتواند به خود-ابرازگری بپردازد. تمامی دیگر تعاریفی که از ملت ارائه می‌شوند، در جایی از حد فاصل میان این دو مدل اصلی قرار می‌گیرند.

اگرچه تعریف بسیار گسترده‌ای از مدل‌های برساخت ملت وجود دارند اما می‌توان

تعریفی از آن ارائه داد که قادر به ترکیب و یکی نمودن تمامی آن‌ها باشد؛ آن نیز تعریفی است که در ارتباط با ذهنیت، آگاهی و اعتقاد می‌باشد. در این وضعیت، ملت عبارت است از اجتماع انسان‌هایی که در یک جهان ذهنیتی مشترک سهیم‌اند. در این تعریف از ملت، زبان و دین و فرهنگ و بازار و تاریخ و مرزهای سیاسی تعیین‌کننده نیستند، بلکه نقشی جسمانی و بدنی ایفا می‌نمایند. اینکه ملت اساساً به منزله‌ی یک وضعیت ذهنیتی تعریف گردد، حاوی خصلتی دینامیک یا پویاست. چیزی که در ملت دولتی مَهر خویش را بر ذهنیت مشترک می‌زند، ملی‌گرایی است و در ملت دموکراتیک نیز آگاهی یا شعور مربوط به «آزادی و همبستگی» است. اما اگر ملت‌ها تنها از طریق وضعیت ذهنیتی‌شان تعریف گردند، تعریفی ناکافی خواهد بود. همان‌گونه که ذهنیت‌ها بدون تن و بدن نمی‌توانند وجود داشته باشند، ملت‌ها نیز نمی‌توانند بدون جسم و پیکر باشند. جسم و پیکر ملت‌هایی که ذهنیتی ملی‌گرا دارند، نهاد دولت است. به سبب همین جسم و پیکر است که چنین ملت‌هایی را ملت دولتی می‌نامند. هنگامی که نهادهای حقوقی و اقتصادی کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهند، جهت تمایز دادن و تشخیص چنین ملت‌هایی از هم، می‌توان آن‌ها را ملت بازارمحور یا ملت حقوقی عنوان کرد. جسم و پیکر ملت‌هایی که از ذهنیت مبتنی بر «آزادی و همبستگی» برخوردارند، اتونومی دموکراتیک است. اتونومی دموکراتیک، اساساً بدین معناست: افراد و اجتماعاتی که در ذهنیت مشترکی سهیم‌اند، خودشان را از طریق اراده‌ی ذاتی‌شان مدیریت نمایند. می‌توان این را مدیریت یا اتوریتته‌ی دموکراتیک نیز نامید. دروازه‌ی این تعریف به روی جهانشمولی گشوده است.

در پرتو این تعاریف عمومی مربوط به ملت، KCK با رد رویکردهای «دولت-ملت» گرا در زمینه‌ی چاره‌یابی مسئله‌ی ملی‌گردد، مدل ملت‌باوری دموکراتیک^{۲۸۱}، حق تکوین ملت برای گُردها یا متحول‌شدن‌شان به پدیده‌ی جامعه‌ی ملی را از طریق تحقق اتونومی دموکراتیک مبنا می‌گیرد. در اینجا تعریف ملت تک‌پیکری یا تک‌بدنه مطرح است که به روی تعریفی از نوع فرا-ملت باز است که به همراه دیگر ملت‌ها مثلاً ملت ترک تشکیل دهد. تعریف فرا-ملت را می‌توان به شیوه‌ای گسترش داد که دربرگیرنده‌ی بسیاری از ملت‌ها باشد. می‌توان امت اسلامی را همچون پروتوتیپ این تعریف در نظر گرفت. احتمال بسیار قوی این است که فرهنگ‌های اجتماعی خاورمیانه، دیر یا زود در چارچوب یک «امت-ملتی» مشترک یعنی امتی نوسازی‌شده، با هم امتزاج یابند.

می‌توان روند مبدل‌شدن گُردها به ملت را در چارچوب این دو مفهوم بنیادین، ابتدا در دو بُعد تصور نمود. اولی، بُعد ذهنیتی می‌باشد. از ابعاد وجودی دارندگان یک جهان ذهنیتی (جهان مشترک ذهنیتی) بحث می‌نماییم که حالات آگاهانه‌ی مربوط به حوزه‌های اساسی زبان، فرهنگ، تاریخ، اقتصاد و مناطق تراکم جمعیتی خویش را بدون اهمال‌ورزیدن از آن‌ها،

از طریق احساس همبستگی مشترک به وحدت می‌رسانند. معیار اساسی در این بُعد عبارت است از: تسهیم ذهنی خیال و پروژه‌ی «دنیایی آزاد و برابر که متکی بر تفاوت‌مندی‌هاست». می‌توان این جهان ذهنیتی را جهان یا اتوپیای کمونال افرادِ آزاد نیز عنوان نمود. نکته‌ی مهم این است که یک ذهنیت مبتنی بر آزادی و برابری که نافی تفاوت‌مندی‌ها نباشد، در عرصه‌ی همگانی و در جهان اخلاقی و سیاسی به‌طور پیوسته پیروی شود؛ زندگی، بیست و چهار ساعته با ذهنیت دموکراتیک ادامه داده شود. بُعد دوم، جسم و پیکر است که جهان ذهنیتی بر آن استوار خواهد بود. مقصود از جسم و پیکر، بازتنظیم یا سامان‌دهی مجدد هستی اجتماعی بر طبق جهان ذهنیتی است. جامعه چگونه مطابق جهانِ «ذهنیتِ مشترک‌شده و تسهیم‌شده»ی ملت، بازتنظیم خواهد شد؟ در زمینه‌ی هستی جسمانی یا بدنی، کدامین معماری را اجرا خواهد نمود؟ خلاصه اینکه تعریف بُعد جسمانی عبارت است از: بازتنظیم محیط‌زیست و طبیعت اجتماعی‌ای که از گذشته و سنت‌ها باقی مانده اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطابق اهداف خویش آن را به‌صورت بسیار بیمار، بحرانی، سرکوب‌شده و استعمارگشته (باید اعمالی را نیز بر این‌ها افزود که تا نسل‌کشی فرهنگی پیش می‌روند) تنظیم نموده یا به عبارت صحیح‌تر فاقد نظم نموده است.

بُعد ذهنی چون مربوط است به جهان اندیشه، خیال و احساس همبستگی فرد یا اجتماعاتی که خواهان مبدل‌شدن به ملت هستند، بنابراین مستلزم یک تنظیم و سامان‌دهی محدود است. به همین جهت توسعه‌ی آموزش علم، فلسفه و هنر (با احتساب دین) و بازگشایی مدارس در راستای همین هدف، ازجمله فعالیت‌های عملی اولویت‌دار می‌باشند؛ آموزش و پروراندنِ «ذهنیت و احساس» مربوط به تکوین ملت، وظیفه‌ی این مدارس است. مبنای این است که موجودیت تاریخی-اجتماعی و به همان اندازه فرهنگ اجتماعی مربوط به زمان حال و عصر درک گردد و ابعاد صحیح، نیک و زیبایی آن به‌شکل اندیشه‌ها و احساسات مشترک همگان درآورده شود. خلاصه اینکه، وظیفه‌ی بنیادین ذهنیتی در چارچوب ملموس KCK این است که گردها در جهان مشترک اندیشه و احساس نیک، صحیح و زیبایی که درباره‌ی هستی خویش دارند و با هم در آن سهیم‌اند، به‌عنوان یک ملت در نظر گرفته شوند. به عبارت دیگر، تکوین ملت گردها از طریق انقلاب علمی-فلسفی و هنری تحقق یابد؛ جهان احساسی و ذهنیتی بنیادین برای این تکوین ملت آفریده شود؛ حقیقت علمی و فلسفی (ایدئولوژیک) و هنری واقعیت‌گرد به‌گونه‌ای آزادانه بیان گردد. راه این نیز اندیشه‌ورزی مختص به خویش، خودآموزی، سهیم‌شدن و سهیم‌نمودن در مقوله‌ی نیک، و زیبایستن است. در بُعد ذهنیتی، مقوله‌ی بنیادینی که می‌توان به‌جا آوردن آن را از دولت-ملت‌های حاکم مطالبه نمود، «پابندی کامل به آزادی اندیشه و بیان» است. اگر دولت-ملت‌ها بخواهند با گردها تحت ثرم‌ها یا هنجارهای مشترکی به‌سر برند، باید با درک اینکه «گردها جهان ذهنیتی و احساسی خویش را تشکیل می‌دهند و خود را بر مبنای تفاوت‌هایشان به حالت جامعه‌ای

ملی درمی‌آورند»، در قبال آن احترام نشان دهند و آزادی اندیشه و بیان که جهت امر یادشده لازم است را مطلقاً از طریق قانون اساسی تحت ضمانت درآورند. راه تشکیل ملت مشترک، از پایبندی کامل به آزادی اندیشه و بیان می‌گذرد.

دومین بُعد مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، بازتنظیم هستی جسمانی و بدنی است. در بنیان بُعد جسمانی و بدنی، خودگردانی دموکراتیک نهفته است. می‌توان خودگردانی [یا اتونومی] دموکراتیک را در معنای وسیع و محدود کلمه تعریف نمود. خودگردانی دموکراتیک در معنای وسیع کلمه، بیانگر ملت دموکراتیک است. ملت دموکراتیک ابعادی دارد که گستره‌ی بزرگ‌تری را شامل می‌گردد. می‌توان آن را از طریق ابعاد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، دیپلماتیک و سایر ابعادش، به‌شکلی وسیع تعریف نمود. در معنای محدود کلمه، خودگردانی دموکراتیک بیانگر بُعد سیاسی است؛ به عبارتی دیگر به معنای اتوریته یا مدیریت دموکراتیک است. بُعد خودگردانی دموکراتیک «مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک»، هرچه بیشتر با دولت-ملت‌های حاکم مشکل دارد. دولت-ملت‌های حاکم، عموماً خودگردانی دموکراتیک را انکار می‌نمایند. تا زمانی که اجباری نباشد، نمی‌خواهند آن را به‌عنوان «حق» به رسمیت بشناسند. از نظر کردها در پایه و بنیان سازش با دولت-ملت‌ها، مقوله‌ی پذیرش خودگردانی دموکراتیک جای دارد. جهت آنکه بتوان زیر یک سقف سیاسی مشترک با دولت-ملت‌های دارای اتنسیته‌ی حاکم زندگی کرد، خودگردانی دموکراتیک حداقلی‌ترین شرط است. ترجیحی نازل‌تر از این، نه‌تنها به معنای چاره‌یابی و حل مسئله نیست، بلکه به معنای ژرف‌سازی وضعیت لاینحلی و افزایش درگیری‌ها خواهد بود. به‌ویژه آنکه درصددند پروژه‌ی «حقوق فردی و فرهنگی» لیبرال را که در دوران اخیر طرح‌ریزی گشته و کاپیتالیسم انگلیسی جهت مدیریت آسان‌تر طبقه‌ی کارگر و مستعمراتش آن را توسعه داده، در ترکیه نیز به دست حزب عدالت و توسعه (AKP) اجرا نمایند. این پروژه‌ی بیگانه با فرهنگ خاورمیانه، تنها به بالابردن حجم درگیری‌ها خدمت خواهد نمود. خودگردانی دموکراتیک، مساعدترین پروژه‌ی چاره‌یابی و حلی است که می‌تواند به نفع دولت-ملت باشد. هر اندیشه و آزمونی نازل‌تر از این، خدمت به فضای درگیری و جنگ فزاینده و دامن‌گستر خواهد بود.

رهیافت خودگردانی دموکراتیک از دو طریق قابل اجراست: راه اول، بر مبنای سازش با دولت-ملت‌هاست. به‌طور ملموس، در چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک نمود می‌یابد. به میراث تاریخی-اجتماعی خلق‌ها و فرهنگ‌ها احترام نشان می‌دهد. آزادی سازماندهی و بیان (خود-ابرازگری) این میراث‌ها را از جمله حقوق بنیادین و اغماض‌ناپذیر مندرج در قانون اساسی می‌شمارد. خودگردانی دموکراتیک، اصل اساسی این حقوق می‌باشد. شروط اولیه‌ی این اصل، دست‌کشیدن دولت-ملت حاکم از هر نوع سیاست انکار و نابودی و دست‌کشیدن ملت ستم‌دیده از فکر تأسیس خُرده «دولت-ملت» خاص خویش است. تا زمانی که هر دو ملت از این تمایلات دولت‌گرایانه‌ی خویش دست برندارند، دشوار بتوان پروژه‌ی

خودگردانی دموکراتیک را اجرا نمود. مرحله‌ای که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا پس از آزمون‌های سیصد ساله‌ی دولت- ملت بدان رسیدند، پذیرش خودگردانی دموکراتیک به‌عنوان بهترین مدل چاره‌یابی جهت حل مسائل منطقه‌ای، ملی و اقلیتی دولت- ملت‌ها می‌باشد.

در زمینه‌ی حل مسئله‌ی گُرد نیز راه اساسی منسجم و بامعنایی که متکی بر جدایی‌خواهی و خشونت نیست، از مسیر پذیرش خودگردانی دموکراتیک می‌گذرد. تمامی راه‌های خارج از این راه، یا موجب به تأخیرانداختن مسائل و بدین ترتیب ژرفابخشیدن به بن‌بست می‌شود یا به درگیری‌های شدید و جدایی‌ها ختم خواهد شد. تاریخ مسائل ملی، مملو از چنین نمونه‌هایی می‌باشد. حیات صلح‌آمیز و همراه با غنا و رفاه شصت ساله‌ی اخیر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا - که سرزمین درگیری‌های ملی‌ست - از طریق پذیرش خودگردانی دموکراتیک و پیشبرد رویکردها و اقدامات منعطف و خلاقانه در قبال مسائل منطقه‌ای، ملی و اقلیتی‌اش میسر گردیده است. در جمهوری ترکیه نیز عکس آن صورت گرفته است. گرایش دولت- ملت که در پی کامل‌نمودن آن از طریق سیاست نفی و نابودی گُردها برآمدند، جمهوری را به درون فروپاشی، معضلات غول‌آسا، بحران‌های مستمر، کودتاهای نظامی‌ای که هر ده سال یک‌بار بدان‌ها متوسل می‌شوند و رژیم جنگ و بی‌ثباتی که از طریق گلائیو هدایت می‌شود، کشانده است. دولت- ملت ترک هرگاه از سیاست‌های داخلی و خارجی و اقدامات رژیم‌ی این‌گونه دست بردارد و خودگردانی دموکراتیک کلیه‌ی موجودیت‌های فرهنگی (از جمله فرهنگ ترک و ترکمن نیز) و خاصه فرهنگ گُرد را بپذیرد، قادر خواهد بود به حالت یک جمهوری به‌هنجار، حقوقی، لائیک و دموکراتیک، به صلح پایدار و غنا و رفاه دست یابد.

دومین راه اجرایی‌شدن رهیافت خودگردانی دموکراتیک، عبارت است از عملی‌سازی یکطرفه‌ی پروژه‌ی خویش بدون تکیه بر سازش با دولت- ملت‌ها. در معنای وسیع خود، ابعاد خودگردانی دموکراتیک را عملی می‌گرداند و بدین ترتیب حق مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را برای گُردها متحقق می‌گرداند. در این وضعیت، بی‌شک درگیری با دولت- ملت‌های حاکمی که این راه یکطرفه‌ی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را نخواهند پذیرفت، شدت خواهد گرفت. گُردها در این وضعیت در برابر حملات دولت- ملت‌ها، چه به تنهایی صورت گیرند و چه مشترک (توسط ایران- ترکیه- سوریه) باشند، راه چاره‌ای به‌غیر از «اقدام به بسیج عمومی و جنگ سرتاسری جهت حفظ موجودیت خویش و زندگی آزاد» نخواهند یافت. تا برقراری یک سازش یا استقلال‌یابی محتمل در طول جنگ، روند مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را با تمامی ابعادش و بر مبنای دفاع ذاتی از طریق نیروی خویش پیشبرد داده و تحقق خواهند بخشید.

جزئیات ابعاد ملت دموکراتیک را که در این دو بُعد می‌توانند بساخته شوند، این‌گونه می‌توان برشمرد:

۱- حیات کمون دموکراتیک و فرد- شهروند آزاد در ملت دموکراتیک

به هنگام تعیین ابعاد حیات ملی دموکراتیک، جهت درنیفتادن به يك اشتباه باید از قبل يك هشدار داد؛ آن نیز درباره‌ی وجود همیشگی کلیت‌مندی ذهنی و نهادی در حیات ملت دموکراتیک یا هر نوع دیگری از ملت است. عموماً جوامع و خصوصاً جوامع دموکراتیک ملی، جهت تسهیل در آنالیزها و تحلیلات به حوزه‌ها و ابعاد مختلفی تقسیم می‌شوند. اما هیچ کدام از این تقسیمات، به‌تنهایی و به شکل «گسسته از کلیت» نمی‌توانند وجود داشته باشند. اگر جوامع و به‌ویژه ملت‌های دموکراتیک عصر ما را به يك آرگانیزم یا موجود زنده تشبیه نماییم، معلوم می‌شود که حوزه‌ها و ابعاد آن‌ها به‌شکلی همبسته و در چارچوب کلیت‌مندی آرگانیزم یا موجود زنده‌ای که اعضایش به هم وابسته هستند، می‌زیند. بنابراین اگرچه هر يك از ابعاد به‌صورت جداگانه نیز بررسی شوند، اما باید همیشه در نظر داشت که آن‌ها بخش‌هایی از يك کلیت می‌باشند.

فرد- شهروند ملت دموکراتیک، به اندازه‌ای که آزاد است، ناچار است کمنال نیز باشد. «فرد آزاد» قلبی و پوشالین فردگرایی کاپیتالستی که در برابر جامعه شورانده شده، ماهیتا دچار ژرفایافته‌ترین نوع بردگی است. اما ایماژ یا تصویری که ایدئولوژی لیبرال ترسیم می‌نماید، طوری است که انگار فرد در جامعه دارای آزادی‌های بی‌پایان است. اما واقعیت این است که فردی که برده‌ی کارهای دستمزددار است و تمایل به بیشینه سود را تحقق بخشیده و آن را به گونه‌ای که در هیچ يك از ادوار تاریخ تحقق نیافته به نظامی هژمونیک مبدل می‌نماید، باز نمود توسعه‌یافته‌ترین شکل بردگی است. چنین فردی، در پراکتیک زندگی و آموزش بی‌رحمانه‌ی «دولت-ملت» گرای پی‌دیده می‌آید. چون زندگی‌اش به حاکمیت پول وابسته گردانده شده، تن به سیستم دستمزدی‌ای داده که همانند قلاده‌ی بسته‌شده به گردن يك سگ، او را بسته و به هر طرف جهت‌دهی می‌نماید. زیرا برای زندگی‌کردن چاره‌ی دیگری ندارد. اگر بگریزد یعنی بیکاری را ترجیح دهد نیز به معنای آن است که همان‌طور در حالت ایستاده جان بسپارد. همچنین فردگرایی کاپیتالستی، بر مبنای نفی جامعه شکل‌بندی شده است. معتقد است که به تناسب رد هر نوع فرهنگ و سنت جامعه‌ی تاریخی، خود را تحقق خواهد بخشید. این بزرگ‌ترین تحریفی است که ایدئولوژی لیبرال صورت می‌دهد. شعار اساسی این است: «جامعه‌ای در کار نیست، تنها فرد وجود دارد!» کاپیتالیزم، اساساً نظامی بیمار است که بر مستهلك‌نمودن جامعه اتکا دارد.

در برابر این، فرد متعلق به ملت دموکراتیک، آزادی خود را در کمونالیت‌های جامعه یعنی در زندگی به‌شکل اجتماعات کوچک کارا تر می‌یابد. کمون یا اجتماع «آزاد و دموکراتیک»، مدرسه‌ای اساسی است که در آن فرد متعلق به ملت دموکراتیک ایجاد می‌گردد. کسی که کمون ندارد و به‌صورت کمنال زندگی نمی‌کند، فردیت^{۲۸۲} او نیز ایجاد نمی‌گردد. کمون‌ها

۲۸۲- Bireysellik: فردیت (Individuality) عبارت است از کلیت ویژگی‌هایی که یک فرد را از دیگران متمایز می‌گرداند؛ با فردگرایی یا فردپرستی (Bireycilik در ترکی، معادل Individualism در انگلیسی) متفاوت است.

به‌غایت متنوع هستند و در هر حوزه‌ی زندگی اجتماعی مصداق دارند. فرد می‌تواند به‌گونه‌ای متناسب با تفاوت‌مندی‌ها، در بیش از یک کمون و اجتماع زندگی کند. مورد مهم این است که فرد قادر باشد در همخوانی با استعدادها، تفاوت‌ها و کار و تلاش خود، در اجتماع کمونال به زندگی ادامه دهد. فرد، مسئولیت‌پذیری در برابر کمون یا واحدهای اجتماعی‌ای که بدان‌ها تعلق دارد را اصل بنیادین اخلاقی بودن می‌شمارد. اخلاق به معنای احترام و پایبندی به اجتماع و زندگی کمونال است. کمون یا اجتماع نیز با صیانت کامل از افرادش، از آن‌ها حفاظت می‌نماید و به آن‌ها حیات می‌بخشد. اصل بنیادین تأسیس جامعه‌ی انسانی نیز همین اصل مسئولیت‌پذیری اخلاقی است. خصلت دموکراتیک کمون یا اجتماعات، «آزادی کلکتیو» و به عبارتی دیگر «کمون یا اجتماع سیاسی» را تحقق می‌بخشد. کمون یا اجتماع نادموکراتیک، نمی‌تواند سیاسی باشد. اجتماع یا کمون غیرسیاسی نیز نمی‌تواند آزاد باشد. همسانی تنگاتنگی بین «دموکرات بودن، سیاسی بودن و آزادی» کمون وجود دارد.

پس بنابراین اولین بُعد اساسی ملت دموکراتیک، باید در چارچوب کمون و فردی که مبنا قرار داده، بدین‌گونه تعریف شود. اولین شرط مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک این است که فرد آزاد باشد و این آزادی را به همراه کمون یا اجتماعاتی که بدان‌ها تعلق دارد، بر مبنای سیاست دموکراتیک تحقق بخشد. هنگامی که فرد- شهروند ملت دموکراتیک با «دولت- ملت» در زیر یک سقف سیاسی زندگی نماید، تعریفش اندکی دیگر وسعت می‌یابد. در این وضعیت، در چارچوب شهروندی مبتنی بر قانون اساسی، به اندازه‌ای که فرد- شهروند ملت دموکراتیک خویش است، فرد- شهروند دولت- ملت نیز می‌باشد. موردی که در اینجا اهمیت می‌یابد این است که موقعیت یا استاتوی ملت دموکراتیک به رسمیت شناخته شود؛ یعنی خودگردانی دموکراتیک، در قانونی اساسی ملی به‌عنوان یک استاتوی حقوقی تعیین گردد و گنجانده شود. استاتوی دموکراتیک ملی دو جنبه دارد: اولی، بیانگر شکل‌گیری استاتو، قانون و یا قانون اساسی خودگردانی دموکراتیک در درون خویش است. دومی عبارت است از، تنظیم استاتوی خودگردانی به‌صورت یک زیرمجموعه‌ی استاتوی [لحاظ‌شده در] قانون اساسی ملی. در قانون اساسی بسیاری از کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و حتی کشورهای جهان، «تنظیم استاتو»هایی اینچنینی وجود دارند.

هرچند مبنای کار بر این استوار است که KCK ملت دموکراتیک متکی بر «توامان‌بودن کمون و فرد- شهروند آزاد» را به‌طور یکطرفه برساند، اما می‌تواند با دولت- ملت‌های حاکم، در چارچوب استاتوی [لحاظ‌شده در] قانون اساسی دموکراتیک ملی که استاتوی خودگردانی دموکراتیک را می‌پذیرد نیز به راه‌حلی دست یابد. ساختاربندی KCK، به‌گونه‌ای است که دروازه‌اش به روی هر دو حالت حیات اجتماع و فرد- شهروند آزاد و پیوست‌دادن این شیوه‌ی حیات به استاتوی قانونی یا مبتنی بر قانون اساسی، گشوده است. می‌توان عضویت در KCK را به‌عنوان فرد- شهروند آزاد ملت دموکراتیک نیز تعریف نمود.

اما نباید این عضویت و شهروندی را با شهروندی دولت- ملت همسان دانست. شهروندی دولت- ملت، نشانگر موقعیت بردگی مدرن مدنظر کاپیتالیسم است. فردگرایی کاپیتالیستی بیانگر بندگی مطلق جهت خدای دولت- ملت است؛ ولی شهروندی ملت دموکراتیک به معنای واقعی کلمه بیانگر رسیدن به حالت فرد آزاد است. شهروندی ملت دموکراتیکِ گردها، تحت استاتوی KCK قابل تحقق است. بنابراین یک تعریف مناسب‌تر این است که هویت شهروندی ملت دموکراتیک بر عضویت در KCK اطلاق گردد. شهروندبودن گردها در ملت دموکراتیکِ خودشان، هم حق و هم وظیفه‌ی اغماض‌ناپذیر آنهاست. مبدل‌نشدن به شهروند ملت خویش، بیانگر نوعی از خودبیگانگی بزرگ است و از طریق هیچ توجیهی نمی‌توان از آن دفاع نمود.

مسئله‌ای که در اینجا با آن مواجه شویم، در رابطه با این است که پس شهروندی دولت- ملت حاکم چه خواهد شد؟ در واقع می‌توان به صورت مختلط و درهم‌تنیده، هر دو شهروندی را داشت. اگر مسئله‌ی گُرد در کشور ذیربط در چارچوب موقعیت شهروندی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک حل شود، برخورداری از هر دو نوع شهروندی آن‌هم به‌طور همزمان، با واقعیت اجتماعی همخوان‌تر است. حتی اگر ترکیه عضو اتحادیه‌ی اروپا می‌بود، تعریف شهروندی سه‌گانه نیز ممکن می‌گشت. همان‌گونه که در اسپانیا شهروندی «کاتالونیا- اسپانیا- اتحادیه‌ی اروپا»^{۲۸۳} دارای معنایی سه‌گانه است، شهروندی «گُردستان- ترکیه- اتحادیه‌ی اروپا» نیز دارای همان معنا بوده و میسر نیز می‌بود. در مقطع KCK در هر دولت- ملت ذیربط، هر فرد گُرد باید اهتمام به خرج دهد تا خویش را در چارچوب دو شهروندی تعریف نماید؛ حتی فراتر از اهتمام به خرج دادن، بایستی دو هویت شهروندی را به منصفی ظهور برساند. KCK باید هویت شهروندی دوجوهی مختص به افراد ملت دموکراتیک خود را تحقق بخشد یا اگر به‌واسطه‌ی عدم توافق و سازش این امر تحقق نیابد، باید هویت شهروندی تک‌وجهی خاص آنان را ایجاد نماید. به همین جهت با توجه به جو خفقان‌آور و سرکوبگری دولت- ملت‌های حاکم، باید شناسنامه‌ای با ابعاد مناسب، مکتوب و نشان‌دار را به هر شهروندش اعطا نماید.

هر عضو- شهروند KCK، باید از شخصیت فردی که کاپیتالیسم او را از طریق فردگرایی به سطح «هیچ و پوچ» تنزل داده، گذار کند و به‌مثابه‌ی عضو کمون زندگی نماید. باید به‌عنوان یک اصل بنیادین اخلاقی بدانیم و ملکه‌ی ذهن گردانیم که فرد فاقد زندگی کمونال ممکن نیست بتواند دارای فردیت نیز باشد. باید همیشه مدنظر داشت که عضویت در کمون یا اجتماعات، در عین حال دارای جنبه‌ای دموکراتیک است. کمون یا اجتماع تنها از طریق سازوکار و ضابطه‌ی دموکراتیک می‌تواند سیاسی و بنابراین آزاد باشد. بدین ترتیب درک می‌گردد که هر کمون یا اجتماع، در عین حال یک واحد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. هر کمون

۲۸۳- Katalonya: منطقه‌ای در شمال شرق کشور اسپانیا که از سال ۲۰۰۶ پس از همه‌پرسی به خودگردانی دست یافت (Catalunya).

و اجتماع KCK در عین حال يك واحد اخلاقی و سیاسی است. فرد- شهروندان آن نیز فرد- شهروندان اخلاقی و سیاسی می‌باشند.

مقصود از کمون یا اجتماعات، گروه‌هایی انسانی است که در هر حوزه‌ی جامعه دارای نقش‌ویژه و کارایی هستند. مثلاً يك روستا که دربردارنده‌ی شرایط کمون باشد عبارت از يك کمون یا اجتماع است؛ به همان نحو می‌توان این تعریف را تا سطح محله و شهر نیز تعمیم بخشید. يك کنوپراتیو [یا تعاونی]، کارخانه، وقف [یا بنیاد خیریه]، انجمن و سازمان مدنی نیز می‌تواند کمون باشد. در عین حال چون دموکراتیک‌بودن‌شان الزامی است، می‌توان این‌ها را نظام کمونال دموکراتیک نیز عنوان نمود. همچنانکه می‌توان حیات کمون‌محور را به تمامی عرصه‌های آموزشی، فرهنگی، هنری و علمی انتقال و تعمیم داد، می‌توان حیات اجتماعی و سیاسی را هم به حالت کمونی درآورد و هم دموکراتیک گردانید. فرد- شهروند آزاد تنها در بطن این حیات کمونال دموکراتیک می‌تواند ایجاد گردد. عموماً قرارداداشت در موقعیت فرد- شهروندی دموکراتیک و خصوصاً فرد- شهروندی KCK به‌مثابه‌ی فرمی محسوس‌گشته، ضرورتی جهت حیات مسئولانه، اخلاقی و سیاسی است. این ضرورت در عین حال می‌تواند به‌عنوان حق و وظیفه‌ی اساسی ما نیز درك گردد. هنگامی که دولت- ملت‌ها این حق و وظیفه‌ی اساسی ما را بپذیرند، گردها نیز می‌توانند حق و وظیفه‌ی اساسی شهروندی آن دولت‌ها را بپذیرند.

۲- حیات سیاسی و خودگردانی دموکراتیک در ملت دموکراتیک

بعد سیاسی بر ساخت ملت دموکراتیک KCK را می‌توان به‌صورت خودگردانی دموکراتیک مفهوم‌بندی کرد. نمی‌توان ملت دموکراتیک را بدون مدیریت ذاتی تصور نمود. عموماً کلیه‌ی اشکال ملت به‌ویژه ملت‌های دموکراتیک، هستی‌های اجتماعی‌ای هستند که دارای مدیریت ذاتی خودشان می‌باشند. اگر جامعه‌ای از مدیریت ذاتی خویش محروم باشد، از حالت ملت نیز خارج می‌گردد. در واقعیات اجتماعی معاصر نمی‌توان ملتی فاقد مدیریت را تصور نمود. حتی ملت‌های مستعمره نیز دارای نوعی مدیریت هستند، اگرچه آن مدیریت‌ها ریشه‌ای بیگانه داشته باشند. لیکن در خصوص جوامعی که وارد روند و مرحله‌ی فروپاشی شده‌اند، نمی‌توان از وجود مدیریت بحث نمود. در این حالت، تنها چیزی که می‌تواند مطرح باشد، مدیریت فروپاشی‌کنترل‌دار توسط نیروی فروپاشنده یا مدیریت پاکسازی درازمدت است. موقعیت گردها در دورانی که فاقد سازمان ذاتی بودند، این‌گونه بود. صرفاً از «مبدل‌شدن به ملت» باز داشته نمی‌شدند، بلکه از حالت جامعه نیز خارج گردانده می‌شدند. پیشاهنگی PKK و سیاست KCK نه‌تنها این مرحله را متوقف ساخت، بلکه روندی را آغاز نمود که از جامعه‌ی سیاسی به‌سوی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک می‌رود. در مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، گردها به اندازه‌ای که مبدل به جامعه‌ای شدیداً سیاسی‌شونده می‌گردند، به

همان اندازه نیز به‌طور متمرکز در نوعی موقعیت به‌سر می‌برند که این واقعیت سیاسی را در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک سازماندهی می‌نماید.

در عصر ما برخورداری‌بودن از فرم جامعه‌ی سیاسی، طی خطوطی اصلی در دو مسیر منجر به تکوین ملت می‌شود: راه سنتی کاپیتالیستی، راهی است که به دولت-ملت منجر می‌گردد. در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اگر یک جامعه بدون دولت باشد، دولت‌ش سرنگون گشته یا در وضعیت انحلال به‌سر ببرد، سیاست‌های دین‌گرا و ملی‌گرا جامعه‌ی مذکور را به‌سوی یک دولت نوین یعنی دولت-ملت سوق می‌دهد. اگر آن جامعه دارای دولتی سنتی و ناتوان باشد، یک دولت-ملت قوی‌تر را جایگزین آن دولت می‌نماید. دومین راه مبدل‌شدن به ملت، راه تکوین ملت دموکراتیک است. به‌ویژه به سبب خصلت مسئله‌ساز دولت-ملت‌ها، امروزه جوامع سیاسی و نیروهای مدیریتی آن‌ها در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک عمل می‌نمایند و ناچار می‌شوند یا از طریق رفرم‌ها یا از طریق انقلاب، به حالت ملت دموکراتیک درآیند. در دورانی که کاپیتالیسم رو به ترقی نهاد، دولت-ملت‌ها گرایش غالب و رایج بودند و در شرایط امروزی که دچار فروپاشی است نیز اکثراً در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، سیری تکاملی طی می‌نمایند. در این موضوع، عدم همسان‌انگاری «نیروی سیاسی» با «قدرت دولتی» بسیار اهمیت دارد. سیاست را نمی‌توان با «قدرت و شکل هنجارپذیرفته‌ی آن یعنی دولت»، همسان و مساوی دانست. در سرشت سیاست، آزادی وجود دارد. جوامع یا ملل سیاسی‌شده، جوامع و مللی‌اند که آزاد شده‌اند.

هر جامعه و ملتی که نیرویی از نوع دولت و قدرت کسب نماید، ضمن اینکه آزاد نمی‌شود، اگر دارای خصوصیات دموکراتیک باشد، با از دست دادن آزادی‌های موجودش مواجه می‌گردد. به همین جهت هر اندازه یک جامعه را از پدیده‌های دولت یا قدرت عاری و تمیز گردانیم، به همان میزان دروازه‌های آن را به روی آزادی می‌گشاییم. شرط اساسی جهت آزاد نمودن آن جامعه و ملت نیز ننگه‌داشتن آن در یک موقعیت سیاسی دائمی است. جامعه‌ای که از دولت و قدرت تمیز و عاری شده ولی نتوانسته سیاسی گردد، به موقعیت جامعه یا ملتی درمی‌افتد که در مقابل آنارشی یا کائوس تسلیم گشته است. اگر جوامع یا ملت‌ها طی مدت‌زمانی کوتاه از آنارشی یا کائوس رهایی نیابند، تباہ گشته و آلت و ابزار جهان‌ها [یا کاسموس‌های]^{۲۸۴} بیگانه می‌گردند. کائوس و آنارشی تنها در مدت‌زمانی موقت یا کوتاه می‌توانند نقشی موّلد ایفا نمایند. به همین دلیل نیز وارد میدان شدن پدیده‌ی سیاسی، شرطی لازم است. سیاست نه‌تنها آزاد می‌نماید، در عین حال نظم و سامان نیز می‌بخشد. سیاست، یک نیروی بی‌همتای نظم‌دهنده و سامان‌بخش است؛ نوعی هنر است. مقوله‌ی مخالف تنظیمات سرکوبگرانه‌ی دولت‌ها و قدرت‌ها را بازفایمی‌کند. به میزانی که سیاست در درون جامعه یا ملت قوی باشد، نیروهای دولت و قدرت نیز به همان میزان ضعیف‌اند و ناچارند که ضعیف شوند.

عکس آن نیز مصداق دارد: به میزانی که نیروی دولت یا قدرت در درون يك جامعه یا ملت افزون باشد، سیاست و به تبع آن آزادی نیز به همان میزان ضعیف است.

KCK - مترادف اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک گُردستان^{۲۸۵} - که در بساخت ملت دموکراتیک نقش ستون فقرات را ایفا می‌نماید، می‌تواند مترادف با خودگردانی دموکراتیک نیز ترجمه شود. توانایی ایفای نقش ارگان سیاست دموکراتیک از جانب KCK، لازمه‌ی اغماض ناپذیر تکوین ملت دموکراتیک می‌باشد. اشتباه‌گرفتن آن با دولت-ملت، تحریفی تعمدی است. KCK در مبادی و اصولش، «دولت-ملت»‌گرایی را از حالت ابزار چاره‌یابی خویش خارج نموده است. نه اولین مرحله‌ی «دولت-ملت»‌گرایی است و نه آخرین مرحله‌ی آن. هر دو [یعنی دولت-ملت و KCK]، نوعی مفاهیم مربوط به اتوریته می‌باشند که از نظر کیفی با یکدیگر تفاوت دارند. KCK اگرچه از نظر چارت و شمای سازمانی، خصوصیات نظیر نهادینه‌شدگی دولت-ملت دارد اما از لحاظ ماهوی متفاوت است. کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)، ارگان تصمیم‌گیری KCK است و به معنای مجلس خلق می‌باشد. اهمیتش ناشی از این است که خلق را از تصمیم‌گیری ذاتی برخوردار می‌نماید. مجلس خلق یا KONGRA GEL (کنگره‌ی خلق)، ارگانی دموکراتیک است. در مقابل نوعی تکوین ملت که به پیشاهنگی طبقه‌ی فرادست یا عناصر بورژوا صورت می‌گیرد، يك آلترناتیو است. کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)، بیانگر نوعی تکوین ملت به پیشاهنگی طبقات خلقی و طیف‌های روشنفکر است. از نظام پارلمانی بورژوایی، ماهیتا متمایز و جداست. به سبب فشار دولت-ملت‌های حاکم، سیستم انتخاباتی و مرکز جلسات خویش را باید تحت شرایط مناسب سامان‌دهی و تنظیم نماید. «شورای اجرایی»^{۲۸۶} KCK، بیانگر هرم مدیریتی متمرکز و مرکزیت‌یافته‌ی روزانه است. واحدهای فعالیت‌ای که در میان خلق پخش شده و مشغول کار هستند را هماهنگ^{۲۸۷} می‌نماید. ملتزم به هماهنگ‌سازی و مدیریت نمودن فعالیت‌های روزانه‌ی سازمانی- عملیاتی تکوین ملت دموکراتیک و دفاع از آن‌ها می‌باشد. نباید «شورا»^{۲۸۸} را با ارگان‌های دولتی حکومت‌ها اشتباه گرفت. به نظام کنفدراسیون جوامع دموکراتیک مدنی نزدیک‌تر می‌باشد. «نهاد ریاست کل»^{۲۸۹} KCK که از طریق انتخابات توسط خلق تعیین می‌شود، بیانگر بالاترین سطح عمومی نمایندگی ملت دموکراتیک است. بر روند همخوانی و سازگاری میان تمامی واحدهای KCK و اجراشدن سیاست‌های اساسی آن مراقبت و نظارت می‌کند.

KCK مسئله‌ی مُجازشدن و قانونی‌شدن در نزد دولت-ملت‌های حاکم را دارد. به‌رغم اینکه اولویت را به فعالیت‌های قانونی و مُجاز می‌دهد، اما پذیرفته‌نشدن این امر از طرف دولت-

۲۸۵ - KCK - Kürdistan Demokratik Topluluklar Birliđi

۲۸۶ - Yürütme Konseyi: شورای اجرایی؛ هیأت اجرایی؛ به کُردی معادل Konseyê Rêveber (کونسه‌یا ریوه‌بر)

۲۸۷ - Coordinate: کُوردینه نمودن؛ هماهنگ نمودن

۲۸۸ - Konsey: شورا، هیأت (Council)

۲۸۹ - Genel Başkanlık Kurumu: نهاد ریاست کل؛ به کُردی معادل Saziya serokatîya gişti (سازیا سه‌روکاتییا گشتی)

ملت، راه بر نوعی اتوریته و مدیریت دوگانه در گُردستان می‌گشاید. این امر آشکار است که اگر مدیریت دولت و مدیریت KCK هردو بخواهند در یک سرزمین و جامعه‌ی معین، [نظام] خویش را برقرار نمایند، این امر منجر به تنش و درگیری خواهد گشت. اگر مطالبات مربوط به قانونی‌شدن و مُجازگردیدن از سوی دولت‌های ذیربط پاسخ مثبت داده نشود و برعکس آن به «تعقیب، دستگیری و خشونت» توسل جسته شود، آشکار است که KCK نیز از اجرای یکطرفه‌ی اتوریته و مدیریت خویش امتناع نخواهد ورزید. گفتگوهای مستقیم و غیرمستقیمی که KCK از زمان اعلان موجودیت خود در سال ۲۰۰۵ تاکنون با دولت‌های ذیربط انجام داده، منتج به راه‌حلی قانونی نشده است. در صورتی که گفتگوها نتیجه‌ای مثبت به بار نیاورند، ناگزیر در دوران پیش روی مان KCK به‌طور یکطرفه و به‌مثابه‌ی نیرو و اتوریته‌ی مدیریتی، [نظام] خود را در گُردستان و در جامعه‌ی کُرد و سایر خلق‌ها و اجتماعاتی که با همدیگر زندگی می‌کنند برقرار خواهد کرد.

اقدام KCK به برقرارسازی یکطرفه‌ی [نظام] خویش در کلیه‌ی ابعاد ملت دموکراتیک، مقطعی نوین را آغاز خواهد نمود. این دوره، با دوره‌ای که PKK خویش را بر ساخت و دوره‌ای که سعی بر اجرای جنگ انقلابی خلق داشت، تفاوت خواهد داشت. در این دوره، تنها مدیریت حزب و مدیریت جنگی مطرح نخواهند بود. همچنین، ضمن اینکه فعالیت‌های PKK و جنگ‌های تدافعی نیروهای مدافع خلق (HPG) در دستور کار خواهند بود، وظیفه‌ی اساسی در این دوره عبارت از بر ساخت و مدیریت نمودن ملت دموکراتیک در تمامی ابعادش خواهد بود. آشکار است که در این دوره و تحت شرایط نوین، رقابت، کشمکش و درگیری‌های بزرگی میان نهادها و نیروهای دولت-ملت و نهادها و نیروهای KCK صورت خواهد گرفت. اتوریته و مدیریت‌های متفاوتی در شهرها و مناطق غیرشهری برقرار خواهند گشت.

۳- ملت دموکراتیک و حیات اجتماعی

در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، تحولات مهمی در زندگی اجتماعی صورت می‌گیرند. زندگی سنتی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار تغییرات بزرگی می‌شود. جامعه‌ی قدیمی تغییرات رادیکال به‌خود می‌بیند. مدرنیته، خود را بیش از هر چیز در تغییرات زندگی اجتماعی محسوس می‌گرداند. بخش بزرگی از تغییرات، در زمینه‌ی مُد بوده و ظاهری می‌باشد. مقولات و رده‌های اساسی تمدن، موجودیت خویش را ادامه می‌دهند. توسعه و تحول «شهر، طبقه و دولت» مربوط به ماهیت نیست. هر سه رده‌ی مزبور نیز به‌طور وافر دچار فربه‌گی می‌شوند. ساختار «شهری، طبقاتی و دولتی» جامعه به‌واسطه‌ی نظام انباشت کاپیتالیستی دچار رشدی سرطان‌وار می‌گردد. نظام تمدن قدیمی هرچند از نظر ماهوی دارای ساختاری است که در آن چالش‌ها به‌صورت مکرر منجر به بحران‌ها می‌شوند، اما این چالش‌ها کیفیت‌شان چنان نیست که توسعه‌ی جامعه را به‌کلی دچار خطر نمایند، آن را

فرو پاشانده و موجب رشد بافت‌هایی سرطانی گردند. شیوه‌ی انباشت کاپیتالیسم برای آنکه بتواند به‌کار آفتد، به اقتضای سرشت خویش «رشد اجتماعی» را به «شیوه‌ی رشد سرطانی» متحول می‌نماید. اگر امروز شاهد مواردی اعم از کلان‌شهرهایی با جمعیت افزون بر بیست میلیون نفر، قدرت دولت-ملتی که تا مویرگ‌های جامعه نفوذ پیدا کرده و طبقاتی‌شدنی هدفمند در راستای جامعه‌ی هموزن یکنواخت و یکدست می‌شویم و فراتر اینکه مسئله‌ی مزبور را به‌عنوان تمایلات رایج حیات اجتماعی عادی تلقی می‌کنیم، نام این دچارشدن به سرطان اجتماعی است. تمامی علائم علمی نشان می‌دهند که سیاره‌ی ما، محیط‌زیست و جامعه قادر به تحمل بار رشدی با این سرعت نمی‌باشد. در این وضعیت نه از یک جامعه‌ی در حال زیستن بلکه از هیولایی باید بحث نمود که هر چیز ظاهرشده در مقابل خود را از بین می‌برد. در جامعه‌ی قدیمی، [مفهوم] لویاتان تنها کیفیت قدرت دولتی را توصیف می‌کرد، اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی امروزه خود به هیولایی تبدیل شده که تمامی حیات موجودات زنده‌ی سیاره را از بین می‌برد. خود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، یک هیولا و یک لویاتان مدرن است.

زندگی مدرن رایج، در پیرامون کهن‌ترین برده یعنی زن، به یک تله‌ی تمام‌عیار تبدیل شده است. در کاپیتالیسم، زن به چنان حالتی درآورده شده که اطلاق عنوان «ملکه‌ی کالاها» بر وی، عبارتی بجا خواهد بود. زن موجودی است که صرفاً تحت موقعیت «زن خانه‌دار» بدون دستمزد به کار گماشته نمی‌شود، بلکه در خارج از خانه دارای کمترین دستمزد می‌باشد و ابزار اساسی پایین‌آوردن دستمزدهاست. عنصر سرآمدی برای به‌کار واداشتن نرم است. یک ماشین زاینده‌ی صنعتی است که پیوسته برای نظام، نسل نوین تولید می‌کند. ابزار اساسی صنعت تبلیغات [تجاری] است؛ ابزار تحقق‌یابی قدرت جنسیت‌گرایانه است؛ ابزار لذت و قدرت نامحدود تمامی مردان حاکم از امپراطور جهانی گرفته تا امپراطور کوچک درون خانواده است. ابژه‌ی زاینده‌ی قدرت برای آنانی است که هیچ قدرتی ندارند. زن در هیچ بُرهه‌ای از تاریخ به اندازه‌ی دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مورد استثمار واقع نگشته است. چون سایر بردگی‌ها - یعنی بردگی‌های کودکان و مردان - بر مسیر بردگی زن ایجاد گشته‌اند، لذا در زندگی اجتماعی تحمیل‌شده توسط کاپیتالیسم، به‌غیر از ارباب‌ها همگان به اندازه‌ای که کودک گردانده شده‌اند، برده نیز گردانده شده‌اند. حیات اجتماعی جامعه‌ی روزگار ما، هم بسان کودک‌گشتن یک سالخورده به حالت کودکانه درآورده شده و هم زنانه شده است. این گفته‌ی مشهور هیتلر بیانگر واقعیت مزبور است: «خلق‌ها و جوامع، دوست دارند چونان زن بر آنان حکم رانده شود و مدیریت گردند». خانواده که در پیرامون زن تشکیل شده و کهن‌ترین نهاد جامعه می‌باشد، بازهم در پیرامون زن اما این‌بار دچار یک فروپاشی کامل گردیده است. چیزی که خانواده را ازهم می‌پاشد، شیوه‌ی انباشت کاپیتالیسم است. این شیوه همان‌طور که به نسبت استهلاک جامعه تحقق می‌یابد، تنها به تناسب تحلیل‌بردن خانواده - که سلول بنیادین جامعه است - می‌تواند جامعه را مستهلک گرداند و اتمیزه نماید و

این نتیجه‌ای قابل انتظار است.

علم پزشکی هر چقدر هم که پیشرفت نماید، قادر به متوقف‌سازی رشد بهمن‌آسای بیماری‌های موجود در جامعه نیست. خود پیشرفت علم پزشکی، از نظر دیالکتیکی اثباتگر این است که بیماری‌ها چقدر پیشرفت نموده‌اند. یک نتیجه‌ی قابل انتظار دیگر این است که نظام کاپیتالیستی که خودش عصبی و سرطانی است، افراد جامعه را نیز در میان این نوع بیماری‌ها غرق می‌نماید. ملی‌گرایی، دین‌گرایی، قدرت‌گرایی و جنسیت‌گرایی هم از نظر نهادی و هم فردی، ژن‌های ذهنی و عاطفی کاپیتالیسم بیماری‌زا هستند. بیماری‌های فزاینده‌ی جسمی، علائم بیماری‌های ذهنی و روانی هستند و تمامی این بیماری‌ها نتایج طبیعی جامعه‌ای هستند که کاپیتالیسم آن را تحلیل برده و فروپاشانده است.

در زندگی اجتماعی مدرن، نظام آموزشی موظف به پرورش تیپ فردگرایی ضداجتماعی است. هم حیات فردگرایانه‌ی لیبرال و هم حیات شهروندی «دولت-ملت» گرا، مطابق نیاز کاپیتالیسم برنامه‌ریزی شده و متحقق می‌گردد. با این هدف، صنعت عظیمی تشکیل داده‌اند که آن را بخش آموزش می‌نامند. در این بخش، با مباران ذهنی و روحی بیست‌وچهار ساعته‌ی فرد، وی را به‌صورت یک موجود ضداجتماعی درمی‌آورند. این فرد از حالت اخلاقی و سیاسی خارج گردانده شده است. از طریق افرادی که در پی مصرف روزانه می‌دوند، پول‌پرستاند، سکس‌پرستاند، شوونیست‌اند و به حالت ثناگویان و کاسه‌لیسان قدرت درآورده شده‌اند، طبیعت اجتماعی از ریشه تخریب می‌گردد. آموزش، نه جهت سازوکار سالم جامعه بلکه جهت تخریب آن به‌کار برده می‌شود. تحلیلاتی که هرچه بیشتر می‌توان آن‌ها را درباره‌ی حیات اجتماعی به‌عمل آورد، این واقعیت را اثبات نموده‌اند: مدت‌هاست به این مرز رسیده‌ایم که «یا جامعه، یا هیچ‌و پوچ‌شدگی» را انتخاب کنیم!

شاید انواعی از شارلاتانی‌ها به نام علم‌گرایی‌های ایجادشده در راستای منافع کاپیتالیسم صورت گیرند، اما مورد مسلم این است که حیات انسانی قبل از هرچیز حیاتی اجتماعی است. جامعه، پیش از وجود دولت و کاپیتالیسم نیز وجود داشت. انسان، با جامعه انسان گشت. اگر آن جامعه‌ی کلان که میلیون‌ها سال ادامه داشت و به یک خانواده‌ی ساده شبیه بود اما امروز مورد پسند نیست، وجود نمی‌داشت آنگاه نه شهر، نه طبقه، نه دولت و نه تمدن هیچ‌کدام به‌وجود نمی‌آمد. چیزی که جامعه را توسعه می‌دهد «شهر، طبقه، دولت و تمدن» نیست بلکه بالعکس، جامعه است که تمامی این پدیده‌ها را تحقق بخشیده است. هیچ چیزی نمی‌تواند جای جامعه را در حیات انسانی پُر کند. دست‌برداشتن از جامعه و خارج‌شدن از حالت جامعه، به معنای دست‌برداشتن از انسانیت و خارج‌شدن از حالت انسان است. ملت دموکراتیک، پیش از هرچیز مُصرّ است که به‌صورت «جامعه» باقی بماند؛ با شعار «یا جامعه، یا هیچ» در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌ایستد. بر ماندگاری جامعه‌ای که بین چرخ‌های مدرنیته تحلیل می‌رود و تداوم حیات آن به‌عنوان یک واقعیت تاریخی-اجتماعی،

مُصّر است. هرچند به سبب اهمیتی که زن و خانواده دارند، در دفاعیاتم ماده‌ای جداگانه بدان اختصاص داده‌ام اما در همین‌جا خاطرنشان می‌سازم که بایستی جامعه را اساساً همچون خانواده‌ای بزرگ مورد بررسی قرار دهیم. همین خانواده است که انسان را در طول تاریخ به صورت انسان درآورده است. پول، قدرت، سکس، فوتبال و سایر ادیان مدرنیته که در روزگار ما همه چیز به آن‌ها تقلیل‌دهی شده است، بسیار بعدها پا به عرصه نهاده‌اند؛ این‌ها به هیچ وجه قادر به پدیدآوردن فرد نیستند، بالعکس، آن را مستهک و نابود می‌نمایند.

ملت دموکراتیک، مدرنیته‌ی آلترناتیوی است که در آن فرد-شهروند آزاد ایجاد می‌گردد. ملت دموکراتیک، جامعه‌ی آلترناتیو است در برابر هیچ‌و پوچ‌سازی اجتماعی. ملت دموکراتیک، جامعه‌ی دموکراتیک است در برابر «جامعه یا بی‌جامعه‌گی» قدرت و دولت. در برابر استهلاک اجتماعی، که از طریق انواع اشکال نابرابری و بردگی اجرا گشته و درونی شده، [ملت دموکراتیک]، جامعه‌ای است که آزادانه و برابانه هستی می‌یابد. هنگامی که ملت دموکراتیک را از نظر حیات اجتماعی ارزیابی می‌نماییم، به راحتی می‌توانیم به تعاریف مذکور دست یابیم. مبدل‌شدن به جامعه‌ی ملت دموکراتیک، شرطی اولیه است جهت آنکه بتواند به حالت جامعه‌ای سالم زیست. جامعه‌ای که توسط دولت-ملت مستهک و فرسوده گردیده را مجدداً به اصل آن باز می‌گرداند. جامعه‌ی سالم، فرد سالم پرورش می‌دهد. فردی که به سلامت ذهنی و روحی‌اش رسیده باشد، مقاومتش در برابر بیماری‌های جسمانی هرچه بیشتر گشته و بیماری‌ها نیز کاهش می‌یابند. وقتی نگرش آموزشی ملت دموکراتیک در راستای «اجتماعی‌بودن و فرد-شهروند آزاد» هدفمند می‌گردد، دیالکتیک «پیشرفت فرد از طریق جامعه و پیشرفت جامعه از طریق فرد» از نو برقرار می‌گردد. نقش «اجتماعی‌ساز، آزادکننده و برابرساز» علوم، دوباره نمایان و آشکار می‌گردد. ملت دموکراتیک، نوع ملت یا ناسیونالیته‌ی جامعه‌ای است که درباره‌ی هستی خویش آگاهی صحیحی کسب نموده است.

KCK که نقش ستون فقرات متحول‌سازی جامعه‌ی گُرد - که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را به آستانه‌ی نابودی رسانیده- به ملت دموکراتیک را ایفا می‌نماید، ضمانت حیات فرد آزاد و جامعه‌ی دموکراتیک است. ابزار اساسی رسیدن فرد و جامعه‌ی گُرد به خودآگاهی از موجودیت خویش است. با توسعه‌دادن جامعه در بُعد اخلاقی و سیاسی، آن را به سطح آگاهی از واقعیت خویش می‌رساند. ملت دموکراتیک در عصر ما، جامعه‌ای است که به آگاهی از هستی خویش رسیده و از طریق این خودآگاهی به دفاع از خویشتن می‌پردازد. جامعه‌ی گُرد که در چنگال «دولت-ملت» گرایبی دچار نسل‌کشی فرهنگی گردانده شده، تنها با مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک است که می‌تواند این رژیم نفی و نابودی تحمیلی را پشت سر بگذارد. ملت دموکراتیک، KCK و فرد آزاد، یک کلیت انفکاک‌ناپذیر است.

۴- زندگی مشترک آزاد در ملت دموکراتیک

می‌دانیم که هر واحد حیات جاندار، دارای سه نقش‌ویژه است که عبارتند از: تغذیه، حفاظت از موجودیت خویش و تداوم نسل. نه تنها در واحدهای بیولوژیکی که آن‌ها را حیات جاندار می‌نامیم، بلکه در هر هستی کیهانی که مطابق خویش دارای کارکرد «زنده‌بودن» است، نقش‌ویژه‌های مشابهی وجود دارد. این نقش‌ویژه‌های بنیادین، در نوع انسان به سطحی متفاوت می‌رسند. راسیونالیته [یا عقل]، در جامعه‌ی انسانی به چنان مرحله‌ای از پیشرفت می‌رسد که اگر به حال خویش رها شود، ممکن است به موجودیت تمامی دیگر جانداران پایان بخشد. اگر کیهان بیولوژیک در یک آستانه‌ی معین متوقف گردانده شود، نوع انسان نیز به‌طور خودبه‌خود تداوم‌ناپذیر خواهد گشت. این پارادوکسی جدی است. اگر نوع انسان که از هم‌اکنون جمعیت آن به هفت میلیارد رسیده است با این سرعت به تکثیر و ازدیاد خویش ادامه دهد، پس از مدت‌زمانی بسیار کوتاه، از آستانه‌ی بیولوژیک گذار خواهد شد و تداوم‌ناپذیری حیات انسانی آشکار می‌گردد. این راسیونالیته‌ی انسان است که منجر به وضعیت مذکور می‌گردد. بنابراین همان راسیونالیته پیش از اینکه به آستانه‌ی بیولوژیک برسد، باید تکثیر و ازدیادبایی افراطی انسان را نیز متوقف نماید. هستی و تکثیر، پدیده‌های غریبی هستند. ماشینی که می‌توان آن را عقل طبیعت نامید، همیشه نقشی متوازن‌ساز بازی می‌کند و توازن میان هستی و تکثیر را برقرار می‌نماید. اما راسیونالیته‌ی انسان، برای اولین بار در برابر این مکانیسم توازن می‌ایستد. اصطلاح «خدا شدن» نیز در واقع از همین راسیونالیته پدید آمده است. خدا، به معنای انسانی است که در خرد [یا راسیونالیته] حدودمرزی نمی‌شناسد. خصوصیات راسیونال یا عقلانی انسان، راهگشای ایجاد خدایان و ادیان و برساخت سایر نظام‌های آفریننده گشته است.

اینکه جاندار تک‌سلولی در برابر نیست‌شدن، خویش را فی‌الغور تقسیم کرده و تکثیر می‌نماید، از لحاظ استمرار حیات امری درک‌پذیر است. غریزه‌ی تکثیر در هر واحد جاندار از ابتدایی‌ترین موجود گرفته تا انسان، بیانگر میل به حیات ابدی و بی‌پایان است. میل به حیات ابدی، میلی است که درک نگردیده؛ استعداد آگاهی‌پیدا کردن از آن و درک نمودنش نیز تا حد غایی محدود می‌باشد. اینکه آیا آگاهی‌پیدا کردن از «میل به حیات» امری لازم است یا نه، بحثی جداگانه است. اما پس از آنکه «آگاهی‌پیدا کردن از میل به حیات» تحقق یافت، درک می‌شود که با تداوم نسل نیز نمی‌توان به معنای حیات دست یافت. حیات یک فرد و میلیون‌ها فرد یکسان و عین همدیگر است. تکثیر و ازدیادبایی همچنانکه حیات را معنا نمی‌بخشد، می‌تواند نیروی آگاهی ایجادشده را نیز تحریف کرده و تضعیف نماید. رسیدن به آگاهی درباره‌ی خویش، بدون شك تشکلی خارق‌العاده در کیهان است. بی‌جهت نیز عنوان الوهیت را براننده‌اش ندانسته‌اند. انسان بعد از اینکه در مورد خویشتن به آگاهی دست یافت [یعنی خودآگاه گردید]، دیگر مسئله‌ی اصلی برای وی نمی‌تواند تداوم نسل باشد. تداوم نسل «انسان آگاه»، نه تنها توازن را علیه تمام جانداران دیگر برهم می‌زند بلکه نیروی آگاهی انسان

را نیز به خطر می‌اندازد. خلاصه اینکه مسئله‌ی اساسی انسان آگاه نمی‌تواند تداوم نسل باشد. طبیعت در نمونه‌ی انسان، به چنان مرحله‌ای رسیده است که «عدم تداوم نسل خویش» را از حالت یک مسئله خارج نموده است. می‌توان گفت که غریزه‌ی «تداوم نسل»، در انسان نیز مانند هر موجود دیگری باقی‌ست و همیشه نیز ادامه خواهد داشت. صحیح است؛ اما غریزه‌ی مزبور غریزه‌ای است که با نیروی آگاهی دچار چالش و تضاد می‌شود. بنابراین اولویت دادن به آگاهی ناگزیر می‌گردد. اگر کیهان برای اولین بار - تا جایی که می‌دانیم - در نمونه‌ی انسان به چنان قوه‌ای رسیده که در بالاترین سطح بتواند درباره‌ی خویش شناخت کسب نماید، آنگاه احساس هیجان عظیم ناشی از این مسئله یعنی درک نمودن کیهان، شاید هم معنای راستین حیات باشد. این نیز به معنای گذار از چرخه‌ی مرگ-زندگی است و از این بزرگ‌تر نیز نمی‌توان شور و شوق و جشنی مختص به انسان را تصور نمود. این نوعی رسیدن به «نیروانا، فناء فی‌الله و آگاهی مطلق» است، و فراتر از این نه معنای زندگی باقی می‌ماند و نه نیاز به خوشبختی!

در جامعه‌ی گُرد، استهلاک و نابودی زندگی را بیش از همه پیرامون پدیده‌ی زن می‌توان مشاهده نمود. نابودی زندگی در پدیده‌ی زن، آن‌هم در فرهنگ اجتماعی‌ای که نام‌های «زندگی و زن» را به‌صورت واقع‌گرایانه یکی نموده است (واژه‌های ژن، ژیان، جان، شان، جیهان^{۲۹۰} از یک ریشه‌ی مشترک می‌آیند و همه‌ی آن‌ها بیانگر واقعیت زندگی و زن می‌باشند)، نشانه‌ی اساسی نابودی اجتماعی نیز می‌باشد. از فرهنگی که راه بر فرهنگ ایزدانو گشود و پایه‌های تمدن را در پیرامون زن استوار ساخت، تنها چیزی که باقی مانده عبارت است از یک بی‌بصیرتی عظیم در موضوع «زندگی با زن» و تسلیم‌شدگی انحطاط‌آمیز در برابر غرایز. زندگی اجتماعی گرفتارآمده در چنگال «سنت‌ها و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هدمند در جهت نفی و نابودی»، نوعی حیات است که یکسره به بیچارگی زنان محکوم گشته است. نگرش ناموسی در قبال زن - که گویی آخرین سنگر دفاعی باقی‌مانده‌ی موجود است - در اصل بیانگر حالت دور گردانده شده از معنای ناموس (نوموس^{۲۹۱} = قانون یا مقررات) است. ناموس‌پرستی قاطعانه در قبال زن، بیانگر یک بی‌ناموسی قاطع اجتماعی است! اینکه جامعه در چنان وضعیتی زندگی کند که هرچقدر از ناموس اجتماعی، یعنی ارزش‌های بنیادینی که او را سر پا نگه می‌دارند، دور شود یا دور گردانده شود به همان اندازه به ناموس‌پرستی در قبال زن پردازد، یک پارادوکس کامل است.

گُردها قادر به درک این مسئله نیستند که پس از اینکه ناموس جامعه را از دست دادند، قادر به حفاظت از ناموس زن نیز نخواهند بود؛ این امر نه تنها جهالت است بلکه از نظر اخلاقی نیز یک بی‌اخلاقی است. نگرش ناموسی‌ای که می‌خواهند تحت نام ناموس زن بدان حیات بخشند،

۲۹۰ - در متن واژه‌های کُردی به ترتیب به این شکل آمده‌اند: Jin, Jiyan, Can, Şen, Cihan. (به معنای زن، زندگی، جان، شادی، جهان)

از تلاش مرد گُرد - که از نظر اخلاقی و سیاسی نابود گشته است- جهت اثبات توان خود در گستره‌ی بردگی زن یا به عبارت دیگر از ناتوانی مرد گُرد سرچشمه می‌گیرد. می‌خواهد انتقام درد و رنج ناشی از بلایایی که حاکمیت بیگانه بر سر او و جامعه‌اش آورده را با تحمیل حاکمیت خویش بر زن بگیرد! به نوعی، خود-درمانی می‌کند. آشکار است که بردگی زن در عموم جهان نیز حاد و عمیق است اما شاید هم در هیچ کجای جهان بردگی‌ای ژرفایافته‌تر از موقعیت بردگی زن گُرد وجود نداشته باشد. مقوله‌ی تعدّد فرزندان که در جامعه‌ی گُرد دیده می‌شود، روی دیگر این واقعیت است. در جوامع مشابه نیز جهالت و فقدان آزادی سبب می‌شود تا افراد جهت تداوم موجودیت خویش، تنها چاره - و یا بهتر است بگوییم بیچارگی- را در تعدّد فرزندان ببینند. در همه‌ی جوامعی که در آن‌ها آگاهی ذاتی [یا خودآگاهی] به وجود نیامده، این پدیده مشاهده می‌شود. پارادوکس در اینجا است که چون امنیت و تغذیه - به مثابه‌ی دیگر عوامل اغماض‌ناپذیر حیات- وجود ندارند، تعدّد فرزندان منجر به مسائل و مشکلات بزرگی می‌گردد. بیکاری، به صورت بهمن‌وار رشد می‌نماید. همین جمعیت افراطی است که «بردگی با دستمزد پایین» باب میل نظام سود کاپیتالیستی را تأمین می‌نماید. سنت تمدن و مدرنیته دست به دست همدیگر داده و کلیه‌ی تخریبات را بدین‌گونه علیه زن صورت می‌دهند.

همیشه می‌گوییم شرایطی که ژن و ژیان [= زن و زندگی] طی آن‌ها از حالت زن و زندگی خارج گشته‌اند، بازتاب‌دهنده‌ی تحلیل‌رفتن و فروپاشی جامعه می‌باشند. عناصری که می‌توانیم آن‌ها را انقلاب، حزب انقلابی، پیشاهنگ و مبارز عنوان کنیم، بدون اینکه واقعیت مزبور را درک کنند و در راه آزادی بسیج نمایند، حتی در ذهن هم نمی‌گنجد که قادر به ایفای نقش باشند. آنانی که خود به گره‌گور تبدیل شده‌اند، ممکن نیست قادر باشند گره‌گور دیگران را باز کنند و دیگران را آزاد نمایند. مهم‌ترین نتیجه‌ای که PKK و جنگ انقلابی خلق در این موضوع به‌بار آورده‌اند، در این زمینه است که: رهایی و آزادی جامعه از طریق تحلیل پدیده‌ی زن و رهایی و آزادی زن ممکن می‌گردد. اما همان‌گونه که گفتیم، مرد گُرد نیز ناموس و به تعریفی بهتر و علمی، بی‌ناموسی بسیار تحریف‌گشته‌ی خویش را در سلطه‌یابی مطلق بر زن می‌بیند. چیزی که باید حل شود، در اصل همین چالش بزرگ است.

چون در بخش‌های قبلی از چنین تلاش‌هایی بحث نمودیم، آن‌ها را تکرار نخواهم کرد. در مسیر رو به بر ساخت ملت دموکراتیک، کاری که در پرتو این آزمون نیز باید انجام داد این است که برعکس هر آن چیزی را انجام داد که تاکنون به نام ناموس انجام داده شده است. از «مردبودن» واژگون‌شده‌ی گُرد یعنی اندکی نیز از خویش بحث می‌نمایم؛ آن نیز باید چنین باشد: باید نگرش مالکیتی‌مان در قبال زنان را به‌طور کامل به کناری بگذاریم. زن باید تنها و تنها از آن خویش (خودبودن، Xwebûn) باشد. حتی باید بداند که بی‌صاحب است و تنها صاحبش خود اوست. باید با هیچ نوع احساس وابستگی‌ای از جمله دلدادگی افراطی^{۲۹۲} و عشق،

۲۹۲- Karasveda: واژه‌ای ترکی و به معنای شیدایی، سودازدگی و دوست‌داشتن دیوانه‌وار و مایخولایی. تا حدی که کوچک‌ترین نشانه‌ی منفی علیه این به اصطلاح عشق، باعث می‌شود تا مرد مرتکب هر عمل کورکورانه‌ای از جمله جنایت

به زن وابسته نگردیم. به همان شکل زنان نیز باید خود را از حالت وابسته و صاحب‌دار خارج نمایند. اولین شرط انقلابیگری و مبارز بودن بایستی این‌گونه باشد. آن‌هایی که از این آزمون سربلند بیرون آیند، یعنی به‌عبارتی آن‌هایی که آزادی را در شخصیت خویش تحقق بخشیده‌اند، می‌توانند جامعه‌ی نوین و ملت دموکراتیک را با آغاز نمودن از شخصیت آزادگشته‌ی خویش بر سازند.

دقیقا در همین جاست که به تعریف راستین عشق دست می‌یابیم. عشق تنها در آن صورت می‌تواند به معنای اجتماعی خویش واصل گردد و اگرچه بسیار دشوار باشد به پتانسیل تحقق دست یابد که افراد ناتوان از متوقف‌سازی فروپاشی و زوال جامعه، از نگرش ناموسی و به تعریفی علمی و صحیح‌تر، بی‌ناموسی‌ای که به‌طور متقابل پیرامون زن ایجاد کرده‌اند دست بردارند و پیکار جوانانه و مبارز آسا وارد مرحله‌ی بر ساخت ملت دموکراتیک شوند.

آزاد شدن زن در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، حائز اهمیت فراوانی است. زن آزاد شده، جامعه‌ی آزاد شده است. جامعه‌ی آزاد شده نیز ملت دموکراتیک است. از اهمیت انقلابی بازگون‌سازی نقش مرد بحث نمودیم. معنایش این است که به‌جای تداوم نسل متکی بر زن و برقراری سلطه و حاکمیت بر وی، اقدام به تداوم تکوین ملت دموکراتیک از طریق نیروی ذاتی خویش، تشکیل نیروی ایدئولوژیک و سازمانی این امر و حاکم نمودن اتوریته‌ی سیاسی خویش گردد؛ اقدام به بازتولید ایدئولوژیک و سیاسی خویش شود. به‌جای تکثیر فیزیکی، از نظر ذهنی و روحی توان یابد. همین واقعیات هستند که سرشت و طبیعت عشق اجتماعی را پدید می‌آورند. قطعاً نباید عشق را به هم‌احساسی و جاذبه‌ی جنسی دو نفر کاهش‌دهی نمود. حتی نباید مفتون زیبایی‌های ظاهری‌ای گشت که فاقد معنای فرهنگی هستند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نظامی است که بر روی «نفی و انکار عشق» برقرار شده است. نفی و انکار جامعه، طغیان فردگرایی، آکندگی تمامی حوزه‌ها از جنسیت‌گرایی، الوهیت‌یافتن پول، جایگزین شدن دولت-ملت به‌جای خدا، مبدل شدن زن به یک هویت بی‌دست‌مزد یا دارای نازل‌ترین دست‌مزد؛ جملگی به معنای نفی و انکار بنیان مادّی عشق نیز می‌باشند.

بایستی سرشت و طبیعت زن را به‌خوبی شناخت. اینکه جنبه‌ی جنسی زن از نظر بیولوژیک جذاب دیده شود و بر چنین مبنایی با وی رفتار گردد و رابطه برقرار شود، به معنای شکست عشق از همان سرآغاز است. همان‌گونه که نمی‌توانیم جفت‌گیری‌های بیولوژیک سایر گونه‌های جاندار را عشق بنامیم، نمی‌توانیم آمیزش‌های جنسی بیولوژیک نوع انسان را نیز عشق بنامیم. می‌توانیم این را فعالیت‌های تولیدمثل طبیعی جانداران بنامیم. برای این فعالیت‌ها حتی لزومی به انسان بودن نیست. انسان- حیوان‌ها، خود به راحت‌ترین شکل این نوع فعالیت‌ها را انجام می‌دهند. آن‌که خواهان عشق راستین است باید این شیوه‌ی تولیدمثل انسان- حیوانی را به کناری بگذارد. به نسبتی که زن را ابژه‌ی جاذبه‌ی جنسی نیانگاریم و از ارزیابی‌های

شود. این نوع شیدایی و عشق، بازتاب فرهنگ بیش از حد مردسالاری است که زن را کاملاً از آن خویش شمرده و کوچک‌ترین لغزش زن از این مسیر را توجیه مرگ وی می‌شمارد. به کرات در ادبیات و سینما به‌کار رفته و روزانه نیز شاهد بازتاب‌های آن در زندگی اجتماعی می‌گردیم!

بژه‌انگار گذار کنیم، می‌توانیم زن را در مقام دوست و رفیقی ارزشمند جای دهیم. دشوارترین نوع رابطه، آن نوع از «دوستی و رفاقت با زنان» است که از جنسیت‌گرایی گذار نموده باشد. حتی وقتی در شرایط زندگی مشترک آزاد با زن به سر برده شود نیز، بایستی در مبنای رابطه‌ها مقوله‌ی برساخت جامعه و ملت دموکراتیک جای بگیرد. بایستی از این وضعیت رایج در محدودهی سنتی و مدرنیته که همیشه به چشم همسر، مادر، خواهر و محبوبه به زن نگریسته می‌شود، گذار کنیم. ابتدا باید رابطه‌ی قوی انسانی‌ای را مرسوم نماییم که متکی بر «وحدت معنا»^{۲۹۳} و گرایش به برساخت جامعه باشد. یک زن یا مرد باید در صورت لزوم دست از همسر، فرزند، مادر، پدر و محبوبه‌اش بردارد اما به هیچ وجه دست از نقش خویش در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی برندارد. مرد قوی به هیچ وجه به زن التماس نمی‌نماید، در پی دستیابی به او نمی‌افتد، او را به باد ضرب و شتم نمی‌گیرد و به او حسودی نمی‌کند. اگر همسر و محبوبه‌اش بخواهد از او جدا شود، حتی تلنگری نیز به او نمی‌زند. حتی اگر انتقاداتی از او داشته باشد، بعد از بیان انتقاداتش کمکش می‌کند تا به دلخواه خویش زندگی کند. اگر می‌خواهد رابطه‌ای با زن داشته باشد که از بنیان قوی ایدئولوژیک و اجتماعی برخوردار باشد، باید ترجیح و خواسته را به اختیار زن بسپارد. به میزانی که سطح آزادی زن، ترجیح آزادانه‌اش و قابلیت رفتاری متکی بر نیروی ذاتی‌اش توسعه یافته باشد، به همان اندازه می‌توان به‌شکلی بامعنا و زیبا با آن زن زیست.

ایده‌آل‌ترین زندگی مشترک زن و مرد، در شرایط امروزی و واقعیت اجتماعی ما تنها هنگامی قابل تحقق است که در فعالیت‌های دشوار برساخت ملت دموکراتیک موفقیت‌های بزرگی به‌دست آورده شوند. در گُردستان امروزی و واقعیت جامعه‌ی گُرد، یک دیالکتیک بامعنا و عشق ناچار است که به نسبت فراوانی افلاطونی باشد و افلاطونی‌وار جریان یابد. چنین عشقی ارزشمند است. عشق افلاطونی^{۲۹۴}، عشق پندار و کردار است، به همین سبب ارزشمند می‌باشد. زندگی دایمی با یک زن بسیار زیبارو، عشق نیست. و چون عشق نیست، بعد از یک دوره‌ی کوتاه آمیزش، دورویی‌ها نشان داده خواهند شد. زیرا از نیاز به نوعی رابطه نشأت گرفته که بی‌معنا برقرار گشته یا بر مبنایی بیولوژیک استوار شده است. در مقابل این شیوه، در پراکتیک PKK و KCK بسیاری از زنان و مردان جوانی که تا دیروز برده بودند و اصلا در کنار هم نبوده و با یکدیگر به سر نبرده بودند، در برساخت ملت دموکراتیک خلق‌های خویش دوشادوش همدیگر و با عشقی افلاطونی موفق به انجام کارهای سترگ و عظیمی گشتند و ثابت نیز نمودند که چه شخصیت‌های بزرگی می‌باشند. در این راه صدها شهید قهرمان داریم که هرکدام یک ارزش می‌باشند. این‌ها قهرمانان بزرگی هستند که موفق گشته‌اند «مَم و زین»^{۲۹۵} شوند.

۲۹۳- Anlam birliđi : یکی شدن معنا، وحدت معنا

۲۹۴- عشق افلاطونی : عشقی است که رابطه‌ی جنسی در آن جای ندارد؛ از منظر افلاطون عشق واسطه‌ی انسان‌ها و خدایان است و فاصله‌ی میان آن‌ها را پُر می‌کند.

۲۹۵- Mem û Zîn : عاشق و معشوقی گُرد؛ نامشنان در ادبیات و موسیقی کوردی می‌درخشد. به اصطلاح لیلی و مجنون گُردهایند!

بدین‌وسیله سخن گفتن از آزمون‌ها و تجارب خود را يك دین محسوب می‌نمایم. تا جایی که به‌خاطر دارم در اولین بازی‌های سنین کودکی، همراهی با دختران را لازمه‌ی آزادی می‌شمردم. وقتی ازدواج کرده و به خانه‌ی بخت می‌رفتند، ازجمله هنگام ازدواج خواهرانم نیز، چنان احساسی داشتم که انگار همه‌شان را از دست داده‌ام. وقتی اندکی بزرگ شدم و با اخلاق ناموسی قاطعانه‌ی جامعه‌ی مواجه گشتم، خویش را کاملاً واپس کشیدم. اما این واپس‌کشیدن، واپس‌کشیدنی بود که با دل‌آزردگی گذشت. به‌تدریج متوجه می‌گشتم که مدت‌هاست زنان را از دست داده‌ایم. به هیچ وجه از استاتو و موقعیت ایجادشده‌ی زن-مرد راضی نگشتم. همیشه گمان‌هایی داشتم مبنی بر اینکه این موقعیت بر پایه‌ی اشتباهات پایه‌ریزی شده است. موقعیتی بود که آن را از ته دل نپذیرفته بودم. هیچ تمایل و خواسته‌ای جهت آنکه در چارچوب چنین موقعیتی با زن به‌سر ببرم در من ایجاد نشد. شاید مادرم در سنین خردسالی من متوجه این وضعیت شده بود که خطاب به من گفت: «با این وضع و حال خویش نمی‌توانی با زن به‌سر ببری». به‌راستی نیز من هیچ نمی‌خواستم زن داشته باشم. حتی اگر می‌خواستم نیز اصلاً نمی‌دانستم که چگونه باید با زن زندگی کنم. هرچه بزرگ می‌شدم، به يك کودک بزرگ‌جثه مبدل می‌شدم. یعنی مردانی که در اطرافم بودند هر کدام‌شان به یک گُرگ شکارکننده‌ی زن تبدیل شده بود. اما من همچون يك بینوا باقی مانده بودم. همانند يك خیال‌کمرنگ و دور به خاطر دارم که زنان به من علاقه نشان می‌دادند. به نظرم مرا پدیده‌ای می‌دیدند که هیچ امید و انتظاری از او نمی‌رود. صحیح‌تر اینکه با زبان بی‌زبانی می‌گفتند موجودی دوست‌داشتنی هستی اما با زمانه همخوانی نداری! در حالی که هرکسی برای خود همسر و محبوبه‌ای می‌یافت، من در این موضوعات هیچ کاری از دستم برمی‌آمد. عشق‌هایی همچون عشق به خدا یا عشق به دیگر مقولاتی از آن دست نیز نداشتم. تنها موردی که نسبت به آن علاقه‌مند بودم، داشتن رفاقت‌هایی خوب بود.

قبل از ماجرای ازدواجی پوچ که به ناگهان دچارش شدم، علایقی داشتم که می‌توانم آن‌ها را عشق افلاطونی بنامم. هرچه به زیبایی الوهی موجود در زن پی می‌بردم، عمیقاً تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتم. اما جهت در میان گذاشتن این موضوع با طرف مقابل، نه توانی داشتم و نه تمایلی. من در بنیان این عشق افلاطونی همیشه میهن‌گم‌گشته، گُرستان، هویت ازدست‌رفته و گُردها را می‌دیدم. به نظر من کسی که میهن و هویتش را از دست داده بود نمی‌توانست عشقی نیرومند، خواستنی، اراده‌مند و تحقق‌پذیر داشته باشد. چه دردناک و اسف‌انگیز که این تشخیص من صحیح بود. اگر بگویم در بنیان ازدواج پوچ و خطرناک من احساس و عاطفه وجود نداشت، دروغ خواهد بود. اگر بگویم تنها با هدفی سیاسی بود، رفتاری دورویانه نشان داده‌ام. هم احساس و عاطفه و هم هدف سیاسی وجود داشت. نمی‌دانم او اول پنجره‌ی رابطه را گشود یا من؟ اگر بگویم تصادفی بود نیز چندان واقع‌گرایانه نخواهد بود. به نظر من تنها توجیه

به قول احمد خانی که داستان آن‌ها را به شعر درآورده داستان من و زن داستان آزادی ملت کُرد است.

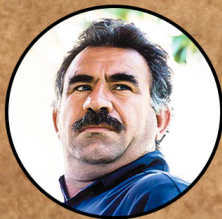
Şerha xemê dil bikim fesane

Zinê û Memê bikim behane

Nexmê wiha ji perdê derînim Zinê û Memê ji nû vejînim

این رابطه، تحقق‌ناپذیربودنِ عشق کشور گم‌گشته و هویت اجتماعیِ ازدست‌رفته بود. وقایع و حوادثِ پیش‌آمده، انگشتِ صحت بر این واقعیت می‌نهند. آن سال‌ها، سال‌هایی بودند که عشق به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست تحقق یابد. ترانه‌ای از «آرام تیگران» که گوش دادم نیز، همین ناممکن‌بودن را باز می‌گفت. می‌توانم بگویم با خشم بزرگی که نسبت به تحقق‌ناپذیربودنِ عشق در آن شرایط احساس نمودم، دست به کار برساخت PKK و به‌راه‌انداختن جنگ انقلابی خلق گشتم. وقتی شمار بسیار فراوانی زن در فعالیت‌هایم مشارکت نمودند، چیزی که با آن‌ها زیستم، عشقِ جمعی یا کلکتیو بود. شرایط عشق فردی وجود نداشت. اصلاً جسارت واردشدن به عشق فردی‌ای را نتوانستم نشان دهم که به‌غیر از من، افراد بی‌شماری آن را در خارج و داخل PKK آزمودند. باز هم ترس من گُل کرده بود! صحیح‌تر اینکه همیشه فکر می‌کردم چنین عشق‌هایی غیرممکن می‌باشند. این اندیشه‌ام نیز صحیح بود. در آن دوران، اندیشه‌ی «عروس سرزمین» به ذهن من خطور کرد. به هیچ وجه جایی برای «عروس من» وجود نداشت. صدها دختر جسورتر و باهوش‌تر از من وجود داشتند. بخش بزرگی از آنان شهید شدند. همیشه خواستم تا این را حس کنند که از آن‌ان هستم. اما این تلاشی بیهوده بود... در این وضعیت باید فرد و عناصر عشق، نمایندگی آزادشدن میهن و رهایی یک جامعه و ملت را برعهده بگیرند. این نیز مستلزم جنگیدن‌ها و مبارزات بسیار شدید نظامی و سیاسی است؛ مستلزم یک نیروی بسیار عظیم اخلاقی و ایدئولوژیک است. همچنین نبود زیبایی و محرومیت از زیبایی را برمی‌تابد. آنان که ادعای داشتند عشق افلاطونی دارند اگر بخواهند عشق خویش را خصوصی سازند و به‌طور ملموس با آن زندگی کنند، باید تمامی این شرایط را فراهم سازند. اگر توان‌شان کفاف فراهم‌سازی این شرایط را ننماید، یا باید عشق افلاطونی‌شان را ادامه دهند یا اگر توان این را ندارند و درکش نمی‌کنند، ازدواج‌های سنتی تمدنی و مدرنیته‌ای را صورت خواهند داد که قوانین بیولوژیک یا باهم‌بودن‌های جنسی برده‌وار در آن‌ها ساری و جاری‌ست. عشق آزاد نمی‌تواند با ازدواج یا رابطه‌های خارج از چارچوب ازدواج بیولوژیک برده‌وار در یکجا بگنجد. قانونِ عشق، چنین روابطی را برمی‌تابد.

از شهدای بزرگ زن، آن ارزش‌های متعالی‌مان، تا حد غایی آموختم که زن موجودیتی ارزشمند است. زندگی‌ای که با آنان گذشت، شاید هم عشق به میهن گم‌گشته و هویت اجتماعی ازدست‌رفته‌ای بود که از نو و به‌شکلی آزادانه به‌دست آورده شده بود. صدا البته این نیز عشقی بسیار ارزشمند، بزرگ و حقیقی به شمار می‌رفت. عشق بزرگی بود که اگرچه خائنان و دورویان بسیاری نیز در آن حضور داشتند؛ اما من نیز در آن، یاد و خاطره‌ی «مَم و زین» را هم جان می‌بخشیدم و هم متحقق می‌نمودم.



جنگ انقلابی خلق

عبدالله اوجلان

(هنوز هم بر این باور هستم که اگر راه‌حلی بر مبنای سیاست دموکراتیک در پیش گرفته نشود، به ناگزیر باید استراتژی جنگ انقلابی خلق را به‌عنوان ابزار اساسی جهت کسب هویت و آزادی خویش آزمود. معتقدم که بر مبنای سیاست دموکراتیک می‌توان مسئله را حل کرد. تنها شرط لازمه جهت این امر، نشان‌دادن اراده‌ی حل سیاسی مسئله از طرف دولت‌های ترکیه، ایران و سوریه (نیروهای تعیین‌کننده‌ی نظام قدرت) است. در غیر این صورت چیزی که در دستور کار قرار خواهد گرفت عبارت است از: کُنش و عملکرد انقلابی خلق - که رویکردی قدیمی است اما تازگی خویش را هنوز هم حفظ می‌نماید و جنگ انقلابی خلق که وسیع‌ترین شکل آن است. نمی‌توان تصور کرد که جنگ انقلابی خلق که در گذشته به‌هنگام آزموده‌شدن از طریق تاکتیک‌های معمولی پیروزی‌اش را اثبات می‌کرد، پس از این همه تجربه نتیجه‌بخش نباشد)

(برگرفته از مانیفست تمدن دموکراتیک - جلد پنجم)

مرکز انتشارات پژاک

زمستان ۱۴۰۳